کتاب

تذکرۂ صبح الافکار

تذکرۂ شعراء

تالیف

مولانا محمد قدرت اللہ گوپاموی ہندی

ناشر

اردشیر خاضع

بمبئی

Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

Marfat.com

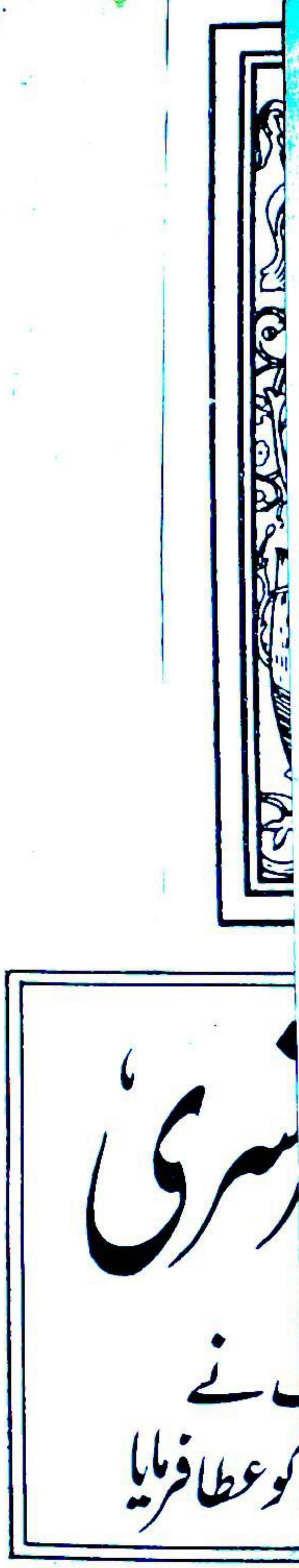

Marfat.com

3173

کتاب

تذکرہ نتائج الافکار

تالیف

محمد قدرت اللہ گوپاموی (ہندوستان)

ناشر اردشیر بنشاہی فرزند خدا رحم مرزبان الہ آبادی

خاضع

در بندر معمورہ بمبئی بزیور چاپ آراستہ گردید

تاریخ اتمام چاپ پانزدہم دیماہ ۱۳۳۶

در چاپخانہ سلطانی بمبئی نمبر ۳

حق چاپ در همه جا محفوظ است کسی بدون اجازه ناشر طبع نفرماید

بهای فی جلد در هند ۸ روپیه و در ایران ۱۵۰ ریال

Marfat.com

سرآغاز

39191

ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز
ای کارگشای هر چه هستند نام تو کلید هر چه بستند

در سفر امسالم بحیدرآباد دکن که مرکز زبان فارسی در هندوستان است، تصادف روزگار مرا بکتابخانهٔ آشنا کرد و در میان کتب چاپی آن کتابخانه بتذکرهٔ ایکه در صفحات بعد بنظر خوانندگان محترم میرسد:- دست یافتم چون هنوز تا کنون این تذکره بچاپ نرسیده است ولی نام کتاب و مؤلف آنرا کم و بیش از اهل تحقیق شنیده بودم درصدد چاپ آن برآمدم و خدایرا سپاسگزارم که توفیق انجام این خدمت را نصیبم کرد این تذکره خصوصیاتی دارد که در یک مقدمه ایکه برآن نوشته شده است شرح داده شده و تکرار آنرا ناشر زائد میداند آنچه را که در اینجا باید بگویم این است که جز این نسخه ایکه متن قرار داده ام به نسخهٔ خطی دیگر دسترس نیافتم تا پس از مقابله و تصحیح بچاپ برسانم شاید هم نسخه غیر از این موجود نباشد و اگر هم در جائی

Marfat.com

موجود است ناشر از آن اطلاعی ندارد. در برخی صفحات کلمات افتاده
و یا غلط رسم الخط شده است که ناشر آنرا تصحیح و در پاورقی نموده
ام. اگر در متن بکلمات ناآشنا و یا بیگانه برخورد نمودم آنها
را نیز در پاورقی و حاشیه تصحیح و معنی درست آنرا نموده ام.
چون نویسندهٔ این تذکره یکنفر هندی است و فارسی را در سر
زمین هند فرا گرفته است خواه و ناخواه بر زبان و قلم او کلمات
هندی و یا بیگانه جاری شده است که اینهم در مقابل این کتاب
عظیم بسیار ناچیز است. فارسی مؤلف خوب و قابل فهم
هر فارسی زبان و فارسی دان است بر خلاف مطالب روزنامه
های ایران که با هیچ رُمل و اسطرلابی برای فارسی دانان قابل
حل و فهم نیست شاید جای آن داشت که این مجموعه هم بر ذخایر
ادبی ما افزوده شود و منت خدایرا جل و ثنا سزاست که توفیق
نشر و چاپ آنرا یافتیم امید است که این خدمت ناچیز را اهل
فضل و ادب بدیدهٔ محبت نگرند و در راه تنظیم تاریخ ادبیات معاصر
بدانش مندان و اهل تحقیق باشد. بقدر امکان کوشش شده
است که کتاب بدون غلط چاپی باشد ولی باز هم اگر کلمهٔ از زیر
دست ناشر بیرون رفته است از اشخاص فاضل و

Marfat.com

دانشمند تقاضا دارد که براین بنده منت نهاده و اغلاط
را یاد داشت وارسال فرمایند تا انشاء الله در چاپهای بعد
تصحیح شود - خیلی ممنون می شویم اگر ما را راهنمائی های مفید
فرمایند والبته هرگونه پیشنهادیکه برسد که مفید باشد بالکمال
میل خواهیم پذیرفت باشد که با کمک ومساعدت اهل
دانش وفضل بانجام خدمتی موفق شویم

/

بمبئی. اردشیر خاضع
دیماه ماه ۱۳۳۶

KHAZE BOOK-SELLER.
Koka Building. 1st Floor,
Play House. BOMBAY-8.

Marfat.com

پیش گفتار

ذخیره

تذکره نویسی در ادبیات فارسی سابقه طولانی و بس ممتدی دارد و بسبب وجود همین تذکره هاست که بنام بسیاری از گویندگان و زندگانی و آثار آنها آشنائی حاصل مینمایم آنچه که درین تذکره ها کم و بیش یکسان است. این است که گرد آورنده یا بهتر بگویم مؤلفین تذکره ها در نوشتن شرح حال شعرا و سخنوران راه مبالغه را پیموده و همه را هم سنگ و در ردیف هم قرار داده اند آنچه که امروز به "نقد سخن" معروف است و در تذکره ها بکار برده نشده اند. شیوهٔ "سخن سنجی" ایکه امروز در اروپا معمول است در تذکره ها نیست همه گویندگان بنظر مؤلفین تذکره ها خوب بوده اند. شیوهٔ که امروز در اروپا و بین دانشمندان متداول است و آثار هر شاعری بدقت بررسی و حلاجی میشود در تذکره ها وجود ندارد. تذکره ها فقط یک فایده داشته و دارند که نویسندگان تاریخ ادبیات را با اسامی گویندگان و آثارشان آشنا می سازند. ولی نمی توانند در بارهٔ یکایک گویندگان قضاوت

Marfat.com

صحیح بنمایند

تذکرهٔ حاضر نیز در ردیف همان تذکره هاست یعنی بنظر مؤلف همه شعرا و گویندگانی که در تذکره از آنها نامبرده است در ردیف گویندگان خوب بوده با که از شعرای خوب ومعروف مانند فرّخی سیستانی منوچهری دامغانی نامی درمیان نیست درحالیکه از شعرائی، کمتری که بمراتب از و پست تر بوده اند اسم برده است بیشتر از شرح حال شعرائی که در هند میزیسته اند و بزبان فارسی سخن می گفته اند درین تذکره آمده است از شعرای خوب ومعروف جز چند سطر شعر که آنهم جزو اشعار خوب آنها نیست یاد شده است از شعرائی که معاصر یا دوست مؤلف بوده اند کمبالغه سخن رفته واز کلامشان هم زیاد در این مجموعه شاهد آورده است شیوهٔ ایکه مؤلف در نوشتن این کتاب بکار برده است نسبتاً بی تکلف وساده وروان است وبرای یکنفر بیگانه وآنهم کسیکه دور از وطن سعدی وفردوسی میزیسته است درصدد خود خوب نوشته است مگر اینکه در چند مورد اصطلاحات ناجور ونا هنجار بکار برده که با یکبار خواندن، خواننده متوجه مطلب نخواهد شد مثلاً "درعمر بیست سالگی" بجای "درسن بیست سالگی

Marfat.com

یا "درعمر شعور" بجای "درسن رُشد وشعور" وغیره آن زیاد بچشم میخورد
گاهی ازاوقات نویسنده کلمات هندی راندانسته بجای فارسی
بکار برده است که درپاورقی معنی آنها داده شده است کلمات
انگلیسی وفرانسه هم بندرت درکتاب دیده می شود مثلاً بجای حکومت
کلمهٔ انگلیسی آن بکار رفت یادرچند مورد کلمات اردو استعمال شده
است واین خود مینماید که مؤلف از فرط علاقه ایکه بزبان فارسی داشته
است خودرا برای نوشتن چنین تذکره آماده کرده والحق اگراز انصاف
نگذریم کاری بس پرارج انجام داده است که ما بادردست داشتن
این تذکره بنام بسیاری ازگویندگان فارسی زبان که درسپند
روزگار بسر برده اند آشنا می شویم واز آنها وآثارشان سرو
سامان میجوئیم نام بسیاری ازگویندگان این تذکره درتذکره های قبل وبعد نیست از
خصوصیات دیگراین تذکره استعمال کلمهٔ "ولایت" بمعنی محل تولد وزادگاه است مثلاً وقتی میخواهد
بگوید فلان اززادگاه خویش بهندوستان آمد میگوید "فلان شاعر ازولایت
رهسپار هندگشت" بانظیر اینگونه عبارت کلمهٔ "پس"
بجای سپس وپس ازآن وبعد ازآن دراین تذکره زیاد بکار رفته
است که معنی آن درپاورقی نموده شده است دربعضی جاها
نیزعبارت فارسی مؤلف نامانوس است که درپاورقی تصحیح شده

Marfat.com

است اگر ازین جزئیات بگذریم تذکرهٔ مذکور جزو تذکره های خوب
و با ارزش است و بالیستی هر فارسی زبانی عموماً و هر ایرانی علاقمند بادب
فارسی خصوصاً با دقت تمام آنرا مطالعه زاید تا بسبک و شیوه یکنفر
بیگانه آشنا شود و با اسامی و آثار بسیاری از گویندگان بیگانه
فارسی گو آشنائی بهم رساند البتّه جای این تذکره در میان ادبیات
فارسی خالی بود که آنهم بهمت آقای اردشیر خاضع یعنی ناشر چاپ
و برای استفادهٔ فارسی زبانان و علاقمند بزبان فارسی حاضر آماده
می شود جای آنداردکه ازاین کتاب استقبال شود تا موجبات دلگرمی
ناشر آن فراهم شود. در دنیائی که داستان های عشقی خواننده فراوان
دارد و نویسنده و ناشر هردو از سود مادّی برخوردار می شوند ناشرین
و نویسندگان کتب ادبی و علمی بالیستی از طرف مقامات دولتی
تشویق و موجبات دلگرمی آنان فراهم شود تا بتوانند بخدمت خود
ادامه دهند.

بمبئی. اوّل دیماه ۱۳۳۶

فرهاد آبادانی

Marfat.com

فہرست نام شعرای نتائج الافکار

صفحہ	نام شعرا
	حرف الالف
۳	محمد قدرت اللہ گوپاموی مؤلف کتاب
۱۲	بہرام گور شہنشاہ ساسانی
۱۷	میر الٰہی اسد آباد ہمدان
۱۹	ابو نصر احمد جام
〃	شیخ ابو الحسن علی بن جعفر الخرقانی
۲۰	شیخ ابو سعید فضل اللہ ابی الخیر
۲۱	ابو اسمعیل عبد اللہ الہروی الانصاری

صفحہ	نام شعرا
۲۲	شیخ اوحد الدین کرمانی
۲۳	شیخ اوحد الدین اصفہانی
۲۴	شیخ الرئیس ابو علی سینا
۲۵	اوحد الدین انوری ابیوردی
۲۶	معین الدین اشرفی سمرقندی
۲۷	افضل الدین کاشانی
۲۹	مولانا ابن حسام خافی
〃	حکیم جمال الدین ابو اسحق شیرازی
۳۰	شیخ نور الدین آذری اسفرائنی
۳۴	اہلی خراسانی
۳۵	(خان احمد خان منسوب

Marfat.com

صفحہ			
	میر کیانی ملاطی)	۱۶۴	میر محمد مومن ادائی یزدی
۳۶	امام قلی خان بخاری	۱۶۵	میر محمد باقر داماد اشراق
〃	خواجہ آصفی قہستانی	〃	ملّا اجری یزدی
۳۷	مولانا آہی چغتائی	۱۶۶	ملّا اوجی نطنزی
۳۸	امیری طہرانی	〃	میرزا امان اللہ امانی
〃	ابراہیم امنی خراسانی	۱۶۷	میرزا جلال اسیر شہرستانی
۳۹	مولانا اہلی شیرازی	۱۶۹	احمد بیگ اصفہانی
۱۶۰	اوہم کاشی	〃	محمد قلی آصف قمی
〃	اشکی قمی	〃	ظفر خان احسن خراسانی
۱۶۱	میر اسیری قزوینی	۵۰	میرزا محمد طاہر خان آشنا
〃	القاص میرزا خلف الصدق شاہ اسمٰعیل ثانی	۵۱	حسن بیگ انسی ایلی
		〃	ملّا اسیری شیرازی
۱۶۲	مولانا الفتی یزدی	〃	ادہم بیگ قزوینی
〃	حکیم ابو الفتح گیلانی	〃	میرزا احمد قزوینی
۱۶۳	یقلی بیگ انیسی شاملو	۵۲	خواجہ محمد امین کوسج کاشانی
〃	جلال الدین محمد اکبر پادشاہ ہندوستان	〃	خواجہ آقائی ہمدانی
		〃	مولانا اختری یزدی

Marfat.com

صفحہ	نام شعرا
۵۳	ملا آشوب مازندرانی
〃	میرزا شریف الہام اصفہانی
〃	ملا مقیما احسان مشہدی
〃	محمد ابراہیم انصاف خراسانی
۵۴	ملا محمد سعید اشرف مازندرانی
۵۶	ممتاز محمد سعید اعجاز شاہجہان آبادی
۵۷	اثر شفیعای شیرازی
〃	نواب برہان الملک سعادت نیشاپوری
۵۹	شیخ حفیظ اللہ آتم اکبرآبادی
〃	فقیر اللہ آفرین لاہوری
۶۱	امیر خان انجام یزدی
۶۲	قزلباش خان امید ہمدانی
۶۷	ملا اعلائی تورانی
〃	اخلاص اجلاداس شاہجہان آبادی

صفحہ	نام شعرا
۶۸	شاہ میر ایمان ہمدانی
〃	اکبر صفاہانی
〃	قاضی اسد قہپایہ
〃	افضل پانی پتی
۶۹	نواب نظام الملک آصف جاہ
۷۳	شیخ محمد ناصر افضلی جونپوری
۷۴	نظام الدولہ بہادر ناصر جنگ متخلص بآفتاب
۷۸	ملا آثار بخاری
۷۹	سراج الدین علیخان آرزو اکبرآبادی
۸۲	محمد امین اسرائیلی
۸۳	سید لطف اللہ احمدی بلگرامی
〃	شیخ غلام حسین امداد برہانپوری
۸۴	سید علی رضا آگاہ بلگرامی

Marfat.com

صفحہ	نام شعراء
۸۸	میرزا علی نقی ایجاد ہمدانی
۰۵	میر محسن امتیاز کرناٹکی
〃	میرزا علی نقی خان انصاف
۸۶	حاجی لطف علی آذر اصفہانی
۸۷	میر غلام علی آزاد بلگرامی
۹۲	نورالدین محمد خان بہادر متخلص بانور
۹۳	مولوی محمد باقر آگاہ نایطی المدراسی
۹۶	میر محمدی خان مدراسی
〃	میر امداد علی بلگرامی
〃	قرای خراسانی
۹۷	مستماۃ نوبی آتون منکوحہ ملا بقائی ہندی
〃	مستماۃ آرزوی سمرقندی
	حرف الباء

صفحہ	نام شعراء
۹۸	سلطان العارفین بایزید بسطامی
۹۹	مولانا کمال الدین بنائی ہراقی
〃	خواجہ شہاب الدین کرمانی
۱۰۰	ابوالفتح بہرام میرزا خلف صفوی
۱۰۱	مولانا عبدالباقی تبریزی
۱۰۲	مولانا عبدالباقی قزوینی
〃	خواجہ غیاث الدین محمد بزمی استرآبادی
〃	میرزا باقر اصفہانی
〃	بیرم خان بدخشانی
۱۰۳	ملا حاجی بہرام بخارائی
〃	شیخ بہاوالدین محمد عاملی بہائی
۱۰۵	باقر خان امیر نجم ثانی

Marfat.com

صفحه	نام شعرا	صفحه	نام شعرا
۱۰۶	چندر بهان برهمن اکبرآبادی	۱۲۵	تذروی ابهری
۱۰۸	آقا مهدی بیانی اصفهانی	۱۲۶	تقی اوحدی بلبانی اصفهانی
۱۰۹	میرزا صدرا بینا گیلانی	〃	ملا رضا تجلی اردکانی
〃	میرزا محمد تقی پردل اندجانی	۱۲۸	میرزا محسن تاثیر تبریزی
〃	جعفر بیگ بینش کشمیری	〃	پیر عبد اللطیف خان شهرستانی
۱۱۱	رفیع خان بازل مشهدی	۱۲۹	میر تقی مروارید کاشی
۱۱۲	بهوپت رائے بیغم بیراگی	〃	آقا تعظیما قمی
〃	میرزا عبد القادر بیدل عظیم آبادی	〃	میرزا عجم قلی ترکمان شیرازی
۱۱۸	میرزا باقر اصفهانی	۱۳۰	ملا ترابی بلخی
〃	بدیع سمرقندی	۱۳۱	مولوی رحمت الله تمکین کشمیری
۱۱۹	میر عظمت الله نیخبز بلگرامی	〃	مولوی محمد توفیق کشمیری
۱۲۱	شرف الدین علی پیام اکبرآبادی	۱۳۲	حکیم عظیم الدین خان لکهنوی
			حرف الثاء
〃	مکهن لال بهجت بلگرامی	۱۳۳	خواجه حسین ثنائی مشهدی
۱۲۲	سید مرتضی بینش مدراسی	〃	مفاخر حسین ثاقب سهرندی
	حرف التاء	۱۳۴	میر افضل ثابت الهآبادی

Marfat.com

صفحہ	نام شعراء
۱۳۶	میر محمد عظیم ثبات الہ آبادی
۱۳۷	شیخ آیت اللہ ثنا کشمیری
〃	شیخ غلام احسن ثمین بلگرامی
۱۳۸	میر مہدی ثاقب مدراسی
	حرف الجیم
۱۳۹	جلال الدین محمد مولانا رومی
۱۴۳	عبد الواسع جبلی عرجستانی
۱۴۵	مولانا عبد الرحمٰن جامی
۱۵۳	شاہ فضل اللہ جمالی دہلوی
۱۵۴	سلطان میرزا ابراہیم جاہی
۱۵۵	آصف خان میرزا جعفر قزوینی
۱۵۶	نور الدین محمد جہانگیر پادشاہ
۱۵۹	ملا جعفری تبریزی
〃	میر عبد الرحیم حبشی
۱۶۱	میرزا فتح اللہ جناب اصفہانی
۱۶۱	میرزا محمد ہاشم موسوی خان

صفحہ	نام شعراء
	جرأت گیلانی
۱۶۴	غلام حسین جودت مدراسی
۱۶۴	مستمات جمیلہ اصفہانی
	حرف الحاء
۱۶۴	حسین بن العالم الغوری
۱۶۷	خواجہ امیر حسن سنجری دہلوی
۱۷۱	خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی
۱۷۸	مولانا محمد حسام قہستانی
〃	ملا حیرانی قمی
	ملا حیدر کلوج ہراتی
۱۸۰	ملا حیرتی از الالی تون
۱۸۱	ملا حرفی اصفہانی
۱۸۲	مولانا تقی الدین حزنی اصفہانی
۱۸۳	قاسم بیگ حالتی ترکمانی

Marfat.com

صفحه	نام شعرا
۱۸۴	حزینی خراسانی
〃	میرزا محمد رضی حزینی
〃	میرزا سلیمان حاجی اصفهانی
۱۸۵	میرزا عزیز الله حضوری قمی
۱۸۶	هیبت الله حاتم کاشانی
〃	صدری تبریزی
〃	خواجه حاجی سمرقندی
۱۸۷	ملا حیاتی گیلانی
۱۸۸	مولانا حیاتی کاشی
۱۸۹	شاه باقر خان حاصل مشهدی
۱۹۰	حسن خان شاملو
〃	آقا حسین خوانساری
۱۹۱	حکیم حاذق گیلانی
۱۹۲	گرو بخش حضوری ملتانی
۱۹۳	لاله شیو رام داس کبر آبادی
۱۹۴	میرزا امام قلی حشمت اصفهانی

صفحه	نام شعرا
۱۹۵	محتشم علیخان حشمت بدخشانی
۱۹۶	حکیم بیگ نمان حاکم لاهوری
۱۹۸	شیخ محمد علی حزین لاهیجی
۲۰۵	حاجی شاه عبدالهادی
۲۰۶	مولوی محمد حسن علی ماهی
	حرف الخاء
۲۰۸	حکیم افضل الدین خاقانی شروانی
۲۱۰	ابوالحسن یمین الدین امیر خسرو دهلوی
۲۱۹	مولانا خواری تبریزی
〃	خاری قلندر اصفهانی
〃	میرزا محمد خلیل خراسانی
۲۲۰	سید حسین خالص اصفهانی
۲۲۲	امیر الامرا صمصام الدوله
〃	میر خورشید علی بلگرامی
۲۲۳	سید محمد خلوص مدراسی

Marfat.com

صفحه	نام شعراء
۲۴۴	مولوی مصطفیٰ علیخان خوشدل
۲۴۰	محمد ارتضا علیخان خوشنود
	حرف الدال
۲۴۴	مولانا میرزا داؤد مشهدی
۲۴۵	دیوانهٔ عشق بغدادی
〃	حکیم عین الملک دوائی گیلانی
۲۴۶	میر رضی دانش مشهدی
۲۵۰	دردی سمرقندی
〃	نوّاب اعزخان دیده ترکمان
۲۵۱	فقیهه صاحب درمند اودگیر هند
۲۵۳	خواجه میر درد شاهجهان آبادی
	حرف الذال
۲۵۸	ملا ذوقی اردستانی
〃	محمد امین ذوقی کاشانی

صفحه	نام شعراء
۲۵۹	میر اولاد محمد خان ذکا بلگرامی
۲۶۰	میرزا محمد سمیع اکبرآبادی
	حرف الراء
〃	استاد ابوالحسن رودکی سمرقندی
۲۶۱	مولانا رشید الدین وطواط بلخی
۲۶۳	مولانا حکیم روحانی سمرقندی
〃	میر حیدر رفیعی معمائی کاشانی
۲۶۴	میر رضی ارتیمانی
۲۶۵	میرزا عبدالرحیم خانخانان
۲۶۷	مولانا رازی شوشتری
۲۶۸	میرزا محمد سعدالدین راقم مشهدی

Marfat.com

صفحہ	نام شعراء
۲۶۹	زمانای نقاش متخلص برضی اصفہانی
۲۷۰	میرزا حسن بیگ رفیع قزوینی
۲۷۲	امیر راستی تبریزی
〃	میر محمد زمان راسخ سہرندی
۲۷۴	میر عسکری عاقل خان رازی خوافی
۲۷۵	شاہ رضا رضائی تہرانی
۲۷۶	امیر رضائی رضوی
〃	شیخ محمد رضا تہتی
۲۷۷	مولانا امام الدین لاہوری
〃	احسن اللہ خان کشمیری
۲۷۸	محمد بیگ رشکی ہمدانی
۲۷۹	سید جعفر روحی رنبیر پوری
۲۸۰	ملا حسین رفیق اصفہانی
〃	میرزا جعفر راہب اصفہانی
۲۸۳	میرزا جان رسا ہمدانی
۲۸۵	میر میران راز اصفہانی
۲۸۶	جعفر راغب پانی پتی
۲۸۷	میرزا محمد تقی رسا چغتائی
۲۸۸	حکیم باقر حسن رایق مدراسی
۲۸۹	میر مبارک اللہ راغب بلخی
۲۹۰	عارف الدین خان رونق بنارسی
۲۹۸	محمد حسین قادری ہندوستانی

حرف الزاء

۳۰۰	مولانا زلالی خراسانی
〃	ملا زمانی یزدی
۳۰۱	حکیم زلالی خوانساری
۳۰۲	امیر زندہ دل اہل ساوہ
〃	مولانا زکی ہمدانی
۳۰۴	شیخ فاخر متخلص بہ زایر الہ آبادی
۳۰۵	زیب النسا بیگم دختر شاہنواز خان صفوی

Marfat.com

صفحہ	نام شعراء
۳۰۰	مسمات زایری ایرانی
״	زرانشت بہرام پژدو
	بیژن آبادی
	حرف السین
۳۱۳	مجدالدین آدم حکیم سنائی غزنوی
۳۱۶	مولانا سعدالدین حموی
۳۱۷	شیخ سیف الدین باخرزی البخاری
۳۱۸	شیخ شرف الدین سعدی شیرازی
۳۲۳	خواجہ جمال الدین سلمان ساوجی
۳۲۷	میرزا نظام الدین احمد چغتائی
۳۲۸	سلطان محمد سلطان قمی
۳۲۹	ملا حسن علی سوزی ساوہ
״	مولانا سحابی استرآبادی
۳۳۱	شاہ صفی سام میرزا متخلص بسامی
۳۳۲	میرزا محمد قلی سلیم تہرانی
۳۳۶	سعیدای سرمد کاشانی

صفحہ	نام شعراء
۳۳۷	محمد سعید قرشی ملتانی
۳۳۸	بہرام سنقار ماوراالنہری
۳۳۹	میر محمد علی سالک کاشانی
״	میرزا جلال الدین سیادت لاہوری
۳۴۲	میر سید علی مشہدی
۳۴۳	حاجی محمد اسلم کشمیری
۳۴۴	محمد افضل سرخوش شاہجہان آبادی
۳۵۱	مولانا سرآمد کشمیری
״	میرزا رفیع سودا شاہجہان آبادی
۳۵۳	سید محمد اصفہانی
۳۵۴	حکیم صدیق سخنور بلگرامی
۳۵۶	خدیجہ سلطان بنت کلب علیخان داغستانی
	حرف الشین
۳۵۷	شاہ رکن الدین محمود سنجانی
۳۵۸	شیخ شرف الدین بوعلی قلندر عراقی

Marfat.com

صفحہ	نام شعراء
۳۵۹	شاہ شرف اللہ بن یحییٰ منیری البہاری
۳۶۱	میر سید شریف جرجانی
۳۶۲	شاہپور بن محمد نیشاپوری
۳۶۳	آقا ملک امیر شاہی سرابدالیہ
۳۶۵	مولانا شرف الدین علی یزدی
۳۶۶	مولانا شہیدی قمی
۳۶۸	مولانا شریف تبریزی
〃	میرزا اشرف جہان قزوینی
۳۶۹	مولانا شوقی تبریزی
۳۷۰	عبدی بیک شیرازی ہمدانی
〃	شانی تکلو
۳۷۱	محمد رضا شکیبی صفاہانی
۳۷۳	شرف الدین حسن حکیم شفائی اصفہانی
۳۷۵	مولانا شاپور تہرانی

صفحہ	نام شعراء
۳۸۳	شیخ شاہ نظر قمشہ اصفہانی
〃	ملا شہیدا فتحپوری
۳۸۶	محمد اسحٰق شوکت بخارائی
۳۹۲	شیخ حسین شہرت شیرازی
۳۹۴	میر سید محمد شعلہ اصفہانی
〃	معنی یاب شاعر پنجابی
۳۹۵	میرزا محمد حسین شمیم شیرازی
〃	میر سید محمد شاعر بلگرامی
۳۹۶	لالہ بال مکند شہودا نگپور ہند
۳۹۷	مولوی محمد باقر شہید طہرانی
۳۹۹	لچھمن نارائن شفیق اورنگ آبادی
۴۰۱	مولوی غلام غوث شوقی گوپاموی
۴۰۶	غلام محی الدین شایق علیخان شائق۔

Marfat.com

صفحہ	نام شعراء
	حرف الصاد
۱۴۰۸	ذین الدین صاعد جنوشانی
〃	میرزا محمد علی صائب اصفہانی
۱۴۱۸	میر صیدی طہرانی
۱۴۱۹	حکیم کاظم مسیح اللسان صاحب
۱۴۲۱	حاجی صادق صامت اصفہانی
〃	ملا صبحی کشمیری
۱۴۲۴	میر روزبہان صبری اصفہانی
۱۴۲۳	میرزا محمد ابراہیم صفا شیرازی
۱۴۲۴	میرزا محمد جعفر صافی اصفہانی
۱۴۲۵	آقا محمد تقی صہبا قمی
۱۴۲۷	ملا سلیمان صباحی کاشانی
۱۴۲۸	میر عبد الحئی خان صارم اورنگ آبادی
۱۴۲۹	نظام الدین احمد صافی بلگرامی
	حرف الضاد

صفحہ	نام شعراء
۱۴۳۲	مولانا کمال الدین حسن ضمیری اصفہانی
۱۴۳۴	شیخ نظام ضمیری بلگرامی
〃	میر ضیاء الدین شاہجہان آبادی
۱۴۳۵	سید ضیاء اللہ بلگرامی
	حرف الطا
۱۴۳۶	شاہ طاہر معروف بہ دکھنی
۱۴۳۸	طوفی تبریزی
〃	ملا طالب آملی کاشی
۱۴۴۱	ملا ظفر امشہدی
۱۴۴۲	میرزا عبد الباقی طیب موسوی
〃	میرزا طیب طوفان مازندرانی
۱۴۴۳	مولوی شاہ وجیہ اللہ طالب عظیم آبادی
	حرف الظا
	ظہیر فاریابی سمرقندی

Marfat.com

صفحہ	نام شعراء
۱۴۵۰	ملا لاہری اصفہانی
〃	میر محمد طاہر ظہوری ترشیزی
۱۴۵۱	شیخ محمد ظفر اورنگ آبادی
	حرف العین
۱۴۵۲	عین القضات ہمدانی
〃	شیخ فرید الدین عطار نیشاپوری
۱۴۵۴	مولانا فخر الدین عراقی ہمدانی
۱۴۵۸	شیخ علاؤ الدولہ سمنانی
۱۴۵۹	ابو القاسم حسن عنصری بلخی
۱۴۶۰	حکیم عبد العزیز عسجدی ہراتی
〃	حکیم عمر خیام نیشاپوری
۱۴۶۵	مولانا عماد فقیہہ کرمانی
۱۴۶۶	ملا عہدی باکوی ایرانی
〃	شاہ اسمٰعیل ثانی عادلی
۱۴۶۷	میر سید علاؤ الدین علا آودی
۱۴۶۸	مولانا سید محمد عرفی شیرازی

صفحہ	نام شعراء
۱۴۷۳	آقا علی گیلانی
۱۴۷۴	حسن بیگ تکلو عتابی
〃	مولانا عبد الکریم شاملو
〃	شیخ عبد العزیز عزت اکبر آبادی
۱۴۷۵	شیخ ناصر علی سہرندی
۱۴۸۳	عطیما نیشاپوری
۱۴۸۵	میرزا محمد عالی شیرازی
۱۴۹۰	احمد عبرت شاہجہان آبادی
۱۴۹۱	خواجہ باقر عزت شیرازی
〃	میر عبد الجلیل الحسینی بلگرامی
۱۴۹۴	عبد الرحیم عابد تورانی
۱۴۹۵	شیخ علی عظیم سہرندی
۱۴۹۶	ہنرور خان عاقل شاہجہان آبادی
۱۴۹۷	آقا محمد عاشق اصفہانی
۱۴۹۹	عارف الدین خان عاجز اورنگ آبادی

Marfat.com

صفحہ	نام شعراء
۵۰۱	سید محمد عارف بلگرامی
〃	میر عبدالولی عزلت سورتی
۵۰۳	میر قاسم خان عاشق اکبرآبادی
〃	شیخ فقیہہ الدین عزت لکھنوی
۵۰۴	نورالدین محمد خان عاصی
〃	میرزا زین الدین عشق
۵۰۵	اسحٰق بیگ عذری اصفہانی
۵۰۶	مولوی سید محمد عبدالودود الہ آبادی
۵۰۹	مسمات عظمت سمرقندی
	حرف الغین
۵۰۹	سید علی درویش تہرانی
〃	غواصی یزدی
۵۱۰	مولانا غزالی مشہدی
۵۱۱	خواجہ غیاث زرباف یزدی
۵۱۲	مولانا غزالی ہراتی

صفحہ	نام شعراء
۵۱۳	ملا محمد طاہر غنی کشمیری
۵۱۶	محمد اکرم غنیمت پنجابی
۵۱۸	سید غلام مصطفےٰ بلگرامی
۵۲۰	میر غلام نبی بلگرامی
〃	سید کریم اللہ غریب بلگرامی
۵۲۱	سید جلال الدین غالب زیدپوری
۵۲۲	میر غضنفر حسین بلگرامی
	حرف الفاء
〃	حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی
۵۲۷	امیر نظام الدین علی شیرفانی
۵۲۸	بابا فغانی شیرازی
۵۳۱	سید محمد فکری شہدی
۵۳۲	مولانا فدائی لاہنجی
〃	امیر فارغی شیرازی
۵۳۳	شیخ ابوالفیض فیضی اکبرآبادی

Marfat.com

صفحہ	نام شعراء
۵۳۷	ابوتراب فرقتی جوشقانی
۵۳۸	ملا عبدالرزاق فیاض لاہیجی
۵۳۹	فصیحی تبریزی
〃	مولانا فصیحی ہراتی
۵۴۰	مولانا فراقی سمرقندی
۵۴۱	ملا محسن فیض کاشانی
〃	شیخ محسن فانی کشمیری
۵۴۲	ملا فرح اللہ شوستری
۵۴۳	میر احمد فایق لاہوری
۵۴۴	آقا ابراہیم فیضان شاہجہان آبادی
۵۴۵	ملا محمد نصیر فایض ابہری
۵۴۶	سید اسد اللہ فرد بلگرامی
〃	میر نوازش علی فقیر بلگرامی
۵۴۷	شمس الدین فقیر شاہجہان آبادی
۵۵۰	مولوی سید خیر الدین فایق بلخی
۵۵۳	جمیلہ خانم فصیحہ اصفہانی

صفحہ	نام شعراء
	حرف القاف
۵۵۳	خواجہ قطب الدین بختیار اوشی
۵۵۷	سید معین الدین قاسم انوار تبریزی
۵۵۹	میر شاہ قوام الدین اصفہانی
〃	محمود پہلوان خوارزمی
۵۶۰	ملا قیدی شیرازی
〃	قاسم خان جوینی
۵۶۲	حاجی محمد جان قدسی مشہدی
۵۶۴	قاسم بیگ قسمی افشاری
〃	محمد قاسم دیوانہ مشہدی
۵۶۶	شاہزادہ داراشکوہ قادری
۵۷۱	سید عبداللہ قابل بلگرامی
۵۷۲	محمد پناہ قابل کشمیری
۵۷۳	محمد قایم چاندپوری
〃	میرزا محمد حسن قتیل لاہوری
۵۷۹	محمد قدرت اللہ گویاموی مولف کتاب

Marfat.com

صفحہ	نام شعراء
	حرف الکاف
۵۹۰	کمال الدین اسمٰعیل اصفہانی
۵۹۳	شیخ کمال الدین خجندی
۵۹۶	محمد عبداللہ کاتبی نیشاپوری
۵۹۹	محمد قاسم کاہی بخارائی
۶۰۱	ابو طالب کلیم ہمدانی
۶۰۵	عبدالرحیم کم گو کشمیری
۶۰۶	میر عبدالرحمٰن وزارت خان مع گرامی خوافی
〃	شیخ سعداللہ گلشن احمد آباد گجرات
۶۰۰	میرزا گرامی کشمیری
۶۰۸	شیخ گلشن علی جونپوری
۶۰۹	محمد باقر خان گوہر مدراسی
	حرف اللام
۶۱۱	مولانا لسانی شیرازی

صفحہ	نام شعراء
۶۱۲	مسمات لالہ خاتون کرمانی
	حرف المیم
۶۱۳	امیر معزی نیشاپوری
۶۱۵	شیخ سعدالدین محمود شبستری
۶۱۶	مولانا محمد مغربی نائینی
۶۱۸	مولانا موالی تونی
〃	خواجہ حسین مروی
۶۱۹	میرزا قلی میلی ہراتی
۶۲۴	مولانا مشفقی بخارائی
۶۲۱	مولانا محتشم کاشی
۶۳۰	ملا مجلسی اصفہانی
〃	حسن بیگ مقیمی تبریزی
۶۳۱	ملا مسعود اصفہانی
〃	میر مغیث الدین محوی ہمدانی
۶۳۲	ملا ملک قمی
۶۳۴	ملکی سرکانی

Marfat.com

صفحہ	نام شعراء
۶۳۵	مئی کلال ہندی
〃	آقا عبدالمولی سنجانی
۶۳۶	میر معصوم کاشانی
۶۳۷	میر منتہی طہرانی
〃	ابوالبرکات ملا منیر طہرانی
۶۳۸	حکیم رکنا مسیح کاشی
۶۴۱	مولانا مفید بلخی
۶۴۲	میرزا محمد علی ماہر اکبرآبادی
۶۴۹	ملا معنی کشمیری
〃	مولانا مخفی رشتی لاہنجانی
۶۵۰	مولانا درویش مقصود ہراتی
۶۵۱	مخلص کاشانی
۶۵۲	معزالدین محمد موسوی خان
۶۵۸	میرزا ابوالحسن شیرازی
۶۵۹	میرزا لطف اللہ تبریزی
۶۶۰	رای رایان آنندرام لاہوری
۶۶۲	میر غلام نبی محب بلگرامی
۶۶۴	میر سید علی مشتاق اصفہانی
۶۶۵	میرزا عبدالرضا متین نجفی
۶۶۸	میرزا معزالدین اصفہانی
۶۶۹	درویش مجید طالقانی
۶۷۰	میر مقبول قمی
〃	شیخ غلام قطب الدین مصیب الہ آبادی
۶۷۱	محمد محفوظ خانبہادر شہامت جنگ
۶۷۲	میرزا مظہر جان جانان
۶۷۹	مردان علیخان مبتلا مشہدی
۶۸۱	بہوری سنگھ مشرب اکبرآبادی
۶۸۲	مولوی شاہ عبدالقادر نیشاپوری
۶۸۶	محمد تقی اکبرآبادی

Marfat.com

صفحہ	نام شعراء
۲۵	دلاور خان نصرت سیالکوتی
۲۷	نورالدین نوید شاہ جہان آبادی
۲۸	لالہ حکیم چند ندرت تھانیسری
۲۹	آقا محمد نصیب اصفہانی
〃	آقا محمد نشاط اصفہانی
〃	مولوی تراب علی نامی خیرآبادی
۳۲	مسمات نہانی
	حرف الواؤ
۳۳	مولانا وحشی نافقی الکرمانی
۳۶	وحشی کاشی
۳۷	ولی دشت بیاضی قائینی
۳۸	میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی
۴۰	شیخ عبدالواحد وحشت تھانیسری
〃	میرزا طاہر وحید قزوینی
۴۱	میرزا شاہ تقی واحد اصفہانی
۴۱	میرزا احسن واہب اصفہانی

صفحہ	نام شعراء
۴۱	شیخ عبدالواحد سہرندی
۴۵	میرزا مبارک اللہ واضح ساوی
۴۵	میر عبدالواحد بلگرامی
۴۹	میر معصوم وجدان سہرندی
۵۰	علی قلیخان والہ داغستانی
۵۲	آقا محمد امین وفا اصفہانی
۵۷	شیخ نورالعین واقف لاہوری
۶۸	شیخ نوازش محی الدین وامق بلگرامی
〃	میرزا امام وردی بیک واصلی ایرانی
۶۹	میرزا اشرف الدین وفا قمی
۷۰	سید ابوطیب خان والا مدراسی

Marfat.com

صفحہ	نام شعراء
۶۸۷	میر قمر الدین منت مشہدی
۶۸۹	امیر الملک علی حسین خان ماجد
۶۹۳	سیف الملک مختار
۶۹۵	میرزا محمد محاخر مکین شاہجہان آبادی
۶۹۷	عوض رای مسرت شاہجہانپوری
〃	غلام محی الدین معجز مدراسی
۷۰۰	غلام ہمدانی مصحفی امروہی
۷۰۱	مسمات مہستی گنجوی
〃	مسمات ماہی از طبقہ جلایر
۷۰۳	مسمات مہری ہراتی
	حرف النون
۷۰۴	شیخ نظامی گنجوی
۷۰۵	سید شاہ نعمت اللہ ولی کرمانی
۷۰۸	خواجہ نصیر الدین طوسی

صفحہ	نام شعراء
۷۰۹	مولانا نظام استرآبادی
۷۱۰	ابو المکارم نرگسی ابہری
〃	میر معصوم خان ترمذی
۷۱۱	مولانا علی احمد نشانی
۷۱۲	ملا نوعی جنوشانی
۷۱۳	مولانا نظیری نیشاپوری
۷۱۸	مولانا فدائی نیشاپوری
〃	شیخ علی نقی کمرہ ئی
۷۱۹	نادم گیلانی
۷۲۰	مولانا نسبتی تہانیسری
۷۲۱	مولانا نوری اصفہانی
۷۲۲	مولانا زین العابدین مسعود نیکی اصفہانی
〃	مولانا ناظم ہراتی
۷۲۳	میرزا نظام شیرازی
۷۲۴	آقا محمد حسین ناجی اندجانی

Marfat.com

صفحہ	نام شعراء
۷۷ء	مولوی میران محی الدین واقف
	حرف الہا
۷۷۸	امیر ہمایون اسفراری
۷۷۹	مولانا عبداللہ ہاتفی از اہالی جام
۷۸۰	مولانا ہلالی چغتائی
۷۸۵	ہلاکی ہمدانی
۷۸۶	سید احمد ہاتف اصفہانی
〃	میرزا ابوعلی ہاتف اصفہانی
	حرف الیا
۷۸۷	قاضی یحییٰ لاہنجی
۷۸۸	میر یحییٰ کاشی
۷۸۹	احمد یار خان یکتا
۷۹۱	ملا محمود نیم یزدجردی
〃	ملا یمینی سمنانی

صفحہ	نام شعراء
۷۹۲	شیخ جمال الدین یقینی خلخالی
〃	محمد اشرف یکتا کشمیری
۷۹۳	شیخ محمد انور یکدل مراد آبادی
〃	میر یوسف بلگرامی
	سید علی درویش تہرانی
	حکیم سید ممتاز علی دہلوی
	گویندگان ماده تاریخ اتمام کتاب
۷۹۵	افضل العلماء محمد ارتضا علیخان بہادر خوشنود
۷۹۶	سید مہدی الحسینی ثاقب
〃	سید مرتضی الحسینی بینش
〃	مولوی سید محمد حسن تمنا
〃	حافظ غلام محی الدین مایل
〃	مؤلف تذکرہ محمد قدرت اللہ
۷۹۷	مولوی محمد حسین راقم
۷۹۸	اردشیر خاضع

کتبہ محمد مظہر علی ابن سید ممتاز علی اخر دہلوی ساکن بمبئی

Marfat.com

کتاب

تذکرہ نتایج الافکار

تالیف

محمد قدرت اللہ کوپالوی (ہندوستان)

ناشر اردشیر منشاہی فرزند خدارحم مرزبان الہ آبادی

خاتمع

در بندر معمورۂ بمبئی بزیور چاپ آراستہ گردید

بتاریخ آبانماہ ۱۳۳۶ شمسی

در چاپخانہ سلطانی

بمبئی نمبر ۲

بہائی جلد در ہند ۸ روپیہ در ایران ۱۵۰ ریال

Marfat.com

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

شادابی گلشن سخن بآبیاری حمد بهار پیرائی است که عندلیب قوت ناطقه را نغمه سنج خوش نوائی گردانیده وزیبایش عنوان صحیفه برقم ثنای نظم آرائی است که عرایس معانی را تجلیه جواهر زواهر الفاظ بر منصه آرایش نشانیده

ای نام تو زیب صدر دیوان سخن | وی وصف تو رونق گلستان سخن
از پرتو ذره که از مهر تو تافت | گردید فروغ شمع ایوان سخن

ولالی بی بهای مناقب نثاران نیر اعظم بیت الشرف رسالت است که از مطلع اوّل ما خلق الله نوری سر باوج ظهور کشید ونقود درود نامحدود پیشکش آن فخر بنی آدم که وجود باجودش مقطع دیوان نبوت گردید

ای ذات تو قایم بمقام محمود | از بهر تو کائنات آمد بوجود
زان پیش بیافرید نور تو خدا | کز آدم وعالم اثری هیچ نبود

وتجلیات زاکیات بر آل واصحاب او باد که صدر آرایان ایوان

Marfat.com

دین مبین (۱) ومقتدایان شاهراه علم ویقین اند

اولاد نبی که مخزن اسرار اند | سرچشمه فیض ومهبط انوار اند
اسلام قوی گشت ز خلفا رسول | الحق که ستون قصر دین هر چار اند

اما بعد میگوید اضعف عباد الله القوی محمد قدرت الله
کوپالوی که این پا شکسته زاویه خمول از صرصر بعض حوادث گلبن جمعیت
را برگ ریز یافت نقبت در سن سبع وعشرین ومائتین والف ۱۲۲۷ھ
به بیدای سیاحت در افتاد وباهتزاز نسایم جاذبه قلبی طایر عزیمت
پر پرواز به بهارستان مدراس گشاد چونکه علت غائی این سفر
ادراک صحبت رنگین حضرت خوشدل مرحوم وجناب خوشنود
دام ظله که ترجمه این هر دو بزرگوار انشاء الله المنعان در حرف الخاء
خواهد آمد بوده دامن تمنا را بگلهای مسرت وشادمانی از گلشن
همبری لبریز گردانیدو قامت از روضه جمعیت وکامرانی
در انجمن همکلامی پوشید مجلس یکرنگی باختلاط یکدیگر گرمی پذیرفته
خلوت یک جهتی باز دیاد اخلاص رونق گرفت آخر الامر پس از
چند سال بیاوری طالع جناب خوشنود خضر راه گشته این تشنه کام
بادیه افکار را بسرچشمه آبحیات که عبارت از قرب بساط فیض
مناط جناب مستطاب نواب اعظم جاه بهادر است رسانید تا اینکه

(۱) در متن کلمه متین است

Marfat.com

از فرط عنایت آن امیر نامدار این ذره بیمقدار ذخیره اندوز نقد
مجالست و بهره یاب حضوری گردید زهے امیر بے نظیر کہ چشم
روزگار در اوصاف حمیده مثل او ندیده و جهی خدیو عالی شکوه که دیده زمانه
در خصایل برگزیده همچو وی کمتر پسندیده پیکر سخاوت راست عطا
پرستش آرایش بخشنده و قالب همت را جود بی انتهایش روح
تازه دمیده توسن ذهن رسایش کرم عنان میدان فراست
و سمند طبع والایش سباق مضمار کیاست بالجمله بعد وفات پدر بزرگوارش
نواب عظیم الدوله بهادر رحمت مآب که جلوه پیرای مسند ریاست
کرناٹک گشته براحت رسانی و آسایش خلایق نظر بر گماشت
وصلاح و فلاح متوسلین پیش نهاد خاطر اقدس میداشت باتباع
سنه سنیه و اجرای احکام شرعیه کمال اهتمام مینمود و بحفظ مراتب علما
و فضلا بمزید اعزاز و اکرام مصروف بود و انحاف تحایف و ارسال
نذور بحرمین شریفین زادهما الله تعالیٰ شرفا و تعظیما در زمان خود
از ماسبق افزود و خیرات متکاثره و حسنات متوافره بیش
از پیش درین وقت جلوه ظهور نمود چنانچه سلتی متین بصرف زر کثیر
بخلوص تمام و اهتمام مالا کلام طیار ساخته بمکه معظمه فرستاد بمقتضای
حسن نیتش شرف قبولیت یافته بر در بیت الله شریف منصوب

Marfat.com

گشت واین سعادت از سلاطین وامرای هندالی یومنا ہذا سوای
عالمگیر پادشاه ونواب والاجاه جنت آرامگاه واین امیر ذوی
الاقتدار نصیب دیگری نشد فاما این سلم در لطافت ومتانت
مسلم الثبوت خاص وعام است الغرض چونکه همت والایش
بیشتر بافزایش اعتبار متوسلان وترقی دولت خواهان مصروف
بوده این حقیر راهم که از مقتبسان انوار حضوری بوده رفته رفته
بعهده تولیت مقبره نواب رحمت مآب مأمور ساخت
دباضافه مشاهره وخطاب خانی نواخت سبحان الله ذات
همایونش آیه رحمت بود وپیرایه خیر وبرکت لباس صلاح وتقوی
در بر داشت وافر زهد وریاضت برسر از آنجا که خمخانه گردون از
باده عیش وجمعیت تهی است وطمع ساغر مراد ازاین سیه کاسه
ابلهی عروج نشه بزم هستی را خمار نیستی در پی وگردش دور دوار علی
رغم المطلوب پیاپی ناگاه نقاش قضا وقدر طرفه نقشی بربست
که سنگ تفرقه شیشه جمعیت خواطر از هم شکست اعنی
ان نونهال بوستان انوری در کمال نشو ونما در سنه احدی
واربعین ومائتین والف ازپا در افتاد وآن صدر آرای ایوان امارت
روبزاویه عدم نهاد بوقوع این حادثه عالم آشوب روز روشن بچشم

Marfat.com

جہانیان تیرہ وتاریک نمود وبالادستی حزن واندوہ عنان صبر
وشکیب ازکف دولتخواہان ربود باری ہولود مسعودش مہر برج
رفعت وبختیاری کوہر درج عظمت ووالاتباری قرہ باصرہ دولت
واقبال سریر سپہر شوکت واجلال نواب امیر الہند والاجاہ
اعظم الامرا مختار الملک سراج الدولہ محمد غوث خان بہادر بہادر جنگ
ادام اللہ تعالیٰ بقاء وافاض علی العالمین عطاء مرہم تشفی بر جراحت
سینہ غمگینان نہاد وابواب طمانیت بر روی مضطربان گشاد اربابِ
حکومت آن خدیو جوان بخت ووارث تاج وتخت راکہ عمر یک
سال وسہ ماہ داشت بریاست کرناٹک نامزد ساختند و
اکوس سندرآئی مورونی بنام نامیش نواختند امروز کہ آن ورۃ التاج
شہامت وبحر مواج سخاوت حاتم عصر باذل دہر قدم در عرصہ
نوزدہ سالگی نہادہ ذات والاصفاتش مفتاح کنوز کامرانی است
وکلید گنجینہ فیض رسانی خیاط ازل بقبای فضل وکمال قامت مبارکش
آراستہ ومشاطہ قضا وقدر بگلگونہ حسن لیاقت وقابلیت چہرہ حالش
پیراستہ در فہم وفراست علم یکتائی میافراز د .ودر عقل وکیاست
نقش ہمتائی میتراز د اشہب فکر رسایش منازل دقایق
نظم ونثر را بکمال سرعت طی مینماید وسیاح تخیل دلگشایش طرق

Marfat.com

غوامض معانی را بخوبی می پیماید عنه لیب طبعش در گلشن سخن بزمزمه
فصاحت هم آواز و شاهین افکارش در بوادی بلاغت به تیز پروازی
دمساز گنجینه علوم و فنون است و خزینه کلام موزون گل سرسبد گلستان نازک
خیالی است و نوباوه حدیقه خوش مقالی پیکر الفاظ خیالات
رنگینش کسوت خوش قماشی در بر دارد و مصوّر مضامین دلنشینش
نقشه نیکو تلاشی پیش نظر از اشعار دلاویزش که جواهر شاهوار معدن
معانی است و لآلی آبدار حلقه گوش سخندانی بتزئین این صحیفه
می پردازد و هی هذه۔

فزود پرتو حسنت دماغ آئینه را | خط تو ساخت سرسبز باغ آئینه را
کند غرق ندامت طبع صاف من زلالے را | ءِ

زند ناخن بدل هر مصرعه شوخم هلالی را
بکن از باده عشق کسی مملو دل خود را | نباشد پیش مستان حرمتی مینای خالی را
نخست از تیغ آزادی بکن قطع امل آنگه | مسخر کن سواد اعظم نازک خیالی را
ای شوخ فرو هشته بر خ زلف دوتا را | نازل بسر من مکن این تیره بلا را
عکس ساق تو مکرر دم تاثیر در آب | ماهی از موج بود پای بزنجیر در آب
آنقدر گریه نمودم بفراقت جانا | حال جسمم شده چون پیکر تصویر در آب
گر بزاری بود مهر بیان حالم | نیست اصلاً بکسی طاقت تقریر در آب

Marfat.com

دیدہ شاید گیسوئے مشکین او گاہے بباغ
شاخ سنبل با ہزاران پیچ و تاب استادہ است

نیست معلوم کہ میاید بعزم دلبری
کشتہ جسم دیدہ یکسر چون حباب استادہ است

ہمت اعظم ندارد تکیہ بر کس چون علی
خیمہ افلاک بی چوب و طناب استادہ است

تا فروہشت برخ زلف خود آن حور سرشت
دود آہ دلم از سینہ پریشان برخاست

چون گستان نست طاقت وصلم
بسکہ روتیو مہوش افتادہ است

بر سر خوان چہرہ نسکین
خال رویش نمک چش افتادہ است

گشت تا چشم او شراب فروش
شد دل کشتہ ام کباب فروش

بسکہ گریم بشوق گل روئے
طفل اشکم بود گلاب فروش

برنیاید دل من منت سیر گلشن
از گل داغ چو طاوس بھاری دارم

کشتی تو بیک تیر اداشت تو بوسم
بردی دل مخزون مرا دست تو بوسم

واسوختم از آنش جان سوز فراقت
تا سرمہ صفت چشم سیہ مست تو بوسم

اموخت ز تو پیر فلک فتنہ طرازے
ای طفل پر آشوب قدلپت تو بوسم

بالجملہ در عہد دولتش خلایق را نقد طمانیت و خرمی فرا چنگ و ہر بی برگ و نوا بہ ترانہ جمعیت و خوشوقتی ہم آہنگ صحبت دلپذیرش کوک ارباب فطانت و بزم بیظیر نشین اصحاب متانت حسن مقالش مومیائی شکستہ حالان کنج ناکامی و فیض مالا مالش دستگیر از پا افتادگان جادہ بی سر انجامی خویش و بیگانہ زلہ بردار

Marfat.com

مایدهٔ احسان اوست و یار و اغیار بهره مند جود بیکران او اللّهمّ
ضاعف حسناته وارفع درجات این شیفته کلام نغز و دل باخته
سخن پرمغز را گاه گاه بخاطر خطور میکرد که در بیاضی اشعار شعرای
نامدار متقدمین و متاخرین و بعضی از معاصرین نگاشته آید درین ضمن رای
اکثری از اجله و احباب برین قرار گرفت که چیزی احوال هر
یکی از آنها هم قلمی و دلبقید قلم در آید تا از تو تذکرهٔ یادگار باشد لهذا در
سنه ست و خمسین و مائتین و الف تبلخیص بعض دواوین موجوده ۱۲۵۶
در افتاد بر انتخاب اشعار از تذکره آتشکده عجم آذر اصفهانی
و مجموعه اشعار ریاض الشعرای واله داغستانی و مجمع النفائس خان
آرزو اکبرآبادی و بهارستان سخن از **عبد الرزاق** و مرات
الخیال از **شیر خان** و کلمات الشعرای سرخوش و سفینه میر
عظمت الله سخنیر و سرآزاد و خزانه عامره میر آزاد بلگرامی
و گل رعنا و شام غریبان **شفیق** اورنگ آبادی بحسب مذاق
خود دل نهاد و از هر چمن این بساطین همیشه بهار گل های رنگ برنگ
برچیده دامن دامن برداشت و احوال هر یکی مختصر مفید بسلک عبارت
فارسی سلیس کشیده اسامی شعرا بحروف تهجی ترتیب داده تقدیم
و تاخیر بمراعات سنین وفات شان ملحوظ داشت و به تفتیش

Marfat.com

وتحقیق من وفات هر کدام حتی الامکان اهتمام تمام وجد وجهد تمام
کار برده وکسانی را که سن تحقیقی یا تخمینی با اعتبار عصر هم یافته نشد
نامشان همچنان درین اوراق گذاشت فاماسوای میر الهی که مطفیل
انتساب با اسم المنصب صدارت بزور گرفت وماورای حضرت احمد جام
وشیخ ابوالحسن خرقانی از زمره اولیا که بجهت توافق اسمی با نام مبارک
سرور انبیا وکنیت خاتم الخلفا ذکرشان بعد اسم میر مغری الیه النسب
نمود اسماء حضرات اولیاء الله را که بر دیگران تقدم بالشرف دارند
در هر حرفیکه جلوه ظهور یافته بمراعات ترتیب از همه بالا نگاشت واز
اصناف اناث مخدراتیکه قدم بمیدان شاعری نهادند اسم آنهارا بحکم الرجال
قوامون علی النساء پایان اسماء ذکورنها دواین صحیفه را موسوم به نتایج
الافکار ساخته ببارگاه فلک اشتباه آن امیر جواد عرضه داد اگر نظر کیمیا
اثر او متاع کاسد این قلیل البضاعت را بمیزان اجابت برسنجد از
بنده نوازی چه دور واگر بمقتضای جوهر شناسی طلای ناسره من
هیچ مدان را بمحک قبولیت کامل العیار گرداند از عزت افزائی چه عجب
امیدوار ماهران سخن وناظران این فن آن دارد که اگر بلازمه بشری سهوی
وخطائی دراین کتاب ببیند دامن از هگذر اصلاح نچینند هذا اوان
الشروع فی الکتاب ومن الله الوصول الی منهج الصواب مقدمه بدانکه

Marfat.com

شعر بالکسر در اصطلاح شعرا عبارت است از کلام موزون مقفّی که بارادهٔ متکلم از عدم بوجود آید و حق این است که قافیه امری است عارضی که بدون رعایتش مطلع و غزل و قصیده و مثنوی و رباعی و امثال آن متحقق نمیشود و تحقیق نفس شعر بر آن موقوف نیست والا فرد یکه قافیه ندارد از تعریف شعر خارج گردد و لیس کذلک و قید ارادهٔ متکلم برای اخراج حدیثی است که بلا قصد و ارادهٔ موزون واقع گردد از آنکه کلام آن سرور انام علیه افضل الصلوات والسلام بحکم ما علمناه الشعر از شعریت مبراست و همچنین هر کلامیکه از شخصی بغیر قصد و شعور صادر شود آنرا شعر نمیگویند چه شعر ما خوذ از شعور است که بی قصد متکلم نمی باشد و بر آوردن کلام الهی را ازین قید گنجایش ندارد از آنکه وجود موزونیت بدون ارادهٔ وی سبحانه متلزم اضطرار است و هو منزه عنه پس سزاوار است که آنرا از قید آمدن از عدم بوجود که مشعر حدوث است برآرند تا بر بعضی آیات قدیمه که موزون واقع شده تعریف شعر اصطلاحی صادق نه آید آری صدور کلام موزون نخست از متکلم قدیم است تعالی شأنه و از اینجا گفته اند که الشعراء تلامذة الرحمان و علما در جواز گفتن شعر و انشاد آن اختلاف دارند و حدیث رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم الشعر کلام فحسنه حسن و قبیحه قبیح حاکم است بین الفریقین

Marfat.com

پس شعر یکه متضمن بیان مراتب عشق و محبت و مواعیظ و حکم و مصالح
بود مذموم نیست و مورد آن من الشعر حکمته همین است و کلامیکه
مشتمل بر هجو اهل اسلام و اظهار عیوب و سب و شتم باشد قبیح
است و مصداق آیه کریمه الشعراء یتبعهم الغاؤن همین
واقع شده و چون شعر کلامی است موزون و هر موزون را میزانی باید تا ازان
زیادت و نقصان معلوم گردد و آنرا علم عروض نامند و واضع اوزان
خلیل ابن احمد بصری است که آنرا در اوسط مائة ثانیه از اشعار عرب تتبع
کرده باستقرا در پانزده بحر حصر نمود و آنرا به بحر طویل و مدید و بسیط و وافر کامل
و هزج و رجز و سریع و رمل و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب
و مجتث و تقارب موسوم ساخته و ابوالحسن اخفش بحری دیگر که متدارک
نام دارد بر آن اضافه کرده و متاخرین سه ۳ بحر دیگر مسمی بقریب و جدید
و شاکل ایجاد کرده اند لیکن چونکه اکثر زحافات آن خالی از اشتباه و
التباس نیست لهذا متروک شد و در دیوان هیچ یکی از اساتذه شعری
برین اوزان یافته نمی شود کذا فی حدایق البلاغت و اکثر مورخین
بر آنند که اول کسیکه شعر فارسی گفت بهرام گور است روزی بشکار
رفته بود شیر بر او صید گرد ۔ واز غایت بشاشت این مصرعه بر زبانش گذشت

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله

Marfat.com

دلارام جنگی کہ محبوبہ اش بود در مقابل آن این مصرعہ بھمرسانید

نام بہرام ترا و پدرت بوجبلہ

وصاحب تاریخ صبح صادق آوردہ کہ اوّل کسیکہ بعد بہرام در عہد اسلام شعر فارسی ایجاد کرد خواجہ عباس مروزی است کہ چون مامون خلیفہ عباسی در ابتدای مأتہ ثالث بمرو رفت وی قصیدہ مدحیہ در زبان فارسی گذرانید و ہزار درہم صلہ یافت و ہمین قدر وظیفہ او بطریق سالیانہ مقرر گردید این دو بیت از آن قصیدہ است

ای رسانیدہ بدولت فرق خود تا فرقدین
گسترانیدہ بجود و فضل در عالم بدین

مر خلافت را تو شایستہ چو مردم دیدہ را
دین یزدان را تو بایستہ چو خرد مر دو عین

بالجملہ تا حدود ثلث مأتہ ہجری جماعتی قلیل اندک اندک شعر گفتہ اند اما کسے تبدوین نپرداختہ تا اینکہ در عہد سلاطین سامانیہ استاد ابوالحسن رودکی سمرقندی صدر آرای ایوان شاعری گشتہ دیوان شعر ترتیب داد و غالب اہتمام قدماء در مدایح و نصایح بودہ ازان میان ابوالقاسم فردوسی طوسی در عہد سلطان محمود غزنوی مثنوی را بحد کمال رسانیدہ او حدالدین انوری خاوری در عہد سلطان سنجر سلجوقی

Marfat.com

قصیدہ را رونقی تازہ بخشید و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
رح پیشوای متقدمان است کہ ہیچ سخنوری پیش ازوی طریق غزل
را بدین اسلوب لطیف نہ پیمودہ و حضرت امیر خسرو دہلوی قدس سرہ
در جمیع اقسام نظم بہ شیرین کلامی گوی سبقت از میدان بلاغت ربودہ بعد
ازان در زمان سلطان حسین میرزا والی خراسان مولانا عبدالرحمن جامی
و بابا فغانی و اہلی شیرازی و آصفی و ہاتفی و غیرہم از روش متقدمین
اندکے تجاوز کردہ بطرز خاص سخن پیرا گشتند پس ازان جمعی از سخن سنجان
مثل محتشم کاشی و وحشی یزدی و لسانی و ضمیری صفاہانی
آن طور خاص را روشن تر ساختہ حسن دیگر بخشیدند اما دیگر ہمعصران آنہا
چون حسین ثنائی و ملک قمی و عرفی شیرازی و نظیری نیشاپوری
و شیخ علی نقی کمرہ و شیخ ابوالفیض فیضی و حکیم شفائی در کنائی میسی
یکبارہ ہنگر روش پیشینیان شدہ طرزی جدید بر روی کار آوردہ سحر سامری
وانمودند و میرزا جلال اسیر بانی بنیاد خیال بندی گردید و شوکت بخاری آنرا نازک
تر ساخت و شیخ ناصر علی سہرندی و موسوی خان فطرت و محمد افضل سرخوش
خیال را بمرتبہ اقصی رسانیدند کہ دست ہر نابالغ بدان نمیرسد و غنی
کشمیری و میرزا صائب اصفہانی در صنعت تمثیل بی مثل برآمدند
پس در ہر عصری از اعصار شعرای بلاغت شعار دکان نقاشی برچیدہ

Marfat.com

بازار سخن سنجی را گرم ساختند و موجد آئینی و واضع قانونی گشته نوبت
بنوبت سمند فصاحت را بمضمار شاعری جهانیدند و مرتبه شعر را بعیوق
و شعر ارسانیدند و شعر بر ده قسم منقسم است اول غزل و آن چند بیت است
متحد الوزن و قافیه اما در بیت اول لازم است که هر دو مصرع بر یک
قافیه باشد و آنرا مطلع نامند و بیت ثانی را حسن مطلع و آن اقل از
پنج بیت و اکثر از دوازده نیست اما بعضی بر آن افزوده اند و غالباً
در غزل ذکر جمال محبوب و بیان مراتب عشق و محبت می باشد و مستحسن
است که اسم شاعر در بیت اخیر بود و آنرا مقطع گویند دوم قصیده که
مانند غزل اما اکثر مضمون آن بمدح و موعظت اشتمال دارد و شرط
است که زیاده از دوازده بیت بود و اکثر را حدی معین نیست
فاما متاخرین شعرای عجم صد و بیست بیت قرار داده اند و اشعار اوایل قصیده را
که مشتمل بر ذکر شباب و عشق و بهار و غیرها بود آنرا تشبیب نام نهند
و شعر یکه مشعر انتقال بمدح است آنرا مخلص و گریز نامند
و بیشتر ختم آن بر ابیات دعائیه ممدوح میکنند و قصیده
که در آن تشبیب نبود و ابتدا از مدح کرده شود آن موسوم
بمجرد است سیم قطعه و آن عبارتست از بیتی چند متحد الوزن
و القافیه بدون مطلع و آنرا گویا پاره ایست از قصیده و اقل آن

Marfat.com

دوبیت واکثرش حدی معین ندارد لیکن شرط است کہ اقل از
قصیدہ باشد چہارم رباعی وآن دوبیت است فقط مخصوص بہ بحر
ہزج بروزن لاحول ولاقوۃ الا باللہ کہ از زحافات آن بحر بیت و
چہار وزن پیدا گردیدہ اما در بیت اول قافیہ شرط است و در بیت
دوم شرط نیست وآنرا ترانہ دوبیتی نیز گویند پنجم فرد وآن دو
مصرع است دو قافیہ باشد یا نباشد ششم مثنوی وآن اینکہ
ہر بیتش با بیت دیگر متفق الوزن مختلف القافیہ بود وآنرا شعرای عجم
بر ہفت وزن مشہور قرار دادہ اند و حضرت امیر خسرو دہلوی قدس
سرہ دو وزن دیگر بر آن افزودہ یکی از بحر تقارب مثمن چون۔

تو این مثنویات سبع ابدانی شود منکشف بر تو سبع المثانی

کہ در ہر مصرع تکرار فعولن چہار بار است دوم از بحر سریع مسدس مثل

آمدہ این ہفت کل تازہ تر تازہ کن رونق گلزار ہنر

کہ در ہر مصرع نقط مفتعلن ۳ بار مکرر میشود مولانا جامی رح در خطبہ
مثنویات ہفت اورنگ میفرماید کہ برای مثنوی وزنیے کہ جامع خفت
و غدوبت باشد سوای این ہفت نیست وآنکہ امیر خسرو دہلوی رح دو
وزن دیگر بر آوردہ سلامت طبع حاکم است کہ اول از وصف خفت
و دوم از صفت غدوبت خالی است ہفتم ترجیع بند کہ عبارت است

Marfat.com

از چند غزل متحد الوزن مختلف القوافی که در آخر هر غزل فردی ذو القافیه مکرر آرند و آن بحسب المعنی با بیت سابق مربوط بود هشتم ترکیب بند و آن مثل ترجیع است امّا فرق اینکه در ترکیب بند هر بیتیکه بعد غزل میآید جداگانه میباشد و آنرا او اسوخت نیز گویند نهم تسمیط و آن عبارت از چند مصرع است متفق الوزن و القافیه در بند اوّل و در باقی مصرع اخیر را مطابق بند اوّل میآرند پس اگر مصرعها سه است مثلث نامند و استعمالش بسیار قلیل است و اگر چهار است مسجع و مربع و چار در چار گویند و اگر پنجبیت به مخمس موسوم باشد و شش و هفت و هشت و نه و ده مصرعی را مسدّس و مسبّع و مثمّن و متسع و معشر نام نهند و در تضمین تسمیط هشت قسم بود و ازان استعمال مربّع و مخمّس و مسدّس بیشتر است و باقی اقسام اکثر غیر مستعمل دهم مستزاد که بعد هر مصرع فقره از نثر زیاده کنند که بحسب المعنی با ماقبل مربوط بود و بعضی این فقره را بعد هر بیت میآرند اما اوّل بیشتر و خوشتر است و این تذکره از این ده قسم خالی نیست اگرچه بعضی از اقسام تسمیط کم قلیل الاستعمال است در آن یافته نشود و الله تعالی اعلم بالصواب حرف الالف عندلیب گلستان خدا آگاهی نخبة السادات میر الهی که از اکابر اساتذه آباد من متعلقات همدان است بطبع همدان در نظم گستری پسندیده

Marfat.com

سخنوران وبمتانت ولطافت کلام برگزیده نظم گستران مدتے
درصفاهان گذرانیده بصحبت حکیم شفائی وآقا رضی رسیده آخر
الامر بهندوستان بعجبت نشان برخورده وبسلک ملازمین شاه
جهانی منسلک گردیده مرد خوش اخلاق درویش سیرت بوده ونزد
اعاظم روزگار عزت واعتبار بیش از پیش حاصل نمود ودر سنه
۱۰۶۴
اربعه وستین والف ره نورد سفر آخرت گشت ازاوکار
خوش واشعار دلکش اوست

مطلع خورشید میسازد رخت کاشانه را
سوده میگردد زبان در وصف زلف شانه را

دل خود بروزگار جوانی کباب بود — موئی سفید شد نمکی بر کباب ما
چشمت ازبهر گردشی با ناز عهد تازه بست — خط مشکینت کتاب حسن را شیرازه بست
نشه از تیغ او دارم که چاک سینه ام — چون نخمار آلود نتواند لب از خمیازه بست
عیب وهنر مجوی الهی ز کفر و دین — عاشق بملت خود و عارف بدین خویش
ربا عبارت رخسار تو آب در رخ گل نگذاشت — زلف تو شکن بجعد سنبلی نگذاشت
تا چمن بهار از گلستان رفتی — گل نوبت فریاد ببلبل نگذاشت
از دور میتوای تازه گل باغ مراد — چون غنچه چیده خنده ام رفت زیاد
گر بیان چو پیاله پر درکف مست — نالان چو سبوی خالیم در ره باد

Marfat.com

سرمست جام وحدت و سرخوش بادهٔ محبت شیخ الاسلام ابوالنصر
احمد جام قدس سره که از اولاد جریر بن عبدالله بجلی صحابی رض و مرید
و خلیفهٔ شیخ ابوسعید بن ابوالخیر است رتبه کما لاتش عالی و مرتبه
خرق عادتش متعالی صدرآرای ایوان حقیقت و جلوه پیرای میدان
طریقت اصحاب عرفان را پیشوا و ارباب ایقان را مقتدا است ولادت
باسعادتش در سنه احدی و اربعین و اربعمائه ۴۴۱ و وفات نشر لعنیش در
سنه ست و ثلثین و خمسمائه ۵۳۶ بود از کلمات طیبات اوست

آنم که روح را تن خاکی قرین نبود — جز داغ بندگی تو اش بر جبین نبود
آنم که ما بیار امانت در آمدیم — جبریل در خزانهٔ رحمت امین نبود
آنم که عشق بر سر کوی تو خانه ساخت — آدم هنوز محرم خلد برین نبود
آنم که گرد نعش ما جهان بگشت — خورشید را زبانه هنوز آتشین نبود
رباعیات تا یکسر موی در تو هستی باقی است — آیین و دکان نبود پرستی باقی است
گفتی بت بندار شکستم رستم — آن بت که ز پندار شکستی باقی است
چشمم که ز رشک لاله گون آورده — بر هر ژه قطره همائی خون آورده
نی نی غلط اندیشه دل خون شده ام — از روزن دیده سرنگون آورده

مورد فیوضات ربانی مهبط انوار سبحانی قطب الاسلام
غوث الانام شیخ ابوالحسن علی بن جعفر الغزنوی که مولد و مقام رودبالی

Marfat.com

از سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی قدس سره السامی تربیت یافته بمرتبه کمال وتکمیل رسید وفات شریفش روز عاشوره سنه ۴۲۵ خمس وعشرین واربعماة واقع گردیده ازکلام معجز نظام اواست۔

رباعیات

اسرار ازل را نه تو دانی ونه من
وین حرف معمانه تو خوانی ونه من
هست از پس پرده گفتگوی من وتو
گر پرده برافتد نو نه مانی ونه من
آن دوست که دیدنش بیاراید چشم
بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
مارا زسرای دیدنش باید چشم
وردوست نبیند بچه کار آید چشم

گویند روز عید الضحی پسر شیخ گشته شد این رباعیات گفته

حاشاکه من از حکم تو افغان کنمی
یا خود نفسی خلاف فرمان کنمی
صد قره عین دیگرم بایستی
تا روز چنین بهر تو قربان کنمی

سلطان مملکت توحید شهریار اقلیم تفرید صاحب السیر والطیر شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر مریدوخلیفه شیخ ابوالفضل بن حسن سرخی که بکمالات باهره موصوف وکرامات طاهره مشهور ومعروف بوده در سنه ۴۴۰ اربعین واربعماة ازدار الملال نزهت کده وصال فایز گردیده این چند رباعی از نتایج طبع والای اوست۔

رباعیات

ستر تا سر دشت خاوران سنگی نیست
کز خون دل دیده برآنرنگی نیست

Marfat.com

در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست
کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

ولله
سیمابی شد هوا و زلگاری دشت
ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت

ولله
گر میل وفاداری اینک دل و جان
ور عزم جفاداری اینک سر و طشت

ولله
غازی ز پی شهادة اندر تگ و پوست
غافل که شهید عشق فاضل تر ازو است

ولله
در روز قیامت ابن بان کی ماند
این کشته دشمن است و آن کشته دوست

ولله
آن روز که آتش محبت افروخت
عاشق روش سوز ز معشوق آموخت

از جانب دوست مسز دابن موزد گذ
تا در نگرفت شمع پروانه نسوخت

متقرب درگاه حضرت باری شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الهروی الانصاری از فیض یافتگان صحبت شیخ ابو الحسن خرقانی است صیت علوم تبشش چار سوی عالم را فرا گرفته و آوازه سموم تلتش از شرق تا غرب رفته حافظ سه لکهه حدیث ۳۰۰۰۰۰ باسناد صحیحه بوده و بفیض صحبت بابرکتش عالمی راه هدایت پیموده ولادت باکرامتش در سنه ۳۹۶ و تسعین و ثلثمائة بمنصه ظهور رسیده وفات شریفش در سنه ۴۸۱ احدی و ثمانین و اربعمائة واقع گردیده اینچند رباعی از کلام فیض انضمام اوست

من بنده عاصیم رضای تو کجا است
تاریک دلم نور صفای تو کجا است
مارا تو بهشت گر بطاعت بخشی
آن بیع بود لطف و عطای تو کجا است

Marfat.com

مست توام از باده و جام آزادم	صید توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه تویی	ورنه من ازین هر دو مقام آزادم
صد سال در آتشم اگر محمل بود	آن آتش سوزنده مرا سهل بود
با مردم نااهل مبادا صحبت	کز مرگ بتر صحبت نااهل بود

مقبول بارگاه سبحانی **شیخ اوحدین کرمانی** مرید و خلیفه شیخ رکن الدین سنجاسی و وی مرید شیخ قطب الدین ابهری و وی مرید شیخ نجیب الدین سهروردی است از اکابر ارباب طریقت و اعاظم اصحاب حقیقت بوده و بصحبت شیخ محی الدین ابن عربی رسیده گویند که چون شیخ در سماع گرم شدی با امردان معانقه کردی هرگاه که وارد بغداد گردید خلیفه پسر یکه صاحب حسن و جمال بود با استماع این سخن گفت که او کافر است اگر با من اینکونه حرکتی بمیان آرد او را بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافته این رباعی بدیهه خواند.

سهل است مرا بر سر خنجر بودن	در پای مراد دوست بی سر بودن
تو آمده که کافری را بکشی	غازی چو توئی روا است کافر بودن

پسر خلیفه گریبان خود دریده سر بقدم شیخ نهاد و بحلقه مریدان داخل شد و فاتش در سنه خمس و ثلثین و ستمائه رو داده از کلام اوست

رباعی

39191

Marfat.com

زان می نگرم بچشم سر در صورت | زیرا کز معنی است اثر در صورت
این عالم صورت است و ماذی صنمیم | معنی نتوان دید مگر در صورت

مظهر تجلیات رحمانی شیخ اوحدی اصفهانی فاضلی است معدن کمال و عارفیست صاحب جد و حال اشعار عاشقانه و ابیات عارفانه بسیار دارد تاریخ وفاتش سنه ۷۳۸ ثمان و ثلثین و سبعمائة از روی تحقیق نوشته اند و قبروی در مراغه تبریز است گویند که بشرف صحبت شیخ اوحدالدین کرمانی فایز گردیده بخلقه ارادتش درآمد این سخن بنظر بعد زمان که از وفات هر دو بزرگوار ظاهر است مستبعد مینماید شاید مرید بواسطه باشد این چند بیت از کلام فصاحت نظام اوست

امروز چون بدست تو دادند تیغ فتح | کاری بکن که پیش تو فردا سپر شود
زشرم روی تو در باغ وقت گل چیدن | گل آب گردد از دست باغبان بچکد
خاکساران جهانرا بحقارت منگر | توچه دانی که درین گرد سواری باشد

رباعیات

از تست فتاده در خلایق همه شور | در پیش تو در ولیش و توانگر همه مور
ای با همه در حدیث و گوش همه کر | وی با همه در حضور و چشم همه گور
ای آمده گریان تو و خندان همه کس | وز آمدن تو گشته شادان همه کس
امروز چنان باش که فردا چو روی | خندان تو برون روی و گریان همه کس

Marfat.com

سقراط عصر بفہم و فراست بقراط دہر بعقل و کیاست فلاطون زمان بذہن
وذکا ارسطوی اوان بطبع رسا الشیخ الرئیس ابو علی حسن بن عبد اللہ بن سینا
کہ علو مرتبتش بیرون از اندازہ بیان و سمو منقبتش افزون از حیطہ
تبیان است الحق حکیمی مثل او در اسلام منصہ ظہور نرسیدہ و نظیرش
از عصر وی تا حال چشم زمانہ ندیدہ در سنہ ۳۷۰ سبعین و ثلثماۃ در قریہ افشنہ من
اعمال بخارا قدم بساحت وجود نہادہ و در عمر دہ سالگی بقرأت کلام
مجید و تحصیل علوم ادبیہ فراغت بہم رسانیدہ در علوم فلسفہ متوغل
گشت و از استعداد فطری و قوت جبلی در شانزدہ سالگی قانون
تصنیف نمودہ در عمر ہجدہ سالگی از جمیع علوم عقلیہ و نقلیہ بہرہ وافی برداشتہ
قریب صد کتاب در علم منطق و حکمت و ریاضی و دیگر علوم تصنیف
ساختہ و در جمیع فنون تحقیقات و تدقیقات کما ینبغی پرداختہ
گویند کہ در علوم شرعیہ ہم دستگاہی تمام داشتہ و در بخارا فتوای مذاہب
اربعہ اہل سنت میداد و ابن خلکان گفتہ کہ در آخر عمر قرآن عظیم
باہر ہفت قرأت حفظ نمودہ در سنہ ۴۲۸ ثمان و عشرین و اربعماۃ وفات
یافتہ در ہمدان مدفون گردید این دو رباعی از طبع والا لیش بنظر در آمدہ۔

کفر چو منی گزاف و آسان نبود　　محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دہر چو من یکی و آن ہم کافر　　پس در ہمہ دہر ہیچ مسلمان نبود

Marfat.com

از قعر گل سیاه تا اوج زحل — کردم همه مشکلات عالم را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل — هر بند گشوده شد مگر بند اجل

مظهر انوار سخنوری وحید عصر حکیم اوحدالدین انوری اصلش از ابیورد و در آغاز شباب بمدرسه منصوریه طوس بکسب کمالات پرداخته فاما پریشانی روزگار از سرمایه جمعیتش بهره اندوز ناخته نظر بکرم بازاری متاع سخن و خریداری سلاطین زمن دل بشاعری نهاد و بجواهر رواهر معانی دکان نظم گستری برگشاد و قصیده مدحیه بسلک نظم کشیده که مطلعش اینست.

گر دل و دست بحر و کان باشد
دل و دست خدایگان باشد

بنظر سلطان سنجر سلجوقی رسانید سلطان سخن دقیقه رس پسندیده تقرر مشاهره شایسته اداری بایسته سرفراز گردانید رفته رفته بمصاحبتش گزیده صحبتش کوکنشد ناچار متوجه بلخ گشته از مردم آندیار هم بس آزار کشید و بی لطفیها دید که بکمال سخنی میزیست آخرالامر بروایتی در ۵۸۰ سنه ثمانین و خمس مائة بوسعت آباد عدم شتافته و در جوار مزار احمد اخضر ویه قدس سره آسودگی یافته این چند بیت از کلام اوست

پرده از روی کار ما برداشت — پرده از روی خویش برنگرفت

Marfat.com

باچنین اعتماد پر خوبی	نکند ناز پس چه کار کند

رباعیات

تا کی بغم رخ تو خون شوید دل	آزار جفای تو بجان جوید دل
بخشای کز آسمان نمی بارد جان	رحم آر که از زمین نمیروید دل
من دل بکسی جز تبو آسان ندهم	چیزیکه گران خریدم ارزان ندهم
صد جان بدهم در آرزوی دل خویش	وان دل که ترا خواست بصد جان ندهم
ای ساخته گشته از تو کار دگران	من یار غم تو و تو یار دگران !
من کرده کنار پر ز خون دیده	از بهر تو و تو در کنار دگران

رونق بخش بزم ادا بندی "معین الدین اشرفی سمرقندی" که از اشرف سادات آنديار هست بکمالات صوری و معنوی منتخب زمانه و برای صائب و فکر رسا یگانه وقت و فرزانه بوده امرا و سلاطین آن عهد عقل سلیم صواب اندیش او را منظور و مقبول میداشتند و حل مهمات ملکی برای دور بینیش میگذاشتند آخر کار در سنه ۵۷۵ خمس و ستعین و خمس مائة در سمرقند ترک لباس هستی خرسند گشت از اشعار آبدار اوست

آن مرهمت که کرد بمن چشم کافرت	از آر صد هزار مسلمان دیگر است
بزن آبی برین دل ورنه بینی	که آتش در جهان افگنده باشم

Marfat.com

رباعی

دل بستهٔ روزگار پر رزق شدن | یا شیفتهٔ نفای چون برق شدن
چون مردم آشنا ور اندر گرداب | دستی زدن است و عاقبت غرقشدن

افضل الشعرای نامدار و اکمل فصحای روزگار افضل الدین کاشانی که در فضیلت و کمال بعهد خود عدیم المثال بوده در اوایل حال عشق پسر خیاطی قبای تاب و توانش را چاک زده دیدهٔ دل بمشاهده حسن دلفریبش دوخته و برق جمالش خرمن صبر و شکیبش سوخته احرالامر از حضیض مجاز باوج حقیقت رسید و از خویش و بیگانه انقطاع گزید و وی معاصر خواجه نصیر طوسی بوده اینچند

رباعی از اوست

بازآ بازآ هر آنچه هستی بازآ | گر کافر و رند و بت پرستی بازآ
این درگه ما درگه نومیدی نیست | صد بار اگر توبه شکستی بازآ

افضل دیدی که آنچه دیدی هیچ است | وز هرچه بگفتی و شنیدی هیچ است
سرتاسر آفاق دویدی هیچ است | وین نیز که در گنج خزیدی هیچ است
دنیا مطلب تا همه دینت باشد | دنیا طلبی نه آن نه اینت باشد
بر روی زمین زیر زمین واریزی | تا زیر زمین روی زمینت باشد
این کبر و منی ز سر بدر باید کرد | آنگاه بگوی او گذر باید کرد
دنیا داری و عاقبت می طلبی | این ناز بخانه پدر باید کرد

Marfat.com

شاہا ز کرم بر من درویش نگر — بر حال من خستۂ دلریش نگر
ہر چند نیم لایق بخشایش تو — بر من منگر بر کرم خویش نگر
ولہ
با خلق بخلق زندگانی میکن — نیکی ہمہ وقت تا توانی میکن
کار ہمہ کس بر آر از دست و زبان — وآنگہ بنشین و کامرانی میکن
ولہ
گیرم کہ تمام مصحف از بر داری — با آن چکنی کہ نفس کافر داری
سر را بزمین ہمی نہی بہر نماز — آنرا بزمین بنہ کہ در سر داری
ولہ
ای نسخہ نامہ الٰہی کہ توئی — بی آئینہ جمال شاہی کہ توئی
بیرون ز تو نیست ہر چہ در عالم است — از خود بطلب ہر آنچہ خواہی کہ توئی
ولہ
تا ترک تعلقات دنیا نکنی — جولان سر اوقات علیا نکنی
تا جان ندہی بخادمی پیش شعیب — با حضرت حق سخن چو موسی نکنی
ولہ
از کبر مدار ہیچ در دل ہوسی — گر کنج بجائی نرسیدہ است کسی
چون زلف بتان شکستی عادہ کن — تا صید کنی ہزار دل در نفسی
ولہ
ای آنکہ شب و روز خدا میطلبی — گوری اگر از خویش جدا می طلبی
حق با تو بہر زبان سخن میگوید — ستر تا قدمت منم کرا می طلبی
ولہ
گر در نظر خویش حقیری مردی — در بر سر نفس خود امیری مردی
مردی بنود فتادہ را پای زدن — گر دست فتادۂ بگیری مردی
ولہ
گر در پی قول و فعل سنجیدہ شوی — در دیدہ خلق مردم دیدہ شوی

Marfat.com

زنهار چنان مزی که گر فعل ترا | هم با تو عمل کنند رنجیده شوی

صاحب طبع صافی مولانا ابن حسام خافی کر فضائل وکمالاتش بیرون از حیز تبیان است وفصاحت وبلاغت از کلامش نمایان در عهد سلطنت ملوک هرات در اقران وامثال اعتباری تمام داشته ودر وقت ملک شمس الدین کرت ۷۳۷ سنه سبع وثلثین وسبعماة در فانی را گذاشته این سه بیت از مستزاد اوست

آن کیست که تقریر کند حال گدارا | در حضرت شاهی
کز غلغل بلبل چه خبر باد صبارا | جز ناله و آهی

هر چند نیم لایق درگاه سلاطین | نومید نیم هم
گر زوی ترحم بنوازند گدارا | گاهی بنگاهی

سامان زر وزور بود مایهٔ عاشق | یا رحم ز معشوق
مارا نه زر وزور نه رحم است شمارا | پس حال تباهی

شیرین خوش مذاق حکیم جمال الدین ابو اسحٰق کر اصلش از شیراز است بچاشنی کلام نمکین سفره ملاحت ولطافت بر روی روزگار کشیده ولعبت وبت اشعار آبدار مستعار آحلاوت تازه بخشیده وتوصیف اطعمه متضمن مصارع اساتذه غزلیات دلکش طرح داده وبنای این طرز خاصه در معموره عالم نهاده گویند که یکی از دوستان وی

Marfat.com

شکایت فقدان اشتها داشت لهذا بنابر ترغیب وتحریص او نظر باین
روش گماشت وبمصاحبت شاهزاده اسکندر نبیره امیر تیمور ولوالی
غرة واعتبار میافراشت آخر کار در سنه ۸۲۷ سبع وعشرین وثمان مائة لغم هستی
را گذاشت از کلام حلاوت نظام اوست

دگر مگوی که نان نو عروس سفره ماست | که این عجوزه عروس هزار داماد است
من آن نیم که ز حلوا عنان بگردانم | که ترک صحبت شیرین نه کار فرهاد است
حسد چه میبری ای کاسه لیس بر اسحاق | برنج زرد و عسل روزی نهاد است
کباب آهوی فربه اگر داری غنیمت دان | کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلا را
جمال بره بریان و حسن دنبه فربه | چنان برند صبر از دل ترکان خوان یغما را
چه کم آید ز مشک زعفران رخسار فالوده | برنگ و بوی خال و خط چه حاجت روی زیبا را
بیار جوشن نان تنگ که هر ساعت | خیال رشته بدل همچو تنبه می آید
خور بر رواق نیلی چون رخ نهد بزردی | یاد آیدم مرغفر در صحن لاجوردی

رباعی

نرگس که شبیه هست بچشم خوش دلبر | گویند که هست آن طبق سیم پر از زر
در دیده اسحق نه زر دارد و نی سیم | شش نان تنگ دارد و یک صحن مرغفر

نوبخش بزم سخن آفرین شیخ نورالدین آذری اسفراینی صاحب
طبع بلند و اشعار دلپسند است چونکه ولادتش در ماه آذر واقع گشته

Marfat.com

لهذا تخلص خود آذری اختیار کرد اوایل حال در سرکار سلطان شاه رخ میرزا اعتباری تمام داشت ورایت ملک الشعرائی میافراشت آخر کار قدم بشاهراه توکل و تجرید نهاد و بخدمت محی الدین طوسی داد ریاضات شاقه و مجاهدات مافوق الطاقه در داد و لبجه و فاتش بسید نعمت الله ولی در رسید و خرقه از دست مبارکش پوشید و بسفر حرمین شریفین پرداخته دو بار مناسک حج بتقدیم رسانید و حین معاودت و گلگشت بهارستان هند متوجه گشت واز دهلی بممالک دکن بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی شتافت و در جایزه قصاید مدحیه صلات نمایان یافت و لبعه چندی بتحریر برهمن نامه مامور شده تا احوال آن پادشاه نوشته بدستوری ولایت خواست سلطان بآن راضی نگشته آخر بسعی شاهزاده شصت هزار روپیه و خلعت فاخره داده رخصت نمود لیکن چونکه بهشتگاه وداع سلطان مهد گرفته بود که بقیت العمر بتکمیل بهمن نامه پردازد بادام حیات که در خراسان بود دیر قدر کمینه نوشت بدار الخلافت دکن می فرستاد بعد فوز بولایت مدت سی سال بفراغ خاطر گذرانیده آخر الامر همانجا در شصت و سیم و ثمان ماه کبیه عمرش گذشته دو دو پرنشده بود تمتی گردید بهمن نامه تا داستان همایون پادشاه از شیخ آذری است پس ازان ملا نظری و ملا سامی رود گر شعر آنا انقضای عهد سلطنت بدیه

Marfat.com

حالات سلاطین لاحق را بخیر تحریر در آورده الحاق بهمن نامه شیخ آذری گردانیده شیخ دیوانی مشتمل بر قصائد و غزلیات وغیره دارد اینچند بیت از کلام دلاویز اوست

زنهار آذری ز کجان راستی مجو — نتوان نمود راست درخت خمیده را

چاینکه داشت گرد فدای تو آذری — شرمنده از تو گشت که جاندگر زنده است

دلا در گریه وصل یار در خواه — دعا هنگام باران مستجاب است

شدیم پیر بعصیان و چشم آمذاریم — که جرم ما بجوانان پارسا بخشند

غلامه همت آن عاشقان باگرم — که یک عتاب بنبند و صد خطا بخشند

دل گوشه ابروی ترا دید و برآشفت — مجنون شود آشفته بو آید سر ماهش

بچشم آذری خویش در نمی آئی — ترا اگر گفت تماشای جویبار مکن

زهول روز شمار آذری چه میترسی — تو کیستی که در آن روز در شمار آئی

باغبان گلستان رنگین بیانی سرآمد اهل کمال **اصلی خراسانی** که متانت الفاظ از افکار دلپذیرش پیداو سلامت معانی از اشعار بینظیرش هویدا صاحب طبع تیز بود و کلامش دردانگیز است آخر کار در سنه تسعماة یا اوایل الف تل در تبریز بادفنا غبار هستیش در ربود از نتایج افکار اوست

تا چو شمع افتاد در سر آتش سودا مرا — نیست بیرار گشتن واز سوختن پروا مرا

دو چشم فرش آن منزل کن سازی جلوه گاه آنجا — بهر جا پا نهی خواهم که گردم خاک راه آنجا

Marfat.com

چه خوش بزمیست رنگین مجلس جانان چه سودا ما
که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا

نگردد سبز دنرم تر بتم گر صد بهار آید
چنین سوزیکه من دارم کجا روید گیاه آنجا

آنچنان گشتم ضعیف از غم که گردم میزنم
میدهم برباد جسم همچو کاه خویش را

سایه بر خاکم افکن چون شدم خاک رهت
سرا اهل نظر کن خاک راه خویش را

دلم از دیده ازان خون جگر میریزد
که ز خوناب جگر پر شده پیمانه ما

من آن لاله دل سوخته در گلشن دهر
که نجوناب جگر عشق تو پرورد مرا

گر ز لفت دست رس نبود مرا عیب نیست تو
کان هم از بخت سیاه و دست کوتاه من است

زبد مهری نشاند چون شفق از گریه ام در خون
دمی بر مراد خاطرم گردون دون گردد

اذان با حلقه زلف تبان دارد سری اهلی
که تا در عاشقی سر حلقه اهل جنون گردد

سیاه کرد بخون هزار دل شده چشم
ز ناز سرمه چو در چشم نیم خواب کشد

اهلی چو غنچه با دل پر خون بگنج غم
عمری بیاد زلف تو خون خورد و دم نزد

یارب ز کرپرسم من بیدل خبر تو
چون هر که بکوی تو رود بیخبر آید

همچو فانوس از غمش سر در گریبانم ولی
کی نهان در پرده ماند سوز پنهانم چو شمع

شانم فصل آگاه شد پروانه از سوز فراق
سوخت خود را تا نه بیند محنت روز فراق

چو آیم جانب کوی تو صد منزل یکی سازم
دگر بیرون روم در هر قدم صد جا کنم منزل

نامرادی در جهان باید ز شمع آموختن
سوختن خود را و بزم دیگران افروختن

Marfat.com

هزار بار چو شمعم اگرچه سوخت — یکی است با تو هنوزم دل و زبان هردو
شد دلم چون غنچه خون از لعل خندانکسی — بر لب آمد جانم از چاه زنخدان کسی
شادم از اشک و مادم زانکه چشم خونفشان — میدهد یادم ز لعل گوهرافشان کسی

رباعیات

روزم بغم و شب بالم می گذرد — عمرم همه در محنت و غم میگذرد
سرمایه عمر من همین یک دو دم است — افسوس که بیتو دمبدم میگذرد

ولله
بر خاطرم از گردش دوران غم تست — بر جان من بیسروسامان غم تست
چندانکه غم است بر دل اهل جهان — بر جان و دلم هزار چندان غم تست

ولله
صد بار ترا هر نفسی یاد کنم — بی خواست فغان از دل ناشاد کنم
از هر مژه صد قطره خون افشانم — وز هر نفسی هزار فریاد کنم

ولله
ای باد گر ز بر سر کوئی داری — سرگشتگی از سلسله موئی داری
از بهر خدا بسوی من کن گذری — کز گلشن وصل یار بوئی داری

ولله
من دردترا بهیچ درمان ندهم — خاک قدمت بآب حیوان ندهم
تا سر ندهم خیانت از سر نرود — وز دل نرود مهر تو تا جان ندهم

ولله
باز آمدم و روی نیاز آوردم — صد شعله آه جان گداز آوردم
دل سوخته از غمت جگر خون گشته — جانی بهزار حیله باز آوردم

ولله
دور از مه رخسار تو تا کی باشم — بی لعل شکربار تو تا کی باشم

Marfat.com

برعمر چه اعتماد و برگردش چرخ | محروم ز دیدار تو تا کے باشم
ای دل اگر آن عارض دلجو بینی | ذرات جهان را همه نیکو بینی
در آئینه کم نگر که خود بین نشوی | خود آئینه شو تا همکی او بینی

سرحلقه بند طبعان خان احمد خان کرنسب والایش بامیر کیای ملاطی حسینی میرسد در عهد شاه اسمٰعیل ثانی بحکومت گیلان مأمور گردیده و در زمان شاه عباس صفوی بکمال خوف فرار را بر قرار اختیار کرده در نجف اشرف سکونت ورزیده آخر کار در سنه ۹۲۰ عشرین و تسعماة سفر گزین وسعت آباد عدم گردید از کلام دل پسند اوست

مسافری نرسید از عدم کرا پرسم | که پیر چرخ کجا برد نوجوان مرا
برون ز کوی تو با خون دیده خواهم رفت | هزار طعنه ز مردم شنیده خواهم رفت
بپای بوس تو چون آمدم چه دانستم | که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت
قاتل من چو بسوی من محزون گذرد | چشم پر خون مرا بیند و از خون گذرد
کبوتر نیست کان بر گرد بام یار میگردد | که مرغ روح من آنجا کبوتروار میگردد
سبکش بوی کباب دل شمید از آتش آهم | ازان بر گرد من میآید و لبیار میگردد

رباعیات

از گریه چرخ واژگون میگریم | وز جور زمانه بین که چون میگریم
با قد خمیده چون صراحی شب و روز | در قهقهه ام و لیک خون میگریم

Marfat.com

ایام شباب رفت وخیل وحشمش | تلخ است مئی پیری ومن می چشمش
خم گشته قدم زپیری ومن زعصا | زه کرده ام این کمان وخوش میکشمش

ناصب رایات شهریاری امام قلی خان بخاری که کوس حکومت مملکت بخارا مینواخت وبمعدلت وسخاوت جبلی باصلاح حال رعایا و برایا می پرداخت این رباعی ازو بملاحظ درآمده۔

در عالم اگر سینه فگاری است منم | گر در ره اعتبار خاری است منم
در دیدهٔ من اگر فروغی است توئی | بر خاطر تو اگر غباری است منم

پسر حشمه نکته سنجی وسخندانی خواجه آصفی فقتانی که صاحب طبع متین وکلام دلنشین است جد عالیمقدارش مولانا عطاء الدین علی در عهد امیر تیمور صاحب قران بتقدیم خدمات لایقه امتیاز داشت وپدر بزرگوارش خواجه نعیم الدین نعمت الله در زمان میرزا اسکندر گورکان لوای وزارت میافراخت او بهمین وجه آصفی تخلص ساخت ونزد اهل عصر بغربت واعتبار نمایان میز بیست وبا امیر نظیر نظام الدین علی شیر مودت تمام وبپیش شاهزاده میرزا بدیع الزمان تقرب تام ودر شعر وسخن نسبت تلمذ با مولانا عبد الرحمان جامی داشت آخر کار در سنه ۹۲۳ ثلث وعشرین وتسعماة درهرات جهان گذران را گذاشت از اشعار آبدار اوست۔

Marfat.com

سازآباد خدایا دل ویرانی را
یامده مهربتان هیچ مسلمانی را

چه دیده که با آئینه مایلی شب و روز
زما نهفته مدار آنچه رو نمود آنجا

قاتل من چشم می بندد دم لسمل مرا
تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا

دل که طومار وفا بود من مخزون را
پاره کردند ندانسته بتان مضمون را

برنخیزت دردمی و محتسبی دیر گذشت
رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت

ز خونین داغهای دل کشتم آهی و آن بدجو
تصور میکند کز لاله زاری با دمیاید

ز گرداب دو چشمم صد حباب شوق برخیزد
در آن هر یک برای دیدنت چشمی دگر گردد

چندان می اش دهید که بیهوشی آورد
شاید که یاد من بفراموشی آورد

نخلبند بوستان سخن آرائی **مولانا آهی** از امرای الوس
چغتائی که صاحب کلام متین و اشعار رنگین است بشرف مصاحبت
شاه غریب میرزا ولد سلطان حسین میرزا بایقرا ممتاز بود آخر الامر در سنه ۹۲۲
سبع وعشرین وتسعماه راه آخرت پیموده این چند بیت از آثار اوست

شدم سرشک فشانم چون برق نقاب گرفت
شود ستاره نمایان چو آفتاب گرفت

فسانه ام بتو معلوم شود که ترا
هنوز حرفی از آن ناشنیده خواب گرفت

میکنم گریه چو شد خاک بکوی تو رقیب
تا بسیل مژه ام از سر کوی تو رود

از دو چشمت در دلم صد فتنه پیدا میشود
مجلسی کانجا دو بد مستند غوغا میشود

امروز کشتم از کشتنم غمگین دل خود رای او
او در غم امروز من من در غم فردای او

Marfat.com

عنوان صحیفہ سخندانی امیدی طہرانی کہ ظہورش در زمان شاہ اسمٰعیل صفویست در آغاز شباب بشیراز رفتہ بخدمت علّامہ جلال الدین دوّانی بتحصیل کتب متداولہ پرداختہ واز علوم عقلی ونقلی فراغت حاصل ساختہ در نظم پردازی بیشتر بقصیدہ گوئی دمسازی داشت فکرش بلند وکلامش متین است واشعارش دلچسپ ورنگین آخرکار در طہران متوطن گشتہ طرح باغی انداخت وآنرا موسوم بباغ امید ساخت ہنوز نخل امیدش بار ورنگشتہ کہ تند باد حوادث در رسید ودر سنہ ۹۳۰ ثلثین وتسعماۃ از دست جمعی مقتول گردید از کلام دلپذیر اوست۔

کس را نہ بینم روز غم جز سایہ در پہلوی خود
آنہم چو ہم سوی او گردانداز من روی خود

کاش گردون از سرم بیرون برد سودای تو
یا مرا صبری دہد چندانکہ استغنای تو

خوش آنکہ چاک گریبان زناز باز کنی
نظر برآن تن نازک کنی و ناز کنی

ای چند بویرانہ ما خانہ نسازی
ترسم کہ تو ہم با من دیوانہ نسازی

رباعی

شب قصہ ہجران جگر سوز کنیم
روز آ ز رخ وصل دل افروز کنیم

القصہ کہ دور از لب تو بصد خون جگر
روزی بشب آریم و شبی روز کنیم

سر حلقہ عالی طبعان ابراہیم امتی از اہل خراسان کہ در اوایل ہمال از اہل خدمات سلطان حسین میرزا گورگانی بودہ ودر انشا پردازی

ط پویم صحیح بنظر میرسد

Marfat.com

وسخن طرازی از اقران خودگوی سبقت ربوده ودر سنه ۹۴۱ احدی واربعین
وستعماة از دست اوزبکان کشته شد. از اشعار اوست

درچمن یار چو بآن قد وقامت برخاست
سرو بنشست زعجوی وقیامت برخاست

جان آن رفت وعمرها است که در انتظار تو
سرکشی ها لاله رویان را بود از عاشقان

وزدیده ام بدل نفس واپسین خویش
شعله های آتش از خاشاک میآید برون

شیرازه دیوان سخن وشمع شبستان این فن مولانا اهلی
شیرازی که سرآمد فصحای روزگار وسردفتر شعرای فصاحت شعار
است در هرات بخدمت میر علی شیر رسیده قصیدهٔ در مدح گذرا
نیده بصله گرانمایه بهره مند گردید وبعد مراجعت از هرات بملازمت شاه
اسمٰعیل صفوی شتافت وکمال عزت واعتبار یافت صاحب دیوان
است ومثنوی سحر حلال که دو بحرین ودو قافیتین است از مصنفات اوبیشتر
اوقات بزاویه فقر وفنا بسر میبرد ودر سنه ۹۴۲ اثنان واربعین وتسعماة جان
بجان آفرین سپرد ودر مقبره خواجه حافظ شیراز جا یافته اینچند بیت از اوست

دمید صبح ونیاسود چشم راحت ما
سپیده دم نمکی بود بر جراحت ما

بهم متاب دگر کاکل پریشان را
یکی مساز بتقلم دو نامسلمان را

چون لاله بجز داغ وفا هیچ نیابی
گر چاک کنین جامه خونین کفنان را

Marfat.com

امروز یقین شد که نداری سر اصلی
بیچاره غلط داشت بمهر تو گمانها

یا من ناصبور را سوی خود از وفا طلب
یا تو که یا کدامنی صبر من از خدا طلب

عجب که شمع شبی در سرای من سوزد
من آن نیم که کسی از برای من سوزد

سوی که روم چونکه دلم سوی تو باشد
روی که ببینم که به از روی تو باشد

بیتو چو شمع گریه و خنده شده است کار خود
خنده بعهد سست تو گریه بروزگار خود

خوش آنکه مست شوی تا بهانه برخیزد
تو باشی و من و شرم از میانه برخیزد

گر من از درد تو مردم بر دلت دردی مباد
جان من گر خاک شد بر خاطرت گردی مباد

هر چند که از جور تو ام خون رود از دل
از در چو درآئی همه بیرون رود از دل

کی دل تهی باشک جگرگون کند کسی
دریا بقطره قطره تهی چون کند بسی

بصد کرشمه و نازم شکار خود کردی
کنون کناره گرفتی چو کار خود کردی

دلداده خوش تلاشی ادیب کاشی که چندی در بغداد بسر برد و مدتی بسیاحت پرداخته و بصحبت بسیاری از شعرا و فضلا در ساخته آخر کار در بتبریز اقامت گزیده و در سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعماة همانجا قبای هستی دریده از طبع زاد اوست

تبسم لب او شهد راحت است مرا
ملاحتش نمکی بر جراحت است مرا

خیال اوست که گاهی ز هوش میبردم
وگرنه کی خبر از خواب راحت است مرا

شهسوار میدان سخن آرائی اشکی قمی از سادات طباطبائی که طبع متین و کلام دلنشین دارد باستماع صیت ترقیات غزالی مشهدی

Marfat.com

بهند آمده باکبرآباد رسید فاما بدون حصول تلاقی یکدیگر در سنه ۹۷۲ اثنین وسبعین وتسع مائة پا بدامن عدم کشید گویند در هنگام مرض اشعار خود میر جدائی مصوّر ترمذی سپرد تا ترتیب بخشد میر جدائی ابیات بکار آمد را جدا کرده داخل خزانه افکار خود نمود و باقی را در آب انداخت از اشعار اوست

بسکه تن بگداخت بی او از آتش سودا مرا | گر بنهی زنجیر بر گردن فتد در پا مرا
بسی سنگ از غمت بر سر من دلتنگ خواهم زد | اگر دستم رود از کار سر بر سنگ خواهم زد

صاحب طبع متین میر اسری از اهل قزوین پسر قاضی مسعود سیفی حسینی است که بعهده قضای تهران مأمور بود در عهد اکبر پادشاه بوسعت آباد هند آمده نزد برادر خود قاضی بیگ که پیش والی دکن بمنصب وکالت قیام داشته شتافت چون باوی موافقت نه آمده باز بوطن مراجعت کرد آنجا در سنه ۹۸۲ اثنین وثمانین وتسعمائة اسیر کمند اجل گردید از اوست

خوش آن مستی که از میخانه در بازارم اندازد | یکی گیرد گریبان دیگری دستارم اندازد
شوم گر مرغ ننشینم بدیوار سرای او | نسیم ناامیدی از سر دیوارم اندازد

مقدمت الجیش معرکه سخن رانی القاص میرزا خلف الصدق شاه اسمعیل ثانی که مرد منقتن[1] ولبس سفاک بود چند بار سلطان روم را بر سر ایران آورده خرابیها بر پا نمود آخر الامر در سنه ۹۸۴ اربع وثمانین وتسعمائة

[1] صا در اصل متفتن ست

Marfat.com

درشهد مقدس دفات یافته این رباعی در تذکره آتش کده عجم بنامش بنظر در آمده۔

چون شیر درنده در شکاریم همه | دایم بهوای خویش یاریم همه
چون پرده زروی کار ما برخیزد | معلوم شود که درچه کاریم همه

مست بادهٔ سوز و درد **مولانا الفتی** از اهالی یزد که در علوم ادبیه وفنون ریاضی دست گاهی داشت درعهد همایون پادشاه بهند آمده داخل سلک بندگان پادشاهی گشت پس ازآن باعلیقلی خان زمان که از اکابر امرای اکبری بوده مصاحبت برگزید ودرهنگامهٔ خانزمان همه اثاث البیت وی بتاراج رفت وازجان بسلامت ماند این دو بیت از وبملاحظه درآمده

مشت خاشاکیم و داریم آتشی همراه خویش | دود بودگر بسوزیم از شرار آه خویش
تاگرد صفت دامن یاری نه گرفتیم | از پایه نشستیم وقراری نه گرفتیم

مزان سخن شناس معجون سخندانی **حکیم ابوالفتح گیلانی** که از وطن مالوف بگلگشت چمنستان هندوستان افتاد درمجلس اکبر پادشاه عزت واحترام نمایان یافت بکمال ذاتی وصفاتی موصوف وبه ذهن وذکا وطبع رسا معروف بوده واز اعاظم مفاخر اوایل که ممدوح عرفی شیرازی است در سنه ۹۹۷ سبع وتسعین وتسعماة ودرهنگامهٔ رایات

Marfat.com

سلطانی متوجه جانب کابل بود از ینجهان گذران درگذشت و
درحسن ابدال مدفون گشت از طبع سلیم اوست

خشم گین باز سوی اهل وفا میآئی | ای مه اوج ملاحت زکجا میآئی
بیمت گرم ترازآه روان ترازاشک | ظاهراً ازدل وازدیده ما میآئی

انیس بزم فصاحت وجلیس خلوتکده بلاغت **بیقلی**
بیک انیسی شامل مرد نکته سنج وسخن گواست از ایران بسیاحت
هند رسیده ودرخدمت نواب خانخانان مدتی آرمیده وبنوازش شاه نمایان
کامیاب گردیده وفاتش دربرهان پور سنه ۱۰۱۳ ثلث عشر والف
بظهور رسید از اشعار آبدار اوست.

طی میشود این ره بدرخشیدن برقی | با اینچنین[ط] منتظر شمع وچراغیم
وفا آموختی از ما بکار دیگران کردی | ربودی گوهری از ما نثار دیگران کردی

رباعی

من مست محبتم شرابم مدهید | در آتشم افگنید وآبم مدهید
گر شکوه کنم وگر عتاب آغازم | با اوست حدیث من جوابم مدهید

خسرو مهابنیناه جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن امیر همایون که
در سنه دوازده شاهگی جلوه افروز تخت سلطنت دهلی گشته پنجاه
ودو سال بکمال قوت واستقلال دادکشورگشائی داده ونظم ونسق بمایوش

ط بجای کلمه باوازه ما صحیحتر بنظر می رسد

Marfat.com

بنای رفاه خاص وعام وصلاح وفلاح کافه انام درمعموره عالم نهاده تیغ صولتش سرهای گردن کشانرا بخاک نیستی درانداخت وبهمت والا نهمتش لوای تسخیر ممالک درچارسوی گیتی برافراخت خوشا پادشاه ذوی الاقتدار که اهل فنون روزگار درظل عاطفتش جاداشتند ولفیض تربیتش نقوش کمالات عجیب وغریبه برجریده عالم گذاشتند وفاتش درسنه ۱۰۱۴ اربع عشر والف رودادہ از طبع بلند وکلام دلپسند اوست

شبنم مگو که برورق گل فتاده است | کان قطرهٔ زدیده بلبل فتاده است
من بنگ نیمخورم میارید | من چنگ نمی زنم نیارید

قطعه

دوشینه بکوی می فروشان | پیمانه می برزخریدم
اکنون زخمار سرگرانم | زردادم و دردسرخریدم

جلیس محفل بزم پیرائی میر محمد مؤمن متخلص بادائی که اصلش ازیزد است طبع متینش بادابندی مضامین رنگین ممتاز وکلام فصاحت آگینش پرسوز وگداز دردیار خود بسبب اختلاف آراء یارای اقامت ندیده سری بهند کشید ودرسنه ۱۰۳۰ ثلثین والف فایز دکن گشته وران الکا بسفر آخرت پرداخت ازاوست

یکدل آزاد درین دام که فانی نیست | یوسفی نیست درین مصر که زندانی نیست

Marfat.com

رباعیات

این عمر بباد نوبهاران ماند | این عیش بسیل کوهساران ماند
زنهار چنان مزی که بعد از مردن | انگشت گزیدنی بیاران ماند
تا در تبد مدینه جسمت شده جان | دین تو گرفت قاف تا قاف جهان
در لفظ مدینه بین کز اعجاز تو چون | مه شق شده و گرفت دین را بمیان

بحر مواج معقول و منقول درة التاج فروع و اصول مشرق انوار طبع نقاد میر محمد باقر داماد متخلق باشراق کاصیت کمالاتش اطراف و اکناف عالم را فرا گرفته وصلای اوصاف ذات فیض آیاتش در شش جهت گیتی رفته بمصاهرت شاه عباس ماضی صفوی سرفراز و بعزت و اعتبار در معاصرین خود ممتاز بود و در سنه ۱۰۳۶ ثلثین و الف جهان فانی را بدرود نمود از نتایج افکار اوست ـ

رباعیات

اشراق دل از غم بتان شاد مکن | بتخانه ز سنگ کعبه آباد مکن
این دیر فنا را سر آبادی نیست | رو در ره سیل خانه بنیاد مکن
ای عشق مگر مایهٔ بود آمدهٔ | از سر تا پا تمام سود آمدهٔ
نقصان نبود از چشم بدکس مرساد | کار ایش دوکان وجود آمدهٔ

معدن سخن گستری ملا اجری که از سادات عالی درجات

Marfat.com

یزداست طبعش بنظم پردازی آراسته وسخن طرزی پیراسته ازوست

بی کشی زمن آنمه دل خراب گرفت | پیاله داد بدست من وکباب گرفت
آنهم چو سرو در چمن روزگار ماند | این مصرع بلند زمن یادگار ماند

شمع افروز کاشانه روشن ضمیری ملّا اوجی نظیری که از طبع بلند باوج سخنی آرای سرکشیده باحسن خان شاملو حاکم هرات حسن اتفاق داشت وقصائد غرا در مدح او نگاشت این چند بیت از اشعار آبدار اوست۔

صفای روی عرق ناک یار را نازم | که صلح داده بهم آفتاب وشبنم را
سیاغر بغیر داد وزر شکم خراب بساخت | آتش بدگیری زد و مارا کباب ساخت
کی بارگشیش و بیراسته مامی آید | آنکه در آئینه یک جلوه بصد ناز کند

رباعی

از نعمت نعمان این دیر خراب | اوجی پرهیز کن چو زاهد زشراب
دنیا دنیاست منت یک لب نان | در دریاست خجلت یکدم آب

برگزیده سخن فهمان میرزا امان الله امانی مخاطب بخانزمان خان پسر مهابت خان که از امرای ذوی الاقتدار شاهجهانی است شاعری خوش کلام بوده و در فن طب هم مهارتی تمام داشت در دولت آباد دکن سنه ۱۰۴۶ ست واربعین والف رخت بدار القرار کشید از وست

Marfat.com

گر نیم مایل رخسار تو حیرانی چیست
ور ندارم سر زلف تو پریشانی چیست

در ره عشق صلاح از من رسوا مطلب
کافر عشق چه داند که مسلمانی چیست

جان بلب دارد امانی چو چراغ صبحدم
جنبشی زان آستین باید که کار آخر شود

هستی جاوید دارم در لباس نیستی
زنده دل مانند اخگر در نه خاکسترم

دیباچه کتاب دقیقه سنجی و نکته دانی میرزا جلال اسیر خلف ارشد میرزا مؤمن شهرستانی است که بطرز خاصه جدیده گوی سبقت از اقران ربوده و طبع دقت پسند راه نازک خیالی پیموده در ادابندی افکار آبدار مرتبه عالی داشت و کلام فصاحت نظامش از نزاکت خالی نه دوی از اکابر سادات صفاهان است و بمصاهرت شاه عباس صفوی اختصاص داشته بهم صحبتی ارباب فضل و کمال مألوف و بوالاهمتی و نیک طینتی موصوف بوده بخل و جوش در عین شباب سنه ۱۰۱۶ تسع و اربعین و الف بنند باو اجل از پا افتاد این چند بیت از خیالات متین او ست.

چمن جلوه کن غبار مرا
سبز کن باغ انتظار مرا

خنده می آیدم چو می پرسی
سبب گریه های زار مرا

میتوان شعله خورشید ز خاکم افروخت
حسرت داغ کسی شمع مزارست مرا

رخصت کشتنم بده نرگس کم نگاه را
یا مکن آشنای دل گرمی گاهگاه را

Marfat.com

جنون کو تا نثار دل کنم آشفتہ رائی را
زعریانی لباس تازہ بخشم خود نمائی را

سیلاب عشق خاک وجودم بباد داد
گردی کہ بر دل از غم او بود بر نخاست

عالم شکارگاہ دو چشم سیاہ اوست
ہر جا کہ میروم سر تیر نگاہ اوست

ہزار عذر بیک خلف وعدہ دارد آہ
چہ خاک ہا بسر انتظار می ریزد

گفتم کہ نگاہ کن خدا را
گفتہ کہ خدا نگاہ دارد [ط]

بخوابم آمد و پنہان ز دا آتشی بدلم
چراغ بخت اسیران بخواب می سوزد

نہفتہ در بغل موج عکس روی ترا
دلم بسادہ دلی ہای آب می سوزد

سراپا دیدہ شد آئینہ دل
کہ حیران سراپای تو باشد

غبار من اسیر از سرکشی بر خاک ننشیند
مگر در سر ہوای سرو بالای کسی دارم

آئینہ خاطریم ز تاثیر عشق پاک
جویای وصل روی تو در خانہ خودیم

چہ بخت آنکہ گل گفتگو توانم چید
ہمین بس است کہ در سایہ نگاہ توام

حیرت ز بی زبانی من روشناس شد
رسوای عالم از غم پنہای خودم

چون بیادت نفسی سر دکشم آب شوم
بسکہ از ہستی خود بی تو خجالت دارم

از کاسہ شکستہ نہ خیزد صدا درست
احوال ما مپرس کہ ما دل شکستہ ایم

ز بس در عشق شد حرف خموشی روزگار من
نفس در خاک می دزدد پس از مردن غبار من

گشتم غبار و از سر کویش نمی روم
دیگر چہ خاک بر سر طاقت کند کسی

[ط] گفتا صحیح تر بنظر میرسد

Marfat.com

رباعی

از گرمی سینه ام نفس میسوزد | بر نالهٔ من جرس می سوزد
در دام محبت منم آن مرغ اسیر | کز شعلهٔ آه من قفس میسوزد

گلدسته خوش بیانی احمد بیگ صفهانی که از وطن مألوف بعزیمت هند برآمده چندی در لاهور بگذرانید نگارش یافته و بسلک بندگان سلطانی منتظم گردید از کلام اوست

از جنبش نسیم سحرگاه لاله ها | بر یکدگر زدند چو مستان پیاله ها

بزم آرای نکته سنجی و سخن فهمی نجم ثانی آصف قدری که طبع بلند و اشعار دلپسند دارد در زمان شاهجهان بدین آمده همان جام رطله پیمای سفر آخرت گردید این مطلع از وست

شعله ایم اما ز دود دل سیه پوشیم ما | چون چراغ لاله میسوزیم و خاموشیم ما

سرحلقه ارباب سخن ظفرخان احسن که پدر بزرگوارش خواجه ابوالحسن ترجمتی خراسانی در عهد اکبر پادشاه وارد هند گشته بوزارت شاهزاده دانیال و مدارالمهامی یمین الدوله آصف ثانی یافته و چون جهانگیر پادشاه اورنگ آرای سلطنت گشت خواجه ابوالحسن طلبیده اول بتقرر خدمت میربخشیگری سرفرازی بخشید بعد از چند گاه عهده وزارت اعلی و منصب

ط باید چنین باشد برنالهٔ من جرس میسوزد

Marfat.com

پنجهزاری ممتاز گردانید پس ازان صوبداری کابل برآن اضافه فرمود
هرگاه که شاهجهان پادشاه رونق افروز سریر شهریاری گردید خواجه را بمنصب
شش هزاری وصوبداری کشمیر سرافراز ساخته ظفرخانه را بنیابت پدر رخصت
کشمیر ارزانی داشت و بعد وفات خواجه صوبه کشمیر بالاستقلال بامنصب
سه هزاری وعلم ونقاره بظفرخان تفویض یافت وی مدتی بر کشمیر حکمرانی
کرد و ملک تبت را هم مفتوح ساخته واواخر عمر در دارالسلطنت لاهور
رحل اقامت انداخت و در سنه ۱۰۷۳ ثلث وسبعین والف بسفر آخرت
پرداخت صاحب فکر صائب وذهن ثاقب بود همیشه با ارباب فضل
وکمال صحبت داشتی ونظر بتربیت وحمایت شان گماشتی میرزا صائب از
مداحین او است این چند بیت از نتایج طبع بلندش ترقیم یافته.

دیده زلف تو نگر بهر وسامانی ما | که چنین گشته پریشان ز پریشانی ما
بسکه بر خاک درش ناصیه سودیم احسن | ایه سجده توان خواند ز پیشانی ما
در بتان هند چون او دلبر خود کام نیست | رام رامم گرچه میگویند ولیکن رام نیست
بتیغ بی نیازی تا توانی قطع هستی کن | فلک تا افکند از پا ترا خود پیش دستی کن

صاحب طبع رنگین وفکر رسا عنایت خان میرزا محمد طاهر خان
آشنا که پسر ظفرخان است در عهد شاهجهانی عالمگیر و پانصدی سرفراز
بود و اوایل سی سالهٔ شاهجهان بکمال فصاحت و بلاغت نوشته بعد اورنگ

Marfat.com

آرائی عالم گیر در کشمیر مثنوی گردید و در ۱۰۸۱ سنه احدی و ثمانین و الف بخلوت کده عدم خوابید از کلام اوست

ما بزندان غمت خو با نشستن کرده ایم
گاه گاهی نالهٔ برخیز دا از زنجیر ما

در سبکباریست آسایش
سایه خوابیده قطع راه کند

خلق خوشت مرا به ثنا خوانی آورد
گل عندلیب را بسخندانی آورد

دولت بوقت تیرگی بخت نکبت است
جاروب وقت شام پریشانی آورد

چشم بسان آینه در عیب خلق نیست
پیوسته همچو عکس خودم در کمین خویش

شعله افروز سوز دلی حسن بیک ایلی که کلامش پر درد و سراپا سوز است و اشعارش دلکش و جگر دوز این بیت از و ست.

من خفته و آه گرم بیدار
چون شمع که بر مزار سوزد

نوگل گلشن نظم پردازی ملا اسیری شیرازی که کلام رنگین و اشعار دل نشین دارد از افکار او ست.

دلم پر است ز خون بر لبم مزن انگشت
که همچو شیشه می گریه در گلو دارم

بزم آرای دقیقه سنجی و سخن آفرینی ادهم بیگ قزوینی که شاعر لیست تیز طبع و فکر بلند دارد ادهم افکارش بمیدان سخن گرم جولانی است

دل سوی لبت راه نمیبرد من
سر زد خط سبز تو و شد خضر ره من

پسندیده اصحاب طبع و متین میرزا احمد از طبقه دیالمه قزوین که نسبتش

Marfat.com

بمالک اشتر میرسد کلامش دردانگیز است واشعارش دلاویز گویند تمام عمر بعشق وعاشقی پرداخته ازکلام عاشقانه اواست.

میسر کی شود وصل تو ای آرام جانمارا | که از خویشان ترا بیم است وانه بیگانگان مارا

مردمیدان نکته سنجی وسخندانی خواجه محمد امین کوسج کاشانی که از عمایدآن دیار واکابر ذی اعتبار است این رباعی از طبع رنگین او بملاحظه درآمد.

گفتم که دلم هست بپیش تو گرو | دل بازده آغاز مکن قصه تو

افشاند هزار دل زهر حلقه زلف | گفتا دلخود بجوی و بردار و برو

جناب محفل سخن آرائی خواجه آقائی که از اعاظم همدان است ومنتخب عالی طبعان این رباعی از او بنظر رسید

بی پا و سران دشت خون آشامی | مرغند بحسرت وغم ناکامی

محنت زدگان وادی عشق ترا | هجران کشد و اجل کشد بدنامی

شاعر سپهر سخنوری مولانا اختری اصلش از یزد است چونکه بیشتر مشغول بعلم نجوم میبود تخلص هم اختری اختیار نمود و دوبار خود را بسیر هندوستان رسانید و بمساعدت طالع بمصاحبت میر جمله شهرستانی زندگانی بخوبی گذرانید آخر کار کوکب هستیش بگردش مریخ اجل بحضیض نیستی رسید

از پرتو نجم طبع اواست.

Marfat.com

تعلیم ناز چند دهی چشم مست را　　دل آنقدر ببر که توانی نگاه داشت
شب فراق تو بهر تسلیم گردون　　چراغ ماند ست از پی سحر میگشت

سرحلقه سخنرانی ملا حسین اشوب مازندرانی که کلامش خوب واشعارش مرغوب است در هند بملازمت ظفر خان احسن امتیاز داشت وهمانجا او اخر مائة حادی عشر فوت کرد از وست

سبزه از مژگان من سر مشق شادابی گرفت
نرگس از چشم ترم تعلیم بی خوابی گرفت
نقد اشکم را بزور از مردم چشم ربود!
گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت

سخن سنج شیرین کلام میرزا شریف الهام که اصلش از اصفهان است طبع سلیم وکلام مستقیم دارد به گلگشت نزهتکده هند رسیده باز مراجعت وطن کرد وهمانجا در اواخر مائة حادی عشر درگذشت از کلام اوست

دل عبث لب بشکوه وانکند　　شیشه تا نشکند صدا نکند

سرحلقه عالی طبعان ملا مقیما احسان که مشهدی است شهد کلامش حلاوت تازه می بخشد وفصاحت اشعار آبدارش لطف بی اندازه ازوست

در خلوتیکه لطف نقاب تو وا شود　　بی اختیار آینه دست دعا شود

منتخب بلند طبعان پسندیدهٔ اوصاف محمد ابراهیم انصاف که اصلش از

Marfat.com

خراسان وگلبن وجودش از گلزمین پنجاب سرکشیده شاعر نیکو طبع و خوش
پسنداست وکلامش خوش آیند واز تلامذه مولوی خان فطرت بود اوایل ماته
ثانی عشر[1200] نخل حیاتش از پا افتاد از اشعار اوست

بلای جان بود در دیکه خاموشی است دمسازش
خدا صبری دهد بیمار چشم سرمه سایش را

حایل خورشید وحدت رنگ هستی های ماست
چون زمین از پیش بردارند روز وشب یکی است

دلم را جلوهٔ غیری نسازد غافل از یادش
بدست هرکه هست آئینه ام تمثال او دارد

باندازی زیارت میکند خاک شهیدان را
که پنداری گذر در خاطر پرآرزو دارد

ز تنگی آن دهن سازد سخن را از صدا عریان
رسد تا بر لب لعلش تبسم راز میگردد

رنگ بخش گلستان جاودانی ملا محمد سعید اشرف پسر ملا محمد
صالح مازندرانی که بنبیسه[ط] ملا محمد تقی مجلسی است فاضلی عالی مقام وشاعری
خوش کلام بود ودر خوشنویسی ومصوری از اماثل گوی سبقت میربود در عهد
عالمگیر پادشاه بهند آمده شرف ملازمت دریافت وتعلیم زیب النساء

ط اصبح کلمه نوه است

Marfat.com

بیگم مامور گشته مدتی بفراغ خاطر گذرانید بعد ازان بمقتضای حب الوطن گلهای رخصت بدامن تمنا آورده سری با صفهان کشید لیکن باز متوجه بهارستان گشته در عظیم آباد پتنه بخدمت شاهزاده عظیم الشان خلف شاه عالم بهادر شاه که در آن زمان رایت حکومت آنجا میافراشت عز امتیاز اندوخته مورد مراحم نمایان گردید شاهزاده نظر بکبر در مجلس خاص حکم بنشستن هم فرموده ملا در اواخر عمر عزیمت حرمین شریفین بمیان جان بسته خواست که از راه بنگاله بسواری مرکبی راهی منزل مقصود گردد فاما تا بلده منکیر که از توابع عظیم آباد است رسیده در ۱۱۱۶ شش و عشر و مائة و الف کشتی حیاتش در گرداب فنا افتاد از کلام اواست.

جلوه نازت رسائی داد بیداد مرا | کوه تمکینت دوبالا کرد فریاد مرا
کی شود آزاد از زلف گره گیرش کسی | دانه زنجیر در دام است صیاد مرا

افتد آسان طره اش وقت می آشامی بچنگ
مار چون آبی شود افسون گری در کار نیست

از تغافلهای پی در پی مگر یارش کنم | باز نم چندان به بخت خود که بیدارش کنم
چون نگین مطلب ندارم غیر کام دیگران | می نشانم نقش خود اما بنام دیگران
بوقت عرض مطلب قفل خاموشی بلب دارم | چو آن شخصی که در خمیازه گیرد بر دهان دستی

رباعی: اشرف تو کمیت نکته دانی دانی | اسرار رموز جاودانی دانی

والسر صحیح بنظر میرسد

Marfat.com

هرچند که مانند نداری در خط در شیوه تصویر به مانی مانی

در فنون نظم گستری ممتاز محمد سعید اعجاز که اصلش از شاهجهان آباد است نسبت تلمذ بشیخ عبدالعزیز عزت اکبرآبادی داشت و عمر گرامی در تحصیل علوم عقلیه و نقلیه صرف میساخت و بدرس و تدریس طالبان و شائقان می پرداخت و بمقتضای ذهن ثاقب و طبع رسا بفکر شعر هم میگرائید و در گلگشت بهارستان سخن از هم صفیران ناصرعلی و میرزا بیدل و مولوی خان فطرت و سرخوش بود در اواخر ایام حیات برفاقت ناظم ملتان ببلتان شتافت و در سنه ۱۱۱۷ سبع عشر و مائة والف رواز دار فانی بر تافت صاحب دیوان است اینچند بیت از کلامش بنگارش رفت

اختلاف ناموافق سد راه سالک است فلفل از پرواز مانع میشود کافور را

خموشی آئینه پرداز جوهر هوش است چراغ انجمن دل زبان خاموش است

بغیر نرگس دنباله دار یار که دید ز خود رمیده غزالیکه دام بردوش است

هزار جام گل و شیشه های غنچه شکست شراب نالهٔ بلبل هنوز در جوش است

تا فروغ عارض او شمع بزم بلبل است رنگ برگ گل چراغ زیر دامان گل است

جلوه حسن از ظهور عشق برقی بیش نیست خنده گل در حقیقت جوش خون بلبل است

کشیده ام ز جنون ساغری که هوش نماند دگر معامله با پیری فروش نماند

ز شوقش آنچنان گرم است خون در زخم نخچیرش که سوزد چون بر پروانه جوهرهای شمشیرش

Marfat.com

براه فقر اعجاز است اظهار توانائی
حباب آسا نفس می‌زدم و بر خویش میبالم

نرفت از سخت جانیهای من نازکدلی هرگز
نمیارد گداز عشق بیرون شیشه از سنگم

دل غمدیده را اسباب راحت میشود کلفت
فتد از مرهم کافور گل در چشم داغ من

چنین گر موج خیز شعله می گردد غبار من
برنگ شمع سوزد صبح محشر بر مزار من

رم آهو ز موج گل شود سیلی خور وحشت
بصحرا گر بهار جلوه ریزد گلعذار من

گل سرسبد سخن طرازی از اثر شفیعای شیرازی که از تیز طبعان و منتخب سخنوران است در خورسالی چشم ظاهر بینش بعروض آبله بی نور گشته فاما دیده باطن نورانی و طبع روشن داشت و بیشتر با صفهان رفته با اهل سخن هم صحبت بود و بلطف کلام و حسن مقال مجلسیانرا خوش مینمودی و در سنه ۱۱۲۱ احد و عشرین و مائة والف بمحفل خاموشان آرمیده از اشعار آبدار اوست

ز آب گلستان آموخت شوقم جان فشانی را
بپای نو بهاران صرف کردم زندگانی را

خط گرد ظاهران دمن غنچه رنگ را
درکار بود حاشیه این متن تنگ را

از عارضش دمید خطی همچو مشک ناب
یعنی که شد بسنبله تحویل آفتاب

نباشد عالمی از عالم دیوانگی خوشتر
بلی هر کس غم عالم ندارد عالمی دارد

عمده امرای عظیم الشان والا تمکین نواب برهان الملک سعادت

Marfat.com

خان آئین که از اجله سادات موسوی نیشاپوری است اسم شریفش
میر محمد امین در عهد شاه عالم بهادر شاه وارد هندستان گشته در آن ایام
زمانه بالو مساعدت نکرد و در وقت محمد فرخ سیر تدریج ترقی گرفت و در آغاز
جلوس محمد شاه بمنصب هزاری و صوبه داری اکبرآباد امتیاز یافت و بعد کمتر مدتی
بصوبداری اودسر رشته اعتبار بکف آورد زمینداران صوبه مذکور که در خیره سری
و گردن کشی شهرت دارند و با طاعت هیچ حاکمی کما ینبغی نه در آمدند بر آن
الملک آنها را به تیغ ظفر میخ مسخر و منقاد ساخت و تدابیر شایسته در تنظیم
و تنسیق ممالک قسمیکه باید و شاید پرداخت و بیشتر بلاد صوبه الہ آباد مثل
جونپور و بنارس وغیره را بزور شمشیر در قبضه تصرف در آورد و از پیش
گاه پادشاه سند آن حاصل کرد و بعد رسیدن نادر شاه در دهلی
همانجا در سنه ۱۱۵۱ احد و خمسین و مائة والف مرحله پیمای سفر آخرت گشت
واله و اغستانی در مرثیه او گفته

دور از تو سپهر واژگون میگردید　　بنگر که زمانه بی تو چون میگردید
رفتی ز جهان و پشت شمشیر شکست　　با قامت خم همیشه خون میگردید

گاه گاهی لب سخن پردازی می گشود این بیت از طبع سفاک اوست

ز کدام ره بیایم که بچشم تو در آیم
که بگرد چشم مستت همه نیزها سیاه است

Marfat.com

حافظ قوانین سخن ایجادی شیخ حفیظ الله آثم اکبرآبادی
که از اقربای قدسیه خان آرزو است مدتی بملازمت محمد اعظم شاه
بن عالمگیر پادشاه بخوبی گذرانید و بعد وقوع تهلکه اعظم شاه پس از مرور
دهور نظر بکرمت نواب صمصام الدوله خان دوران خان که از امرای
عظیم الشان پای تخت محمد شاهی بوده در آمد و از حسن لیاقت امتیاز
فراوان اندوخت آخر الامر در سنه ۱۱۵۲ اثنین و خمسین و مائة و الف چشم
از تماشای عالم فانی دوخت از اوست

صبح در پرده شب طرفه تماشا دارد | دیده ام از سر زلف تو بنا گوش ترا
کس ز دشنام لب لعل تو آزرده نشد | در جهان هیچکس از آتش یاقوت نسوخت

صاحب طبع متین فقید الله آفرین که لاهوری است
بنظم پرداری شایسته تحسین بوده و بنغز گوئی قابل آفرین دیوانی ضخیم
دارد و در سنه ۱۱۵۴ اربع و خمسین و مائة و الف ره نورد عالم جاودان گشت

این چند بیت از و است

شدم محو تصور بسکه حسن بیمثالش را | بود هر قطرهٔ خونم دل دیگر خیالش را
ز پا افتادگان باشد مدد گمکرده راها نرا | که از نقش قدم گردد سراغ کاروان پیدا

اوج عزت یافت با ماتیره روزان هر که ساخت
از طفیل سرمه جا در دیده باشد میل را

Marfat.com

از هجوم جلوه چون خورشید رو پوشش خود است
شیشه این باده پنداری کف جود خود است

دیوانگی و مستی از بوی تو می خیزد
هر فتنه که می خیزد از کوی تو می خیزد

ستم بر زیردستان مرد سرکش را خطر دارد
فلک را شیوهٔ عاجز کشی زیر و زبر دارد

صحرای طلب کاغذ آتش زده دیدم
هر سوخته جان دامن وحشت بکمر بود

پیچیده است نور نظرهای عاشقان
چون تار عنکبوت بر آن بام و در هنوز

زکوٰة گنج بی پایان خوبی بوسه زان لب
اگر دایم نباشد گاه گاهی آرزو دارم

آن سبکبارم که در راه فنا چون گرد باد
اتفاقم هر کجا افتاد منزل می کنم

فغان که فرق سپید و سیه هنوز نیت
خطت دمید و همان سادهٔ دریغ از تو

از تپ غم تا کشیدم آتش افشان ناله ر

Marfat.com

برلب ما کرم شب تاب است هر تنجالۂ
تو انم در تماشای رخ او دوختن چشمی
اگر روید برنگ سوزن از هر موی من چشمی

برگزیده عالی طبعان شیرین کلام عمدۃ الملک امیر خان
متخلص بانجام که اصلش از یزد است و نسبتش بمیر میران نعمت الهی
کهاز اقارب سلاطین صفویه بوده منتهی میشود اجدادش چه در ایران و چه
درهند بفرط عزت و اعتبار بسر بردند عمدۃ الملک در مراتب نظم خوش
تلاش بود و فهم نیکو داشت و در لطیفه گوئی و حاضر جوابی رایت شهرت
میافراشت معهذا در فن موسیقی هم بساز و برگ مهارت شایسته فرا
چنگ و طبع لطیفش بدرک غوامض و لطایف آن هم آهنگ و از کمالات
نمایان در بارگاه محمد شاه پادشاه خیلی تقرب بهم رسانیده محسود اقران و
امائل گشت نواب آصف جاه ناظم دکن و اعتماد الدوله قمر الدین خان
وزیر اعظم بحضور شاهی رسانیدند که باوجود عمدۃ الملک بودن مایان[1] در حضور
متعذر است چنانچه هر دو امیر از شاه جهان آباد برآمده میدان تلفت
مخیم ساختند ناگزیر پادشاه عمدۃ الملک را بصوبداری الہ آباد مامور فرمود
رخصت نمود و هر دو امیر نامدار از تلبیت بپای تخت سلطنت حاضر گشته بسر انجام
مهمات ملکی مشغول شدند اتفاقاً نواب آصف جاه را بعد یکسال بسبب

[1] صحیح کلمه باید مایل باشد

Marfat.com

ضرورتی سفر دکن پیش آمد عمدة الملک باز حضور طلب گشته بمراحم خسروی
وعنایات بیش از پیش سرفرازی اندوخت و مادام حیات بنهایت احترام
بسر برد آخر کار در سنه ۱۱۵۹ تسع وخمسین ومائة والف شخصی در صحن دیوان
عام پادشاهی بضرب شمشیر کارش بانجام رسید از کلام اواست

باوج بیکسی ماپرِ همانرسد | رسیده ایم بجائیکه کس نمانرسد
فریاد که پیراهن دیوانگی من | چون دامن صحرا خبر از چاک ندارد
یار احوال دل از من پرسید | غنچهٔ لاله بدستش دادم
سرشکم کم نمی گردد بسعی چشم تر بستن | که نتوان شد ره سیلاب را مانع ز در بستن

صدر آرای ایوان سخن دانی **قزلباش خان امید همدانی** که
نام اصلش میرزا محمد رضا است در آغاز شباب از وطن مألوف باصفهان
آمده بامیرزا طاهر وحید نسبت تلمذ بهم رسانید و در عهد عالمگیر پادشاه نزهتکده
هند رسیده بعطای منصبی سرفرازی یافت و در زمان شاه عالم بهادر شاه
بخطاب قزلباش خان وجاگیر ممتاز گشت و در وقت محمد مغز الدین
جهان دار شاه بخدمتی مأمور شده مدار المهام برهان پور فایز گردید پس ازان
در ایام حکومت امیر الامرا سید حسین علی خان از معزولی خدمت مذکوره
بخجسته بنیاد رسید و آنجا بخدمات شایسته سرگرمی داشت بستر رفاقت
مبارز خان ناظم حیدر آباد برگزید و در جنگ مبارز خان بقید آصف جاه

Marfat.com

درآمد وغزلی طرح کرده بحضور نواب فرستاد نواب بمقتضای جوهر
شناسی وقدرافزائی نوازشات فراوان بحالش مبذول داشت
واز فرط عنایت بحالی جاگیر نواخت وبخدمت لایقه مأمور فرمود بعد چندی
قزلباش خان نقد دستوری حرمین شریفین بکف آورده پس از حصول
زیارت مراجعت نمود وبدستور سابق مراحم وعواطف نواب آصف
جاه بحال خود یافت ودر سنه ۱۱۵۰ خمسین ومائة والف که نواب حسب الطلب
حضور شاهجهان آباد کوچیده درر کاب بود ودر سفر بهوپال هم همراه
وبعد فوز بدارالخلافت رخت اقامت درآنجا افکند مرد خوش اخلاق و
پاکیزه طبع بوده صحبت رنگین داشت ودر نظم پردازی علم یکتائی میافراشت
وموسیقی هندی نیز نیکو میدانست در سنه ۱۱۵۹ تسع وخمسین ومائة والف
همانجا جهان گذران را گذاشت از نتایج افکار اواست

به بزم غیر چرا میدهی شراب مرا | ز آتش دگری می کنی کباب مرا
خنده مستان بود از گریهٔ مینا بلند | شاد گردد گر کسی غمناک میازد مرا
منم آن آهوی وحشت زده دشت جنون | که نیاورد بدام الفت صیاد مرا
سرگذشت ما ز فرهاد است شیرین تر ولی | گوش سنگین تو نشنید آخر این افسانه را
همچو بلبل همیشه نالانیم | این بود منصب هزاری ما
هرگز ز حرف ناشنا لبش | ای کاش بشنود سخنی از زبان ما

Marfat.com

مکن زگریه مستانه منعم ای ساقی
شکسته است چو دل شیشه در کنار مرا

برنگ سرمه که در چشم کور بی قدر است
کسی بهیچ نگیرد درین دیار مرا

مردم از مژگان سیل اشک ما پی برده اند
میشناسد هر کسی خاشاک طوفاندیده را

پیش آن غارت گر جان دل ندارد قیمتی
راهزن کی قدر داند گوهر دزدیده را

بخاک و خون نشاندی همچو گل مرا در بن گلشن
شعار خویش کردی تا چو شبنم بیوفا می را

نه همین ناله بگوش تو گران میآید
نی از همدمی ماشده فریادی ما

چون من دیوانه از کویش روم کز ضعف تن
سایه چون زنجیر میپیچد بدست و پا مرا

ناخدا را خضر راهی نیست جز انجم امید
کرد اشک آخر بکویش رهنمای ما مرا

پیچیده بسکه درد تو در استخوان مرا
کرده است همچو نال قلم ناتوان مرا

بگریه دیدمرا تا به گلشن کویش
ز شرم چشم ترم گشت ابر آب آنجا

ز آب دیده ز بس پای در گل است مرا
سفر ز کوی تو بسیار مشکل است مرا

حسن گفتار ازان قامت رعنا است مرا
فیض این مرتبه از عالم بالا است مرا

دگر به دام تو ای شوخ در نمی آیم
که داده حلقه زلف تو گوشمال مرا

مانند قطره که بدریا کند گذار
خجلت کشد ز وسعت رحمت گنا ما

یک غنچه ندیدم که جیبش بخود چاک
این نغمه که آموخته مرغان چمن را

گشته است ازروی گل آوازه بلبل بلند
بر نیاز ما چه منت ها بود ناز ترا

ماه من کرد چنان جلوه به نیرنگ امشب
که پرید از رخ گلهای چمن رنگ امشب

Marfat.com

شوری بخت نظر کن که چو موج دریا
دوری از من کند آنکس که بمن یار تر است

پاس دلهای جگرخون نشد چون خواهد داشت
چشم مخمور تو خود از همه بیمار تر است

ظلم ظالم چو شود پیرو بالا گردد
بیشتر می برد آن تیغ که خم دار تر است

رفت یار از دیده و مژگان نشد سدش هیچ
خار این گلشن هزار افسوس دامن گیر تر است

جاده هم دارد غبار از خاکساریهای من
همچو من افتاده در هیچ کشور تر تخاست

دلم ز دوری یاران رفته می نالد
گذشته قافله و ناله جرس باقی است

دمید صبح و نشد قصه فراق تمام
بگو میت شب دیگر اگر نفس باقی است

تیره روز از ابچشم کم مبین در روزگار
روشنی آئینه از پهلوی خاکستر گرفت

ترا باین همه شوخی بکام دل امروز
بهر کسیکه گرفت است تنگ آئینه است

هزار مرتبه از شرم غنچه لب یار
چمن بروی خود از برگ گل نقاب گرفت

خواب فرهاد سخت سنگین شد
قصه عشق بسکه شیرین است

هر کرا در نظر آن نو گل خندان باشد
همچو شبنم همه تن دیده گریان باشد

با آنکه شیشه دل ما را شکسته است
هرگز نکرده ایم بجائی صدا بلند

ما را مبین بدیده بیقدر ای عزیز
از گاه گشته مرتبه کهربا بلند

ز جای خویش دگر برنمی توانم خاست
که طفل اشک سری در کنار من دارد

ز چار موج حوادث کجا روم بیرون
به بحر قطره چو افتاد برنمی آید

ز خاکساری خود چون هدف باین شادیم
که تیر ناز تو ما را ز خاک بردارد

Marfat.com

بسنگ سرمه شکستند شیشهٔ مارا
برای آنکه بگوش کسی صدا نرسد

بالای کسی بلای جان شد
بالاتر ازین چه می توان شد

بودیم بدوستیش خورسند
آن نیز نصیب دشمنان شد

بوسهٔ او از می شب در گلویم سرمه ریخت
ورنه با لعل خموشش گفتگو بسیار بود

همیشه در بغل گل رخان بود جایش
چو شبنم آنکه درین باغ آبرو دارد

سرو من چون بچمن دلبری آغاز کند
غنچهٔ گل عوض چشم دهن باز کند

دیده گریان می شود از دل چو آهی می کشم
آری آری راست باشد باد باران آورد

بهوای تو همچو شمع سحر
جان برلب رسیده داریم

نه از جفای فلک پر زداغ گشته تنم
تمام چشم شدم تا ترا نظاره کنم

بیاد گلعذاری صبحدم سوی چمن رفتم
چو شبنم دیده ام وا کردم واز خویشتن رفتم

اگرچه از نظر افتاده ام چو اشک ولی
هنوز چشم نگاهی که داشتم دارم

سرگشتگی بطالعم هست
برگرد سرت چرا نگردم

زلف بدین ترا دیدم واز کار شدم
ببلای سیهی باز گرفتار شدم

Marfat.com

نوائی جز خموشی برنمی خیزد ز ساز من
بود در پرده هم چون نالهٔ تصویر راز من

روشن شود بپیش تو چون شمع سوز من | بکشب اگر تو هم بنشینی بروز من
از بهار خطت افزود مرا شور جنون | آخر حسن تو شد اول رسوائی من
نکشیده ایم ساقی قدح شراب بیتو | که نشد ز آتش غم دل ما کباب بیتو

بفردا مژده کشتن بمن دادی سرت گردم
عبث امروز را فردا نکردی کاش میکردی

رباعی

بر درگه دوست هر گناهی بخشند | صد ساله گنه بیک آهی بخشند
عفو گنهم به ناتوانی کردند | زینجا است که کوه را بکاهی بخشند

دیباچه صحیفه نظم پیرائی ملا اعلائی که اصلش از توران است
مرد نکته سنج و سخندان بوده از دست
هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد
سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد
نقاد دوگانچه سخن گستری اخلاص پسر اچلاداس از قوم کهتری که اصلش
از شاهجهان آباد است گر مساز بازار نظم پر دازی بود از دست
چرا دست از سر زلف سیاه یار بردارم | که میدانم دعا را در دل شب با اثر باشد

Marfat.com

منتخب روشندلان شاه میر ایمان که اصلش از همدان است
مرد فهمیده وصاحب طبع سنجیده بود این بیت از اوست

باصاف دل مجادله با خویش دشمنی است
هر کس که آیینه خجسته بخود کشد

آشنای بحر سخندانی اکبر صفاهانی که شاعری است پرگو وطبع
نیکو دارد این رباعی از وست

آنکس که به نفس خود نبردی دارد | با خویش همیشه سوز و دردی دارد
گر خاک شود عدو و بر باد رود | غافل نشوی که بازگردی دارد

شاعر گرانمایه قاضی اسد قهپایه که یکی از اهل کمال وصاحب
جد وحال بوده این رباعی از کلام اوست

ای آنکه توئی محرم راز همه کس | شرمنده ناز تو نیاز همه کس
چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند | از بهر تو می کشم ناز همه کس

پیرایه بلند فکرتی افضل پانی پتی که شاعر لیست فصاحت
شعار وسخنور لیست بلاغت آثار در اواسط مائه ثانی عشر[۱۲۰۰] جهان گذران را
گذاشته از اشعار آبدار اوست

عالم خراب حسن قیامت نشان کیست | دور کدام فتنه گر است و زمان کیست
غمت هر دم بدل های شکسته | بود چون سنگ بر پای شکسته

Marfat.com

سرشکم از شکست دل خبر دارد | تراود می زمینای شکسته

رباعی

بازلف تو نوده های عنبر چه کنم | باخال تو مشکهای از فرچه کنم
تو کافر و زلف کافر و دل کافر | من نیم مسلمان بسه کافر چه کنم

امیر ذوالاقتدار غفران پناه **نواب نظام الملک آصف جاه** که جد پدری او عابدخان از اعتقاد بشیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس سره است و جد مادری وی نواب سعد الله خان وزیر اعظم شاهجهان بود عابدخان در عهد شاهجهانی وارد هندوستان گردیده بشرف ملازمت پادشاه و مصاحبت شاهزاده اورنگ زیب بهره اندوز گشت هرگاه که اورنگ زیب بر تخت سلطنت جلوس فرموده او را بمنصب ستر ک و خدمت بزرگ صدارت کل و خطاب چین قلیچ خان سرفراز ساخت و بعد وفاتش شهاب الدین خلف رشیدش را بمنصب عمده و خطاب غازالدین خان بهادر فیروز جنگ بافزایش فقره فرزندارجمند نواخت و در عهد شاه عالم بهادر شاه بصوبداری گجرات مأمور گشته بعد چندی همانجا بعالم باقی شتافت نواب آصف جاه خلف الصدق او که نام اصلی وی قمرالدین و سن ولادتش اثنین و ثمانین والف ۱۰۸۲ است در ریعان شباب در وقت اورنگ زیب عالمگیر بخطاب جد بزرگوار خود منصب چهارهزاری

Marfat.com

سرفرازی یافته بود بعد سربرآرائی شاه عالم بخطاب خان دوران خان بهادر
وصوبداری (۱) اودیه ضمیمه فوجداری لکهنو ممتاز گردید و در همان ایام
بسبب گرم بازاری امرا رجدید از نوکری مستعفی گشته به تبدیل لباس
درویشانه در شاهجهان آباد خانه نشین گشت و بعد رحلت شاه عالم
در زمان معزالدین جهاندار شاه بعطای اصل منصب و خطاب سابق مایه
افتخار اندوخت و چون محمد فرخ سیر جهان افروز تخت سلطنت گردید.
بخطاب نظام الملک بهادر فتح جنگ و منصب هفت هزاری مباهی
ساخته بنظم دکن مأمور فرمود آخر رفته رفته در وقت محمد شاه بمنصب اعلی
وزیر اعظم باخطاب آصف جاهی و حکومت ممالک دکن سرفراز یها یافته
ذات فیض آیاتش از اکابر امرای دولت تیموریه هندوستان است
از وقت عالمگیر تا آخر سلطنت محمد شاه برسند ایالت و امارت کامران
ماند و قریب سی سال بکمال نظم و نسق بالاستقلال لوای حکومت شش
صوبه دکن افراشت و همگی همت والا تهمت بر فاه خلایق و صلاح و فلاح
رعایا و برایا می گماشت از دست عطا پرست عالمی را از اهل عرب و عجم
واطراف و اکناف هندوستان مالا مال جمعیت و کامرانی ساخت واز
معدلت گستری و انصاف پروری که سجیه رضیه نواب معلی القاب بوده
همواره بوارسی (۱) حال مظلومان و کوتاهی دست تظلم ظالمان می پرداخت

(۱) بازرسی

Marfat.com

آخرکار در برهانپور سنه ۱۱۶۱ احدی وستین ومائة والف بدار فانی را گذاشته در بلده روضه حوالی اورنگ آباد پائین مزار شریف حضرت برهان الدین غریب قدس سره آسوده گشت واورا دیوانی است لطیف که در آن شاکر تخلص دارد وگویند که آخر تخلص خود را آصف قرار داد این چند بیت از کلام فصاحت نظام اوست

تا مقابل کرد با خود حسن یار آئینه را
آمد آب تازه بر روی نگار آئینه را

سوخت تا داغ محبت دل دیوانهٔ ما
شمع گردید بگرد سر پروانهٔ ما

میکنم روی طلب هر جا که میخوانی مرا
مایلم همچون ورق هر سو که گردانی مرا

در طلب بیدست وپایم همتی ای درد دل
تا برد سیلاب اشک آنجا بآسانی مرا

مژگان سرمه دار تو چون تیغ برکشد
گر سر رود بلند نگردد صدای ما

هر که یابد نظر از صحبت وارستهٔ دلان
برفشاند بسر هر دو جهان دامان را

صبحدم سرو خرامانش چمن پرداز شد
هر قدم رنگ بهاری دیگر از رفتار ریخت

اندکی یارب به پرسش چاره عالم کند
آنکه از تیغ تغافل خون من بسیار ریخت

Marfat.com

مهروکین جمله زاند از نگاهش پیداست
ناز خوبان بزبان شوخ گویا باشد

آنکه بیگانهٔ محبت نیست
شکوه از دست آشنا چکند

دل ازین چمن نگیرد رنگ
کف آئینه را حنا چکند

اگر نفع کسانخواهی زفکر خویش فارغ شو
بکار کس نیاید آنکه با خود کار ها دارد

کی نجون دل مارنگ کند دست هوس
آنکه سر پنجه بتاراج حنا نگشاید

حیرت نزداش زبان ندارد
آئینهٔ لب فغان ندارد

در پای تو می طپد شهیدت
هر چند چو سایه جان ندارد

چند در محمر عشق تو کند ضبط خروش
دل شوریده پسند یست که حبسش دارد

بغافلان ز نصیحت چه بهره خواهد بود
بخواب نیز صدائی بگوش می آید

مباش بیخبر از آه سینهٔ عشاق
شرار مجمر ما گل فروش می آید

از رنگ توان یافت که در سینه چه دارم
درد دل من حاجت تقریر ندارد

از حال دل گشده دیگر چه توان گفت
خوابی است فراموش که تعبیر ندارد

بوسته نگردد ز گره بستن عنبر
سودا زده را فایده زنجیر ندارد

از کوشش بیهوده مپرسید ز شاکر
عمریست که می نالد و تأثیر ندارد

پیری عنان دل بجهان امل کشد
آه این کمان خدنگ مرا دور می برد

ز بی تابی کباب دل بیک پهلو نمیسازد
نمی دانم کدامین آتشین رخسار می آید

Marfat.com

ندارم تاب خجلت های فردا | بشویدکاش اشکم دفتر امروز

تماشای جمال یار دیدن آرزو دارم
چو اشک خود بکوی او دویدن آرزو دارم
عرق بر چهرهٔ خوبان عجب کیفیتی دارد
گل مهتاب را در صبح چیدن آرزو دارم

کرد خرام ناز او سرمه مدعا بس است | خاک بچشم من اگر منت تو تیا کشم
قطرهٔ بودم و دریا شدم بود امید | عقده در کار من افتاد گهر گردیدم

پس از عمری دچارم شد ولی از جوش استغنا
نه سوی من نگاهی کرد و نی حرفی شنید از من
قدم فهمیده نه تا چند بی پروا خرامیها
براهت حلقهٔ دام است چشم انتظار من

سخت دشوار است تأثیر سخن در غافلان | بشکند صد تیشه تا از سنگ آب آید برون
دل نرفته است ز پیش تو بجای دیگر | این چه حرف است که پرسی ز کجا میائی
خاک گردیدیم اما اضطراب دل بجاست | کاش بنشیند غبار ما بدامان کسی

دقیقه سنج سخن گستر مجمع فضائل معنوی وصوری شیخ محمد ناصر افضلی جونپوری کہ بکسب کمالات پیش والد ماجد خود شیخ محمد یحییٰ پرداخته و در خورد سالی بحلقه ارادت جد بزرگوار شیخ محمد افضل قدس سره در آمده

Marfat.com

مرتبہ کمال وتکمیل حاصل ساختہ براہ وروش اسلاف ثبات قدم ورزید
ودر آغاز شباب سنہ ۱۱۶۳ ثلث وستین ومائۃ والف گل وجودش
بباد فنا تاراج گردید این چند اشعار از کلام اوست

زاہد از خلوت نشینی فکر صید عام کرد | چون نگین در حلقہ خود را از برای نام کرد
لب گزیدہ اغیار را چہ بوسہ زنم | عقیق کندہ نام دگر چہ کار آید

نواب والا منزلت عالی جناب نظام الدولہ بہادر ناصر جنگ متخلص بآفتاب کہ شجاعت دست گرفت تیغ صولت او وسخاوت تربیت یافتہ کف ہمت اوست درتمشیت احکام شرع متین پیوستہ ہمت والا مصروف میداشت وبرگاہ کافہ انام وانجاح مرام خاص وعام علی الدوام نظر عالم پرور می گماشت ہنگام جلوہ پیرائی بزم گوش مستعان را بلآلی حسن تقریر وکلام فصیح زیب وزینت تازہ می بخشید وبروقت صف آرائی رزم از تہور خلقی وشجاعت جبلی عرصہ کارزار را بر اعدا تنگ میگرداند ودر میدان شعر وسخن ہم از طبع لطیف وذہن منیف رایت یکتائی میافراخت ودر مشق سخن پیرو میرزا صائب بکمال لطف وفصاحت می پرداخت القصہ چون نواب آصف جاہ در برہانپور متوجہ عالم بقا شد نواب نظام الدولہ مسند آرائی حکومت دکن گردید وبصوب اورنگ آباد کوچیدہ ایام برشکال ہمانجا باہتمام رسانید

Marfat.com

درین ضمن احمد شاه پادشاه دهلی بنا بر انتظام امور مملکت شقه طلب نوشت
نواب باوصف بغاوت بعض سرکشان محض امتثال حکم با فواج گران و
توپخانه نمایان تا دریای نربدا خود را بر سم یلغار رسانید در این اثنا بصدور شقه
دیگر ناسخ عزیمت حضور رسیدن بسبیل تواتر اخبار سرکشی هدایت محی الدین
خان دخترزاده نواب آصف جاه که بحکومت راچور وغیره مامور بود مراجعت
به اورنگ آباد کرده چندی در آنجا گذرانیدند درین مهلت حسین دوست خان سر
کرده های قوم نایطه بهدایت محی الدین خان درساخته و تحریص گرفتن ارکانات
پرداخته با جمعی غفیر از کلاه پوشان فرانسیس بر سر نواب سراج الدوله انور الدین
خان بهادر شهامت جنگ کوپالوی که از عهد نواب آصف جاه ناظم
ارکات بود شانزدهم شعبان سنه ۱۱۶۲ اثنین وستین ومائة والف هجریت
مجموعی ریخته باشتعال نائره قتال پرداخت سراج الدوله بعد کشش و
کوشش بسیار داد مردی و مردانگی داده برتبه علیای شهادت
فایز گردید نواب نظام الدوله بر قور ظهور این واقعه درصدد فراهمی افواج
اجتماع سرداران نامدار دکن وافزایش سامان حرب گشته با هفتاد هزار
سوار جرار وتوپخانه بیشمار ویک لک پیاده به تهیه تنبیه باغیان وتادیب
سرکشان لوای عزیمت افراشت وتا بندر بهلچهری پاشنه کوب رسیده
صف آرای میدان جنگ وستیز گردید وتاسه پاس نایره حرب وضرب

Marfat.com

اشتغال داشت یلان زورمند وجوانمردان همت بلند داد تهور ودلیری
میدادند آخر کار جماعت فراسیسان راهزیمت پیمودند وهدایت محی الدین
خان زنده اسیر شد وباوجودیکه سرمنشاء این همه فتنه وفساد بود از جان امان یافت
وفراسیسان باوصف شکست فاحش هنوز از شورش وخیرگی پهلوتهی نه
کردند نواب قلع ریشه فساد از اهم مهمات دانسته فوجی بمدافعت
آن گروه بدکیش تعین نمود خود متوجه ارکات گشت از بوقلمونی روزگار چشم
زخمی بلشکر اسلام رسید وقلعه چنجی که از توابع ارکات است بتصرف فراسیس
درآمد نواب بفرط غیرت وجوش حمیت از اشتداد برشکال نیندیشیده خود
درپی تنبیه شان گردیده از ارکات کوچ فرمود از آنجا که فلک شعبده باز در
هرزمان نقشی تازه می بندد سرداران افاغنه کرناتک که همراه رکاب بودند.
باوصف عنایات شامله پاس نمکخوارگی بالکلیه نداشته وحفظ مراعات پرورش
وپرداخت خداوند نعمت بکقلم گذاشته بحرص ملک ومال در باطن با
فراسیسان باتفاق ویکدلی پرداختند وجمعی از کافرنعمتان دیگر را باخود
یار ساختند وجاسوسان فرستاده کلاه پوشانرا که بحوالی قلعه چنجی جمعیتی داشتند
باراده شبخون طلبیدند آنها شب هفدهم محرم سنه ۱۱۶۴ اربع وستین ومائة والف
اخر شب رسیده دفعتاً جنگ انداختند هرچند بعضی دولت خواهان خیر
اندیش پیش ازین بمعرض عرض رسانیدند افاغنه برسر فتنه وفساد اند فاما

Marfat.com

بکمال صفای طینت نظر باعتمادیکه برآنها داشت اعتبار نکرد تا بحدیکه در
عین محاربه ومقاتله فیل سواری خاصه را بطرف افاغنه راند تا باتفاق آنها
فرانسیسان را از میان بردارد وهمینکه فیل نواب متصل فیل همت خان شد غنه
افاغنه رسید اخلاقاً قبل از مجرای او دست بسر گذاشت واز آنسو آداب
ملازمانه بعمل نیامد چون هنوز صبح ندمیده بود بگمان اینکه شاید مرا نشناخته اند
اندکی خود را در عماری بلند کرد در همان فرصت همت خان وشخصی دیگر که در خواصی
بود دفعتاً تفنگها سر دادند وهر دو تیر تفنگ بسینه بی کینه نواب رسید وکار باتمام
انجامید افاغنه سر نواب را بریده نبوک نیزه کردند وسلوکیکه امت
در ماه محرم با امام انام سید الشهداء علیه السلام بعمل آورده بودند از ملازمین نواب
بانواب بمنصه ظهور رسید مردم لشکر آخر روز سر را با تن محلق کرده تابوت
را روانه اورنگ آباد ساختند وآن گنج گرانمایه را پائین مزار شاه برهان
الدین غریب قدس سره بپهلوی قبر نواب آصف جاه زیر خاک سپردند
میر آزاد بالگرامی که ملازم رکاب بود تاریخ این سانحه فی البدیهه گفت

نواب عدل گستر عالی جناب رفت | فرصت نداد تیغ حوادث شتاب رفت
در هفدهم ز ماه محرم شهید شد | تاریخ گفت نوحه گری آفتاب رفت ۱۱۶۴

این چند جواهر پاره از خزینه طبع شریف اوست

گر خضر کرد حرفه زا سکندر آب خویش | خضر خط تو آب بقا میدهد مرا

Marfat.com

کدام گل بچمن گوشه نقاب شکست
که شبنم آمینه بر روی آفتاب شکست

موسم پیری است می باید عصا دست ما در گردن مینا خوش است
فرمان بوسه گرچه ز خطش گرفته ام حکم جدید از لب خندانم آرزو است
می کند فکر در علاج دلم نرگس یار گرچه بیمار است

دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را
صفحه آینهٔ دل در خور زنگار نیست

مکن بدختر رز میل موسم پیریٔ که وقت کار همان موسم جوانی بود

این همه تعجیل ها در کشتن عاشق چرا
عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند

ای شوخ هوائی مفکن تیر نگه را
این ناوک بیداد بکار جگری کن

مجموعه خوش افکاری **ملا آثار بخاری** که آثار لیاقت
که جبینش پیدا و انوار فصاحت از طبع متینش هویدا بود در خدمت شاه
عبدالعزیز خان تقربی داشت پادشاه او را برای نظم ملکی فرستاد در آنجا
باثر عشق اسیر دام محبت دختری گردید و او را جبراً بطرف خود کشید و بخوف
تعرض شاهی رو باصفهان نهاده مدتی در آنجا بسر برد آخر کار از راه شیراز

Marfat.com

بهند برخورده بوقت موعود جان بجان آفرین سپرد این بیت ازوست

درخمار هوس روی تو گل آب خورد
غنچه از رشک لب لعل تو خوناب خورد

گرم ساز هنگامهٔ سخن و بازار نقادی **سراج الدین علیخان آرزو اکبرآبادی** که از جانب پدر از اولاد شیخ کمال الدین خواهرزاده نصیر الدین محمود چراغ دهلی قدس سره است و از طرف مادر نسبتش به شاه محمد غوث گوالیری شطاری روح الله روحه میرسد سرآمد سخنوران است و سرخیل نظم گستران تحصیل علوم رسمی و کتب متداوله درسی با استعداد تمام نموده در سخن پردازی بفصاحت و بلاغت پخته گو و شیرین کلام بوده و در جمیع علوم و فنون علم یکتائی میافراشت و در معانی و بیان و لغت و اصطلاحات و غیر ذلک کتب فراوان بادگار گذاشت در اوایل سلطنت محمد فرخ سیر بخدمتی از خدمات گوالیر مأمور گردید و بعد چندی از آنجا بشاهجهان جهان آباد رسیده اندرام مخلص که باوی کمال مربوط بود منصبی و جاگیری از سرکار پادشاهی دلهایند مدتی بدار الخلافت بنهایت عزت و اعتبار خوش گذرانید از آنجا که با سالار جنگ خیلی ربط داشته صحبت برار بود بمثابه وی باو دشتافت و بوساطتش بنواب شجاع الدوله بهادر برخورده بتقرر سیصد روپیه مشاهره سرفرازی یافت چونکه پیمانهٔ عمرش لبریز شده بود

Marfat.com

در سنه ۱۱۶۹ تسع وتسعین ومائة والف در بلده لکهنؤ جام وفات کشیده تابوتش
راچندی همانجا امانت گذاشته بشاهجهان آباد رسانیدند از کلام بلاغت
نظام اوست

نماند همچو حنا هیچ اختیار مرا سپرد بسته بدست تو روزگار مرا
بسکه نبود جز شکست توبه دیگر کار ما خنده دارد موج می دایم باستغفار ما
هلاک حسن تو پیرانه سر شدم گوئی برای جور تو پرورد روزگار مرا
کند از منت دام وقفس آزاد مرا بال وپر بسته دهد هر که بصیاد مرا
از طرب خانه ایام بدر کرد مرا چون شب وروز فلک زیر وزبر کرد مرا

گرد بادی به بیابان جنون چون من نیست
که هوای قد تو خاک بسر کرد مرا

هر دم ای شمع برنگ دگرش می سوزی پر پروانه کند جلوه طاؤس این جا
زین سخت دلان گرچه تبنگ است دل ما خاموش تر از آتش سنگ است دل ما
صوفیا نرا میرسد آفت ز نفس خویشتن همچو آن کرمیکه ضایع میکند پشمینه را
گر همه نام خدا باشم نمی دانی مرا ور کلام الله شوم کافر نمی خوانی مرا

انداختی بچهره پر نور خود نقاب
نازل بشأن حسن تو شد آیه حجاب

چه آب شور ندانم بجوی تیغش بود که زخم بر تن ماهی بران نمک سود است

Marfat.com

آب آئینه کسی را نکند تر دامان
مشربی پاک تر از مشرب حیرانی نیست
چشم بد دور عجب کافر بی ساخته است
هندوی زلف ترا قشقه به پیشانی نیست
نرفت حسرت پابوس بعد مردن هم
بخاک تفته ما هیچ کس گذار نداشت
خفتگان بزم تصویر اند از خود رفتگان
گر دمد صبح قیامت هم در این محفل شب است
خاکم بسر که دیر خبر دار گشته ام — تا بار بندم از نظرم کاروان گذاشت
گر بروی تو زلیخا نظری وا می کرد — آنچه در خواب ندیدست تماشا میکرد
سراپای تو باشد غنچه سان از بس نشاط افزا
صدای خنده از وا کردن بند قبا خیزد
خاکسترم بدیده آئینه سرمه شد — عشقم هنوز مژده دیدار میدهد
آرزو نرخ دل چاک خودت بالا کن — زلف خوبان هوس شانه خریدن دارد
هنوز از اشتیاق زلف لیلی چون وزد بادی
ز برگ بید مجنون ناله عجیبی می آید
دوزخ شود افسرده ترا ز سینه زهاد — گر از دل عاشق نفس سرد بر آید

Marfat.com

تندو پرشور و سیه مست ز کهسار آمد | می کشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد
شوم غبار و نخیزم ز راه او تا حشر | همین قدر ز من خاکسار می آید
ذکر تو سرمه الیست که خاموشی آورد | یاد تو داروئی که فراموشی آورد
جز لعل یار خویش ندیدیم آرزو | آن قطرهٔ شراب که بیهوشی آورد
عقل است سراسیمه تر از عاصی محشر | کز عشق تو ام شور قیامت بسر افتاد
فغان که عشق نداد آرزو چنان قوت | که جای بر دل خوبان کسی بروز کند

مرا جز بی دماغی ها نباشد هیچ غم خواری
ز چین ابروی خود آستین بر چشم تر دارم
بصحرای بی آب هجر از ترحم عرشکم کند تر گلوی گریان

رباعی

زلفت که از نظم جهان حسن است | نازل شده سورهٔ بشان حسن است
خطت که براو شده است خوبی همه ختم | پیغمبر آخر الزمان حسن است

صاحب طبع متین محمد امین که بنام خود تخلص میکند اسرائیلی است اصلش از هند و در بلده محمد پور عرف ارکات مدتی قیام داشته رفته رفته بسعادت ملازمت نواب سعادت الله خان ناظم کرناتک مشرف گشته بعهده میر منشی گری سرفراز و در حلقه مصاحبین ممتاز گردید صاحب دیوان است و گلشن سعادت از تصنیفات او این بیت

Marfat.com

از اشعارش بنظر در آمد

نجابت هر کرا چون مهر بار فعت قرین باشد
اگر بر چرخ چارم رفت چشمش بر زمین باشد

سرمست نشئهٔ سرمدی سید لطف الله احمدی که وطن شریفش خطهٔ پاک بالگرام است ذات همایونش ملبّس بلباس فقر و فنا و مقیم خلوت کده توکّل و استغنا بوده در اواسط مائهٔ ثانی عشر (۱۲۰۰) این دار فانی را گذاشت این بیت از نتایج افکار اوست

از راستی خدنگ تو آمد بجان نشست
آری بر استی همه جا می توان نشست

صاحب طبع نقاد شیخ غلام حسین امداد که اصلش از برهان پور است تحصیل کتب درسی و مشتق سخن بخدمت میر آزاد بلگرامی نموده و از ارادت مندان سلسلهٔ عالیهٔ قادریه بود آخر الامر در سنهٔ ۱۱۸۲ سبع و ثمانین و مائة والف بدار بقا شتافت این چند بیت از اوست

از تو پنهان میکند آئینه روی خویش را
هر کسی منظور دارد آبروی خویش را

کل کند از باطن صاحبدلان بی قصد فیض
در گره بستن ندانـد غنچه بوی خویش را

چون سر زند از کس سخن بهیده کر شو
از حرف سبک نیست الم گوش گران را

بر حرف شمع رویان نتوان فریب خوردن
پروانه سوخت آخر از گرمی زبانی

Marfat.com

چاشنی بخش شیرین کلامی سید علی رضا آگاه بلگرامی که
خلف الصدق میر عبدالواحد ذوقی است بحسن سیرت وصفای سریرت
موصوف بوده واز طبع موزون بسخن سنجی ودقیقه یابی معروف آخرالامر
در سنه ۱۱۸۹ تسع وثمانین ومائة والف بعالم بقا خرامید ازوست

وانشد آن فتنه جو را از سرابرو گره باز نتواند نمود از شاخ خود آهو گره

رباعی

هرچند بود ضمیر پاکت روشن بی راهبری گام دراین راه مزن
پیداست که شمع پیش پای خود را بی شمع دگر نمی تواند دیدن!

صاحب فکر بلند وذهن وقاد میرزا علی نقی متخلص بایجاد
اصلش از همدان است پدرش احمد علی خان مخاطب به نقد علی خان که ازاقارب
شیخ علی خان وزیر شاه سلیمان صفوی بوده بکشش آب خور وارد
هندوستان گشت ودرعهد نواب آصف جاه که سالها بدیوانی
بلده حیدرآباد سرفرازی داشت اقامت آنجا برگزید میرزا علی نقی دربرهان
پور چشم بمشاهده عالم ایجاد گشاد ولعد عروج بمعارج لیاقت شایسته به
مصاحبت نواب ممدوح اختصاص یافت ودرزمان نواب نظام الدوله
ناصرجنگ شهید بعد فوت پدر بخطاب موروثی نقد علی خان وخدمت
دیوانی حیدرآباد امتیاز اندوخت درایجاد معانی تازه یگانه بود وطبع

Marfat.com

بلندش نقد مضامین رنگین را خزانه آخر الامر در سنه ۱۱۸۹ تسع وثمانین ومائة والف پابدامن فنا کشید از اوکار اوست

در هر گلبری هست خراش سخن ما | الماس تراش است تراش سخن ما

پیرگشتی وهوسهای جوانانه بجا است | صبح روشن شد وتاریکی این خانه بجا است

نفس درکش که گر بحر حقیقت گوهری خواهی | بدریا چون رود غواص دم در خویشتن دزدد

چالاکی نگاه تو نازم که سوی من | دیدی چنان که چشم ترا هم خبر نشد

سرمئ پیراهنی در مجلس ما دوش بود | چشم از دیدار روشن بود دل با خاموش بود

زکس چیزی گرفتن همتم بس ننگ می داند | کف دستم ز استغنا کجا رنگ حنا گیرد

نکته سنج سخن طراز میر محسن امتیاز که صلش از کرنا تک است طبع موزون داشته در سنه ۱۱۹۰ تسعین ومائة والف جهان فانی را گذاشته ازوست

از عدم رنگین کفن گردیده می آید برون
غنچه می دارد مگر در سینه پیکان ترا

پسندیده نکته سنجان میرزا علی نقی خان که انصاف تخلص می کند پسر نقد علی خان ایجاد است شاعر خوش فکر وپخته گو وصاحب طبع نیکو بوده در سنه ۱۱۹۵ خمسین ومائة والف راه آخرت پیموده از اوست

Marfat.com

جان نباید داد چین را بر جبین زانروکه آن دخل بیجا میکند در بیت ابروی شما

روی او دیدیم نمودم محو داغ خویش را
صبح روشن شد زدم دامن چراغ خویش را
قوتم مانند شمع از کاهش جسم خود است
میگدازم تا نمایم تر دماغ خویش را

معشوق زهر کس که بود حرف شنونیست بلبل نخورد غم که گلش گوش گری داشت
در گلستان آمد و رنگ از رخ گلها پرید از برای عندلیبان این گل دیگر شکفت

شمع کاشانه روشن بیانی حاجی لطف علی آذر اصفهانی

مولف تذکره آتشکده عجم که طبع تیزش فروغ بخش مجمر سخن و دل درد انگیزش شعله انگیز اخگر این فن است کلامش یک قلم درد و سوز دارد و اشعارش سر تا سر جگر دوز در سنه ۱۲۱۴ از ربع و عشرین و مائة و الف قدم در دایره شهود نهاده و او اخر مائة ثانی عشر صرصر اجل چراغ حیاتش را باد فنا داده این چند شرر از آتش زار طبع اوست

دم آخر شدی دمساز چون من ناتوانی را مرا گر زنده کردی گشتی از رشکم جهانی را
قوت پرواز ای صیاد چون سوی تو نیست آنقدر نالم که سوی آشیان آرم ترا
تا کی ز جفا رانیم از کوی خود ای کاش جای دیگرم بود که نایم دگر آنجا
بمن که در قفس افتاده ام نمی دانی چگونه می گذرد ای هم آشیان تنها

Marfat.com

شب بگوشت چو رسد نالهٔ مرغان اسیر
نالهٔ بی اثر از مرغ گرفتار من است

شد آشکار ز کم ظرفی حریفان راز
وگرنه پیر مغان آنچه گفت پنهان گفت

رباعی

مرا عجز و ترا بیداد دادند
بهر کس آنچه باید داد دادند

گران کردند گوش گل پس آنگاه
به بلبل رخصت فریاد دادند

مترس ز آه شهیدان که ساکنان سپهر
گشاده دست تو در های آسمان بستند

چمن آرای گلستان فصاحت و نخلبند بوستان بلاغت
علامی فهامی حسان الهند میر غلام علی آزاد بلگرامی که اصلش از واسط
است و بلگرام مولد و منشاء او ذات شریفش در سنه ۱۱۱۶ ست عشر
ومائة والف از خلوت کده عدم رو به بقعه شهود آورده نسب والایش
به عیسی موتم الاشبال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله
عنهم منتهی می شود در وطن مألوف بعضی کتب درسی بخدمت میر طفیل
محمد گذرانده و باکتساب بقیه علوم عقلیه و نقلیه و دیگر فنون و کمالات
از جد مادری خود علامه عصر میر عبد الجلیل بلگرامی و میر سید محمد خان خود
فراغ بهم رساند و در سلسله عالیه چشتیه بحلقه ارادت میر سید لطف الله
احمدی در آمده بعد چندی بعزم ملازمت جد مادری خود در عمر هجده سالگی
باتفاق میر عظمت الله بیجبرسری بشاهجهان آباد کشیده و باقامت

Marfat.com

دوسال بعد حصول سعادت حضوری وکسب فنون جدیده وفواید عدیده باز بوطن رسید سپس باراده ملاقات خال خود میر سید محمد بشاهجهان آباد ولاهور وملتان واُچ وبهکر عبور کرده بسیوستان که از متعلقات سنداست فایز گردید وتبقریب رخصت او که از پیش گاه پادشاهی خدمت میر بخشی ودقایع نگاری داشت نیاباتاً چهارسال همانجا گذرانیده بوطن رسید از آنجاکه شوق زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالیٰ شرفاً وتعظیماً در سر داشت وتخم این تمنا از مدتی درمزرعه خاطر میکاشت احرام عزیمت حجاز برمیان جان بسته از وطن برآمد ودراثنای راه از نواب آصف جاه برخورد واین رباعی

ای حامی دین محیط جود واحسان | حق داد ترا خطاب آصف شایان
او تخت بدرگاه سلیمان آورد | تو آل نبی را بدر کعبه رسان

گذرانیده از زاد وراحله جمعیت خاطر بهم رسانیده بعد فوز بامکنه متبرکه درمکه معظمه از شیخ عبدالوهاب طنطاوی بتحصیل علم حدیث پرداخته ودرمدینه منوره از شیخ محمد حیات سندی سند صحیح بخاری وصحاح ستته حاصل ساخته وپس از انفراغ زیارت حرمین شریفین در سنه ۱۱۵۲ اثنین وخمسین ومائة والف وارد دکن گردید وچندی برفاقت نواب ناصرجنگ شهید مانده درخجسته بنیاد اورنگ آباد طرح اقامت انداخته پابدامن عزلت

Marfat.com

کشید بکمال ذاتی وصفاتی مرجع خلایق بود وابواب فیوضات بر روی
شایقان میگشود در جمیع علوم وفنون عربی وفارسی علم بکتائی میافراشت
ونبظم پردازی وسخن طرازی کوس خوش ادائی می نواخت صاحب تصنیفات
فراوان وتالیفات نمایان است لاسیما هفت دیوان عربی را
که در نعت تالیف نموده گوی سبقت از اقران وامائل ربوده الحق در مملکت
هند قصاید عربیه را باین فصاحت وبلاغت کسی نگفته ولآلی آبدار نشاید
عرب را بدین حسن ولطافت در سلک بیان نسفته آخر کار در سنه ۱۳۰۲
مائة ثانی عشر از قید هستی آزاد گردید ودر شهر روضه پائین مزار حضرت امیر
حسن دهلوی قدس سره آرمید این چند بیت از طبع نقاد اوست

برار از مدد بسم الله تیغ خوش مقالی را
مسخر کن سواد اعظم نازک خیالی را

آزاد من چگونه نشینم بکنج شهر
دشت جنون بسوی دگر می کشد مرا

بردند سراغی بنوای طپش دل
جمعیکه شنیدند نوای جرس ما

آخر نزا کند اثر عشق رام ما
گیراتر است از سر زلف تو دام ما

هنوز از دامن صحرای مجنون عشق می خیزد
که هنگام گذر افتادن ما دل طپید آنجا

درین خرابه نشستم ز رهروان تنها
که واگذاشت مرا پیر کاروان تنها

نخست خون چمن ز دختند گل چینان
نرفت بر سر گل جور از خزان تنها

Marfat.com

اگرچہ خاک شدم اضطراب من باقی است
کہ پیچ وتاب رسن بعد سوختن باقی است

زدہ ام برسر جہان پا بوش بی سبب این برہنہ پائی نیست
مانی نازک قلم نقشی ز چشم مست بت
چون نظر افکند بر محراب ابرو دست بت
ناز پرور طفل من مشق کمانداری نکرد
حیرتی دارم چسان از تیر مژگان شست بت
از کجا آموخت آن نا آشنا حرف وفا
عہد و پیمانیکہ با من پیش ازین بشکست بت

در کاکل تبان دل بد خو فغان کند ہمچون فیل کہ شکوہ ہندوستان کند
بلبل سوختہ رانبست نشانی پیدا این قدر ہست کہ دود از قفسی میآید
سری بگشتن عشاق یار پیدا کرد جوان نوشدہ ذوق شکار پیدا کرد
مقیم دشت جنون پاسبان نمی خواہد کہ آہوان حرم را حرم شبان باشد
چشم بیباک تو بسیار سیہ کار افتاد آنقدر بادہ کشی کرد کہ بیمار افتاد

فراہم گشت سامان بلا طرح قیامت شد
قیامت بر زمین یک سرو قد بالید و قامت شد
چشم تو باہر آشنا صد گونہ دلداری کند چون نوبت من میرسد اظہار بیماری کند

Marfat.com

زمانه جلوه کند هر نفس بحال دگر
پیاله نوش و مکش انتظار سال دگر

نواز دگر بآهنگ اثر تار نفس بلبل
دهد هر غنچهٔ خاموش را شور جرس بلبل

روز قیامت هر کسی در دست گیرد نامهٔ
من نیز حاضر میشوم تصویر جانان در بغل

چو سایه در قدم سرو سرفراز توام
مرید سلسلهٔ گیسوی دراز توام

کبابم می کند صبری که از پروانه می آید
درون آتش افتادن نفس را از فغان بستن

هجوم اشک را مانع نگردد آستین من
که باشد از مروت دوره بر کاروان بستن

میسّر گر شود آزاد این مطلب چه خوش باشد
دمی با گل نشستن در بروی باغبان بستن

نه از خلخال زرّین زیور آن سرو سهی کرده
بپایش بوسه زد خورشید و قالب را تهی کرده

دل هر شمع بر بیتابی پروانه می سوزد
چه باشد گر برای ما تو هم آتش بجان باشی

کجا دستی معطل تا به بندد چشم بسمل را
که دارد بر سر شمشیر دستی بر گلو دستی

رباعیات

هرچند نه برگی نه نوائی دارم
در زاویهٔ خمول جائی دارم

اما ز محبت رسول الثقلین
در سینه بهشت دل کشائی دارم

Marfat.com

ولہ

کس راخبری نیست چہ آید فردا | نیرنگیٔ قدرت چہ نماید فردا
نومید مشو زمژدہ عالم غیب | شب حاملہ است تا چہ زاید فردا

ولہ

فریاد شکستگان جہانی شکند | صد لشکر ظلم را بآنی شکند
برنالۂ حسرتی کہ مظلوم کشد | در ناخن شیر نیستانی شکند

این رباعی در مرثیہ برادر خود گفتہ!

تار نفسم گسستہ شورم بردند | باز وی مرا شکستہ زورم بردند
داغ است دلم کہ رفتہ نور بصرم | نارم بگذاشتند و نورم بردند

سرودفتہ دقیقہ سنجان نظم گستر **نور الدین محمد خان بہادر** متخلص بہ انور کہ از نبایر نواب انور الدین خان بہادر شہید بودہ از بلند فکرتان ارباب سخن و عالی طبعان اصحاب این فن در عہد خود گوی سبقت ربودہ مشمول عنایات نواب والاجاہ جنت آرام گاہ و مورد تفضلات موفور نواب عمدۃ الامرا بہادر مغفور بودہ بمقتضای حسن سلیقہ و فرط لیاقت از پیش گاہ حضور نوابین مغفورین اکثر اوقات سرانجام خدمات لایقہ می نمود و در سنہ اثنا عشر و مائتین والف (۱۲۱۲) در مدراس راہ آخرت پیمود گویند دو دیوان ضخیم دارد در اول انور و در ثانی دل تخلص می کند

Marfat.com

این چند بیت از دیوان اوّل بملاحظه در آمد

فیضؔ ها در پرده دارد الفت بی طاقتان
صحبت سیماب می آید بکار آئینه را

دل ز گیسوی تو شد محو پریشانی ها
کرد در کار جنون سلسله جنبانیها

بیک لطف سخن ای شوخ صد دل می توان بردن
بلای طاقت فرهاد شد شیرین بیانیها

زبی دماغی تمکین گیست زاری ما
صدا نکرد چو سیماب بیقراری ما

در شکن زلف یار کرد دل آخر قرار
عشق تو دیوانه را برد و بزندان گذاشت

سینه از بسکه دشت آباد است
طفل اشکم رمیده میآید

گل بیخود و نرگس نگران است درین باغ
یارب مگر آن آفت جان است درین باغ

اهل دل را اعتمادی نیست بر عیش دوم
غنچه در گلشن کفن پوشیده میآید ز خاک

زبان چاک گریبان گل که میداند
اگر بناله نمی گشت ترجمان بلبل

دو بالا می کند تاریکی شب ظلم ظالم را
من از خال تو زلف تو بسیار می ترسم

صدر دیوان سخن شناسی مولوی محمد باقر آگاه نایطی المدراسی که اصلش از بیجاپور است ولادتش در بیجاپور ۱۱۵۸ ثمان وخمسین ومائة والف واقع شده ذات همایونش بکلیه فضایل وکمالات آراسته بود و وجود باوجودش بفنون عجیبه وغریبه پیراسته سردفتر ارباب فضل وکمال سرحلقه بلندطبعان خوش خیال صاحب تصنیفات متکاثره وکمالات

Marfat.com

باهره مردمیدان سخنوری و شمع ایوان نظم گستری الحق درخیابان کرناتک همچوی سروی سرنه برکشیده واز کل زمین مدراس مثل او گلی رنگ افروز نکردیده بطبع نقاد داد سخن پردازی درداده وابواب فیوض نامتناهی بررویی طالبان این فن گشاده آخرالامر در سنه ۱۱۲۰ عشرین ومائة والف وفات یافت از ابکار افکار اوست

غم فراق تو از بسکه کاست جان مرا
عصا زآه بود جسم ناتوان مرا

بستم بطره تو دل زار خویش را
آخر فکنده ام بسر بار خویش را

درخاک هم ز زلف تو داریم پیچتاب
سنبل چگونه سر نکشد از مزار ما

کدامی شمع روباشد نهان در پرده چشم
که فانوس خیالش گوهر اشک من است امشب

سر خود گیر ای زاهد اگر خواهی سر خود را
که اندر بزم رندان شور بشکن بشکن است امشب

تا خیال سر زلف تو بچشم پیدا است
اشکم از هر شکنش صورت گرداب بلا است

ازشرم همچو غنچه افسرده نیت وا
یارب لب جراحت من عذرخواه کیست

از بس تماشای جمال تو نگاهم
چون رشته باریک بگلدسته نهان است

چنان بدور لبت جوش باده پیمائیست
که چشم محتسب آئینه دار رسوائی است

Marfat.com

ز چشم تو نهراسم اگرچه مست بود | ولی ز زلف تو ترسم که سخت سودائی است

شیخ در خمخانه با هر مست یاری می کند
ظاهرا با دختر رز خواست گاری میکند

شب که محراب دعایم خم ابروی تو بود
آیة النور بتکرار من از روی تو بود

از دل سوزان من هرگز نشد آگاه کس | بر مزار بیکسان گویا چراغم کرده اند
شده است کشتهٔ ناز تو زندهٔ جاوید | بخنجر تو مگر آب زندگانی بود
بکوچه تو ز مین گیر شد برنگ غبار | اگرچه آه سبک سیرم آسمانی بود

تا دید تا[1] جلوه روی تو بچشم تر خویش
میکند از دهمه شب شمع بدر خویش

در نگاه من کدام آیینه رو گرم رم است
کز خیالش مشق بیتابی کند سیماب اشک

ضعفم طاقت هوئی ندارم گل افسرده ام بوئی نه دارم

نهان در چشم خود تا جای آن گل پیرهن کردم
نگه تا واشود هر لحظه سیر صد چمن کردم
ز دست عشق آن سنگین دل شیرین دهن آخر
زدم بر شیشه دل سنگ و کار کوه کن کردم

[1] مصرع اول از لحاظ وزن درست بنظر نمیرسد

Marfat.com

شور بختی مرا بین که باین قرب هنوز تلخ کام از لب شیرین شکر بار توام

بوداز فیض حسنت طبع من رشک چمن لیکن
زفکر آن دهن چون غنچه افسرده خاموشم
بسر دارم ز سودای نگاهش شور صد محشر
نفس دزدد بخود صور قیامت گر کشم هوئی

محفل آرای دلپذیر میر محمدی خان با امیر جاگیردار تمری من توابع مدراس که صاحب طبع متین و اشعار رنگین بوده از اوست.

ادب مهریست بر لب ورنه با عیسی توان گفتن
که در چشم تجرد مژه بان خار کاست سوزن هم
قطع کردن از علایق کار شمشیر است و من
درگذر از هر چه آید شیوه تیر است و من

گلبن حدیقه خوش کلامی میر امداد علی بلگرامی مرد خوش خلق و فهمیده و نکته سنجی و نظم پردازی پسندیده بود طبع خوشی داشته از اوست

بنعم مردیم و فکر ما نه کردی کاش می کردی
مسیحا بودی و احیا نکردی کاش می کردی

حلاوت بخش خوش گوئی و شیرین بیانی مسماة آقا بیگه دختر مهتر

Marfat.com

قرای خراسانی که بخدمت محمد خان ترکمان بعهده مهتری رکاب خانه خاص
اختصاص داشت بس خوش تلاش دنیکو فکر بوده از اوست

زهشیاران عالم هرکرا دیدم غمی دارد
دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد

جلوه افروز بزم نازک ادائی مسمّاة **تونی آتون** منکوحه ملّا بقائی که بکلام دل فریب شکار جانها می نمود و باشعار آبدار دلها از دست میربود طبع رنگین داشت و خیالات دلنشین گویند ملّا بقائی را که معتقد علیه امیر نظام الدین علی شیر بود بیشتر با اتون مشاعرت بمیان می آمد روزی این رباعی فرمود۔

یاران ستمی پیر زنی کشت مرا | کاواک شده ازاو چونی پشت مرا
گر پشت بسوی او دمی خواب کنم | بیدار کند بضرب انگشت مرا

درجواب آتون بدیهه گفت

هم خوابگی سست رگی کشت مرا | روزی نبود ازاو بجز پشت مرا
قوت نه چنانکه پا تواند برداشت | بهتر بود از پشت دو صد مشت مرا

نوگل گلشن ادا بندی مسمّاة آرزوی سمرقندی که در حسن وجمال عدیم المثال بود و سخن پردازی شیرین کلام و نازک خیال این بیت از طبع رنگین اوست۔

Marfat.com

شدیم خاک رہت گر بدرد ما نرسی　　چنان رویم کہ دیگر بگرد ما نرسی

حرف الباء:- صدر آرای ایوان والامقامی سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ کہ از طبقہ اولی است فضایل وکمالاتش در عالم شتہر وصیت گرامانش از آفتاب مشہور تر اوصاف ذات بابرکاتش از حیطہ بیان بیرون واز توصیف خرق عادتش کتب تواریخ اولیاء مشحون گویند کہ وی از مریدان امام ہمام جعفر الصادق علیہ وعلی آباءہ السلام است وخرقہ خلافت از دست آنجناب پوشیدہ این بسیار بعید می نماید چہ مابین وفاتین یک صد وسیزدہ سال است شاید از مریدان جعفر ثانی بن امام نقی باشد یا تربیت روحانی از جناب صادق یافتہ چنانچہ ابوالحسن خرقانی رح از روح حضرت بایزید مستفیض است بالجملہ آنجناب در سنہ ۲۶۱ احدی وستین ومائتین بقردوس برین آرمید این دو رباعی از کلام معجز نظامش در تذکرہ آتشکدہ عجم بملاحظہ رسید

ای عشق تو کشتہ عارف وعامی را　　سودای تو گم کردہ نکو نامی را
شوق لب میگون تو آوردہ برون　　از صومعہ بایزید بسطامی را

ولہ

ما را ہمہ رہ بکوی بدنامی باد　　از سوختگان نصیب ما خامی باد
ناکامی ما چو ہست کام دل دوست　　کام دل ما ہمیشہ ناکامی باد

Marfat.com

معمار قصر سخن پیرائی مولانا کمال الدین بنائی ؒ کہ اصلش از ہرات
است بتر دستی طبع موزون بنای سخن را بکمال صفوت ولطافت نہادہ
وتخیالات بلند وافکار دل پسند داد نظم گستری دادہ بکسب کمالات
مقبول خاطر علماء روزگار بودہ وبا اشعار آبدار منظور نظر شعرای نامدار اخر الامر
بخوف امیر علی شیر کہ یک گونہ رنجیدگی رودادہ بود رو بماوراء النہر
نہاد وحین استیلای امیر نجم ثانی بہنگام قتل عام بلدہ قرشی در سنہ ۹۱۸
ثمان عشر وتسعماۃ کاخ حیاتش از پا در افتاد این چند بیت از کلام اوست

زسرمہ آنکہ سیہ کرد چشم یار مرا — چو چشم یار سیہ کرد روزگار مرا
اگر دشتم رسیدی در لحد ہر سنگ خاک خود — ز شوقت می زدم بر سینہ اندوہ ناک خود
ترا نہ نکتہ لعل است بر لباس حریر — شدہ است قطرۂ خون منت گریبان گیر

چنان میل دل دیوانہ را سوی تو می بینم
کہ ہر جا گم شد او را بر سر کوی تو می بینم
سخنی سازم و رہ جانب کویش فکنم
تا بہ تقریب سخن چشم برویش فکنم

زبد خوئی چنان بیگانہ شد آن بیوفا از من — کہ شد بیگانہ با ہر کس کہ گردد آشنا از من

گلدستہ صدیقہ سخن سنجی ونکتہ دانی خواجہ شہاب الدین عبد اللہ
کہ اصلش از کرمان است پدر بزرگوارش خواجہ شمس الدین محمد از پیش گاہ

Marfat.com

سلاطین تیموریه بعهده وزارت سرفرازیها داشته ودر زمان یکی ازآنها
که بسفارت بحرین وقطیف مأمور شده بود چند دانه مروارید گران بها
بنظر سلطان گذرانیده از آن وقت ملقب بمروارید گشت وخواجه
شهاب باوصاف حمیده معروف وخصایل پسندیده موصوف
بوده ودر عهد دولت سلطان حسین میرزا ترقیات عظیمه یافته ودر محفل
شاهزاده فریدون میرزا خیلی عزت واحترام داشت وباین همه حشمت و
اجلال بیشتر بوارسی[1] حاصل صلحا وفقراء نظر می گماشت گویند که سوای قصائد
وغزلیات مثنوی مونس الاحباب وخسرو شیرین از تصنیفات اوست
بعدازوفات سلطان انزوا گزید ودر هرات سنه ۹۳۲ اثنان وعشرین و
تسعمائة بدارالبقا آرمیده از اشعار آبدار اوست

مرا از زندگی دور از تو صد شرمندگی باشد
ولی در عذر خواهی جان دهم گر زندگی باشد
درین فکرم که با خود همدمی زاهل وفا یابم
ولی چون خود پریشان روزگاری از کجا یابم

آه کز هر که وفا بود امید دل من غیر نومیدی ازو هیچ نشد حاصل من

صاحب فکر بلند وطبع رسا ابوالفتح بهرام میرزا که خلف الصدق
شاه اسمٰعیل صفوی است بلطف کلام وحسن خط در عهد خود شهرت

[1] بازرسی

Marfat.com

داشت ودر سنه ۹۵۴ ازربع وخمسین وتسعماة دنیای فانی راگذاشت این دوربا عی از تصنیفات اوست

بهرام دراین سراچه پرشر وشور | تا کی بحیات خویش باشی مغرور
کردست درین بادیه صیاد اجل | در هر قدمی هزار بهرام بگور

وله

افسوس که درخیال وخوابیم همه | پیوسته بفکر ناصوابیم همه
درپرده ظلمت وحجابیم همه | ازشومی نفس درعذابیم همه

نواسنج کلام دردانگیز مولانا عبدالبا قی ازاهالی تبریز که درویشانه زندگانی می نمود ودرخوش نویسی یگانه زمانه بود وطبع موزون داشته دراوسط ماته عاشر رخت رحلت ازینجهان برداشته این دوربا عی ازاوست

محنت کش روزگار خویشم چه کنم | درمانده اضطرار خویشم چه کنم
دورست زجبر اختیارم اما | مجبور باختیار خویشم چه کنم

وله

درکوی جهان چنگ هوس ساز مکن | خودبینی وخودفروشی آغاز مکن
گرکام دلت نشد میسر مستیز | ازبهر نیاز آمدهٔ ناز مکن!

مجموعه خیالات رنگین امیر عبدالبا قی ازاکابر قزوین کرپقاضی

Marfat.com

جهان است در نظم پردازی یگانه عصر بود در آغاز شباب سنه اوسط مائة عاشر راه آخرت پیموده از کلام اوست

ساقی مطلب جانب می خانه ام امروز | کز خون جگر پرشده پیمانه ام امروز
گهی که زلف نقاب رخ چو ماه کنی | نهان کنی رخ و روز مرا سیاه کنی

رونق افروز بزم نقادی **خواجه غیاث الدین محمد بزمی** است آبادی که طبع سنجیده و اخلاق پسندیده در اوسط مائة عاشر بعالم عقبی خرامید و این یک رباعی از و بنظر رسید

نایم جائیکه گفتگوی تو کنند | وصف سر زلف مشکبوی تو کنند
از خلق گریزم من رسوا که مباد | بینند مرا و یاد روی تو کنند

سخن طراز نظم گستر **میرزا بافقی** که از احفاد سادات نظر است و در اصفهان نشو و نما یافته اکثر اوقات بخدمات دیوانی سرفرازی داشت صاحب دیوان است در اوسط مائة عاشر وفات یافته این بیت از وست.

هیچ میدانی چه ها ای سرو قامت میکنی
می کشی و زنده می سازی قیامت میکنی

عنوان صحیفه سخن دانی **بیرم خان بدخشانی** که از امرای نامدار دولت همایونی و اکبریست پدرش از ملازمین بابر پادشاه بود بیرم خان

Marfat.com

بعد وفات پدر در بلخ رفته بتحصیل علم رسمی پرداخته و در عمر شانزده سالگی
ببارگاه همایون پادشاه رسیده و بنوازشات و مراحم خسروی کامیاب گردید
و در عهد اکبری ترقیات نمایان یافته که معروف و مشهور است آخر
الامر باراده زیارت حرمین شریفین از پیش گاه پادشاهی دستوری حاصل
ساخته بگجرات رسیده بدست ناهنجاری در سنه ۹۶۸ ثمان وستین وتسعماة جام
شهادت کشید تابوة اورا لشاهجهان آباد آورده بخاک سپردند
و بعد چندی برطبق وصیت بمشهد مقدس رسانیدند این دوبیت از
کلام اوست۔

حرفی ننوشتی دل ما شاد نه کردی | مارا بزبان قلمی یاد نه کردی
آباد شد از لطف تو صد خانهٔ ویران | ویرانهٔ ما بود که آباد نه کردی

ناظم خوش کلام **ملا حاجی بهرام** که اصلش از بخارا است در فضل و
کمال پسندیده علماء آندیار بوده و بفکر رسا و طبع موزون برگزیده شعرای
نامدار و از پیش گاه سلطانی خطاب ملک الشعرائی داشت او اخر مائة
عاشره نورد عالم بقا گشته این بیت از وست

یک چشم زدن غافل از آنماه نباشم | ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم

واقف رموز نظم آرائی **شیخ بهاالدین محمد عاملی بهائی**
که در صغر سن با پدر خود در ولایت عجم آمده بکسب کمالات مشتغل گردید

Marfat.com

ودر فقه وتفسیر از خدمت پدر وحکمت وکلام از مولانا عبدالله یزدی و ریاضی از ملا علی نامی بهره وافی بهم رسانید ودر جمیع علوم وفنون استعداد بالسته ومهارت شایسته داشت واز تصانیف خود در هر فن رسایل عدیده گذاشت ولعد سیاحت بلاد عرب وشام لعراق عجم آمده شاه عباس ماضی صحبت اورا غنیمت می انگاشت آخر کار در سنه ۱۰۳۰ ثلثین والف رخت اقامت ازین جهان برداشت این چند بیت از مثنوی نان حلوا ویک رباعی ازاوثبت افتاد۔

مثنوی

مرحبا ای پیک فرخ فال من — مرحبای مایهٔ اقبال من
مرحبای عندلیب خوش نوا — فارغم کردی زقید ماسوا
ای نواهای تو نار موصده — رو بهر بندم نهزار آتش کده
مرحبای بلبل دستان حی — کامدی ازجانب بستان حی
بازگو از نخبه واز یاران نخبه — تادرودیوار ها آید بوجد
بازگو از مسکن وماوای ما — بازگو از یار بی پروای ما
آنکه از مابی سبب افشاند دست — عهد را ببرید وپیمان راشکست
از زبان آن نگارین دل حرفی بگو — ای خوش آن دوران که گاهی از کرم
ای خوش آن دوران که گاهی از کرم — در ره مهر ووفامی زد قدم

Marfat.com

شب که بودم با هزاران کوه درد — سر بزانوی غمش بنشسته فرد
جان بلب از حسرت گفتار او — دل پراز نومیدی دیدار او
آن قیامت قامت پیمان شکن — آفت دوران بلای مرد و زن
فتنه ایام و آشوب جهان — خانه سوز صد چو من بی خانمان
از درم ناگه در آمد بی حجاب — از رخ چون مه برافگنده نقاب
کاکل مشکین بدوشش انداخته — وز نگاهی کار عالم ساخته
گفت ای شیدا دل محزون من — وی بلاکش عاشق مفتون من

کیف حال القلب فی فار الفراق
کفتش و الله قلبی لا یطاق

یک دمک بنشست بر بالین من — رفت با خود برد عقل و دین من

رباعی

از خوان فلک قرص جوی بیش مخور — انگشت عسل مخواه و صد نیش مخور
از نعمت الوان شهان دست بدار — خون دل صُه[1] بیوه و درویش مخور

دلداده سخندانی باقر خان از احفاد امیر نجم ثانی که در عهد سلطنت جهانگیر پادشاه بهند برخود بمنصب عظمی عزت و اعتبار بهم رسانید و در اواسط مائة حادی عشر فوت گردید این بیت از او بنظم در آمده

غالبا در هند زلف او طلسمی بسته اند — هر دل آواره کانجا رفت دیگر برنگشت

[1] کلمه بیوه در متن نسبت و الحاقی است

Marfat.com

پسندیدہ ارباب سخن چندربھان برہمن کہ اصلش از اکبر آبادست در سلک ملازمین اکبر خان شیرازی کہ در سال دویم جلوس شاہجہانی بعہدہ سترک وزارت مباہی گشتہ منسلک بودہ و بغیض تربیتش لیاقت باریابی آستان شاہی حاصل نمودہ پس از آن در سرکار شاہزادہ داراشکوہ بعہدہ منشی گری مامور گردید و بچرب زبانی و ملاقت لسانی رفتہ رفتہ رتبہ مصاحبت بہم رسانید روزی شاہزادہ بعرض اعلیٰ حضرت رسانیدہ کہ چندربھان شاعری خوش گوست امیدوار است کہ در صورت صدور حکم شرف اندوزی حضور بعرض شعری پردازد پادشاہ باحضاروی حکم فرمود چون بدولت باریابی ذخیرہ سعادت اندوختہ این بیت بعرض رساند

مرادلی است بکف آشنا کہ چندین بار بکعبہ بردم و بازش برہمن آوردم

شاہ دین پناہ خیلی برآشفت افضل خان شیرازی فوراً بعرض رسانید

خر عیسیٰ اگر بہ مکہ رود چون بیاید ہنوز خر باشد

باری فی الجملہ غضب پادشاہی فرو نشست از آنجا کہ بوسیلہ جمیلہ شاہزادہ روشناس دربار پادشاہی گشتہ بود در سال بیست و نہم شاہجہانی بنوکری سرکار شاہی مفتخر و مباہی گردیدہ و بخطاب رائی و

Marfat.com

منصب مناسب سرمایه عزت واعتبار بهمرسانیده وبعد اورنگ آرائی شاه عالمگیر مصدر نوازشات فراوان بتقرر خدمات نمایان گشت آخر کار از نوکری استعفا نموده در شهر بنارس که معبد هنود است رحل اقامت انداخت وبر ریاضت بروفق راه ورسم فرقه خود پرداخت ودر سنه ۱۰۷۳ ثلث وسبعین والف برق اجل خرمن حیاتش را سوخت از اشعار اوست

کم ز ساده دلی سد دیده مژگان را
بمشت خس نتوان بست راه طوفان را

جگرفشان شده ام باز جای آن دارد
که لاله زار کنم دامن وگریبان را

هرگز نه کرد نگاهی بسوی ما
کس گرم تر ز اشک نیامد بروی ما

همیشه آب گهر با گهر بود دمساز
نشد ز دیده ما دور آب دیده ما

آفتاب من چو روی خود نمود آئینه را
آب و تاب دیگر از تابش فزود آئینه را

از هجوم غم زلب تا سینه دارم کاروان
تنگی جا بر دل تنگم ره فریاد بست

کی گرفتار محبت میل آزادی کند
خاصه آن صید یکه بر فتراک خود صیاد بست

سر از دریچه صبح امید کرد برون
کسیکه دامن شبهای انتظار گرفت

کاروان بگذشت بانگی از درائی برنخاست
عالمی گم گشت واز جائی صدائی برنخاست

ما بدریای غم افتادیم هائی برنخاست
خوش فرو رفتیم ودست آشنائی برنخاست

Marfat.com

بادل دیوانه گفتم کیست همراهی کند
غیر زنجیر جنون از کس صدائی برنخاست

اگر ز دیده رود آب دیده منت دار
که آب چشم تو از بهر آبروکافیست

خیال روی کسی جلوه کرد چون خورشید
غرور ظلمت شب های انتظار شکست

بر آتش غم تو دلم چون کباب سوخت
واز اشک گرم مردم چشمم در آب سوخت

دارم دلی شکسته که بر آتش فراق
چون مو بروی شعله بصد پیچ و تاب سوخت

آن آتش نهفته که در سینه داشتم
چندان[ط] بلند شد که دل آفتاب سوخت

لبسوز عشق زهر موی من شرر پیداست
شب سیاه مرا جلوهٔ سحر پیداست

ندارد هیچ باک از تهمت آلوده دامانی
که خون بیگناهان بر زمین بی باک میریزد

بر آرد همچو برگ تازه روزی سر ز شاخ گل
کسی کو همچو طفل غنچه سر در پیرهن دارد

چو لاله داغ غم عشق بر جبین دارم
چو گل ز لخت جگر خون در آستین دارم

گهی بعشوه سپارد گهی بغمزه دهد
ز فتنه ها که ز چشم تو در کمین دارم

چاک در سینهٔ عاشق بود آسایش دل
کافرم گر هوس تار رفوئی دارم!

نوگل گلشن خوش بیانی آقا مهدی بیانی اصفهانی که همیشه
زاده ابوطالب کلیم است از ولایت خود بکشمیر رسید و بعد چندی براه دریای
شور عازم وطن گردید قضا را بمرکب آتش گرفت و سرمایه حیاتش

ط در متن کلمه رشد نیست

Marfat.com

اواخر مائة حادی عشر تاراج فنا رفت در نظم پردازی طبع خوشی داشته ازوست۔

آنکه کج بهر ستم ساخته شمشیر ترا | راست کرده است برای دل ما تیر ترا

دقیقه سنج صحیفه نکته دانی میرزا صدرا بنیاگیلانی که مرد خوشخو وصاحب طبع نیکو بود این رباعی از و بنظر در آمده

گر مرد رهی جزره بیچون نروی | از جاده حق بکر و افسون نروی

زنهار که همچو دانه های تسبیح | از حلقهٔ ذکر دوست بیرون نروی

منتخب دیوان سخن دانی میرزا محمد تقی پردل اندجانی که صاحب طبع سلیم و فکر مستقیم بوده و اخلاق حمیده و روش پسندیده داشت

اواخر مائة حادی عشر قدم بدار آخرت نهاده این دو بیت ازو بنظر در آمده

ای بسا سنگ که خوردیم چو مجنون بر سر | رایگان نیست که شایستهٔ زنجیر شدیم

قصر تن راست چو ویران شدن آخر دریش | پردلا بهر چه وابستهٔ تعمیر شدیم

رنگ بخش گلستان خوش تقریری جعفر بیگ بنیش کشمیری که لطف سخن از اشعارش پیداو ابتدای مضامین از کلامش هویداست

اواخر مائة حادی عشر جهان گذران گذاشته از اشعار آبدار اوست

بی اختیار نالهٔ زدل برکشم چونی | در دست دیگر است عنان نفس مرا

دل بزور گریه ام آخر بچشم تر رسید | سیل این وادی بدریا میبرد دیوانه را

Marfat.com

زابرو چشم مستت یارمی مامد بآن ترکی
که بر بالای سر گیرد از شوخی کمانش را

بیتو گردید قفس گلشن آزادی ما
خنده چون غنچه گره شد لب شادی ما

از فریب چرخ در هر صورتی ایمن مباش
در غلاف ماه نو دارد نهان شمشیرها

بیتو مارا از سوز گریه چو شمع
آتش از سر بجای آب گذشت

طرح چمنی ریخت زهر مشت غبارم
عشق تو که هر روز برنگ دگرم شوخت

زرویش خانهٔ آئینه سامان دگر دارد
پری در شیشه می در جام گلشن در نظر دارد

تا یک سخن توان زلب دلستان شنید
از هر کسی هزار سخن می توان شنید!

بینش از هر نگهی عرض تمنا کردیم
مردم دیده ما نیز زبانی دارد

یاقوت غلام لب خندان تو باشد
الماس کمر بسته مژگان تو باشد

هرگز نشد بحرف طلب آشنا لبم
از آبروی خویش چو دریا لبا لبم

سرو قد تو در نظرم بود جلوه گر
روزیکه شد بحرف الف آشنا لبم

چو آسیا نخورم رزق دیگران بینش
ز حرص گر همه اعضا شوند دندانم

بصد تمکین گذشت از من که استغنای ناز است این
شدم خاکے رهش من هم که آئین نیاز است این

Marfat.com

از لبس که جا بدیده مردم گرفته ام
هر کس که دید آئینه را دید روی تو

صد بهار آمد و یک گل نزدم بر سر خویش
که مبادا رسدم سر زنش خار کسی

رشته آه بانگشت نفس می بندم
که ز یادم نرود زلف گره گیر کسی

سرآمد اقران و اماثل رفیع خان بازل که اصلش از مشهد است چون میرزا محمود پدرش وارد هندوستان گشته ولادتش در شاهجهان رو داده رفیع خان از وابستگان دامن دولت عالمگیری است از پیش گاه پادشاهی بحکومت سرکار بانس بریلی مفتخر بوده کلامش پخته و رنگین و اشعارش مطاع و دلنشین است در سنه ۱۱۲۳ ثلث و عشرین و مائة و الف جهان فانی را گذاشته از کلام اوست

امشب چو شمع ریخت ز هر تار موی ما
هر گریه که بود گره در گلوی ما

عشق را با هر دلی نسبت بقدر جوهر است
قطره بر گل شبنم و در قعر دریا گوهر است

ز زخم سینه ام امروز بوی گل می آید
مگر شگفته بدل غنچه های پیکانش

صد جگر خون از کجا هر روز صرف غم کنم
منکه از ملک عدم با خود دلی برداشتم

تخم اشکی ریختم چیدم گلی رسوائی
دانه افشانده بودم حاصلی برداشتم

چه نشاط باده بخشد بمن خراب بیتو
بمه گرفته ماند قدح شراب بیتو

تو چنان رمیدی از من که بخواب هم نیائی
بکدام امیدواری بروم بخواب بیتو

Marfat.com

عاشق ثابت قدم بھوپت رای بیغم کہ از قوم کھتر الیست آباو
اجدادش بسر انجام عہدہ قانون گوئی قصبہ نہان کہ از اعمال سرکار جون من
مضافات صوبہ پنجاب است می پرداختند قضارا بیغم بدرد عشق ہندو پسری
مبتلا شدہ نقد جمعیت را بقمار محتبش باخت و ترک لباس کردہ در زمرہ
بیراگیان کہ از فقرای ہنود اند در آمد در مبادی حال مشق سخن بخدمت سرخوش
می گذرانید و بموزونی طبع در نظم پردازی فکر خوشی و تلاش نیکو داشت
مثنویات متعددہ در قصص فقرای قوم ہنود بسلک نظم کشید و دیوان
غزل و رباعی قریب شش ہزار بیت جمع نمود آخر الامر در سنہ ۱۱۳۲ اثنین و
ثلاثین و مائۃ والف راہ عدم پیمودہ از کلام رندانۂ اوست۔

در فضای عشق جانان یو الہوس را بانیست
ہر سری شایستۂ سنگ و سزای دار نیست!
مرا آبرو کمانی می کشد در بر دلی ترسم
کہ این در بر کشید نہا چو ناوک دورم اندازد
ہمچو صبح از جیب دل خورشید می آید برون
وہ چہ جاہ است این کہ او خورشید می آید برون

سرو بوستان لیاقت تذرو بیابان حقیقت قدوح اکابر و
افاضل میرزا عبدالقادر دربیدل کہ اصلش از قوم ارلاس چغتائی ع

Marfat.com

است وولادتش در بلده عظیم آباد رودادہ ذات شریفش بکسوت
فضایل وکمالات متنوعہ آراستہ وطبع ہمایونش بحلیہ فنون عجیبہ
وغریبہ پیراستہ درنظم پردازی قدرت تام داشت وبانشاطرازی
طاقت مالاکلام نسایم النفاس قدسیہ اش گلشن سخن راآب و
رنگی تازہ بخشیدہ ومشاطہ فکر بلندش بکمال لطف وحسن چہرہ آرائی
عرایس معانی گردیدہ بصفای فطرت موصوف وزکای فطرت
معروف بودہ در اوایل حال بملازمت شاہزادہ محمد اعظم ابن عالمگیر
پادشاہ شتافتہ ومنصبی شایستہ عز امتیاز یافتہ یکی از ندماء بحضور
شاہزادہ تقریبی لب بتوصیف میرزا گشود او فرمود کہ قصیدہ
در مدح ما بدولت بگذارند تا بملاحظہ دست گاہش بافزایش منصب
ومرتبت ممتاز فرمایم میرزا بمجرد اصفای این خبر نبوکری خیر باد گفتہ
در دار الخلافت شاہجہان آباد بگنج آنزوا آرمید ولقمہ حیات مستعار
بکمال توکل واستغنا بآخر رسانید از آنجاکہ دست خواہش از اہل دنیا
کشیدہ وقطع نظرش اغراض نفسانی بکلی نمودہ حق سبحانہ بعطای
فرط عزۃ واعتبار امراوارکان سلطنت رامسخر ومنقاد وی فرمودہ کہ
ہریکی لاسیما نواب شکر اللہ خان با جمیع خویش واقارب خود آشفتہ
محبت واعتقاد میرزا بودہ ونواب نظام الملک آصف جاہ در شعر

Marfat.com

نسبت تلمذ به میرزا داشت وهرگاه که میرزا بدولت خانه نواب میرفت
باستقبال پیش می آمد وبنهایت اعزاز واکرام برمسند خود می نشاند
غرض که از اواخر عهد دولت عالم گیر پادشاه تا اوایل محمد شاه ارکان
هر سلطنت بخدمتش مشرف میگشتند آخر الامر در سنه ۱۱۳۳ ثلث و
ثلثین ومائة والف بعالم بقا خرامید و در صحن خانه خود واقع شاهجهان
آباد مدفون گردید میر عبد الولی عزلت گفته که بتقریب عرس بر سر
قبر میرزا حاضر شدم شعرای شاهجهان آباد جمع بودند کلیات میرزا
را برآورده بمحفل گذاشتند من باین نیت که آیا از آمدنم میرزا
خبری دارد آنرا گشادم سر صفحه این بیت یافتم

چه مقدار خون در عدم خورده باشم
که بر خاکم آئی ومن مرده باشم

همه یاران دیدند وبکرامت میرزا معترف گردیدند این چند لآلی
آبدار از بحر ذخار طبع والای اوست

ستم است گر هوست کشد که بگشت سرو سمن درا
تو ز غنچه کم نه دمیده و در و دل گشا بچمن درا
بیدل از یاد خویش هم رفتم — که فراموش کرده است مرا
کیست از راه تو چون خاشاک برداردا — شعله جاروبی کند تا پاک بردارد مرا

Marfat.com

بدل گفتم کدامین شیوه دشوار است انجامش
دلم در خون طپید و گفت پاس آشنائیها

همیشه تشنه لب خون ما بود بیدل
چو شیشه هر که بدست آورد دل مارا

بهبی سامانیم وقتست گر شور جنون گرید
که دستی گر کنم پیدا نمی یابم گریبان را

مرده ام از آسایش همین بی بهره ام
با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کارها

امان خواه از گزند خلق در گرم اختلاطی ها
که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا

بآوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا
سر موئی گر اینجا خم شوی بشکن کلاه آنجا

نقاش زحمت خط و خال آنقدر مکش
باید کشید خاطر او را بسوی ما

چه امکان است گرد غیر زین محفل شود پیدا
همان لیلی شود بی پرده گر محمل شود پیدا

تبسمی که کشیده است تیغ بر گلشن
که خنده بر لب گل نیم بسمل افتاده است

هر چند غبارم همه بر باد فنا رفت
امید بکوی تو همان خاک نشین است

بفکر نسیه موهوم نقد نیز نماند
مپرس در غم مستقبلم چه حال گذاشت

توان به بیکسی ایمن شد از مضرت دهر
سموم حادثه را بخت تیره تریاک است

اوج دولت سفله طبعان را دو روزی بیش نیست
خاک اگر امروز بر چرخ است فردا زیر پاست

Marfat.com

تنم زبند لباس تکلف آزاد است | برهنگی ببرم خلعت خداداد است
کینه در طبع ملایم نکند نشو و نما | فارغ از جوش غبار است زمینکه نم است

گر برآمد از صدف گوهر اسیر رشته است
خانه و غربت دل آگاه را دایم بلا است

مرده هم فکر قیامت دارد | آرمیدن چه قدر دشوار است
موج جنون میزند اشک پریشانگیست | ناله بدل بخلد بسمل مژگان کیست
رشته امواج را عقده نگردد حباب | آبله در راه شوق مانع جولان کیست

برگ سازم جز هجوم گریه بتیاب نیست
خانه چیشمی که من دارم کم از گرداب نیست
درین هوس کده هر کس بضاعتی دارد
دعاست مایه جمعی که دست شان خالی است

حسرت زلف تو ام بود شکستم دادند | وصل میخواستم آئینه بدستم دادند
مطلبی گر بود از هستی همین آزار بود | ورنه در کنج عدم آسودگی بسیار بود
روی دارد چرا بر دختر زنگ رسوائی | گر از انصاف پرسی محتسب هم دختری دارد

کسی از التفات چشم خوبان کام بردارد
که بر هر استخوان صد زخم چون بادام بردارد
یک قدم ناکرده بیدل قطع راه آرزو | منزل آسودگی از مالبسی فرسنگ ماند

Marfat.com

تغافل چه خجلت بخود چیده باشد | که آن نازنین سوی ما دیده باشد
خطائی است رنگ بهار سرشکم | ندانم بپای که غلطیده باشد

من نمی گویم زیان کن یا بفکر سود باش
ای ز فرصت بیخبر در هر چه باشی زود باش

سودیم سراپا و بپائی نرسیدیم | از خویش گذشتیم و بجائی نرسیدیم
دیدهٔ انتظار را دام امید کرده ام | ای قدمت بچشم من خانه سفید کرده ام

هیچ کس را جز حیا در جلوه گاهش بار نیست
چشم میگردد عرق تا من نگاهی میکنم

خاکم بسر که بی تو بگلشن نه سوختم | گل شعله زد زشش جهت و من نسوختم
ای محبت گداختم بس کن | نفسی بود باختم بس کن
چنین گشته حسرت گیتم من | که چون آتش از سوختن زیستم من

یار رفت و من چو نقش پا بخاک افتاده ام
سایه می گردید کاش این نارسا افتادگی!

بیدل همه تن خاک شدی لیک چه حاصل | در خاک نشینی و بر آن در نه نشینی

رباعی

یارب ز می شوق ایاغی بفرست | در ظلمت او هام چراغی بفرست
پیرایه دیده ام کن از گوهر اشک | بر خاتم دل نگین داغی بفرست

Marfat.com

گیرم که سر بیرت ز بلور و لیشم است — سنگش دادند هر آنکه اورا چشم است
وین مسند قاقم و سمند و سنجاب — در دیده بوریا نشینان پشم است
تا در کف نیستی عنانم دادند — از کشمکش جهان امانم دادند
چون شمع مقام راحتی می جستم — زیر قدم خویش نشانم دادند
هر صبح که درهای فلک باز کنند — مردم قانون جستجو ساز کنند
قوال فلک بدست گیرد دف مهر — دنیا طلبان پازدن آغاز کنند

عندلیب گلزار نازک بیانی **میرزا باقر صفاهانی** که شاعر پسندیده و صاحب طبع سنجیده بوده این بیت و رباعی از کلامش بنظر در آمده.

خیال خال او مرغ دلم را قوت می گردد — تبسم در لبش چون آب در یاقوت میگردد
برخیز دلا نالهٔ وفریادی کن — وز غفلت خویش داد بیدادی کن
از یاد خدا نرفتهٔ نیم نفس — برخیز تو هم یک نفس یادی کن

شیفتهٔ ادا بندی **بدیع سمرقندی** که در علم تاریخ و معما و دیگر فنون غریبه مناسبت لایقه داشت از وطن خود بممالک دکن رسیده در بلده جنیر لعزت و اعتبار تا آخر حیات بسر برد این بیت ازاوست

ترا ای گل چو خندان صبحدم در بوستان دیدم
ز شبنم غنچه ها را آب حسرت در دهان دیدم

Marfat.com

زبدہ عالی طبعان نظم گستر میر عظمت اللہ بیخبر کہ خلف
ارشد میر لطف اللہ احمدی بلگرامی است بفضایل صوری و معنوی آراستہ
وبخصایل پسندیدہ پیراستہ بروش اسلاف برجادہ قناعت
ثابت قدم وبمذاق توکل واستغنا راسخ دم بودہ در نظم پردازی طبع رسا
وفکر آسمان پیما داشت کلام دلپذیرش دردانگیز است واشعار
بی نظیرش دلاویز تذکرہ مسمی بسفینہ بیخبر از تالیفات اوست آخرکار
در سنہ ۱۱۴۲ اثنین واربعین مائۃ والف بساط ہستی پیچیدہ ودر دہلی
بجوار روضہ متبرکہ سلطان المشایخ حضرت نظام الدین اولیا قدس
سرہ مدفون گردید از اشعار آبدار اوست

کس نیست بعالم کہ شود ہم نفس ما ای بیکسی اکنون توشدی دادرس ما

تا کی داری چنین حیران وسرگردان مرا
یکدم ای ظالم بگردخویشتن گردان مرا

نمی گویم بلندی برگزین یا سیر پستی کن | بلند و پست عالم دیدۂ ہموار کن خود را
حلاوت ریزد از کنج دہانش سخت میترسم | مبادا طوطی خط سر برون آرد از آن لب ہا

این قدر ہرزہ چپ وراست دویدن عبث است
چاک کن سینہ خود را سر راہی دریاب
کیست کز گردش چشم تو بجائی نرسد
آخر ای شوخ مرا ہم بنگاہی دریاب

Marfat.com

گرچه شب در خواب و روزم در قدح نوشی گذشت
این قدر شادم که عمر من به بیهوشی گذشت

قد خمیده پیران بعجز میگوید
که عمر بار گران گشت و بر سر افتاده است

رنگ ثبات نیست درین گلشن دو روز
خوش بلبلی که آمد و فریاد کرد و رفت

کس نشان دل گم گشته من هیچ نداد
آه در زلف شکن در شکنش چیزی هست

از رمیدن باز استادی و از شوخی هنوز
میزند چون شمع بر قد خوشت رفتار موج

آن چشم می پرست که تکلیف جام کرد
در هر نگاه دور مجلس تمام کرد

لب از گفتار باید بست گر دل صاف میخواهی
که این آئینه را از تر زبانی زنگ میگیرد

تا غمزه تو خنجر بیداد بر کشید
هر کس که سر نکرد فدا در دسر کشید

کار دنیا در گرفتاری بود همرنگ زلف
واکنی گر عقده بند دگر پیدا کند

زین همرهان گسسته تماشا یم
زانسکه با نگاه او نگاه می پیچم

از صف مژگان خونریزش نگاه آید برون
چون سواریکه تازی کز سپاه آید برون

عالمی از بسکه غمگین رفت در زیر زمین
وقت آن آمد که جای سبزه آه آید برون

از دو چشم او نگه مستانه می آید برون
همچو مدهوشی که از می خانه میآید برون

Marfat.com

دوش یار آمد لبسویم تا کشم در برگرفت | چون کمان حلقه برگردیده ماند آغوش من
نه لبستی از سجود عتبه دل برجبین رنگی | سری با کعبه میداری برو بر سر بزن سنگی

شاعر عالی مقام شرف الدین علی پیام که اصلش از اکبرآباد است درفنون شعری مهارت شایسته و بنغز گوئی لیاقت بایسته داشت واز تلامذه خان آرزو بود در اقسام نظم دیوانی قریب هفت هزار بیت گذاشت و در اواسط عشره خامس بعد مائة و الف به پیام اجل ره نورد عالم بقا گشت این چند بیت ازوست

چو آن نسیم که با غنچه می شود گستاخ | بزور بوسه گشایم دهان تنگ ترا
نالهٔ میرقصد مگر گوشش بفریاد من است
می تپد دل شاید آن بیرحم دریادمن است

ایام زندگی همه باین و آن گذشت | عمر عزیز ما چه قدر را یگان گذشت
چمن از جلوه رنگین تواند از آموخت | نکهت گل ز خرامت سبق ناز آموخت
اشک گرمم که رهش دوش بمژگان افتاد | آتشی بود که ناگه به نیستان افتاد
مرا نه از غم مردن بدل گرانی بود | که خصم جانم اگر بود زندگانی بود

سخن طراز خوش فکرت مکهن لال بهجت که از قوم کالیت است واصلش از خطه بلگرام در مشق سخن از شاگردان عوض رای مسرت شاهجهان پوری بوده شاعر صاف گو و کلامش درد انگیز است اوایل

Marfat.com

ماتهٔ ثالث عشر ۱۳۰۰ درگذشت از اوست

وفای وعده ازان بیوفا امیدم نیست | هزار بار مرا گر امیدوار کند
زدست بهجت مسکین دگر چه میآید | جز اینکه نقد دل و جان نثار یار کند

تبعظیم رقیبان تا بکی هر بار برخیزم
همان بهتر که من از بزم او زین عار برخیزم

گر بود صبر رسد درد بدرمان روزی | حیف صید حیف که من صبر ندارم چکنم

جوهر قابل سخن شناس سید مرتضی بنیش از اهل مدراس که از سادات حسینی است یکی از اجداد امجادش از مشهد مقدّس وارد ممالک جنوبیه هند گشته در گلبرگه شریف رنگ اقامت ریخت از آنجمله سید شاه ابراهیم مصطفی حسینی است. که حال قدوة السالکین خواجه بنده نواز سید محمد گیسو دراز قدس سره بود و شاه نور الله حسینی از اولادش در زمان حکومت نواب سعادة الله خان ببلده ارکات آمده رخت سکونت انداخت پس ازان جد حقیقی وی سید ابراهیم حسینی در عهد ریاست نواب والاجاه جنت آرام گاه در مدراس بود و باش اختیار کرد و به خوبی و خوش اسلوبی بسر برد و ولادت سید مرتضی بنیش در سنه ۱۲۲۶ ست و عشرین و مائتین و الف همانجا رو داده جوانیست خوش خلق و فهمیده و نکته فهم و سنجیده طبع موزون و فکر رسا دارد این چند

بیت ازاوست

نتوان یافت جز بکوچهٔ یار — دل از خود رمیدهٔ ما را

خطّ شعاع نیست که پنجهٔ جنون — گشت است تار تار گریبان آفتاب

لخت جگر بچشم تر من رسیده است — یا اوفتاده عکس لب یار من در آب

تا جلوه گاه حسن پری طلعتان شود — آئینه وار دیده من داده تن در آب

بگفت یار بشوخی مبین جمال مرا — نهادم از مژه بر چشم اشکبار انگشت

اگر گلی بهوس پیش یار هدیه برم — بنازمی نهد آن شوخ بر عذار انگشت

عکس زلف افکنده در چشم تر م دل میکشد — همچو ماهی گیر در یا طرفه طرح دام ریخت

از شوق می پرند ز هر سو نشانه ها — این طرز جادوانه تیر نگاه کیست

حیرانم از چه رو دل نازک مکدّر است — آئینه ات نفس زدهٔ دود آه کیست

چه حرف زد ز لب نازکش صبا بچمن — که رنگ گل دل بلبل بآب و تاب شکست

چه سرّها است که ترکان بیک کمند نگاه — هزار رستم و بهرام را اسیر کنند

بزم عشاق مزن درهم و یکدم بنشین — آتش فتنه ز بالای تو بالا گیرد

چشم گهر اشک فشاند بقدومش — گر پیک صبا زان گل رعنا خبر آرد

شراب شوق زند جوش در دل ساغر — که بوسه از لب لعل تو التماس کند

بسکه چشم ستاره می ریزد — طالع آسمان زمین دارد

بمطلع دلفریب مخور — سیمتن قلب آهنین دارد

Marfat.com

سیه مستم از گردش چشم ساقی | اگر دور ساغر نباشد نباشد
پادشاه ملک بی سامانیم از فیض عشق
افسر من پر تو خورشید و پیراهن غبار
از وطن آواره گردیدا ز نظر افتاده آه
برق عالم سوز شنش سوخت تا ماوای اشک

گر خاک شوم پای خجالت تو بوسم | ور سر مه شوم چشم سیه مست تو بوسم
از بار غمت خم شدم ای ترک جفا جو | شاید که گهی همچون کمان دست تو بوسم
چون بینیش دل خسته فتادم سر راهت | باشد که سم و اسپ سبک جست تو بوسم
روز افزون حسن تو یا ماه یا آزار من | گرم تر خوی تو یا خورشید یا بازار من
تنگ غنچه باد هانت یا دل افسرده ام | گلستان خوش یا رخت یا سینه افگار من
آستینت پر شکن یا زلف یا پیشانیم | دست شه گوهر فشان یا ابر یا افگار من
تازه گردد از می دیرینه داغ عاشقان | می شود روشن ازین روغن چراغ عاشقان

دلم خالی ز سوز عشق بود گرچه خاموشم
برون ناید ز لب از ناتوانی نالهای من

هر چند بینیش از نظر مردمان فتاد | بر چشم روشن تو بود آنکای او
ای فتنه ناز پرور چشم سیاه تو | می خانه فرنگ خراب از نگاه تو
خال مشکین طرف چشم بلا انگیزش | مست افتاده سیاهی مدرسیکده

Marfat.com

خون خوردی و آخر دل ناکام شکستی — بدمست ازین می شدی و جام شکستی
کفراست زندگانی بابلی رخ صنم — بگسسته به جز از تو زنار زندگی
بنیش بهر دلی که صفا موج میزند — نایاب گوهریست ببازار زندگی

حرف التاء :- خوش خرام میدان سخن گستری تدروی ابهری که از اقارب نرگسی است در اوایل حال از وطن خود به دارالسلطنت روم رفته در آنجا عزت و اعتبار بهم رسانیده بهنگام تسلط بیرم خان که در ابتدای عهد اکبری بسر انجام مهمات سلطنت اختیار کلی داشت از روم بهند آمده بخدمتش برخورده بنوازشات بیکرانش خطی وافر برداشت هرگاه که بیرم خان از راه بغاوت با فوج سلطانی که سرکرده اش شمس الدین خان اتکه بود بمقابله در آمده مغلوب شد تدروی دستگیر گشته مورد عنایات پادشاهی گردید در مراتب شعری طبع خوشی داشته آخر کار در سنه ۹۷۵ خمس وسبعین وتسعماة از دست دزدان کشته شد و در اکبرآباد مدفون گشت این دو بیت از کلام او، بلاخط در آمده

گرد هستی رفت برباد و هنوز از آب چشم
خاکساران ره عشق ترا پادرگل است
شود از بهر قتلم چون علم تیغ جفای او
تظلم را بهانه سازم و افتم بپای او

Marfat.com

یکّه تاز عرصهٔ خوش بیانی **نقی اوحدی بلبانی** که ولادتش در اصفهان رو داده و در کاشان سکونت داشت از وطن مألوف وارد نزهتکده هندگشته و در عهد فرمان روائی جهانگیری و شاهجهانی به خوش وقتی بسر میبرد صاحب طبع موزون و خوش فکر بوده و از تصانیف خود سرمه سلیمانی و در لغت فارسی و تذکرة الشعرائی ضخیم و دیوانی گذاشته و در سنه ۱۰۱۱ اوسط مائه حادی عشر رخت اقامت ازاین جهان برداشته

این چند بیت از کلامش اختیار افتاد.

بی تو بر من شب نخست فراق — چون شب اوّلین گور گذشت

بنگاهی فروختم خود را — چکنم پیشتر نمی ارزم

از شوق پای بوس تو بیمار عشق را — جانی بلب رسیده چو تنخواه شد گره

شمع شبستان سخندانی **ملا علی رضا تجلّی** اردکانی که در ریعان شباب بذوق تحصیل علم باصفهان شتافت و بخدمت آقا حسین خوانساری بکسب کمالات پرداخته مراتب تحصیل را بتکمیل رسانید پس ازان سری بهند کشید و بصحبت علی مردان خان که از پیش گاه شاهجهانی بمنصب نهاری و خطاب امیرالامرائی سرفرازی داشت آرمید خان مذکور مراعات فراوان بعمل آورده و بتعلیم فرزند خود ابراهیم خان مأمور نمود بعد چندی بمقتضای حب الوطن باصفهان مراجعت کرده

Marfat.com

مورد عنایات شاه عباس ثانی گردید و بحصول قریه بطریق انعام از مضافات
اردکان طمانیت خاطر بهم رسانید و در عهد دولت شاه سلیمان صفوی
بحضوری مجلس خاص اختصاص یافته از آن باز در اصفهان اقامت گزیده
و او اخر ماته حادی عشر بگرای عالم بقا گردیده در مراتب نظم گستری طبع
بلند و فکر رسا داشت دیوانی دارد و مثنوی معراج الخیال از تصنیفات
اوست این چند بیت از کلامش بنظر در آمده

محبت شمع فانوس است کی پوشیده می ماند | غم او عاقبت در پرده رسوا میکند مارا
بسکه در حسرت خموشی آشنا یم گشته است | سایه من سرمه آواز پایم گشته است

ز بس در دیده ام یاقوت اشک آتشین باشد
نگه در چشم من همچون خط زیر نگین باشد

چکد بدامنم از دیده لخت دل با اشک | بزنگ شعله که بارد ز چراغ چکد

فلک را آه گرم عشق بازان مضطرب دارد
چو فانوس خیال این آسیا از دود می گردد

کند طفل دلم نشو و نما همواره در آتش
که باشد همچو داغ لاله اش گهواره در آتش

خواهم چو بهله با تو دمی همرهی کنم | دستی بر آنمیان زنم قالب تهی کنم
نسبت من بتو چون نسبت عکس است بشخص | با تو ام گر همه در عالم دیگر باشم

Marfat.com

بزیر خاک ہم در جستجوی دیدن رویت　　مرا چون دام میروید ز ہر تار کفن چشمی

صاحب کمال دل پذیر میرزا محسن تأثیر کہ اصلش از تبریز است

در نظم پردازی دست گاہ وافر داشت واز رموز شعری نیکو ماہر بوده

ازاوست

ہزار شکر کہ ہنگام رفتن از درِ تو　　چو استخارہ نمودم باشک راہ نداد

گل شگفتہ بیانگ بلند می گوید　　کہ ناخن گرہ دل لب خموش آمد

بر ما چہ ستمہا کہ نرفت از تن خاکی　　چون ریشہ دویدیم و بجائی نرسیدیم

نکتہ سنج سخن پیر اعبد اللطیف خان تنہا کہ اصلش از شہرستان

ہست از اقربای میرزا جلال اسیر بوده در عہد عالم گیر پادشاہ بہند رسیده

از پیش گاہ شاہی بمنصب مناسب سرفرازی یافتہ و باعتبار فراوان بہ

خدمات نمایان قیام داشت در سخن گوئی بلند طبع وخوش خیال بود او اخر

ماتہ حادی عشر راہ آخرت پیمود از اشعار اوست

ہرگز نکرد شکوہ دل دردمند ما　　چون داغ لالہ دود ندارد سپند ما

یارم بکنج غم کدہ تنہا نشاند ورفت　　گفتم کہ من غبار تو دامن فشاند ورفت

در بزم بیتو دوش ز تأثیر نالہ ام　　چشمیکہ تر نگشت ہمین چشم جام بود

انیس دردم و با نالہ گفتگو دارم　　نگاہ حسرتم و گریہ در گلو دارم!

طرح ہم چشمی نختم ز چہ رو ریختہ ای　　از تو ای سرمہ بگو پیش کہ فریاد کنم

Marfat.com

هرگه به بزم آن بت بدکیش می روم | از خود همیشه یک دو قدم پیش میروم

شیفتهٔ نیکو تلاشی میرزا رفیع مروارید کاشی که به خوش نویسی ممتاز عصر بوده لهذا ملقب بمروارید رقم گردید از موطن ببلاد جنوبیه رسیده باعتبار بسر می برد و در سخن پیرایهٔ طبع رسا داشت این رباعی از او بملاحظه در آمده

هر جا سوزی است آشنای دل ماست | هر جا دردی است از برای دل ماست
آن شعله که برق خرمن مجنون بود | جاروب کشی در سرای دل ماست

شاعر خوش تکلم آقا تعظیما ساکن قم که از تلامذه میرزا محمد علی صائب است از ولایت خود وارد هند گشته مدتی در این جا بعزت گذرانیده در نظم پردازی خوش تلاش او اخر مائه حادی عشر ۱۱۰۰ بساط هستی پیچید از اوست

دلم از جوش حیرت بسکه دم در خویشتن دزدد
برنگ آهوی تصویر رم در خویشتن دزدد

دلداده نظم پردازی میرزا اعجم قلی ترکمان شیرازی که ولادتش در زنجیت کده هند رو داده، مرد خوش خلق و پسندیده خود صاحب فکر رسا و طبع نیکو بوده او اخر مائه حادی عشر ۱۱۰۰ راه سفر آخرت پیمود و از اشعار آبدار اوست

دل غم گرفتهٔ ما ز نشاط کی گشاید | نه هوای باغ سازد نه فضای گشت مارا
دل ما و آرزویت همه دم بجستجویت | بود بغیر کویت هوس بهشت مارا

Marfat.com

دل تا نیافت نشئهٔ عشق تو دانشد | نشکفت غنچه تا به نسیم آشنا نشد
در عشق خویش پای بگل مانده ایم ما | نالد از آن کسی که بکس متبلا نشد

نمی گنجد بظرف جذبهٔ دل اضطراب من
برون از شیشه باشد موج زن جوش شراب من

نگارین شاهد هستی در آغوش طلب باشد | اگر از جلوهٔ برق فنا سوز حجاب من
بجز یکرنگی حیرت زمن صورت نمی بندد | بود آئینه دار باطن دریا حباب من
دلم در جوش یار تند خو خونابه می ریزد | بعشق بوی آتش گریه ها دارد کباب من
گشته ام صید نگاه دلربائی تازهٔ | فتنه انگیزی خرد سوزی بلائی تازهٔ
بسته ام دل را بزلف سنگدل عشق کشی | دیر صلحی زود رنجی بی وفائی تازهٔ

پسندیده شعرای انتخابی **ملا اثر ابی** کر صلش از بلخ است صاحب فکر بلند و طبع متین بود و بکوچه سخن پردازی خاک نشین گوینده مدة العمر بر سر مزاری بمرقد امیر المومنین علی کرم الله وجهه در بلخ شهره دارد قیام داشت قصیدهٔ در مدح امام قلی خان والی آنجا گذرانیده بصله گرانمایه ممتاز گشت و همانجا در گذشت این بیت که در تذکره آتشکده عجم بنام عبد العزیز اوزبک دیده شده در خزانه عامره آزاد بلگرامی بنامش بملاحظه آمد درآمد

بسنگ رخنه شد از بس گریستم بی تو | زسنگ سخت ترم من که زیستم بی تو

Marfat.com

صاحب طبع رنگین **مولوی رحمت الله تمکین** کر اصلش
از کشمیر است در عهد شاهجهانی و عالمگیری از علمای نامور بوده و مشق سخن
پیش میرزا عبدالغنی قبول کشمیری میگذرانیده و در رمل هم مهارتی داشت
و در اوسط ماته ثانی عشر دار فانی را گذاشت از اشعار اوست

هست از روز ازل روشنی اختر ما | چشم آئینه کشد سرمه ز خاکستر ما
به پیش قد او گر سرو می لافد عجب نبود | که طول قامتش دارد دلالت بر حماقتها
تمکین عروس فکر ز مشاطه فارغ است | کی دیده است زلف سخن روی شانه را
ز فیض خاکساری کرده ام جا بر سر کویت
رقیبان زین سبب دارند در خاطر غبارم را
عاشق خونین جگر با داغ دل خیزد ز خاک
لاله سان با سبز پوشان گرچه محشورش کنند

صاحب طبع بریق **مولوی محمد توفیق** کر اصلش از کشمیر است
با کمالات علمیه در نظم پردازی هم مناسبتی شایسته داشت و فکر رسا
گویند که با یمای دوستی چند مصاریع میرزا صائب را مصرعها بهم رسانیده
چونکه در دیوان میرزا دیدند بعینه همان مصرعها یافتند آخر کار در عهد شاهجهان
سالگی در کشمیر او اخر ماته ثانی عشره اول دار عالم بقا گشت از اوست

میدهد توفیق داد عاشقان آخر فلک | خاک اگر امروز زیر پا است فردا بر سر است

Marfat.com

تیرت از سینه من غمزده آید بیرون همچو آنکس که ز ماتم کده آید بیرون

خوش فکر نیکو تخیل حکیم عظیم الدین خان تجمل که اصلش از دارالحکومت لکهنو است در سنه ۱۲۱۲ اثنا عشر و مائتین والف رخت اقامت در مدراس انداخته ذ بجناب ملک العلماء مولانا عبدالعلی محمد قدس سره تحصیل کمالات پرداخته بعد چندی بخدمت افتای دایر و سایر ترچناپلی من توابع مدراس مأمور گردید حسن اخلاق عامّه داشت و در فن طبابت مهارت تامه صاحب طبع تیز بود دهو کلامش دردانگیز آخر کار در سنه ۱۲۲۰ عشرین و مائتین والف وفات یافته از اشعار اوست

بسکه لبریز انا الحق بود اندیشهٔ ما خون منصور تراود ز رگ و ریشهٔ ما

دل نه خاک می طپد هم نفسان خدای را تا بمزارم آورید آن مه دل ربای را

جلوه گه سهی قدان محشر فتنه ها شود چون تو بجلوه آوری قامت فتنه زا برا

شکست رنگ گل ار غوان ز دشک رخت صبا بروی تو چون گوشه نقاب شکست

به سبزه ذقنش رفته دل خدا حافظ!

شب است تیره و ره تنگ و چاره درپیش است

خواهم که ساقی پیش من جام می ناب آورد

زان پیش کین صبح اجل در دیده ام خواب آورد

جگر من بسیخ آه برشت سینه دوکانچه کبابی شد

Marfat.com

تا سر تربت من گر بزنی گامی چند عوض فاتحہ یادآر بدشنامی چند

حرف الثاء:۔ عندلیب سخن پیرائی خواجہ حسین ثنائی

کہ اصلش از مشہد مقدّس است باوصاف حمیدہ موصوف و بدقیقہ رسی و نکتہ سنجی معروف بودہ در اوایل حال با ابراہیم میرزا صفوی متخلص بجاہی کہ در عہد شاہ طہماسب عم خود بحکومت مشہد مقدّس مأمور بود بفرط عزت و اعتبار بسر می برد در آن ہنگام حکیم ابو الفتح گیلانی با برادران خود از قزوین وارد مشہد مقدّس گشتہ خواجہ حسین حکیم را بملازمت میرزا ابراہیم رسانده مساعی موفوره بکار نمود حکیم چندی بمصاحبت گذرانیدند پس از آن کہ بہ بہارستان ہند رسید و ببارگاہ اکبر پادشاہ ترقیات نمایان یافت خواجہ خود را بہند رسانیدہ و متوقع مراعاتیکہ از حکیم بود خلافش بظہور آمد و بکمال رنجیدگی قصیدہ در شکایت بسلک نظم کشید کہ این بیت از آن ست

منازای مدعی گر یک دو گامت پا بر ترشد کہ محنت خانہ ماہم دری بر آسمان دارد

او آخر مائہ عاشر سر راہ عقبی گرفت از کلام اوست

نکند زلف تو کاری است صد ہزار شگفت بہر شکست دلم زانہا ربار شکست

خراب تست جہان بر بلا منہ تہمت کہ فتنہ ہای چنین از بلا نمی آید

آشفتہ ادا بندی مفاخر حسین ثاقب سہرندی کہ بذکاوت

Marfat.com

طبع ورسائی فکر اتصاف داشت کلامش بفصاحت همراز است
واشعارش بلطافت دمساز و اواخر مائة حادی عشر ۱۱۰۰ رهگرای عالم بقا گشته

این چند بیت ازوست

نیست پیدا سعی ما از عشق دامن گیر ما | کم بود آواز پا در ناله زنجیر ما
زبسکه طاعت آلوده باگناه کنیم | بسجده همچو نگین نامه را سیاه کنیم
چشم بی رحم و نگه برسر یغما داری | می توان یافت که کاری بدل ما داری

جلوه افروز بزم سخن ایجادی میر محمد افضل ثابت الله آبادی که برادر زاده همت خان والا بدخشانی است و در الله آباد کسوت هستی پوشیده و همانجا نهال وجودش برگ و بار نمایان بهم رسانیده در ریعان شباب توسن همتش میدان تحصیل کمالات جولان نموده و بکسب علوم و فنون منتخب علمای عصر بوده لاسیما در فن شاعری عدیم المثال و بلند فکرت و خوش خیال بود در اقسام سخن داد نظم پردازی داده و رواج سخن طرازی باحسن اسالیب در عالم نهاده در دار الخلافت شاهجهان آباد رخت اقامت انداخت و در آن آبادی که مجمع اهل کمال بود بفضایل ذاتی نهایت شهرت داشت و با آرایش اصناف نظم علم بلند نامی می افراشت بلاغت از کلامش عیان است و فصاحت از اشعارش نمایان چندی در دار الخلافت بنا بر سهم رسانی منصب و جاگیر سلسله جنبان گردیده آخر پا بدامن عزلت

Marfat.com

کشید چنانچه گفته

بخانهٔ نه نشستم بغیر خانهٔ خویش
شدم برنگ نگین سنگ آستانهٔ خویش

و در سنه ۱۱۵۱ احدی و خمسین و مائة و الف بدار جاودانی آرمیده از اشعار آبدار اوست۔

تا تماشای دهانت کرد حیران غنچه را
شاخ گل دستی است در زیر زنخدان غنچه را

بگریبان نمی رسد دستم
آه از دست نارسائی ها

کشد چو صبح وصال تو شمع جان مرا
بنبرد شهد پروانه استخوان مرا

طفل بی رحمی که می بندد پر پروانه را
گرم صحبت کی کند با خود من دیوانه را

بیهوده چون سپند چرا گرم شیونیم
چشمی نه ریخت اشک ز دود فغان ما

شد محشر صد زخم تمنا جگر ما
شمشیر تو آورد قیامت بسر ما

آسمانم خار چشم ناتوان بین می کند
همچو برگ کاه گر از خاک بردارد مرا

بر غنچه قبای ناز شد تنگ
هر جا سخنی از آن دهان رفت

دور از تو زلبس دیدهٔ ما خاک بسر کرد
تنگه ما الف خط غبار است

بلعلش میرسد تا آرزوی بوسه میزد
خط نارسته گویا زهر پنهان در شکر دارد[1]

خار راه تو گر از نشو و نما باز افتد
عقده در کار من آبله پا می افتد

از ره ناز بخونم نکنی رنگینش
گرچه در پای تو دامان قبا می افتد

[1] در این کلمه زبر است

Marfat.com

تا در چمن ز عارض او لاله داغ شد
گلگل شگفت یار و دلم باغ باغ شد

شفق جامه آفتابم سوخت
آسمانی است این بلا چه کنم

قسم بمصحف گل عندلیب باغ توام
بمرگ شمع که پروانهٔ چراغ توام

شمع افروخته را کس نفروشد ثابت
داغم و گرمی بازار ندانم چکنم

از نقش پا گرفتم آئین خاکساری
شاید که رفته رفته من هم رسم بجائی

زنبه بخت سیاهم نشود از چه بلند
کرد چون سایه مرا خاک نشین سرو قدی

سخن سنج پسندیده صفات **میر محمد عظیم ثبات** که خلف الصدق میر محمد افضل ثابت است در ایام حیات والد بزرگوار خود چندان ذوق بشعر و سخن نداشت بعد وفات پدر مشق سخن بعنوان شایسته بهم رسانید و برگزیدهٔ شعرای نامدار گردید طبعش موزون است و کلامش بفصاحت مقرون دیوانی قریب چهار هزار بیت از تصنیفات خود گذاشته و در سنه ۱۱۶۲ اثنین و ستین و مائة و الف بدار البقا رسیده از افکار اوست.

خواهم بدل واپس برم آه بلب آورده را
یاد میآرد چو زخم لذت تیر ترا

ترسم که بیرون افکند از درون پرده را
بسپارید بآن زلف گره گیر مرا

میکشد خمیازه مانند کمان بی اختیار
گر جنون باز کند قابل زنجیر مرا

Marfat.com

چون شمع تا فتاد بنزمت گذر مرا
دراشک و آه زندگی آمد بسر مرا

چون دانه عنب ز بچسپد ببرگ تاک
از کف نمید هم من بی باک شیشه را

دست بی طاقتم حیف که از کار افتاد
جیب شد پاره ولی حسرت دامن باقی است

با آنکه همه عمر نرفتم ز در او
پرسد ز من از ناز تر اخانه کدام است

بغیر از اینکه گریبان صبر پاره کند
کسی ز دست تو ظالم دگر چه چاره کند

دیگر چگونه خاطر من وا شود که یار
چون بینم ز دور گره بر جبین زند

گفتمش قتل من خسته چسان خواهی کرد
گفت گاهی بتغافل بنگاهی گاهی

نکته سنج پیرا شیخ آیت الله متخلص بثناکه اصلش از کشمیر است در علوم عربیه مهارتی داشت و بفکر سخن طبع بالطافتی اصلاح شعر از شیخ محمد علی حزین می گرفت اوسط ماته ثانی عشر بدار عقبی شتافت

از اوست

قضای آسمانی خواست از یاران جدا افتم
کمان سخت است و بازو چست بینم تا کجا افتم

کجا از زندگی پرسیدی از شبهای تار من
که بعد از مرگ من شمعی فروزی بر مزار من

شاعر با تمکین شیخ غلام احسن تمنین که همشیره زاده قاضی احسان الله بلگرامی است مرد خوش تلاش بوده و طبع موزون داشت

Marfat.com

گاه گاه بفکر شعر می پرداخت و در اصلاح سخن از تلامذه میر نوازش
علی فقیر بود او وسط مائة ثانی عشر ترک لباس هستی نمود این بیت از دست

از بسکه سودم از سر افسوس کف بهم دستم رساند آبلها چون صدف بهم

زبده سادات عالی مناقب **میر مهدی حسینی** متخلص به
ثاقب که احوال اسلافش در ترجمه سید مرتضی بنیش برادر اعیانی او در
حرف الباء گذشت ولادتش در سنه ۱۲۲۳ ثلث وعشرین ومائتین والف
جلوه ظهور یافته مرد نیک طینت در نگین صحبت است تاج لیاقت بر
سر دارد و کسوت قابلیت در بر چند بار بسیاحت بلده حیدرآباد
پرداخته و بمجالست با شعرای آن دیار در ساخته در خوشنویسی بهفت
قلم زیبا نگار و بسخن سنجی هم از شاعران خوش گفتار است این چند
بیت از کلامش اختیار افتاد

یک سخن از رنگ خود بیش لب تو گل نکرد
گرچه باشد صد زبان در پرده پنهان غنچه را
لعل تو خندان شود گر خون ببارد چشم من
بشکفاند گریهٔ ابر بهاران غنچه را
نقد را هر که دارد باعث اندوه اوست
کرد ثاقب جمع زر آخر پریشان غنچه را

Marfat.com

از بهر جمع زر چو شود آرزو مرا | افتد بسان کسیه رسن در گلو مرا
ز سوز فرقت آن یار گلبدن تاقب | چو عندلیب جدا گشته از چمن بیسوخت

قانع آن کس که بقسمت چو صدف می باشد
نغمه اش چون دُر یک دانه بکف میباشد
ز جوش عشق چون منصور بگذشتم ز سر آخر
بلی سر پلوش بردارد چو می پر زور می گردد

تمنا است یکبار تیغ تو بوسم | اگر بر تنم سر نباشد نباشد
بشکست دلم زان نگه گرم و صد انیست | این شیشه نازک چو حباب است ببیند
زاندم که خیال رخ گلگون بدل آمد | هر قطره اشکم چو گلاب است ببیند
سبزه هر چند روید بزمین پر شور | خط سبز تو دمیده است بمیدان نمک

طفل را در خود سالی علم آموزی خوش است
نتوان دادن ز آسانی بچوب خام خم

گر تو خواهی که شوی محو عدم | صحبت موکمری پیدا کن
در خلوت تو گر شودم بار اندکی | از سر گذشت خود کنم اظهار اندکی

حرف الجیم :- کنز المعارف معدن العلوم جلال الدین محمد مشتهر بمولانا روم که مرید والد ماجد خود بهاؤ الدین ولد است که نبطه علاؤ الدین محمد عم خوارزم شاه بود و نسب والایش بجناب امیر المومنین

مصحح این کلمه لوذه است

Marfat.com

حضرت ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ منتہی می شود ولادت باسعادتش سنہ
ستمائۃ در بلخ کہ اصل و موطن حضرت ایشان است جلوہ ظہور یافتہ
گویند بر حضرت مولانا کہ ولایت وہبی داشت در عنفوان صغر سنجسالگی صور روحانی
واشکال ملائکہ نمودار می شدند و بمقتضای صغر سن خایف و ہراسان
می گشت پدر بزرگوارش باستمالت پرداختہ می فرمود کہ اندیشہ نباید
کرد انہا ملائکہ در جمال الغیب اند کہ بکمال مرحمت بر تو ظاہر می شوند
نقل است کہ وی در سن شش سالگی بر بالاخانۂ از بالاخانہای واقع شہر
بلخ با بعضی اطفال ہم عمر اتفاق داشت یکی از آنہا گفت کہ بیا تا از این
بام بر آن بام جست زنیم او فرمود کہ این حرکت از سگ و گربہ ہم بوقوع
میآید نبی نوع انسان را نمی شاید کہ پیرو حرکات حیوانات شوند اگر قوتی
دارید بیائید تا سوی آسمان پریم بمجرد یکہ گفت از نظر آنجماعت غایب شد
و فغان از ین ہا برخاست بعد ساعتی باز آمد رنگ مبارکش متغیر گشتہ
بود فرمود کہ چون با شما در سخن در آمدم دیدم کہ جماعتی سبز پوش مرا برداشتند
و باسمان بردہ عجائبات ملکوت نمودند چون شعور و فریاد شما شنیدند باز
باین مقام رسانیدند غرض کہ ہمچو کرامات در خردسالی ہم اکثر بظہور رسیدہ
شیخ بہاؤ الدین والد ماجد آنحضرت کہ از خلفای شیخ نجم الدین کبری
قدس سرہ است بفضایل صوری و معنوی و کمالات ظاہری و باطنی اشتہار

۱ صحیح کلمنی زید

Marfat.com

داشت ومرجع خاص وعام بلخ بود عمر وج مرتبه کمالش بحدی رسید که در
عالم رؤیا از حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ والہ وصحبہ اجمعین مبشر
بخطاب سلطان العلماء گردید علمای آن عہد مثل فخر الدین رازی وغیر
ذلک ازراہ حسد باتہام او بخروج برسلطان محمد والی بلخ پرداختند
پس سلطان العلماء عزیمت کعبہ شریفہ پیش نہاد خاطر ساخت در آن
ایام مولانا خرد سال بود بعد فراغت از حج بطرف روم شتافتہ بقونیہ
رحل اقامت افکند وپس از وفات سلطان العلماء سلطان علاؤ الدین
کیقباد سلجوقی حاکم روم باہمگی از اکابر واعیان جمع گشتہ مولانا را
بجای پدر نشاندند سید برہان الدین محقق ترمذی کہ مرید سلطان العلماء
بود خبر از انتحال شیخ خود شنیدہ بقونیہ رسید ومولانا تا مدت ۹ نہ سال در خدمتش
تربیت ہا یافتہ بعد ازان صحبتش با شمس الدین محمد بن علی بن ملک زادہ
تبریزی اتفاق افتاد وفیما بین سر رشتہ ارتباط منوط ومربوط گردید و
اخلاص واتحاد گرمی پذیرفت وبایک دگر تخمیناً قریب چہار سال صحبت
ہا داشتند الحاصل ذات مجمع البرکات مولانا قدوۂ عارفان کامل وعمدۂ
عالمان عامل بود بفضایل صوری ومعنوی تا حال ہمچو وی احدی از صوفیہ
قدم در ساحت گیتی ننہادہ ومثل او فردی ابواب فیوضات نامتناہی
بر روی عالم نگشادہ ہر کہ در محفل فیض منزلش جا یافتہ از ہواجس

Marfat.com

نفسانی وخیالات لایعنی روتافته اشعار کرامت آثارش سرتاسر وعظ
وپند وکلام فیض نظامش قوت روح وتسکین دل دردمند ابیات فصاحت
آگینش حلاوت بخش ارباب شوق وکلمات بلاغت تضمینش سرمایه
بشاشت اصحاب ذوق کتاب مستطاب مثنوی معنوی که فی الحقیقت
تفسیر کلام مجید وحدیث نبویست برشاهراه هدایت شمعی است ساطع
ورهروان منازل طریقت رابرهانی است قاطع خرق عادات آنحضرت
مثل آفتاب عیان است وشرایف کراماتش محتاج بیان نیست
چنانچه مولانا جامی رحمة الله علیه درشأن وی گفته

من چه گویم وصف آن عالی جناب
نیست پیغمبر ولی دارد کتاب

پس دیگری راچه یارا که لب بتعریفش گشاید واز عهده توصیفش
برآید گویند که دیوان فیض نشانش که اکثر در فراق شمس الدین تبریزی است
ونام شریفش رالبطریق تخلص در آن داخل کرد قریب سی هزار بیت است
ومثنوی شریف چهل وهشت هزار بیت آخرکار در سنه ۶۷۲ اثنین وسبعین
دست مانه طایر روح پرفتوحش از قفس عنصری بال پرواز بریاض رضوان
گشاد وجسد مبارکش در قونیه آسوده گردید این چند بیت از کلام فیض نظامش
تبرکا در این اوراق سمت ایراد یافته

Marfat.com

این روح را که عشق حقیقی شعار نیست | نابود به که بودن او غیر عار نیست
من از عالم ترا تنها گزیدم | روا داری که من تنها نشینم!
نه من مانم نه دل ماند نه عالم | اگر فردا بدین صورت برآئی

رباعیات

در مسلخ عشق جز نکورا نه کشند | لاغر صفتان زشت خورا نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز | مردار بود هر آنچه اورا نکشند

وله

مسکین تن آدمی که جانش دادند | پنداشت که ملک جاودانش دادند
چون دست[ط] به لقمه جهان کرد دراز | در اول لقمه استخوانش دادند

وله

هر کس که ترا شناخت جانرا چه کند | فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی | دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند

وله

امروز ندانم بچه دست آمدهٔ | کز اول بامداد مست آمدهٔ
گر خون دلم خوری ز دستت ندهم | زیرا که بخون دل بدست آمدهٔ

صف آرای معرکهٔ نکته دانی عبدالواسع جبلی عرجستانی که در اوایل حال بهرات رفته بکسب کمالات پرداخت و بخدمت بهرام شاه

[ط] در متن دست ندارد

Marfat.com

غزنوی رسیده پس ازان بشرف خدمت سلطان اختصاص واحترام
تمام یافت وی بقصیده گوئی در اقران ومعاصر ممتاز وبمیدان طرارخانه
خودیکه تاز بود فصاحت از کلامش پیدا وبلاغت از اشعارش هویدا
است این چند بیت از قصاید ویک رباعی ازوست

من القصاید

دارم درانتظار توای ماه سنگ دل دارم زاشتیاق توای سرو سیمبر
دل گرم وآه سرد وغم افزون وصبر کم
رخ زرد واشک سرخ ولبان خشک ودیده تر
که دارد چون تو معشوق ونگار وچابک ودلبر
بنفشه موی ولاله روی ونرگس چشم وسیمین بر
نباشد چون جبین وزلف ورخسار ولبت هرگز
مه روشن شب تیره گل سوری می احمر
سزد گر من ترا دایم بطوع وطبع وجان ودل
کنم خدمت برم فرمان نهم گردن شوم چاکر
زبخت ودولت وتائید دین او همی خیزد
زخار اززر زنی شکر زکان گوهر زیم عنبر
همیشه تا بود تنگ وفراخ وخرم وفرخ دل عاشق غم هجران شب وصل ورخ دلبر

Marfat.com

مبادا بسته ودور وجداو خالیت هرگز

لب از خنده کف از ساغر دل از شادی سراز افسر

خداوند جهان سنجر که همواره بهار آیت

بود در رایت ورای جبین وروی او پنهان

یکی بهروزی دولت دویم فیروزی ملّت

سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان

بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش

تقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان

یکی ارزاق راباسط دوم ارواح را قابض

سعادت را سیم هایه چهارم فتح را برهان

دیدار تو ازمی طرب انگیز تراست | لعل تو زآتش جفا تیز تراست

چشم تو زروزگار خونریز تراست | خال تو زشعر من دلآویز تراست

سرمست جام عرفان سرحلقه عالمان نامی مولانا نورالدین

عبدالرحمان بن احمد جامی قدس سره که از اولاد عالم ربانی امام محمد

شیبانی رضؓ بوده ذات شریفش در سنه ۸۱۷ سبع عشر ثمان مائة از نهان

خانهٔ عدم در عالم شهود پرتو ظهور افکند ودر اوایل حال بتحصیل علوم

عقلیه ونقلیه اشتغال ورزید وبحسن استعداد ورسائی ذهن وذکاکسب

Marfat.com

علوم وفنون را بمرتبه کمال رسانید واز تصنیفات متکاثره عربیه و
فارسیه منظومه ومنشوره عالمی را بهره مند فواید وافره گردانید مدح
ذات برکاتش از خیز تحریر بیرون است ووصف کمالاتش از
اندازه تسطیر افزون نظم دلگشایش دردانگیز وکلام جانفزایش دل
آویز امیر علی شیر وزیر مهین سلطان حسین میرزا بایقرا با حضرت ایشان
خلوص عقیدت میداشت وتبعظیم وتکریمش قسمیکه باید وشاید نظر می گماشت
ومولانا از مریدان نامدار خورشید سپهر سروری مولانا سعدالدین التفتازانی
الکاشغری بوده وسلسله ارادتش بواسطه خواجه بزرگ قطب العالم
سید بهاؤالدین نقشبند قدس الله روحه می رسد واز فدوة الابرار
خواجه عبید الله احرار تربیت یافته وفیض ها برداشته چنانچه اکثر اوقات
حضرت خواجه درشان وی می فرمود که باوصف بودن آفتاب در ملک
خراسان مردم چرا بنابر روشنی چراغ بماوراء النهر می آیند باوجودیکه همچو
مرتبه عظمی ودرجه علیا داشت فاما اخفای حال همه وقت پیش نهاده خاطر
مبارکش بود که مادام حیات باشتغال علوم ظاهری پرداخته وخود را در لباس
شعروشاعری مستور ساخته وهر چند که کرامات وخرق عادات اکثر از
حضرت ایشان ظاهر می شد لیکن آن همه را هیچ انگاشته بدان ملتفت
نمی شد واگر کسی باظهار آن می کوشید ازوی رنجیده می گردید بطبع

Marfat.com

همایونش که بدقیقه سنجی ونکته پردازی درعهد خود عدیل نداشته لطایف دوست وظرافت پسند هم بوده که بذلهای نیکو ولطیفهای رنگین ازو شهرت دارند گویند ملاساغری دعوی کرد که شاعران این زمان معانی را از اشعار من وزدیده شاعر میگویانند چون این مضمون بسماعت مولانا رسید فی البدیهه این دو بیت فرمود.

ساغری می گفت وزدان معانی برده اند
هرکجا در شعر من معنی خوش را دیده اند
دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت
راست می گفت آنکه معنی هاش را وزدیده اند

بعداز آنکه این دو بیت شهرت گرفت ملاساغری شنیده شکایت بخدمت مولانا آورد فرمود که من گفته ام شاعری می گفت فاما اگر ظریفان شهر تصحیف ساغری بعین معجمه خوانده باشند معذورم آخرکار حضرت مولانا بعمر هشتاد یک سالگی در سنه ثمان وتسعین وثمان مائة بفردوس برین آرمیده مرقد شریفش درخیابان هرات متصل مزار فیض آثار رشدالیشان واقع گردیده کلام فصاحت آگنیش که یکسر منتخب وپسندیده دراین جا ببیتی چند از آن بسبیل اختصار ثبت افتاد

آنکه از حلقه زرگوش گرانست اورا چه غم از ناله خونین جگرانست اورا

Marfat.com

مرا زمایه سودا امید سود نماند که یار با من شیدا چنان که بود نماند

چه خجسته صبحدمی کزان گل نورسیم خبری رسد
زشمیم جعد مغبرش بمشام جان اثری رسد
بخدنگهای جفای تو چه بلا خوشم که هنوز از آن
زدلم نکرده یکی گذر بقضای آن دگری رسد
اگر هر شب نه در بسترم از چشم ترم افتد
زچاک سینه چون آتش جهد در بسترم افتد

کردم آباد بصد خون جگر خانه چشم جا درین منزل آباد نکردی هرگز
من و خیال تو شبها و کنج خانه خویش سرود بیخودی و آه عاشقانه خویش

بخون همی طپیم از نالهای خود همه شب
کسی نکرده چو من رقص در ترانه خویش

خیال خال تو بردم من ضعیف نخاک چنانکه دانه کشد مور سوی خانه خویش
خوشم بشعله این آه آتشین همه شب مرا چو شمع سری هست باز بانه خویش
دوستان چند کنم ناله ز بیماری دل کس گرفتار مباد از گرفتاری دل
دیدمه ترا و رفت ز دست اختیار دل آری ز دست دیده خراب است کار دل
چه گویم کز غمت چون می طپد دل چو صید غرقه در خون می طپد دل
ز بسکه گشته ام از فکر آن میان باریک ز چشم مردم باریک بین نهان شده ام

Marfat.com

گوکه پیرشدی ترک عشق گو جامی کمن بعشق تو پیرانه سرجوان شده ام
چون نیست محرمی که زنم پیش او دمی دمساز اشک و همدم آهی نشسته ام

الله الله کیست مست بادهٔ ناز این چنین
کرده با خونین دلان بدمستی آغاز این چنین
می ندانم چشم بهبود از کجا دارم که هست
عشق بدخو یار ظالم چرخ ناساز این چنین
گر به تیغ عشق جامی کشته شد تدبیر چیست
عشق اگر این است خواهد کشت بسیار این چنین

چونای بر دل من تنگ شد فضای جهان رسد لعبرش نفیرم ز تنگ نای جهان
وفا مجوز جهان هرکه بود اهل وفا بزیر خاک شد ای خاک بر وفای جهان
همیشه عادت شاهان بود عمارت ملک چه حکمت است که شد ملک دل خراب از تو
عنان صبر شد از کف درین هوس که گهی رسم بدولت پابوس چون رکاب از تو
میان ما و تو جز جان و تن نبود حجاب بیاکه هجر تو برداشت از میان هردو
زکار دنیا و عقبی مپرس جامی را که کرد در سر کار تو این و آن هردو

چون نیست بخت آن که من گردم دمی همراز تو
با دیگران میگو سخن تا بشنوم آواز تو
هر سر مو بر تن من گر زبانی داشتی از غم عشق تو فریاد و فغانی داشتی

Marfat.com

گر نقد جان تو النستی خریدن وصل تو — طالب وصل تو بودی ہر کہ جانی داشتی
بسکہ در جان فگار و چشم بیدارم توئی — ہر کہ پیدا میشود از دور پندارم توئی

رباعیات

عیب است بزرگ برکشیدن خود را — وز جملۂ خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیدہ بباید آموخت — دیدن ہمہ کس را و نہ دیدن خود را

ولہ

ای بلبل جان مست زیاد تو مرا — وی پایۂ غم پست زیاد تو مرا
لذات جہان را ہمہ در یافکند — ذوقی کہ دہد دست زیاد تو مرا

ولہ

عمری بشکیب می ستودم خود را — در شیوہ صبر می نمودم خود را
چون ہجر آمد کدام صبر و چہ شکیب — المنتہ للہ آزمودم خود را

ولہ

یک ذرہ ز ذرات جہان پیدا نیست — کز نور تو لمعۂ در آن پیدا نیست
از غیر نشان تو ہمی جستم دی — امروز ز غیر تو نشان پیدا نیست

ولہ

در زندہ فقر عیب پوشی بہتر — در نکتہ عشق تیز ہوشی بہتر
چون بر رخ مقصود نقاب است سخن — از گفت و شنود ما خموشی بہتر

Marfat.com

مردمک دیده خوش مقالی شاه فضل الله جمالی که اصلش از کنبوهت ونشو ونما در دهلی یافته و در حلقه ارادت شیخ سماء الدین چشتی در آمده ریاضت های شاقه کشیده بمرتبه کمال وتکمیل رسید و در آخر عمر بزیارت حرمین شریفین ذخیره اندوز سعادت گشته وقت مراجعت در عهد دولت سلطان حسین میرزا بخراسان شتافت و با دراک صحبت مولانا جامی و ملا جلال الدین دوانی و دیگر اکابر و اعاظم آن دیار پرداخته باز بهند معاودة کرد طبع بلندش بنظم پردازی استعداد تام وطاقت تمام داشت بیت اوست

موسی زهوش رفت بیک پرتو صفات
تو عین ذات می نگری در تبسمی

در نعت آن سرور عالم صلی الله علیه واله وسلم مشهور است که بقبولیت آن متبرگشته و در سنه ۹۴۲ اثنین واربعین وتسعماة قدم براه عقبی گذاشته بجوار مزار فیض بار قطب الاقطاب خواجه قطب الدین قدس سره مدفون گردیده از اشعار آبدار اوست

یاد لب تو در دل غمگین بود مرا — جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا
چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار — بیا اجل مکن از یار شرمسار مرا
گویند زنده می شود اندر نماز دل — محراب ابروی تو مراد در نماز کشت
خاک کویت خواستم در گریه افشانم بسر — چون کنم کز آب چشم من بکویت خاک نیست

Marfat.com

چون زید دلخسته بیماری که صد بار از امید　　چشم بگشاد و ترا یکبار بالین ندید
چون غنچه کند پیش دهان تو تبسم　　خاکش ز کف باد صبا در دهن افتد

می کنم فکری که آن زلف دراز آید بدست
دست کوته دارم اما می کنم فکر دراز

ز تیغت سینه ام صد چاک شد ای وای می ترسم
مبادا درد تو بیرون فتد از سینه چاکم

عید قربان است لطفی بر من دل ریش کن
یعنی این دلریش را قربان روی خویش کن

مارا ز خاک کویت پیراهنی است بر تن　　آن هم ز آب دیده صد چاک تا بدامن
هر کسکه بیند آن لب مانند قند او　　چون نیشکر شکسته شود بند بند او
وعده قتلم کنی هر شب که فردا می کشم　　ما بفردای دگر در انتظارم می کشی
شد مرغ دلم ز آتش عشق تو کبابی　　بروی زدم از دیده گریان نمک آبی

بزم آرای والا دستگاهی سلطان میرزا ابراهیم جاهی
که خلف بهرام میرزای صفوی است در خوشنویسی و نظم پردازی وحید
عصر و در شجاعت و سخاوت فرید و سهر بوده او آخر ماته عاشر گشته شد این چند
بیت از و بملاحظه در آمده

نه پنداری که چشمش رسم عیاری نمیداند　　نماید آنچنان خود را که پنداری نمیداند

Marfat.com

تا کی از وعده وصلم دهی ای شوخ فریب
این سخن را بکسی گو که ترا نشناسد
گر صد جفا کشم ز خط مشک بوی تو
حاشا که آورم سر موئی بروی تو

طبّاع نظم گستر آصف خان میرزا جعفر که خلف میرزا بدیع الزمان قزوینی است در زمان دولت اکبر پادشاه به نزهتکده هند رسیده از پیش گاه شاهی مورد نوازشات فراوان گردیده ترقیات نمایان یافت و او اخر عهد اکبری بدرجه علیای وزارت پایهٔ عز و اعتبارش افزود و در عهد جهانگیر پادشاه هم چندی بهمان منصب بزرگ و عهده سترگ قیام داشته آخر بمهم دکن مأمور گردیده همانجا در سنه ۱۰۲۱ احدی و عشرین و الف رخت بدار بقا کشیده در نظم پردازی بی نظیر و کلامش بی نظیر است این چند بیت از و اختیار افتاد

هر کسی را بر گرفت از خاک ره دامن کشان
چون بخاک من رسید از ناز دامن بر گرفت

جعفر ره کوی یار دانست مشکل که دگر ز پا نشیند
کسی ز خون حریفان خود شراب نخورد
بر غبتی که تو خون میخوری کس آب نخورد

Marfat.com

براحت رسانی و آسایش

همایونش بمثابه گرمی پذیرف

گرفته و باوصف اشتغال

را لشعر و سخن هم ملتفت می س

گوش مستمعان می پرداخ

بود گویند روزی شاعری قص

محمد کبیر الدین رازی

Marfat.com

گذرانیند بمجرد یکه مصرعه اولیٰ

ای تاج دولت برسرت از ابتدا تا انتها

بنظر اقدس گذشت فرمود که چیزی از عروض خواندهٔ

شاعر عذر عدم اطلاعش بعرض رسانید و چون بید بر خود لرزید بزبان

گوهر فشان راند که اگر مهارتی از عروض میداشتی گردنت میزدم بعد ازان

او را نزدیک طلبیده فرمود که تقطیع این مصرعه بدین طور می شود ای تاج دو

مستفعلن لت برسرت مستفعلن از ابتدا مستفعلن تا انتها

مستفعلن و این سخت عیب است پس شاعر ما دامیکه از عیوب

شعری آگهی نداشته باشد جرأت شعر گفتن نکند نقل است که وقت

هلال ماه شوّال

از فرط نشاط بر زبان فیض ترجمان راند هلال عید بر اوج فلک هویدا شد

نور جهان پادشاه بیگم بنت اعتماد الدوله ایرانی که بشرف

صحبتی خدیو معدلت پژوه افتخار اندوز بوده و بحسن صورت و لطف سیرت

و نظم پردازی و سخن سنجی و لطیفه گوئی و شعر فهمی و حاضر جوابی از نسوان زمان

گوی سبقت ربوده و بفهم و فراست و کمال هوشمندی آنچنان در خاطر مبارک

پادشاه جایافته بود که مافوق خود دیگر بر از محلّات عالیات در عزت و احترام

نگذاشت بدیهه بعرض رسانید

Marfat.com

رباعیات

هرکس بضمیر خود صفا خواهد داد　　آئینهٔ خویش را جلا خواهد داد
هرجا که شکستهٔ بود دستش گیر　　بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد

ولهٔ

ای آنکه غم زمانه پاکت خورده　　اندوه دل وسوسه ناکت خورده
مانندهٔ قطرهای باران به زمین　　جاگرم نکردهٔ که خاکت خورده

دلدادهٔ سخنوری **ملّا جعفری** که از شعرای مشهور تبریز است بطریق صلاح و تواضع وانکسار موصوف و بشیوه عاشقی معروف بوده کلامش خوب است و اشعارش مرغوب این دو بیت از و بنظر در آمد

دوش در مجلس حدیثی زان لب میگون گذشت
من ز خود رفتم ندانستم که مجلس چون گذشت

کسیکه از تو ستمگر ستم هوس نکند　　بخویشتن ستمی میکند که کس نکند

دلباختهٔ خوش عیشی **میر عبدالرحیم حبیشی** که شاگرد ملّا خیالی است در مشق سخن پیش ملای مذکور با میرزا محمد علی ماهر اشتراک داشت و بمهارت شعر و سخن و مناسبت طبع مقبول شعرای عصر بود این بیت از وست

کسیکه دل ز تو گیرد کجا نگهدارد
من و دل از تو گرفتن خدا نگهدارد

Marfat.com

سخن سنج نکته یاب میرزا فتح اللہ جناب کہ اصلش از قریہ
خوران من توابع اصفہان ہست ونسبش بامیر نجم ثانی می رسد میرزا
در عالم شباب بہندوستان آمدہ بانیل مرام مراجعت باصفہان نمود
و درزمان شاہ طہماسب صفوی بمنصب عمدہ سرفرازی یافتہ و درعہد دولت
نادری سنہ ۱۱۳۷ سبع وثلثین ومائۃ والف درخراسان بخدمتی مامور بودہ پس
ازان حسب الحکم آن پادشاہ جبار در سنہ ۱۱۴۸ ثمان واربعین ومائۃ والف
مابین کاشان وری درصحرای نمک زار کشتہ افتاد درمراتب نظم
طبعش بقصیدہ گوئی بیشتر مایل بودہ از کلام اوست من القصاید

ای برخ چون ماہ تابان ای بخط چون مشکناب
ای بقد سرو خرامان وی بلب لعل ناب
لالہ از روی تو داغ ونرگس از چشمت خجل
غنچہ از لعلت تبنگ وسنبل از زلفت تتاب
طاق ابروی ترا پیوستہ در بازو کمان چشم جادوی ترا ہمواره در ساغر شراب
عکس خطّت لعل را فیروزہ ریزد در بغل
رشک لعلت افکند یاقوت را آتش در آب
جلوۂ ناز ترا دلہای محزون در جلو
حسن طنّاز ترا جانہای شیرین در رکاب

Marfat.com

هشت چیزم دارد از درد جدائی هشت خیز
تا نهان دارد رخ از من آن مه عنبر نقاب
دل غم و جان حسرت و تن محنت و خاطر الم
سینه آه و دیده اشک و طبع رنج و بخت خواب
برآید از رگ من ناله گر نخارم تن | بدان مشابه که مطرب زند بتار انگشت
بتلخ کامی ایام شاد باش و مزن | بشهد کاسهٔ هر سفله زینهار انگشت

نظم پرداز خوش فکرت میر محمد هاشم موسوی خان جرأت کاصلش از گیلان است و میر محمد شفیع پدر بزرگوارش که از فضل و کمال بهره وافی داشته درخجسته بنیاد اورنگ آباد رنگ سکونت ریخته سلسله نسبش به بیست واسطه بجناب امام موسی کاظم علی جده وعلیه الصلوات والسلام میرسد وی در سنه ۱۱۸۸ ثمان وثمانین والف قدم بعرصهٔ هستی نهاده و در سن چهار سالگی بفیض تربیت والد ماجد خود استعداد لایقه بهمرسانده آخر الامر دامن دولت امیر الامرا سید حسین علی خان بدست آورد و بقلعداری دهارور مامور گشت و بروقت توجه امیر الامرا بطرف هندوستان که در سنه احدی وثلثین ومائة والف ۱۱۳۱ رو داده همراه رکاب بگلگشت هندوستان شتافت و بصحبت اکثری از اهل کمال مثل مرزا عبد القادر بیدل و میر عبد الجلیل بلگرامی در رسید و پس از برهم خوری طبقه سادات

از عمر چہل و پنجاہ سالگی تا آخر حیات در سرکار آصف جاہی بمناسب عمدہ وخدمت دار الانشائی سرفراز یہا داشتہ و بخطاب معز الدولہ امتیاز اندوختہ شاعر پختہ گو و صاحب طبع نیکو بودہ فصاحت از کلامش عیان است و بلاغت از اشعارش نمایان و در سنہ ۱۱۷۵ خمس وسبعین ومائۃ والف رہ نورد عالم جاودانی گشتہ از کلام اوست

ناتوانی ہم عنان بوی گل دارد مرا
از نسیم صبح می جویم سراغ خویش را

جان از خیال حسن تو ہمدوش آفتاب
بادت بدل چو نور در آغوش آفتاب

از جلوۂ تو رنگ بروی فلک نماند
شد تختہ پیش حسن تو وکان آفتاب

تا نشنیدم پند ناصح میگریزم از شراب
چون گزد کس را سگ دیوانہ میترسد ز آب

توان خدنگ نگاہی بسوی ما افکند
ہنوز باتن مجروح نیم جانی ہست

ذرہ نیست کہ سر گرم تمنای تو نیست
در جہان کیست کہ آشفتہ سودای تو نیست

از سر ناز بگلشن چو در آئی بخرام
سرو آزاد حریف قد رعنای تو نیست

طی کرد بیک چشم زدن مرحلہا را
در راہ فنا ہمت مردانہ شرر داشت

در دیدہ ام خیال رخ خوب یار ماند
این نقش بر جریدۂ لیل و نہار ماند

از چشم ترم دوش بیاد لب لعلش
ہر قطرہ کہ می ریخت عقیق جگری بود

Marfat.com

جز دل آزاری نباشد شیوه سنگین دلان
محتسب بیوسته در فکر شکست شیشه بود

شب که در بزم چمن ساز طرب آماده بود
دانهٔ انگور قندیل چراغ باده بود

کاش دنیا با جوانمردی سری پیدا کند
ماده است این بیوفا شاید نری پیدا کند

نه بهر آنکه منزل دور پالنگ است مینالم
دلم را چون جرس جای طپیش تنگ است می نالم

فارغ از هر دو جهان بندهٔ احسان توام
سرو آزاد م و پابند گلستان توام

بسملم کردی و بر مظلبم آزرده مشو
میکنم رقص که در زیل شهیدان توام

امیدوار بوسم و درماندهٔ سوال
چسپیده از حلاوت این مدعا لبم

از جلوه ات آباد شود کشور دلها
از بهر خدا جانب ما هم گذری کن

خط دمیده است زلعل نمکینش عجب است
کز نمکزار نرسته است گیاهی گاهی

سخن شناس بلند مرتبت غلام حسین جودت خلف
رشید محمد یار خان کر از تیز طبعان مدراس است بجودت طبع رسا در
عهد خود یگانه وبذهن و ذکا منتخب زمانه بود آخر کار در سنه ۱۲۱۳ ثلث وعشر
ومائتین والف راه آخرت پیموده از اشعار اوست

بسکه از نازک مزاجی بید ما غم کرده اند
میبرد از تو لیش موج چین پیشانی مرا

گریه ام از دلش کدورت برد
آب پاشیدم وغبار نشست

Marfat.com

غم عشق تو در دل جودت رفت پنهان و آشکار نشست

از پی درمان نشد منت کش ناز طبیب

هر نفس ممنون استغنای آزار خودم

بیاد ابروی هر صبح سر در زیر شمشیری

خیال کاکلی هر شام بر پا گشت زنجیری

بطبع دون نباشد گریه را رنگ اثر جودت

ثمر کی می دهد از آبیاری نخل تصویری

ناله ام فاخته سرو قبا پوش کسی داغ دل آئینه حسرت آغوش کسی

ناله ها بی اثر و رحم بدل ها کمتر چه رسد آه بفریاد کسی گوش کسی

جودت از شوخی تقریر خجالت دارم نکته ئی یافته ام از لب خاموش کسی

شمشاد بوستان نازک بیانی جمیله اصفهانی که از ولایت وارد هند گشته باز مراجعت نمود طبع خوشی داشته ولبس ظریفه بود این بیت از وست

جز خار غم نرست ز گلزار بخت ما آن هم خلید در جگر لخت لخت ما

حرف الحاء: مجمع العلوم والکمالات منبع الفیوض والبرکات حسین بن العالم الغوری معروف بامیر سادات متخلص بحسینی که اعظم مرتبت کمالش از تصانیف شریف او هویدا و علو منقبت ذوق

Marfat.com

وحالش از نظم ونثروی پیدا در عالم شباب روزی بشکار بر
آمده تیری بر آهو انداخت آهو متکلم گشته ای سید ترا برای علم معرفت
ودرد ومحبت آفریده اند نه از بهر سیر وشکار وفوراً از نظر غیوبت گرفت
بمجرد سماعت این قول پر شوق چندان وجد وذوق بروی مستولی گشت
که دفعتاً ازین وآن درگذشت وبترک مال ومتاعیکه داشت پرداخته
واقوال علمای قیل وقال یکسر از خاطر بدر ساخته قدم عزیمت براه طلب
نهاد وآتش شوق سرمایه قرار وشکیبش را بر باد داد آخر کار با جمعی از
قلندران رند مشرب بملتان رسید وهمه وقت این رباعی

دردم از شمار دفتر بگذشت وین قصه بهر محفل ومحضر بگذشت
این واقعه در جهان شنیدست کسی من تشنه آب وآبم از سر بگذشت

خوانده میالید تا شبی معدن الحقایق والمعارف حضرت خواجه
صدرالدین عارف بن شیخ بهاؤالدین زکریا قدس سرهما سرور عالم
صلی الله علیه واله وسلم را بخواب دید که میفرماید ای صدرالدین فرزند مرا ازین
جماعت برآورده بکاری مشغول کن چون از خواب بیدار شد در مجمع
قلندران درآمده پرسید که سید در میان شما کیست آنها اشاره
بامیر سادات کردند او دستش گرفته پیش والد ماجد خود برده بشرف
بعیتش درآورده خود بتربیت وی مشغول گردید تا بفیض صحبت

Marfat.com

بابرکتش عارج معارج مقامات عالیه گشته خرقه خلافت از دست
مبارکش پوشیده و بنابر هدایت خلق بولایت هرات رخصت یافته
تا مدت دراز در آنجا طریقه ارشاد جاری داشته طالبان خدا را بسر منزل
مقصود رسانید از تصنیفات کرامت آیاتش نزهت الارواح و مثنوی
کنز الرموز و زاد المسافرین بملاحظه درآمده سراسر مملو از فصاحت و
بلاغت هست و یک قلم مشحون از پند و موعظت گویند که طرب المجالس
و روح الارواح و صراط المستقیم نیز از مصنفات اوست و وی یکصد
و هفده سال عمر یافته آخر کار در سنه ۷۱۸ سبع و عشر و سبع مائة بفردوس برین
آرمیده قبر شریفش در مصرخ هرات بیرون قبه مزار مبارک شیخ عبد الله
طیار واقع گشته کلام دل آویزش که یکسر درد انگیز است این چند
بیت و رباعی از آن تبرکاً اختیار افتاد

ای بوصفت زبان ما همه هیچ | همه آن تو آن ما همه هیچ
بی من و تو توئی چنانکه توئی | بی نشانا نشان ما همه هیچ
ما بکنه حقیقتت نرسیم | این یقین و گمان ما همه هیچ
هر چه سنجد خیال ما همه نقص | هر چه گوید زبان ما همه هیچ

هر که بخود نظر کند آن نه ظرافتی بود
بلکه بنزد اهل دین آن نظر آفتی بود

Marfat.com

ای کارہمہ زتو فراہم چون مرہم جملۂ مراہم

رباعیات

در عشق تو از دلم سلامت برخاست | بیگانہ و خویشم بسلامت برخاست
نشستہ ہنوز با تو یک دم بمراد | کز ہر دو جہان شور قیامت برخاست

ولہ

از دست فراق گر امانی باشد | باشد کہ امید نیم جانی باشد
چون شانہ ہمی گردسرت میگردم | تا یکسر موز تو نشانی باشد

ولہ

خوش خوش غم تو خون دلم پاک بخورد | وز نالۂ من نیامدش باک بخورد
بیچارہ دلم زمین بدندان بگرفت | از دست ستمہای غمت خاک بخورد

ولہ

ای سایہ تو مرد صحبت نور نۂ | رو ماتم خود دار کزین سور نۂ
اندیشہ وصل آفتابت نرسد | میساز باین قدر کز و دور نۂ

ولہ

ای نفس بلای این دل ریش توئی | سرمایۂ محنت ای بد اندیش توئی
خواہی کہ شوی بکام دل ہمدم دوست | با خود منشین کہ دشمن خویش توئی

مرتبہ نشین چار بالش عزو سروری خواجہ امیر حسن

Marfat.com

ملقب بہ نجم الدین بن علا سنجری کہ مولد و منشا او دہلی است بحسن نیت
و صفای طینت برگزیدہ و ہر و بفضایل ذاتی و کمالات صفاتی پسندیدۂ
علمای عصر بود در لطافت طبع و فہم و فراست معروف و باخلاق جمیلہ و محامد
جزیلہ موصوف بود در ابتدای حال ملازمت شاہزادہ سلطان محمد بن
غیاث الدین باتفاق امیر خسرو رح اختیار نمود و پیش سلاطین روزگار
عزت و احترام تمام داشت و در شعر و سخن نظر بہ تتبع شیخ سعدی شیرازی
میگماشت کلامش یکسر جگر دوز و سراپا شوق است و دیوان فصاحت
نشانش پرسوز و سرتاسر ذوق خواجہ در عمر پنجاہ و شش سالگی روزی
در دہلی بکنار حوض شمسی با یاران ہمدم گرم صحبت بود اتفاقاً عبور
حضرت سلطان المشائخ نظام الدین اولیا قدس سرہ از آن راہ افتادہ
خواجہ بمعرفت سابقہ کہ داشت پیش آمد از آنجا کہ وقت انتباہ رسیدہ
بود نظر اکسیر اثر وی بجانش کار گر شد فوراً بر قدم مبارکش سر نہادہ از جمیع
مناہی تایب گشتہ دست بدامن ارادت زد یاران او ہم توبہ کردہ
بحلقہ ارادت در آمدند از آن زمان ملازم خدمت با برکتش گردید
و بیمن تربیتش بمرتبہ کمال و تکمیل رسید و از تصنیفات او کتاب
فوائد الفواد ملفوظات سلطان المشائخ مقبول مشایخ روزگار است و مرہم سینہ عشاق
دل افگار چنانچہ امیر خسرو رح بارہا گفتی کاش تمامی تصانیف من

Marfat.com

ازان برادرم امیر حسن بودی و فوائد الفواد از من و خواجه در دنیا مجرّد زندگانی نمود و بیشتر از مال و متاع دنیوی که داشته بر قدم حضرت شیخ ایثار ساخت آخر کار بعد از تحال آنحضرت او را سلطان محمد تغلق شاه با اکثری از بزرگان دهلی روانه دیوگیر دولت آباد دکن کرد تخت گاه خود قرار داده بود ساخته خواجه همانجا در عمر هفتاد و سه سالگی در سنه ۷۳۸ ثمان و ثلاثین و سبعمائة بریاض رضوان خرامید و در روضه بجوار مزار شاه برهان الدین غریب و دیگر بزرگان چشت قدس اسرارهم آسوده گردید این چند بیت از دیوان فصاحت ترجمان اوست

این که می گویند آتش ره ندارد در بهشت
ای بهشت عاشقان این روی آتشناک چیست

از عربده های ما چه رنجی
دلم ببردی و نتواختی هزار افسوس
خال تو بر رخ تو جان افروز
هندوی آمد آفتاب پرست

دیوانه بجال خویش تن نیست
چنانکه دلبریت هست دلنوازی نیست

جز رخ و زلف ترا در دل خود نقش نبست
هر که حرفی ز سفیدی و سیاهی دانست

کنونکه جای گرفتی درون جان حسن
ببین که داغ تو اندر دلم کجاست که نیست

Marfat.com

چشمت سوی من نمی شود باز جانان مگر از منت غبار است

گشتم ز فرق تا بقدم حلقهٔ چون رکاب
آن شهسوار من قدم از من دریغ داشت

ساقیا می ده که ابری خاست از خاور پدید
برگ را سرسبزی آمد سرور را چادر سپید

ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار
ژاله ها چون دیده یعقوب پیغمبر سپید

من بودم و کنجی و حریفی و سرودی غم را که نشان داد بلا را که خبر کرد
مشکل سر و کار ست که بر وعدهٔ معشوق صابر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد
حسن دعای تو گر نیست مستجاب مرنج تر از زبان دگر و دل دگر دعا چه کند
یک سر مو دلت سپید نشد گرچه موئی به تن سیاه نماند
ای حسن تو به آنچه کردی که ترا طاقت گناه نماند

خون شد دل دیوانه ام ز لفت ببازی همچنان
آخر رسد افسانه ام شب را درازی همچنان!

ای بعهدت پارسائیها برسوای بدل من یکی زان پارسایانم که رسوا کرده اند
مه من چه باشد اگر شبی سوی دوستان گذری کنی
برد ما نفسی زنی به نیاز ما نظری کنی

Marfat.com

شب من نگر که چه تیره شد متوقع ام ز عنایتت
که نقاب را فکنی ز رخ شب تیره را سحری کنی

رباعی

دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس
شرمنده شوم اگر بپرسی عملم ای اکرم اکرمین بیامرز و مپرس

سرست صهبای راز و نیاز خواجه شمس الدین محمد حافظ شیراز که سرآمد قاریان دهر و منتخب خوش الحانان عصر بود اکثر شبها بتلاوت کلام مجید زنده داشتی و بار شدائد فقر و فاقه برداشتی اشعارش بکمال لطافت و فصاحت دمساز و کلامش که از تکلف و تصنوع مبرّاست سراسر سوز و گداز دیوان فیض نشانش را اگر دستور العمل عارفان خوانند بجا است و اگر آنرا ترجمان الاسرار دانند سزا خواجه از نشئه فقر که در سرداشت از حکام و سلاطین احتراز می نمود و با درویشان و خاکساران هم صحبت می بود اگرچه در نفحات مذکور است که ارادت خواجه بکدام سلسله بوده معلوم نمی شود فقط اما در تذکره عبد القادر بدوانی از حضرت بندگی نظام الدین امیتهوی قدس سره منقول است که وی مرید قطب العالم خواجه بهاؤ الدین نقشبند قدس سره است و سید اشرف جهانگیر هم که خرقه خلافت از آنجناب داشته در لطایف اشرفی نگاشته که حافظ شیراز از

Marfat.com

فیض یافتگان حضرت خواجه است واین چاشنی کلام وحلاوت سخن ازیمن
قبولیت آنحضرت بوده واین قول حضرت سدید بسبب اینکه از خلفای خواجه
وهمصحبت حافظ است مقرون بصحت معلوم می شود وخواجه حافظ بس
خوش طبع ولطیفه گو بود گویند درهنگامیکه امیر تیمور صاحب قران شیراز
را بحیطه تسخیر درآورد وخواجه بملازمتش شتافت امیر فرمودای خواجه
ماسمرقند وبخارا را بمجاهدت بضرب شمشیر مسخر ومفتوح ساختیم تو آنرا بیک
خال هندو می بخشی چنانکه گفتی

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا
بخال هندویش بخشم سمرقند وبخارا را

خواجه درجواب التماس نمود که بهم چنین بخشایش ببیدلیغانه باین حال
فقروفاقه مبتلا شده ام امیر تیمور متبسم گشته وظیفه شایسته برای وی
مقرر ساخت آخرکار در سنه ۷۹۲ اثنین وتسعین وسبع مائة بجنت الماوا
خرامید ودرخاک مصلای شیراز آسوده گردید خواجه که بحسب ظاهر رندانه
زندگانی می نمود بعد رحلت وی بعض اشخاص بنماز جنازه متأمل بودند تا
آنکه ابیات فصاحت سمات اش را که اکثر برخذف ریزه وکاغذپارها نوشته
درسبوی میانداخت بکودکی اشاره کردند که ازآن برآرد سردست
این بیت برآمد۔

Marfat.com

قدم در تلغ مدار از جنازۂ حافظ اگرچہ غرق گناہ است میرود بہ بہشت

بمجرد ملاحظہ این حال ہمہ ہا بنماز در آمدند و از آن روز خواجہ بلسان الغیب اشتہار یافت اشعار آبدارش کہ پر شوق و سراپا ذوق است بیتی چند ازان بسبیل اختصار درین اوراق ثبت افتاد۔

الا یا ایہا الساقی ادر کاسًا و ناولہا
کہ عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکل ہا

مرا در منزل جانان چہ امن و عیش چون ہر دم
جرس فریاد می دارد کہ بربندید محمل ہا

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین ہایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ہا

راز درون پردہ ز رندان مست پرس
کاین حال نیست زاہد عالی مقام را

عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کانجا ہمیشہ باد بدست است دام را

تعالی اللہ چہ دولت دارم امشب
کہ آمد ناگہان دلدارم امشب

تو و طوبی و ما و قامت یار
فکر ہر کس بقدر ہمت اوست

دور مجنون گذشت و نوبت ماست
ہر کسی پنج روزہ نوبت اوست

فقر ظاہر مبین کہ حافظ را
سینہ گنجینۂ محبت اوست

سینہ ام ز آتش دل در غم جانانہ بسوخت
آتشی بود در اینخانہ کہ کاشانہ بسوخت

Marfat.com

هر که زنجیر سر زلف پریروی تو دید　　شد پریشان و دلش بر من دیوانه ببخشود

زشرم آنکه بروی تو نسبتش کردند

سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت　　بتماشای تو آشوب قیامت برخاست

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

مبتلای غم و محنت و اندوه و فراق　　ای دل این ناله فغان تو بی چیزی نیست

زلفش هزار دل به یکی تار مو ببست　　راه هزار چاره گر از چار سو ببست

تا عاشقان بوی نسیمش دهند جان　　بگشود نافه را و در آرزو ببست

طمع خام بین که قصه فاش　　از رقیبان نهفتنم هوس است

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست　　کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست

صحبت با اتفاق ملاحت جهان گرفت　　آری با اتفاق جهان می توان گرفت

من از بیگانگان هرگز نه نالم　　که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

برقی از محمل لیلی بدر خشید سحر　　وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد

اگر بهر دو جهان یک نفس زنم با دوست　　مرا ز هر دو جهان حاصل آن نفس باشد

ره خلاص کجا باشد آن غریبی را　　که سیل محنت عشقش ز پیش و پس باشد

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود　　سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

Marfat.com

برو ای زاهد خود بین که ز چشم من و تو
راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
که ز یارت گه رندان جهان خواهد بود

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر بنود
ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

یارب آئینه حسن تو چه جوهر دارد
که در او آه مرا قوت تأثیر بنود

آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع
جز فنای خودم از دست تو تدبیر بنود

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند

هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن
که خواجه خود روش بنده پروری داند

ز اهل راز حلقه رندان بسلامت بگذر
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

در نمازم خم ابروی تو تا یاد آمد
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

خبر بلبل این باغ نپرسید که من
نالهٔ می شنوم کز قفسی می آید

دل بسی خون بکف آورد و لی دیده ببخت
الله الله که تلف کرد که اندوخت بود

خوش است مجلس اگر یار یار من باشد
نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد

روا مدار خدایا که در حریم وصال
رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد

Marfat.com

مرا بگشتی باده در افکن ای ساقی
که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز

از خطا گفتم شبی موی ترا شکستن
می زند هر لحظه تیغی مو بر اندامم هنوز

در ازل داده است ما را ساقی لعل لبت
جرعهٔ جامی که من سرگرم آن جامم هنوز

درد عشقی کشیده ام که مپرس
زهر هجری چشیده ام که مپرس

آنچنان در هوای خاک درش
میرود آب دیده ام که مپرس

همچو صبحم یک نفس باقی است بی دیدار لو
چهره بنما دلربا تا جان برافشانم چو شمع

کنون چه چاره که در بحر غم به گردابی
فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق

بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم

سخن درست بگویم نمی توانم دید
که می خورند حریفان و من نظاره کنم

دلشب بسیل اشک ره خواب میزدم
نقشی بیاد خط تو بر آب می زدم

سایهٔ بر دل ریشم فکن ای گنج مراد
که من اینجا نه بسودای تو ویران کردم

خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم
دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم

بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو
ز گنج خانهٔ دل می کشم بمخزن چشم

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

Marfat.com

زان پیشتر که عالم فانی شود خراب — مارا ز جام بادهٔ گلگون خراب کن
کرشمه کن و بازار ساحری بشکن — بغمزه رونق ناموس سامری بشکن
بزیر دلق ملمع کمند ها دارند — دراز دستی این کوتهٔ آستینان بین
تاب بنفشه میدهد طرهٔ مشکسای تو — پردهٔ غنچه میدرد خندهٔ دلگشای تو

مهر رخت سرشت من خاک درت بهشت من
عشق تو سرنوشت من راحت من رضای تو

خط عذار یار که بگرفت ماه ازو — خوش حلقه ایست لیک بدر نیست راه ازو
آب و آتش بهم آمیخته از لب لعل — چشم بد دور که خوش شعبده باز آمده
آفرین بر دل پاک تو که از بهر ثواب — کشته غمزهٔ خود را بنماز آمده
آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد — حالیه فکر سبو کن که پر از باده کنی
تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف — مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات — مگر از نقش پراگنده ورق ساده کنی

رباعیات

هر روز دلم بزیر بار دگر است — در دیده من ز هجر خار دگر است
من جهد همین کنم قضا می گوید — بیرون ز کفایت تو کار دگر است

ولہ

همشب ز غمت میان خون خواهم خفت — وز بستر عافیت برون خواهم خفت

Marfat.com

باور نه کنی خیال خود را البفرست تا در نگرد که بیتو چون خواهم خفت

ولہ

یاری چو نکرد بخت شوریده چه سود شادی چو ندید این دل غمدیده چه سود
آن مردم دیده بود کز دیده برفت چون مردم دیده رفت از دیده چه سود

سخن سنج عالی مقام مولانا محمد حسام که اصلش از قصبه خواف من اعمال قهستان است بر جاده قناعت متیم بود و راه توکل و استغنای پیمود در شعر گوئی و سخن فهمی طبعش موزون و اشعارش بفصاحت مشحون است آخر کار در سنه ۸۲۵ خمس وسبعین وثمان مائة راه عقبی گرفت صاحب دیوان است این چند بیت از آن بنظر در آمد

ای غره بدین مسکن دو روزه خاکی بگذار که پیش از تو مقام دگری بود
از هر که خبر جستم ازین راز نهانی فریاد که او نیز چو من بیخبری بود

بزم آرای خوش تکلمی ملا حیرانی قمی که بیشتر در همدان قیام پذیر بود فکر رسا و طبع خوشی داشته و در سنه ۸۳۰ ثلثین وثمانمائة دار فانی را گذاشته

این بیت از وست

دوش آتشیکه بر سر کویش بلند بود
آتش بنود آه من مستمند بود

شاعر پسندیده صفات ملا حیدر کلوج ساکن هرات

Marfat.com

که بموزونی طبع ولطف کلام اتّصاف داشته باستماع صیت فیّاضی
وقدرشناسی میرزا شاه حسین والی سند بملازمتش رسیده چندی
درآنجا بسر برده بسبب عدم توافق بحصول زاد وراحله راهی وطن گشت
وتاقصبه بات قریب سیوستان فایز شده در سنه ۹۳۸ ثمان واربعین
وتسعمائة همانجا درگذشته از تصنیفات خود دیوانی مختصر گذاشته این چند بیت ازوست

گر میسّر نشود بوسه زدن پایش را هر کجا پا بنهد بوسه زنم جایش را
ماخته دلان داد دل خود ز که خواهیم چون نیست کسی غیر تو فریاد رس ما

نصیحت می کنم هر شب دل دیوانهٔ خود را
که با هر کس مگو از بیخودی افسانهٔ خود را

زمانه جرعهٔ غم ریخت در پیالهٔ ما نصیب کس نشود آنچه شد حوالهٔ ما
یک سخن بشنو که گویم از وفاداری ترا با کسی منشین که آموزد جفاکاری ترا
لطف تو گر حواله غیر است چاره چیست درد تو گر نصیب دل ماست یا نصیب
شدیم خاک و نکردی بنز بتم گذری مگر ز جانب ما خاطرت غباری داشت
بباد که عمر عزیزم بجستجوی تو رفت ز دل نرفتی و جانم در آرزوی تو رفت
آئین زهد کار من می پرست نیست گر من هزار بار بگویم که هست نیست

ز هجران بر لب آمد جان و دیدار آرزو دارم
ز عمرم اندکی مانده هست و بسیار آرزو دارم

Marfat.com

ای مراشب همه شب نالهٔ جانگاه از تو غافل از نالهٔ شبهای منی آه از تو

صاحب کلام رنگین وطبع موزون ملّا حیرتی از اهالی تون که بنغز گوئی حیرت افزائی ارباب سخن وبجوش کلامی فرحت پیرای اصحاب این فن بوده در آغاز شباب از وطن مألوف سری بعراق کشید ودر مراتب شعری بطبع بلند بمدارج کمال متصاعد گردید ولشرف مصاحبت شاه طهماسب صفوی اعتبار نمایان بهمرسانید از آنجاکه شاه درعنفوان جوانی از جمیع مناهی تایب گشته باجرای احکام شرعیه اهتمام تمام می داشت وبه تخریب میخانه ها از ممالک محروسه همت والا نهمت برگماشت اتفاقاً درآن ایام ملّا غزلی طرح داده بود لبعضی حاسدان از آن این بیت.

از حسد امروز زاهد منع ما از باده کرد
ورنه کی آن نامسلمان را غم فردای ماست

بسامعه اجلال شاهی رسانیدند حیرتی باندیشه باز پرس فوراً ازآنجاگران گرفته خودرا بگیلان که تاآنزمان در تصرف شاهی نه درآمده بود رسانید لعد چندی قصیده درمنقبت جناب مرتضوی گفته روح مبارک راشفیع جرایم خود گردانید شاه والا دستگاه از سر غضب درگذشته اورا طلب ساخت وبافزایش عزت واحترام وی پرداخت پس ازآن بکاشان رفته رخت اقامت درآنجا انداخت آخرکار در سنه ۹۶۱

Marfat.com

احدی وستین ولتماه که جام حیاتش لبریزشده بود شبی در عالم مستی
از بالاخانه درافتاده جان داد از اشعار آبدار اوست

حیرتی نالهٔ زدرد دل خود چندان کرد — که دل یار ببدد آمد و اغیار گریست
که دل از عشق تبان گه جگرم می سوزد — عشق هر لحظه بداغ دگرم می سوزد
همچو پروانه بشمعی سروکار است مرا — که اگر پیش روم بال و پرم می سوزد
دل تاب دران زلف گیره گیر ندارد — دیوانهٔ ما طاقت زنجیر ندارد
ماند در زلف تو دل وای بران صید ضعیف — که بدام افتد و از خاطر صیاد رود

نظر مکن سوی من در میان خلق مباد
که من زهوش روم دیگران نظاره کنند

رباعی

ای آنکه دوای دردمندان از تست — ابراز تو بگریه غنچه خندان از تست
هرچند مرا گناه بیش از پیش است — چشم کرمم هزار چندان از تست

چهره آرای شاهدان معانی **ملا حرفی اصفهانی** که خواهر
زاده ملا نیکی است مدتی در مشهد مقدس بوده همانجا نشو و نما یافته
کلامش یک حرف موزون است و اشعارش فصاحت مشحون
در علم عروض و قافیه مهارت تامه داشت و بخوش نویسی و انشا پردازی
علم شهرت میافراشت گویند در قزوین رفته بهفت بند کاشی را

Marfat.com

جواب گفته از پیشگاه شاه طهماسب صفوی بعطای صله نمایان سرفرازی یافت ودر مشهد مقدس سنه ۹۷۱ احدی وسبعین وتسعمائة بدار جاودانی شتافت از کلام اوست

بهر طرف ز تو آزردهٔ بفریادست — هزار داد ز دست تو این چه بیدادست
نشسته بر سرم گر مردنم خاطر بود شادش — اجل بشتاب تا یار از سر من شاد برخیزد
توان بهجر تو آسان وداع جان کردن — ولی وداع تو آسان نمی توان کردن
دوشینه که رفتی ز برم یار که بودی — می باکه زدی شمع شب تار که بودی

رباعی

جانا ز تو بر سرم بلا می آید — وز تو بدلم تیر جفا می آید
گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی را — حرفی است کز و بوی وفا می آید

شمع محفل چرب زبانی مولانا تقی الدین حزنی اصفهانی که از شاعران خوش کلام بوده وبا اکثر علوم آشنائی مالا کلام داشت از فترات هرات عزم بارگاه اکبری کرد فاما بسر منزل مقصود نارسیده بکمال حزن در موضع رسول آباد در سنه ۹۷۷ سبعه وسبعین وتسعمائة پا بدامن فنا کشیده ازوست

مرا بر سلده لوحی های حزنی خنده میاید — که عاشق گشت وچشم مرحمت از یار میدارد
من دانم وغمش غم او داند ودلم — ناصح تو فکر نیک وبد کار من مکن

Marfat.com

چو بیرون روم زبزمت غم آن کند هلاکم
که زصبحتم مبادا الم کشیده باشی

مرجع آقاسی وادانی قاسم بیگ حالتی ترکمانی که در بلدهٔ طهران رشد و ترقی یافته و در عهد شاه طهماسب صفوی در قزوین بدرس و تدریس تا حالت حیات مشغول بوده در مراتب شعری طبع خوشی و فکر رسا داشت صاحب دیوان است این چند بیت و رباعی از افکار اوست

حالتی سوخت دل خلق دگر ناله مکن یا چنان کن که کسی نشنود آواز ترا
آوارهٔ که بهر تو از خانمان گذشت از غیر بهر خاطر او می توان گذشت
چون ننالم که درین سینه دل زارم هست راحتی نیست دران خانه که بیمارم هست
گفتی که کنم فکر و دل حالتی آخر او جان زغمت داد تو فکر دگری کن

رباعیات

راضی لغمم جدائیم خواهی ساخت بیگانه زآشنائیم خواهی ساخت
جور تو زحد گذشت دانم آخر مشهور بیوفائیم خواهی ساخت

دله

جانم بلب از لعل خموش تو رسید از لعل خموش باده نوش تو رسید
گوش تو شنیده ام که دردی دارد در دل من مگر بگوش تو رسید

Marfat.com

ولہ

دلدار اگر بدام خویشم فکند　　از تو نمکی بر دل ریشم فکند
ترسم بغلط ربوده باشد دل را　　بیند چو دل من است پیشم فکند

ولہ

امروز چہ شد کہ مست جام گلۂ　　سرگرم بدادن پیام گلۂ
من چشم ہزار عذر خواہی دارم　　با من تو ہنوز در مقام گلۂ

کاردان منازل نکتہ رانی حزینی خراسانی کہ مرد تجارت پیشہ بود و در مراتب شعری خوش اندیشہ فکر رسا و تلاش نیکو داشت این دو بیت از و بنظر در آمدہ

کسیکہ پیش تو اظہار آشنائی کرد　　ترا بدشمنی خویش رہنمائی کرد
تمام عمر ستم کرد و من ہمان عاشق　　بیک نگہ کہ در آغاز دلربائی کرد

مرد میدان دقیقہ رسی و باریک بینی میرزا محمد رضی حزینی کہ از سادات عظام رضوی است باگہی انواع نظم ممتاز و لعرصۂ سخنوری یکتا ز بودہ این بیت از و بملاحظہ رسید

بکویش رفتم و خاری بپای من شکست آنجا
بحمد اللہ کہ تقریبی شد از بہر نشست آنجا

گوشوارۂ افراد انتخابی میرزا سلیمان حابی کہ اصلش

Marfat.com

ازنصبه نطنز من مضافات اصفهان است بکمالات ظاهری آراسته
وبفنون شاعری پیراسته بود گویند صاحب تذکره است این سه
بیت از کلام اوست

چندان الم از بیکسی خویش ندارم غمخوارگی مردم بیگانه مرا کشت
ز فریب وعده امشب نزدیم چشم برهم
که شب امیدواری درخانه باز باشد
بخانه اش روم واین کنم بهانه خویش که مست بودم وکردم خیال خانه خویش

مجمع اوصاف معنوی وصوری میر عزیز الله حضوری
که از سادات کرام قم است بطبع رنگین عزیز دلها وبکلام دل نشین
مقبول فصحا بوده وباخلاق پسندیده وخصایل حمیده اتصاف داشت
وبشرف حضوری شاه طهماسب صفوی بهره مند گردیده آخرکار درنجف
اشرف سکونت گزیده همانجا واخر سنه ۱۰۰۰ مائه عاشر بدار خاموشان
آرمیده از اشعار آبدار اوست

ببالین آمدی دروقت مردن ناتوانی را
ازین زحمت بمردن ساختی مایل جهانی را
بجرم آنکه نه مردم ز ذوق روز وصال
فراق آنچه بمن میکند سزای من است

Marfat.com

در وقت شکوه گریه زبانم زکار برد ورنه دل رمیده من صد خیال داشت
هر که بروی از غم عشق تو بیداد رود حال من بیند و حال خودش زیاد رود
بروز مرگ فغان بر مزار من مکنید زمانه را خبر از جور یار من کنید
بشب فراق منعم مکن از فغان حضوری چکنم دلی ندارم که فراق دیده باشد

معرکه آرای سخندانی **هیبت الله حاتم کاشانی**

که در اوایل هیبت تخلص میکرد آخر بحاتم تغییر نموده مرد خوش تلاش و نیکو فکر بود بیشتر اوقات بسیاحت بسر می برد این دو بیت از و بنظر در آمد

فتادم از نظر هر که بود در عالم هنوز چشم بدانديشش در قفای من است
بکسی زمان رنجش نکنم حکایت از تو که مباد بر زبانم گذرد شکایت از تو

طوطی شکرستان نازک پسندی **خواجه حاجی محمد سمرقندی**

که بموزونی طبع و فکر بلند معروف بوده و باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده موصوف این بیت از وست

از شوق نرگس تو که هستیم مست ازو
چندان گریست دیده که شستیم دست ازو

صاحب گفتار دردانگیز **حیدری از اهالی تبریز** کز نیکوخصال و شاعر نازک خیال بوده بزیارت حرمین شریفین شرف اندوز گشته

Marfat.com

ودو باراز وطن خود بگلگشت هند رسید وقصاید مدحیه بامرای عالی مقدار اکبری گذرانیده بحصول صلات نمایان مراجعت ولایت نمود ودر سنه ۱۰۰۰ اواخر ماته عاشر راه عقبی پیمود این چند بیت ازو بملاحظه درآمد

چو ریزم اشک از دل آه درد آلود برخیزد
بلی چون آب بر آتش بریزد دود برخیزد
درآتش است ز عشقت تن بلاکش من
بآب تیغ تو خواهم نشیند آتش من

حیات بخش قالب خوش بیانی ملا حیاتی گیلانی که شاعر خوب است وکلامش مرغوب در اوایل حال بشغل تجارت در کاشان آمدوشد می نمود وباموزونان آندیار گرم صحبت میبود وقتی در گیلان شاعری متخلص بمیلی درحالت مستی بضرب شمشیرش مجروح ساخته وباوجود قدرت انتقام چون آنحرکت ازو درعالم شکر سرزد میل بپاداش نکرد وپس ازاندمال جراحت ازگیلان بکاشان رفته ازآنجا رو بهند نهاد ونظر عاطفت حکیم ابوالفتح گیلانی درآمده بوسیله اش دربارگاه اکبر پادشاه وشاهزادگان والاتبار نقد عزت واعتبار بکف آورد وذخیره اندوز جمعیت فراوان گشت واواخر عمر دامن دولت خانخانان گرفت واز دست مرحمتش کامیاب نوازشات وانعامات

Marfat.com

بیکران گردید و در سنه ۱۰۱۵ خمس عشر والف پا بدامن عدم کشید از وست

ترا هرگز گریبانی نشد چاک چه دانی لذت دیوانگی را

از بسکه رفو زدیم شد چاک این سینه همه بدوختن رفت

چو رسد رقیب خندان کشدم طپیدن دل که مباد دیده باشد نظر عنایت از تو

رباعی

تا پختن آرزو بود پیشهٔ تو جز پای تو زخمی نزند تیشهٔ تو

دشمن نکند آنچه تو با خویش کنی ای خون تو برگردن اندیشهٔ تو

مشغوف نیکو تلاشی مولانا حبابی کاشی که عذوبت از کلام رنگینش ظاهر و فصاحت از اشعار متینش باهر اتفاقاً بمصاحبت بعضی ملاحده از اهل نقطه در افتاده همراه آنها بحکم شاه طهماسب صفوی مجبوس گشته مبتلا شد ایگردید بعد دو سال از آن شکنجه مخلصی یافته بشیراز شتافت و چندی در آنجا گذرانیده بوطن خود کاشان رفت و خیالات فاسده که بصحبت آن فرقه ضاله در سر داشته بکیر بدر ساخت پس ازان متوجه ممالک جنوبیه هند گشته در احمد نگر بسر می برد یکی از مقربان بساط فیض مناط جهانگیر پادشاه توصیفش بمسامع اجلال شاهی رسانیده وی حسب الحکم فیض شیم ببارگاه شاهی رسید و مشمول مراحم و نوازشات خسروانه گردید در آن ایام که پادشاه جمجاه را مثنوی امیر خسرو مسمی بتغلق

Marfat.com

نامه پسند خاطر مبارک افتاد بسبب فقدان یک مبحث آن
کتاب شعرای ملازم رکاب منظم آن مأمور شدند هریکی متاع افکار خود
پیش کش حضور پادشاهی ساخت از آنجمله نذر حیاتی منظور و مقبول افتاده
و در جلد وی آن بصله گرانمایه سرفرازی یافت آخرکار در سنه ۱۱۰۱ عشر ثالثه
مائه حادی عشر پیوسته حیاتش از هم گسیخت از افکار اوست

فغان که رنجش جانان بآنمقام رسید که هرکه کردگنه از من انتقام کشید
خاک کوی تو بسیل مژه پرنم کردیم تا غباری تواز رگذر ما نرسد

زبده سخنوران اهل دل شاه باقر متخلص بحاصل که از سادات مشهد
مقدس است. بخدمتی از خدمات روضه مطهره حضرت امام علی موسی
رضی الله علیه السلام قیام داشت و در عهد دولت جهانگیری بهند
آمده سرمایه جمعیت حاصل ساخته بعزت و اعتبار میگذرانید آخر الامر در
سنه ۱۱۰۰ عشره رابعه مائه حادی عشر جاده هستی پیچید این یک بیت
ورباعی از وست

باید چو برق خنده زنان از جهان گذشت نتوان چو ابر بر سر دنیا گریستن

رباعی

مائیم که در بحر فنائیم همه در کشتی عمر ناخدائیم همه
تا آمده ایم رفته ایم از عالم در گوش زمانه چون صدائیم همه

Marfat.com

ناظم خوش کلام و پخته گو حسن خان شاملو کر اصلش از آیل است از امرای نامدار بوده و اباً عن جدٍ بمناصب عالی سرفراز بها داشته ومدتی در عهد شاه عباس ثانی و شاه سلیمان صفوی لوای حکومت هرات افراشته در آنجا عمارات نیکو و باغات پاکیزه ساخت و در نظم پردازی فکر بلند و طبع رسا داشت و خط نستعلیق خوب می نگاشت مشرقی واوجی و فصیحی بیشتر در صحبتش می بودند آخر الامر در سنه ۱۱۱۰ اوسط ماه حادی عشر بهرات بساط حیات نوردید و در مشهد مقدس مدفون گردید

از کلام اوست

توان ز سیر گل و گشت لاله زار گذشت
نمی توان ز تماشای روی یار گذشت
بروی لاله و گل خواستم که می نوشم
ز شیشه تا بقدح ریختم بهار گذشت
تا گشایم مژه هر طرف جیحونیست
عالم از من اشک از رخ گندم گونیست
ای که بیداری خموشم در وداع دوستان
گر زبان شرم دانی هر نگاهم ناله ایست
نگنجد ناله ام در زیر گردون
مصیبت خانه ام بسیار تنگ است
صد باغ و بزم چشم براه من و تست
دست جنون گرفته بویرانه می روم

خوگرفته نغز گفتاری مولانا آقا حسین خوانساری که در عهد سلطنت شاه سلیمان صفوی سرآمد فضلای روزگار بود و فضایل و کمالات

Marfat.com

وی از مصنفاتش کہ منجملہ آن تعلیقات برحاشیہ قدیمیہ علامہ دوانی است ظاہر و استعدادش در فنون نظم و نثر از تالیفاتش باہر کلامش مملو از بلاغت است و اشعارش مشحون فصاحت آخر کار در سنہ ۱۱۰۰ اوسط ماتہ حادی عشر راہ آخرت پیش گرفت این رباعی از طبع موزونش بملاحظہ درآمد

ای باد صبا طرب فزا می آئی　　از طوف کدامی کف پا می آئی
از کوی کہ برخاستہ راست بگو　　ای گرد بچشم آشنا می آئی

مجمع کمالات انسانی حکیم حاذق گیلانی کہ ولادتش فتح پور سیکری واقع گشتہ در زمان دولت جہانگیر پادشاہ بمنصبی امتیاز داشت و در عہد شاہجہانی بروش پدر بزرگوار خود حکیم ہمام کہ در زمان اکبری بسفارت عبداللہ خان والی توران مامور گشتہ بود حکیم حاذق ہم بہمان اعتبار از پیش گاہ شاہی بسفارت امام قلی خان والی توران رخصت یافت و بعد ادای سفارت ببارگاہ پادشاہی رسیدہ بمنصب ۳ ہزاری و خدمت عرض مکرر سرمایہ عزت و افتخار اندوخت اواخر عمر در مستقر الخلافت اکبرآباد پابدامن عزلت کشید و متقرر وظیفہ شاہانہ سرفراز گردید آخر الامر در سنہ ۱۰۶۶ سبع و ستین و الف در اکبرآباد بدار البقا آرمید این چند بیت از کلام رنگین اوست

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا　　بت پرستی کی کند گر برہمن بیند مرا

Marfat.com

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل
هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا

بوی گل امشب زدود شمع میاید برون
بلبل اشکی بر سر خاکستر پروانه ریخت

دلم بهیچ تسلی نمی شود حافق بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم

انجمن آرای نکته دانی گر بخش حضوری ملتانی که اصلش از قوم هنود کنبو است مشار الیه از مدتی در مهترا که بفاصله چند فرسخ از شاهجهان آباد واقع است توطن گرفت در معرفت اصناف سخن شانی بلند داشت و بمهارت اقسام این فن فکر لطافت پسند مرد خوش اخلاق و با تمکین بود اوایل حال بخدمت میر محمد معصوم مشرب مستفید گشته و با میرزا بیدل سالها صحبت داشته بمشق سخن پخته و پر کار برآمد و مدتی همراه سید قطب الدین علی خان بسر رشته منشی گری بوجه قلیل قناعت کرد و در سنه ۱۲۰۰ اوسط مائه ثانی عشر راه بادیه فنا گرفت از اشعار آبدار اوست

چشم بهبودی ازان سرو سهی داریم ما این عجب کز سرو امید بهی داریم ما

بیمن عشق او بر آه و فغان دست رس دارم
چه غلیان این دم و دود از طفیل همنفس دارم

نمبر ۱۲

Marfat.com

شنیدم کاروانی میرسد از جانب کنعان
نظر بر گرد راه و گوش بر بانگ جرس دارم
رسید بر سر بام آفتاب من وقتی
که آفتاب رسیدست بر سر بامم

نکته سنج سخن شناس لاله **شیورام داس** که حیا تخلص میکند اصلش از اکبرآباد است پدرش لاله بهوکنی مل در منصدیان عمده سرکار اسدخان وزیر اعظم عالمگیر پادشاه انتظام داشت بالجمله حیا صاحب طبع سلیم وفکر مستقیم بود و در مراتب نظم از اقران گوی سبقت ربوده مشق سخن بخدمت میرزا بیدل میگذراند و نثری بطرز چهار عنصر موسوم بگلگشت بهار ارم نگاشت آخر الامر در عمر چهل و چند سالگی در اکبرآباد سنه ۱۱۴۱ اربع واربعین ومائة والف درگذشت از کلام متین اوست

نبردی سنر بجیب و پا برون آوردی از دامن
غلط کردی ره نزدیک را از دور بینی ها
بیاد چشم تو داریم می پرستی ها
رسانده ایم بگردون دماغ مستی ها
جز سر مجنون و دست گلرخان مسکن نداشت
امتیازی بود در ایام پیشین سنگ را

Marfat.com

از فیض بهار است چمن را طاوس بلبل عجبی نیست برآرد پر طاوس

در بیابانیکه ما داریم صبر از تشنگی
سینه مالد بر زمین چون سایه ابر از تشنگی

گلدسته چمستان رنگین بیانی میرزا امام قلی حشمت اصفهانی

که برادر کوچک میرزا جعفر راهب است از ولایت وارد هندگشته اوایل
حال برفاقت نواب برهان الملک سعادت خان آئین بسر برد پس
از چندی شتر رفاقت پرداخته در شاهجهان آباد اقامت گزید
و بوسیله جمیل سادات خان و حکیم الملک معصوم علی خان شرف اندوز
حضوری محمد شاه پادشاه گشته بعنایت خلعت و خطاب عماد الدین خان
سرفرازی اندوخت و بمصاهرت حکیم الملک هم چهره اعتبار برافروخت
و در سخن سنجی بحسن گفتار مقبول فصحای روزگار و با شعار آبدار پسندیده
بلغای نامدار بوده اوسط مائه ثانی عشر راه دار آخرت پیموده این چند بیت ازوست

خرامان ساختی در صحن گلشن سرو قامت را بپا کردی دگر هنگامه روز قیامت را
گر نیست عاشق رخ خوبان چو چشم من از بهر چیست دیده نمناک شیشه را

خرم از سبزه خطت چمنی نیست که نیست
روشن از شمع رخت انجمنی نیست که نیست
ای جان جهان گرچه نهانی ز نظرها هر سو به تماشای تو خلقی نگرانند

Marfat.com

ای زلف مشکین ترا خورشید تابان در بغل
وی لعل نوشین ترا صد شکرستان در بغل

لعل معدن کامرانی محتشم علی خان حشمت بدخشانی

که از سادات عالی درجات آن دیار هست یکی از اجداد او وارد هندوستان گردیده پدرش میر باقی مدتی برفاقت محمد یار خان که عالمگیر پادشاه او را در هنگام رونق افروزی دایره دولت بممالک دکن بنظامت شاهجهان آباد مامور فرموده بود بعزت و احترام تمام بسر برد حشمت در شاهجهان آباد تولد و نشو و نما یافته در فنون نظم از هم طرحان افضل ثابت و شیخ عبدالرضا متین و دیگر فصحای عصر بوده جواهر نوادر کلامش آرایش عروس سخن و لالی آبدار اشعارش آویزه گوش شاهد این فن دیوانش قریب هفت هزار بیت هست آخر الامر در سنه ۱۱۶۳ ثلث وستین و مائة والف رهگرای عالم بقا گشت از کلام اوست

بیا کز رشک سوزانیم با هم بلبل و گل را
تو گل را کن خجل در حسن و من در عشق بلبل را

کشتند شمع را چو سحر اهل بزم گفت — این روز نو بود آول شب در نظر مرا
شب چنان بیکسیم سوخت بگویید که زرد
دل سنگ آب شد و صورت دیوار گریست

Marfat.com

گر چنین شهر لبسودای تو دیوانه شود — همچو نجیر ز هر کوچه فغان برخیزد
در آرزوی زخم تو صد سینه چاک شد — تیغ تو در غلاف و جهانی هلاک شد
با رقیبان نکنم سجده خاک در دوست — این نمازی است که بی شرط جماعت باشد

رباعی

زین پیش که دل ناله و آهی میکرد — چشمش بمن التفات گاهی میکرد
گریان گریان ز دور میدیدم و او — خندان خندان بمن نگاهی میکرد

مستزاد

آئینه ببزم دلگشای تو رسد — ای جان نگاه
هم شانه بزلف مشکسای تو رسد — ما را چه گناه
ما خاک شویم و سرمه منظور افتد — داغیم ز رشک
دل خون شود و حنا بپای تو رسد — سبحان الله

صاحب کلام پر درد و شور حکیم بیگ خان حاکم از اهالی لاهور که از اعیان قوم اوذبک است در اوایل عصر محمد شاه پادشاه بخطاب خانی و منصبی شایسته سرفرازی یافته آخر دست بدامن فقیر زده بگلگشت شاهجهان آباد و کشمیر پرداخته عزم زیارت حرمین شریفین نمود و بعد احراز سعادت زیارت باز فائز وطن مألوف گشت در فنون شعری شاگرد آفرین لاهوری است طبعش به بلاغت آشنائی داشت و اشعارش بفصاحت هم

Marfat.com

نوائی تذکره مختصری مسمّی بمبردم دیده تألیف نموده و در سنه ۱۱۸۲ اثنین و ثمانین مائة والف راه آخرت پیموده از افکار اوست

از درمران بحرف بدان ای نکو مرا ناکرده امتحان مکش ای تند خو مرا
فلک باین تن کاهیده اشکبام ساخت هزار شکر که تسبیح ذکر یارم ساخت

درخموشی گفتگو ای شوخ و مستی در خمار
نیست کار هیچکس این کار کار چشم تست

آمدی در بزم و مینای می از جوش نشاط درمیان گریه همچون طفل خندیدن گرفت

کسی بعجز من زار برزمین ننشست
نشست نقش قدم لیک این چنین ننشست
زابلهی مکن اشعار را وسیله رزق
ببین زمین سخن قابل زراعت نیست

تهمت دزدی دل رابکه بندم آخر هرکرامی نگرم نام ترا می گیرد
چون غنچه فسرده که نشکفت در بهار گفتم بوصل هم دل من وا شود نشد
شیخ در عزلت و نظر در خلق لنگ گردید لیک کور نشد

دست از جهان نشسته بحق در نیاز بود
زاهد وضو نه کرده بفکر نماز بود
بلبلان چون بچمن زمزمه بنیاد کنند یادی از حسرت مرغان قفس زاد کنند

Marfat.com

نه بد دآشنائی نه بعشق راه دارد　　بچه کار آید این دل که کسی نگاه دارد
بآن نگار گل از شرم روبرو نشود　　هزار رنگ شود لیک همچو او نشود

سبو را گر نبرد از خود ادای چشم می نوشش
چرا در بزم از میخانه می آرند بردوشش
کشیدم ذلت از هر نیک و بد پابوس او کردم
برای این نماز از آبروی خود وضو کردم

دهد اهل نظر را زینت ظاهر پریشانی　　که آرد خانهٔ چشم سپیدی رو بویرانی
ظهور کون ز نیرنگ وحدت ذات است　　هزار رنگ بر آرد گل و بهاریکی

مطلع دیوان سخن سنجی شیخ محمد علی حزین لاهیجی که نسب والایش بهجده واسطه بشیخ زاهد گیلانی سهروردی مرشد سید شاه صفی الدین اردبیلی جد سلاطین صفویه میرسد ولادتش در سنه ۱۱۰۳ ثلث ومائة والف در اصفهان جلوه ظهور یافته در اوایل حال سری بسیاحت ممالک ایران کشید و اکثر بلاد خراسان و عراق و فارس و آذربایجان را پی سپر کرد و از فضلای دهر و علمای عصر تحصیل علوم عقلی پرداخت و در هر فن از فنون ریاضی و حکمت استعداد تمام حاصل ساخت در مراتب شعری شاعر کرانمایه و ناظم بلندپایه بوده که از طبع سلیم و فکر مستقیم گوی سبقت از معاصرین ربوده اشعار آبدارش تشنگان بوادی سخن را

Marfat.com

بزلال خوش گوار معانی سیراب گردانید و کلام بانظامش شایقان
این فن را لفصاحت و بلاغت در نظم پردازی رهنمون گردید نظم بی
نظیرش از تکلف مبرا و ابیات دلپذیرش از تصنع معرا الحق داد سخنوری
داده و ابواب نظم گستری گشاده شیخ در سنه ۱۱۶۳ ثلث واربعین ومائة و
الف کمر همت بعزم زیارت حرمین شریفین برلبست وعند المراجعت
عبورش به بلده لار افتاد در آن دیار از حوادث روزگار که منشار آن وجود
بامسعود نادرشاه بود توقف مناسب ندیده خود را بساحل دریای شور
کشید واز بنادر فارس وکرمان وبندر عباس گذشته خود را به بندر شته که
از بنادر ملک سند است رسانید واز آنجا بر سیوستان وملتان ولاهور
عبور کرده بمنزل مقصود که عبارت از دار الخلافت شاهجهان آباد است
فایز گردید ومدتی در آن دیار خلد آثار بسر برد عمدة الملک امیر خان متخلص
بانجام سیور عالی سیر حاصل بودی از سرکار محمد شاه پادشاه دهاینده بود در
آن فارغ البال بجمعیت خاطر میگذرانید قضارا هجو اهل هند از زبانش
سرزد وشعرای شاهجهان آباد را لبشورش وپرخاش آورده طاقت
اقامت دهلی در خود نیافته متوجه اکبر آباد گشت وبعد توقف چند روزه
از آنجا بسیاحت بنگاله شتافت واز بنارس گذشته تا بعظیم آباد
رسیده باز برحسب قهقری خود را به بنارس رسانیده ودر آنجا رنگ سکونت

Marfat.com

ریخته عاقبت خانهٔ ترتیب داد و سه انجا در سنه ۱۱۰۳ ثلث و مائة و الف

رو بمنزل آخرت نهاد این چند بیت از کلام لطیف اوست

این است که دل برده و خون کرده بسی را
بسم الله اگر تاب نظر هست کسی را

نبرد جلوهٔ گل جانب گلزار مرا می برد نالهٔ مرغان گرفتار مرا

از ساده رخان درتب و تاب است دل ما
زین آتش بی دود کباب است دل ما

تا باد صبا بوی ترا در چمن آورد برداشته هر شاخ گلی دست دعا را
بهر گشته زمین گیر ناتوانی ما رسیده است بشب روز زندگانی ما
نهفته ام بخموشی خیال روی ترا مباد کز نفسم بشنوند بوی ترا
اگر بدامن وصل تو دست ما نرسد کشیده ایم در آغوش آرزوی ترا
کوتاه صفیرم قفسم را بگذارید جائیکه رسد ناله بفریاد رس ما

پیش چشم تو ز غم گر نگذاریم چو شمع
بر تو روشن نشود محنت جانکاهی ما

آه تو فاش میکند عشق نهفته را حزین
دود دلیل می شود آتش ناپدید را

ز هجران دیده ام حالیکه کافر از اجل بیند خدا کوتاه سازد عمر ایام جدائی را

Marfat.com

جنون را کارہا باقی است با مشت غبار ما
بہ بازی گاہ طفلان می شود خاک مزار ما
نخلم از گریہ در آب است و ثمر پیدا نیست
تا فلک آتش آہ است و اثر پیدا نیست

پنہان نگشت در دل صد چاک راز عشق
این خانۂ شکستہ ہوا را نگہ نداشت

از شوق زلبس چشم براہ تو نشستم
تا رہ گذرم مژہ ام مژگانہی شد و برخاست
نخلی شد و بارش ہمہ پیکان بلا شد
ہر نخلم کہ ناز تو بباغ دل ما ریخت

چیدہ از دام و قفس طرف بساطی ہر سو
عشق نپذاشتہ ما را پر پروازی ہست

فتنۂ روز جزا در قدم جلوۂ اوست
با قیامت قد او دست و گریبان برخاست

عشق میگویم و چون شمع لبم می سوزد
راز پنہان من امشب بزبان افتادہ ہست

بیہودہ سینہ بر در و بام قفس زدیم صیاد ما ز حال اسیران خبر نداشت

Marfat.com

دلم بوعده برآتش فکندی و رفتی — بیا که سوختن این کباب نزدیک است
تنگی سینه دلم رابفغان می آرد — ورنه بانازتو خاموشی وفریادیکی است
زان پیشتر که چهره بمی ارغوان کنی — داغت چوبرگ لاله دلم راکباب ساخت
بگریز ترازین عاشق دلخسته کسی نیست — عمریست که بیمارم وعیسی نفسی نیست

تاچند توان داد نفس این همه برباد
چون نی همه فریادم وفریادرسی نیست

بهراه رقیبان مگذر برسر خاکم — مارا زوفای تو جزاین ملتمسی نیست
پوشید حزین ازشب ماصبح رُخ خویش — دل باکه نفس راست کند هم نفسی نیست
شوریدگی برون نرود از دماغ ما — زنجیرزلف سلسله جنبان عاشق است

تو خود بپرسش من زلف جانفزا بگشا
که قفل خامشی عشق برزبان من است
جان رفت ونکردی گذری برسر خاکم
دل خون شد ومغروری ناز تو همان است
ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد — در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

شادم که ازرقیبان دامن کشان گذشتی
گو مشت خاک ماهم برباد رفته باشد
در دام تو افشاندم واز او نشستم — اسباب گرفتاری من مشت پری بود

Marfat.com

مرا بسبزهٔ خط نرسته پیوند است وگرنه هر سر موی تو دلبری داند
خیال سایه نشینان سروناز جد است وگرنه هر شجری سایه گستری داند

رهائی کی توان از پنجهٔ گیرای صیّادی
که تیغش خون ما را از چکیدن باز میدارد

مژه بر هم نزدم آیینه سان در همه عمر بسکه در دیده من ذوق تماشای تو بود
شمع بالین من خسته شد آنگاه رخش کز ضعیفی نگهم تا سر مژگان نرسد

یک تبسّم کردی و شور جهان شد آشکار
یک اشارت کردی و صد داستان آمد پدید

سودای کریمان همه سود است کز ینسان گوهر عوض قطره ز دریا نستانند
با آنکه می مکم جگر از تشنگی چو شمع ابر بهارم از مژه اشکبار خویش
ای مست ناز طعن اسیری مزن بمن از خویش غافلی که نگشتی شکار خویش

گردن بزن بسوز و بکش جسم و جان ز تست
چون شمع فارغیم ز سود و زیان خویش

ای طفل اشک پا بادب نه که ریخته است چون شیشهٔ شکسته مرا در کنار دل
نشد فغان باثر تاره جنون نروم سخن به نشه نشد تا نفس بخون نزدم
داد جمعیت دلهای اسیران بر باد نکنم شکوه ازان زلف پریشان چه کنم
ز آواز خوش آن غنچه لب تا دو شد گوشم بخون آغشته ز انبهٔ ناسور شد گوشم

Marfat.com

کوتاه ماند دست تمنا در آستین — داریم گریه بی تو چو مینا در آستین

چه خوش بود با خیال تو نهفته راز کردن — بزبان بی زبانی سر شکوه باز کردن

نشنیده ام آن طره طرار پریشان — خاطر شده آشفته و گفتار پریشان

دامن مکش ای نخل وفا از کف عاشق — گل را نکند همرهی خار پریشان

شمع را شعله مسلسل ز دل آید بیرون — آه دل سوختگان متصل آید بیرون

زلف مشکین تو هر جا که شود غالیه سا — نکهت از نافه چین منفعل آید بیرون

روی که جلوه کرد که حیرانم این چنین — زلف که دیده ام که پریشانم این چنین

کنون نهی ز قفس منتم بآزادی — که آشنم نخس و خار آشیان زده

بجلوه های رسا سر فراز می آئی — مگر بغارت عمر دراز می آئی

نیم بهجر تو تنها دو همنشین دارم — دل شکسته یکی جان بیقرار یکی

بعندلیب چمن نوبت فغان نرسد — حدیث جور تو گویم گر از هزار یکی

کردی ز شکنج قفس امروز برونم — کز بال و پرم قوت پرواز گرفتی

ای آنکه غم هجر کشیدن نتوانی — ترسم که رخش بینی و دیدن نتوانی

رشک محبتم نگذارد نفس کشم — دل از حدیث شوق پر است و زبان تهی

چو چشم آینه حیرانم از جمال کسی — پری بشیشه دل دارم از خیال کسی

چه عجب گر نگهش داشت سر الفت ما — برق راه است نوازش بگیاهی گاهی

رباعی

Marfat.com

ساقی قدحی که دور گلزار گذشت　　مطرب غزلی که وقت گفتار گذشت
ای هم نفس از بهر دل زار بگو　　افسانهٔ آن شبی که با یار گذشت

سیاح بیدای سخن ایجادی حاجی شاه عبدالهادی که صاحب طبع متین وخیالات رنگین بوده پختگی از کلامش پیدا و پرکاری از اشعارش هویدا پس از آنکه بطواف مکه معظمه وزیارت مدینه منوره سعادت اندوخته حاجی تخلص ساخت و بعد اتمام ایام سفر اقامت در مدراس انداخت واواخر ثانی عشر دائمی اجل را لبیک گفت این چند بیت ازوست ۔

لاله سان هر دو بهم دوخته خیاط ازل　　کسوت ماتمی و پیرهن شادی ما
یافت ذوق بستر افتادگی ها را مگر
سایه از روزیکه خوابیدست پهلو برنداشت

مرا مستغنی از اسباب ارباب فنا دارد　　زموج سیل صحن خانه من بوریا دارد
زند در دشت بیتابی بآهو سیلی وحشت　　نمیدانم دل از شوق که آتش زیر پا دارد
گره کار فنا بود سر هستی ما　　حل این عقده بجز ناخن شمشیر نشد
نه پنداری بغفلت هم ز کار خویش بیکارم
که من در عین مستی همچو پشم یار هشیارم
برون کی میرود از آتش شفته زر تو　　که بر دیگ گدا خویش چون بخاله سر توم

Marfat.com

تمام دشت طلب سبز چون گلستان است
زآب آبله پائی رہ روان بی تو

جامع علوم عقلی ونقلی مولوی محمد حسن علی که جد اعلای او شاه فتح الله انصاری در زمان سلطنت شاه تغلق از ولایت وارد دہلی شده چندی در آنجا بخوبی بسر برد پس ازان بطریق سیاحت از آنجا معه اہل وعیال بر آمده سری به بلده جونپور که در آن ایام دار الحکومت سلاطین شرقیه بود کشید وہمانجا رحل اقامت افکند وبوعظ وپند خلایق مشغول گشت از آنجاکه اوصاف حمیده وروش پسندیده آن بزرگوار شہرت گرفت حاکم آنجا بس مشتاق گشته روزی در مسجد جامع شرف صحبتش دریافت از آن باز در ہر ماه دو بار بمجلس وعظ رسیده باحراز فوایدی پرداخت پس چند موضع از پرگنه ماہل من تعلقات جونپور بنابر مصارف اہل وعیالش بطریق مدد معاش مقرر ساخت از آن زمان اولادش در آنجا سکونت دارند اکثری از آن بشغل درس وتدریس وبیشتری بزاویه توکل وقناعت بسر برند وبعضی بنوکری سلاطین وامرا بعزت واعتبار گذرانیدند بالجمله مولوی ممدوح در ہنگام خردسالی از وطن مألوف بنارس برخورد وبخدمت ملا محمد عمر که نسبت تلمذ به خان آرزو وشیخ علی حزین بلا واسطه داشت کتب درسی فارسی گذرانیده ودر عنفوان شباب بتحصیل

Marfat.com

علوم عربیه معقول و منقول بکمال استعداد پیش اساتذه عصر پرداخت
وبذهن نقاد در جمع این فنون مهارت شایسته و ممارست بایسته
حاصل ساخت و در علوم عقلیه و نقلیه بیک واسطه نسبت تلمذ بخدمت
مولوی برکت اله آبادی که از اعیان علمای عصر بود و وارد الحال بعد تحصیل
علوم و فنون عنان توسن عزیمت بکلکته منعطف ساخته چندی در آنجا
بسر برده آخر کار حسب الطلب اهل حکومت وارد مدراس گشته رنگ
اقامت ریخت و چند سال بعهده مدرسی مدرسه کمپنی اشتغال داشته
بمرور ایام لوای خدمت افتای صدر برافراخت و تا حال بعهده موصوفه
مامور است و بکمالات ذاتی و صفاتی مشهور چونکه در فنون نظم هم طبع
بلند دارد و تلاش ارجمند گاه گاه بفکر سخن ملتفت می شود بعد اتمام این
کتاب در سنه ۱۲۵۸ ثمان و خمسین و مائتین و الف مرحله پیمای سفر آخرت
گشته از اشعار آبدار اوست.

ننزاکت آنقدر دارد کف پای نگارینش
که برگ گل بجای خار باشد پای جانان را
بر از مشاطه خفتن می بینم امشب کوه و صحرا را
مگر باد صبا وا کرد آن زلف چلیپا را
از بسکه وحشی است دل بیقرار ما رم میکند ز سایهٔ مردم غبار ما

Marfat.com

بروی زرد ماست روان اشک لاله گون
یکجا بهم شد است خزان و بهار ما
تا دیده است گل بچمن روی یار من
از پنجه های خار گریبان دریده است
دوشش چون بسیر حمی ظالم دل من یاد کرد من جد افریاد کردم دل جد افریاد کرد
چشم تو دوست دارم اگر می طپیم بجا است
بیمار دار از غم بیمار می طپد
شاید که بت ما گذرد بر سر راهی بر خاک نشینم بامید نگاهی

حرف الخاء خسان العجم خلاق المعانی حکیم افضل الدین بدیل خاقانی

تحصیل از شروان است و نام اصلی وی ابراهیم بن علی درخدمت ابوالعلای گنجوی باکتساب فضایل و کمالات کوشیده مقبول طبایع خاص و عام گردید و در مجلس خاقان کبیر منوچهر شروانشاه سلجوقی تقرب و اختصاص تمام بهمرسانید فاضلی باکمال و شاعری بلندخیال بوده در سلامت سخن یکه تازست و بفنون نظم پردازی ممتاز در اوایل حال حقائی تخلص میکرد بعد از آن از پیش گاه خاقان مخاطب بخاقانی گشت آخر کار صاحب ترک و تجرید گردید بریاضات و مجاهدات بیش از پیش بآرایش باطن همچو ظاهر پرداخت و بسبب انقطاع ملازمت

Marfat.com

خاقان بارشد اید حبس هفت ماهه برداشته باقبال خدمات در
ناخت وبزیارت حرمین شریفین سعادت اندوخت مولانا عبدالرحمن
جامی قدس سره در نفحاة الانس نوشته که خاقانی را ماورای طریقهٔ شعر گوئی
طوری دیگر بوده است که شعر در مقابل آن قدری ومقداری ندارد چنانچه
کلامش برآن دال است ومقالش مخبر ذوق وحال آخر الامر بقول
مشهور در سنه اثنین وثمانین وخمسمائة وبروایتی در سنه خمس وتسعین
وخمسمائة بخلوت کده عدم گرائیده در سرخاب تبریز آرمیده دیوانش
که یکسر مشحون بانواع نظم واکثر در مواعظ وحکم است از آن بنمی چند درین
اوراق ثبت افتاد

برای آنکه زغیرتو دیده بر دوزم — بجای هر مژه در چشم سوزنیست مرا
رخ تو رونق قمر بشکست — لب تو قیمت شکر بشکست
لشکر غمزهٔ تو بیرون تاخت — صف عقلم بیک نظر بشکست
نیش مژگان چنان زدی بر دل — که سر نیش در جگر بشکست
من ندانستم که عشق این رنگ داشت — کز جهان با جان من آهنگ داشت
دل بماند از کاروان وصل او — زانکه منزل دور و مرکب لنگ داشت
روزم به نیابت شب آمد — جانم بزیارت لب آمد
از بسکه شنید یار بم چرخ — از یارب من ببارب آمد

Marfat.com

همسایه شنید ناله ام گفت خاقانی را دگر شب آمد
هر که در طالعش فراق افتاد سایهٔ او از و کناره کند
خیاط روزگار ربالای هیچ کس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد
جان بخشمت آنساعت کز لب شکرم بخشی
دانم که تو زان لبها جان دگرم بخشی

رباعی

مرغیکه نوای درد راند عشق است پیکی که زبان غیب داند عشق است
مهنی که ز نیستیت خواند عشق است آنچه از تو ترا باز رساند عشق است

ولہ

ای شاه تبان بتان چو من بندهٔ تو در گردن تلخم از شکر خندهٔ تو
تو بادی و من خاک سر افکندهٔ تو چون تند شوی شوم پراکندهٔ تو

مخزن کمالات صوری و معنوی ابوالحسن یمین الدین امیر خسرو دهلوی که اصلش از هزاره بلخ است پدر بزرگوارش امیر سیف الدین که از عمائد قبیله لاچین بوده در عهد چنگیز خان سری بهند کشید و در عهد سلطنت شمس الدین التمش در سلک امرا منسلک گردید و در قصبه پتیالی که از توابع دار الخلافت دهلی است طرح اقامت انداخته دختر عماد الملک را که از امرای نامدار بود بحبالهٔ نکاح در آورد و امیر خسرو از بطن وی در سنه ۶۵۱ احدی و خمسین و ستمائة متولد گشته پدرش وی را در جامهٔ پیچیده

Marfat.com

پیش مجذوبی کہ بقرب جوار سکونت داشت برد مجذوب بمجرّد ملاحظ فرمود آوردی شخصی را کہ دو قدم از خاقانی پیش تواند رفت بالجملہ در عمر ہشت سالگی بمقتضای استعداد فطری در کمتر مدتی بکسب کمالات متنوعہ پرداختہ از پتیالی ہمراہ پدر با نفاق دو برادر دیگر بخدمت سلطان المشایخ حضرت نظام الدین اولیاء بدوانی قدس سرہ کہ آغاز ظہور آنحضرت بودہ رسید بشرف ارادت درآمدہ ذخیرہ اندوز سعادت گشت وچون بعمر نہ سالگی رسید پدرش کہ عمر ہفتاد سالہ و بروایتی ہشتاد و پنج سالہ داشت در معرکہ کفار برتبہ شہادت فایز گردید امیر خسرو در مرثیہ گفتہ

سیف از سرم گذشت و دل من دو نیم ماند
دریای خون روان شد و دُرِّ یتیم ماند

پس ازان جد مادری او عماد الملک در تعلیم و تربیت وی کوشید تا آنکہ در فضل و کمال ترقی بذیرفت و در نظم پردازی افصاحت و بلاغت شہرت گرفت در بدایت حال بملازمت شاہزادہ سلطان محمد خلف سلطان غیاث الدین بلبن ملتان شتافت و ہمانجا با خواجہ امیر حسن دہلوی کہ وی ہم ملازم شاہزادہ بودہ ملاقی گشتہ فیما بین سررشتہ اتحاد و ارتباط استحکام و انضباط یافت امیر خسرو پیش ملوک و سلاطین

Marfat.com

روزگار کمال عزت و احترام داشت و در انبای زمان به لیاقت نمایان
علم تفوق میافراشت و آنچه در صلات قصاید مدح از سلاطین حاصل میکردی
همگی بصرف فقرای خانقاه سلطان المشایخ در آوردی و همین عادات
مستمره بود و خود مجرد زندگانی مینمود روزی قصیدهٔ در مدح حضرت
شیخ گفته بنظر مبارکش گذرانید آنحضرت را خوش آمده فرمود که صله
چه میخواهی چون در آن ایام بنظم پردازی و سخن سنجی خیلی اشتغال داشت
بعرض رسانید که شیرینی کلام میخواهم شیخ فرمود طاسی پر شکر که زیر
پلنگ حرا من است بیار و بر سر خود نثار کن و قدری از آن بحلق فرو بر
امیر حسب الحکم بعمل آورد لاجرم عذوبت کلام دلپذیرش مذاق جانها
را شیرین گردانیده و تشنگان زلال معانی را بسر چشمه سیرابی رسانیده
لیکن ازین درخواست تا آخر حیات تأسف و تحیر مینمود که چرا از شیخ
بهتر ازین چیزی نه درخواستم الحق خسرو ممالک سخن و پیشرو مسالک این
فن بود صورت سخن را بنقش و نگار تازه جلا بخش گردیده و پیکر کلام
را بنهایت خوبی و خوش اسلوبی حسن آرایش بخشیده باد ابندی مضامین
و معانی در وادی سخنوری یگانه و بصنایع و بدایع و لطف اطوار در
طرق نظم گستری منتخب زمانه است بر فضل و کمال وی تصنیفات متکاثره
اش برهان قاطع و برحسن مقال او تألیفات باهره اش حجتی ساطع نقل

Marfat.com

است که درعالم شباب شیخ سعدی شیرازی رادر دہلی دریافتہ چنانچہ خود میفرماید

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت
شیرہ از خمخانہ سعدی کہ در شیراز بود

وبا این ہمہ اشتغال شعر وسخن ومصاحبت سلاطین زمن از ارباب دردوذوق بود وسرمست بادہ شوق شورش عشق در سر داشت واز سوز درونی خستہ جگر سینہ بی کینہ اش گنجینہ عرفان ودل صفا منزلش آئینہ اہل ایقان بریاضت شاقہ آشنا وبمجاہدات مافوق الطاقہ ہم نوا بودہ چہل سال صایم الدہر بود وادای حج بطریقی طی ارض ہمراہ شیخ نمود واز مقبول ترین مریدان حضرت شیخ بودہ کہ احدی مافوق او قربی ومنزلتی نداشت وہمواره طریق اطاعت ومحبت می پیمودہ ونظر بہ پیر پرستی وجان نثاری می گماشت وگاہ بگاہ در خدمت شیخ حاضر می بود ودرخواست یاران بے تکلف عرض می نمود توصیف ذات ہمایونش لا تعد ولا تحصی است وبالاتر ازین چہ خواہد بود کہ سلطان المشایخ درحق وی فرمودی روز قیامت امید وارم کہ مرا بسوز سینہ این ترک بخشند وہمچنین بیشتر کلمات شفقت آیات برزبان فیض ترجمانش گذشتہ چنانچہ می فرماید

Marfat.com

خسروکه بشاعری نظیرش کم خاست　　در ملک سخنوری شهی خسرو راست

این خسرو ماست ناصر خسرو نیست　　زیرا که خدای ناصر خسرو ماست

گر برای ترک ترکم ارّه بر تارک نهند

ترک تارک گیرم و هرگز نگیرم ترک ترک

بروقت رحلت فرمائی سلطان المشایخ ازین عالم امیر خسرو بمعیّت تغلق شاه در لکهنوتی بود بعد مراجعت از سفر پیراهن صد چاک ساخت و خود را بر خاک انداخت و بعد وفات شیخ بکمال بی حلاوتی و تلخ کامی شش ماه زیسته در سنه ۷۲۵ خمس وعشرین وسبعماة بجوار رحمت ایزدی جاگزید و پائین مزار مبارک شیخ آسوده گردید در سبعه سنابل منقول هست که بعد وفات وی حضرت شیخ رکن الدین ابو الفتح سهروردی که در دهلی بوده بایاران خود فرمود که بیائید تا شریک تجهیز و تکفین امیر خسرو شویم و برای وی که از مداحین سلاطین بود دعای مغفرت کنیم چون در آنجا رسیدند دید که خسرو مرده افتاده هست فورًا برخاسته برزبان راند که من از فضل خدا بدولت شیخ خود آمرزیده شدم حالا احتیاج استغفار کسی ندارم و باز همچنان افتاده رو بعالم ممات نهاد گویند اشعار بلاغت شعار وی قریب پنج لک ۵۰۰۰۰ بیت هست این چند بیت از دیوان مشهور او بخیر ترقیم درآمد

که ره نمودندانم قبای تنگ مرا　　که میکشد ببر آن سرو لاله رنگ ترا

Marfat.com

خدنگ غمزه ازین دیده بگذران روشن
کنون که دیده سپر ساختم خدنگ ترا

وه که از سوز درونم خبری نیست ترا
در غمت مردم و بر من نظری نیست ترا

گرچه بر لبود عقل و دین مرا
بد مگوئید نازنین مرا

گوشش از یار در گران گشت است
نشنود ناله حزین مرا

ابر و باران و من و یار ستاده بوداع
من جدا گریه کنم ابر جدا یار جدا

حسن تو دیر نپاید چو زخ رو رفتی
گل لبی دیر نپاید چو شد از خار جدا

زان غمزه عزم کین مکن ترکانه قصد دین مکن
تاراج جان تلقین مکن آن هندوی بی باک را
تا شمع حسن افروختی پروانه وارم سوختی
پرده دری آموختی این دامن صد چاک را

ای دیده چه ریزی از برون آب
کین شعله بجان گرفت مارا

بشکفت گل در بوستان آن غنچه خندان کجا
شد وقت عیش دوستان آن لاله بستان کجا
اشکم برون میافکند راز درون پرده را
آری شکایت ها بود از خانه بیرون کرده را
درین هوس که ببیند بخواب چشم ترا
نخفت نرگس و بیدار گشت و باز نخفت

Marfat.com

بباغ با تو همی کرد سرو پای دراز — بیک طپانچه که بادش بزد دراز نخفت

خوشم بدولت خواری و ملک تنهائی — که التفات کسی را بروزگارم نیست

نظاره هم نکرد که سوختن مرا — آنکس که آتشم زد و از من گران گرفت

اکنون که تازیانه هجران کشید دل — جان رمیده را که تواند عنان گرفت

چه گردها که برآورده باشد از دلها — که فرقِ تا بقدم پر غبار می آید

بهار بی رُخ گلرنگ تو چه کار آید — مرا یک آمدنت به که صد بهار آید

غم تو بار گران است لیک چون از تست — دلم گران نشود گر هزار بار آید

تو شبانه می نمائی ببر که بودی امشب — که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد

رویت از غالیه خط بر رخ گل فام کشید — ماه را طرهٔ مشکین تو در دام کشید

بلب آمده است جانم تو بیا که زنده مانم — پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد

سرم فداست چو تیغ تو گردد سر گردد — دلم نماند که تیر ترا سپر گردد

یار پیکان زد و من در هوس آن مردم — که زنم بوسه بر آن دست که پیکانم زد

ای اجل آن قدری صبر کن امروز کمن — لذتی گیرم ازان زخم که بر جانم زد

آزرده جانی را مکش بی خانمانی را مکش
مسکین جوانی را مکش آخر جوانی ای پسر
ای زده ناوکم بجان یکدو سه چار و پنج و شش
کشته چو بنده هر زمان یکدو سه چار و پنج و شش

Marfat.com

گفته بودم گه گهی یک شب ازان لب نوشم
روز گذشته درمیان یک دو سه چار و پنج و شش
پیش در تو هر نفس از هوس دهان لب
بوسه زنم بر آستان یک دو سه چار و پنج و شش

دل لبتمت بزلف وندانستم این قدر — کز وی چنین دراز شود گفتگوی دل
هر دم غم خود با دل افگار که گویم — چون طاقت آن نیست که با یار بگویم
افگار کنم همچو دل خود دل آن کس — کو را سخنی زین دل افگار بگویم
دردی است درین سینه که بیرون نتوان داد
حیف است که در دلت با غیار بگویم

همسایه می بسوزد و فریاد می کند — زان ناله ها که من پس دیوار میکشم
روشن چو روز کرد بر آفاق سوز من — این شعله کز جگر لب شب نار میکشم
من گشته هجر یار خویشم — درمانده روزگار خویشم
زهر موی تو بر دل بند دارم — دلم خون گشت پنهان چند دارم
ایوان مرا دلبس بلند است — در وی بهوس رسید نتوان
این شربت عاشقی است خسرو — بی خون جگر چشید نتوان
چه بلاست زان دو چشمت نگهی بناز کردن
شره را گشاده دادن در فتنه باز کردن

Marfat.com

بجفات سر نهادم بکن آنچه می توانی چکنم نمی توانم ز تو احتراز کردن
افتاده بودم در رهش بگذشت و گفتا کیستی این
گفتند بیمار غمت گفتا نخواهد زیست این

خونی ز چشمم میرود از انتظارکیست این تیری بجانم می خلد از خارخارکیست این
دل کز بتان بوالهوس آورده بودم باز پس
بار دگر دزدیده کس بنگر که کارکیست این!

ای زندگانی بخش من لعل شکرگفتار تو در آرزوی مردنم از حسرت دیدار تو
ای غمزهٔ خون ریز تو خونم بافسون ریخته
افسون چشم کافرت رنگین بصد خون ریخته
ای کرده خسرو را زبون حالش نپرسیده که چون
خون کرده دل را از درون وز دیده بیرون ریخته

بفراغ دل زمانی نظری بخو بروئی به ازآنکه چتر شاهی همه عمرهای دهوئی
بیک کرشمه کزان چشم دلربا کردی چو جان بسینه درون آمدی وجا کردی
روا باشد که باآن روی چون شمع شب تاریک ما بی نور داری

ای چهره زیبای تو رشک بتان آذری
هرچند وصفت میکنم در حسن زان بالاتری
خسرو غریب است و گدا افتاده در شهر شما باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری

Marfat.com

رباعی

هوشم نه مصاحبان وخویشان بردند این کج کلهان مو پریشان بردند
گویند چرا دل تو بخوبان دادی والله که من ندادم ایشان بردند

دل باخته خوش گفتاری مولانا خواری که از اشخاص تبریز است خوش فکر بوده وطبع موزون داشت ودر مراتب سخن سنجی از تلامذه لسانی شیرازیست ودر سنه ۹۷۱ اربع وسبعین وتسعمائة همانجا در گذشت این دو بیت ازوست

من که انگشت نما بودم ازان کو رفتم تا دگر تیر بلا را که نشان خواهد بود
بخت آنم کو که خواب آلوده برخیزی شبی ناله ام نشناسی وگوشی بفریادم کنی

شوریده نظم گستر خاری قلندر که اصلش از اصفهان است ودر سمنان سکونت داشته اشعارش پر درد وسوز است بیشتر در خارزار عشق بازی در افتاده اوقات بعشق وعاشقی بسر می برد این دو بیت ازو بنظر در آمده

زمانه چو نتوستم کاره ٔ بدست آورد عجب که یکدل آسوده در جهان ماند
نام لیلی بسر تربت مجنون مبرید بگذارید که بیچاره قراری گیرد

سخن پردازی بی عدیل میرزا محمد خلیل که اصلش از خراسان است ودر بهارستان سخن نهال وجودش سرسبزی وشادابی یافته در

Marfat.com

بلده عظیم آباد بخدمت لایقه از سرکار عالمگیر سرفرازی داشت طبعش متین
است وکلامش رنگین اوایل مائه ثانی عشر نخل حیاتش از پا در افتاد از کلام اوست

کمر کوه شود خم ز گرانباری عشق
بار درد و غم یاقوت لبان سنگین است

قدمی سوی من دل شده هرگز نه نهد سرو این باغ دلاویز چه بالمکین است

دلی پر شور مستی فارغ از دنیای دون دارم
نمی آیم بخود جائی ازین عالم برون دارم
رسیدن تا شهادتگاه کوی او زمن ناید
که پیش ره ز سیل اشک صد دریای خون دارم

پسندیده نظم گستران سید حسین خالص مخاطب
بامتیاز خان که اصلش از اصفهان است و از سادات رضوی بود بعد احراز سعادت
حج در عهد سلطنت عالمگیر پادشاه بهند فایز گردید وصیه فضایل خان میر سامان
و میر منشی سرکار شاهی را بحبالهٔ نکاح خود در آورده بحصول منصبی شایسته عزت
و اعتبار بهم رسانیده و باعانت روح الله خان یزدی میر بخشی بتدریج بخدمات
عمده سرفرازی اندوخته و در زمان دولت شاه عالم بهادر شاه بخطاب امتیاز
خان و نیابت صوبه عظیم آباد امتیازی عظیم یافته بعد چندی چنان بخاطرش گذشت
که نوکری گذاشته بولایت باید رفت پس بمقتضای برگشتگی طالع از نوکری

Marfat.com

وخدمت سترک مستعفی گشته عزم ایران پیش نهاد خاطر ساخت وازراه دہلی ولاہور بملتان رسید واز آنجا به بکر دار افتاد میر عبد الجلیل بلگرامی که در آن ایام وقایع نگار و بخشی آنجا بوده ازراه اخلاص باتمناع خالص از رفتن پیشتر پرداخته فاما چونکه مدت حیات قریب الاتمام بود ممانعت میر فایده نه بخشید آخراز آنجا بر آمده بسیوستان منزل گزید خدایار خان عباسی مرزبان که حسب الایمای خواجه حسین خان کوکلتاش ناظم ملتان چشم براه او بود در سنه ۱۱۲۲ اثنین وعشرین ومائة الف شیبی جمعی را فرستاده بطمع مال نظر به مال نکرده کارش تمام ساخت خالص صاحب ذہن وذکا بود وفکر بلند وطبع رسا داشت ازافکار اوست

بهر حالت کسی را همتم محروم نگذارد کفم گر بوی خالی بوسه دادم دست سایل را
کی شویم آزاد از قید خودی چون عنکبوت بعد مردن هم بدام خود گرفتاریم ما

شب که در بزم سخن از رخ خوب تو گذشت
شمع پیش از همه انگشت شهادت برداشت

که بشهر آمده گرد یده حیران امروز هر طرف می نگرم آئینه بازاری هست
در میکده امروز ز بد مستی ساقی بشکست چنان شیشه که خون از دل ما رفت
یا رب غم عالم بکسی تنگ نگیرد از شهر بصحرا شدم آن هم قفسی شد
نقاش چون شمایل آن ماه میکشد نوبت بزلف او چو رسد آه میکشد

رقیبا من نمیگویم گل وباغ وبهار از من

Marfat.com

بهار از تو گل از تو هر دو عالم از تو یار از من !
مرا ای باغبان از داغ دل برگ و نوا باشد
چمن از تو گل از تو بلبل از تو لاله ز ار از من

مقدمة الجیش معرکه سخن آرایان امیر الامرا صمصام الدوله خان دوران خان که از اعاظم امرای محمد شاهی است در ظل عاطفت شاهی بکمال حشمت و شوکت زندگانی داشت آخر کار در سنه ۱۱۵۱ احدی و خمسین و مائة و الف بمحاربه نادرشاه داد تردد نمایان داده علف صمصام خون آشام گشت این دو بیت از طبع بلندش بملاحظه گذشت

برسر بحر پر گهر گرچه بود نشست ما — همچو حباب مفلسم ما و هوا بدست ما
سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید — دل آئینه را نازم که بر روی تو می آید

فروغ دیده خوش کلامی میر خورشید علی بلگرامی که از اقارب میر عبد الجلیل است در سنه ۱۱۵۹ تسع و خمسین و مائة و الف سر باوج هستی کشید و بعد حصول فهم و تمیز کتب صرف و نحو از میر سید محمد تحصیل نموده و بمقتضای طبع روشن که ذوق شعر و سخن بمرتبه کمال داشت قدم بدایره این فن نهاد اول فصاحت تخلص میکرد بعد ازان خورشید بنام خود برگزید مشق سخن بخدمت میرمذکور مینمود و از صانع بلگرامی بصنایع

Marfat.com

شعری آگهی یافت وتقریب تلاش معاش وارد بنارس گشته در آنجا به
صحبت شیخ علی حزین رسید لبستر رفاقت میر نور الحسن خان بلگرامی
که از رفقای راجه شتاب رای ناظم عظیم بوده بفراغ خاطر میگذرانید واواخر
ماه ثانی عشره لوز دسفر آخرت گردید این چند بیت ازوست

در عشق بتان آنکه بود پرده درما آه سحر است دگر چشم تر ما
چون نگهت گل زین چمن آهسته گذشتیم آگاه نگردید کسی از اثر ما

دیده ودانسته بستم دل بسودای بتان
گرچه میدانم درین سودا زیان خویش را

نگار آمده با ساغر شراب امشب مه دوهفته بکف دارد آفتاب امشب

مزن چو شانه در آن زلف دست خودرای دل
برنگ آئینه رویش به بین وحیران باش

نکته سنج دقیقه شناس **سید محمد خلوص** از اهل مدراس
که خلف خواجه حسن چشتی است آشنای اسالیب نظم وخوش فکر بود
در ابتدای حال مشق سخن بخدمت شاه عبد القادر فخری مینمود آخر کار اوایل
ماه ثالث عشر در هنگامه ملک جهان عرف دهوندیه برتبه شهادت
فایز گردید این سه بیت ازو بنظر رسید

من وصد آه وافغان وئی وصد بوسه بر لعلش نزاران پیچتابم داد این قلیان کشیدنها

Marfat.com

خواهم همه تن محو سراپای تو باشم چشمی شوم و وقف تماشای تو باشم
نمودی ذبح وشد سنجاف تو رنگین ز خون من
همین بود آرزو در دل که دامان تو نگذارم

مجمع الفضایل صدر الافاضل مولوی مصطفے اعلیخان خوشدل
کہ نام اصلی وی احمد مجتبیٰ و اصلش از کوپامو من مضافات دار الحکومت
لکھنو است ذات شریفش در سنہ ۱۱۷۳ ثلث وثمبعین و مائة والف
از شبستان عدم قدم بعرصہ شہود نہادہ نسب ہمایونش بہ بیست
و ہشت واسطہ بناصر بن عبد اللہ بن امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ
تعالیٰ عنہ کہ نسبش باما حسن مجتبی علی جدہ وعلیہ السلام است منتہی می شود
جد اعلای او شیخ ابراہیم بن ناصر در بخارا سکونت گزیدہ و بعد او چند
کس از اولادش در آنجا بکمال عزت و اعتبار بسر بردند پس ازان شیخ سلیمان
از احفادش در اوایل سنین اربعمائة بکابل لوای حکومت افراشتہ و پسرش
فخر الدین محمود نسیان شاہ و نبیرہ اش شہاب الدین فرخ شاہ بعد
او حکمران آنجا بودند آخر ملک کابل بہ تسخیر سلاطین غزنویہ در آمدہ و تفرقہ
تمام در اولادش رو دادہ شیخ شعیب از نبایر او با اہل و عیال سری
بلاہور رسید و از پیش گاہ حاکم دہلی قاضی کہنیوال کہ قریب بلدہ ملتان
است گردیدہ و بعد وی فرزند رشیدش شیخ سلیمان کہ والد ماجد قطب العالم

Marfat.com

فریدالدین شکر گنج قدس سره بوده بر آن خدمت مامور گشت پسر
آن خدمت ببرادرش شیخ فخرالدین که از اجداد جناب خوشدل مغفور
است معوض شد و رفته رفته بمرور دهور شیخ نعمت الله از احفاد وی
در قنوج رسید و از آنجا اولادش بکوپاموفایز گشته رحل اقامت افکنده
در آنجا با شرفای ذی اعتبار بهم نسبتی پرداخته بخوبی و خوش اسلوبی زندگانی
مینمودند الحاصل جناب ممدوح که از بنگان[ط] قاضی محمد مبارک شارح سلم
العلوم است بعد فوز بس تمیز و الفراغ از تحصیل کتب درسی باکتساب کمالات
بخدمت استاذه نامدار اعنی مولوی رحیم الدین کوپاموی و مولوی غلام طیب
بهاری و مولانا حیدر علی سندیلی درساخته و با استعداد تمام علوم عقلیه و نقلیه و
دیگر فنون حاصل ساخته بفرط شوق همت عالی بحفظ کلام ربانی برگماشت
و بقوت حافظه در کمتر مدتی باتمام آن در میان حفاظ عصر علم شهرت افراشت
و در سلک ارادت حضرت سید شاه غلام پیر بن قطب العارفین سید
شاه دین بلگرامی قدس سره همادر سلسله قادریه منسلک گردید و خرقه خلافت
سلسله صفویه که مشتمل بر طریقه علیه قادریه و چشتیه و سهروردیه و نقشبندیه
است از دست مبارک والا نژادش حضرت مولوی شاه غلام نصیر الدین
سعدی قدس سره پوشیده از آنجا که فکر معاش از لوازمات بشری است
در عهد دولت نواب والاجاه جنت آرامگاه که از بینی اعمام او بوده در

[ط] نونگان

Marfat.com

سنه ۱۲۳۰ ماتین والف به بندر مدراس برخورده شرف اندوز ملازمت جناب
مستطاب گشت وبلیاقت شایسته وفراست بایسته بخاطر
مبارک نواب جا کرده باحترام نمایان وخطاب پدر بزرگوارش که مولوی
مصطفی اعلی خان بود در اقران واماثل ممتاز گردید بعد چند عرصه بتقرر عهده
بزرگ مدرسی مدرسه سرکاری واقع کوپامود دستوری یافته عنان شبدیز
عزیمت را بوطن مألوف معطوف گردانید ودر آنجا تا مدت حیات جناب
متعلی القاب بدرس وتدریس پرداخت واوقات شریف بهمان تشغل
منیف مصروف ساخت بمن تعلیم وتربیتش اکثری از طلبه دولت فراغ
حاصل ساختند وکوس ناموری در فضل وکمال نواختند ذات والاصفاتش
بمهارت علوم وفنون منتخب زمانه بوده وبذهن سلیم وفکر مستقیم یگانه بطبع
وقاد در شعر وشاعری داد سخنوری داده وکلام فصاحت نظامش پرکاروان
بتکلف ساده خوشا بلند خیالی که باشعار آبدار تشنگان زلال سخن را سیراب
ساخت وچند اخوش مقالیکه بکلام رنگین بانفراح هم صحبتان می پرداخت
مزاج لطایف پسند وظرایف دوست داشت واز بزلهای لطیف
غبار کدورتی بدامن خاطر سامعین نمی گذاشت بالجمله بعد مسند نشینی نواب
عمدة الامرا بهادر مرحوم باز در سنه ۱۲۱۱ احد عشر ومائتین والف وارد مدراس
گشته پس از بهره اندوزی حضوری مورد انواع مراحم ونوازشات نواب

Marfat.com

ممدوح گردید و لعد چندی نقد رخصت بکف آورده خود را بوطن رسانید
و بار ثالث در سنه ۱۲۱۶ ست عشر و مائتین و الف باز بمدراس رسید و
قریب یکسال سکونت ورزید بمقتضای استعداد خداداد بخدمت قضا
دایر و سایر ترچناپلی مأمور گردید و پس از چند سال که قاضی القضات محمد مستعد
خان مرحوم رخصت بدار آخرت کشیده حسب الطلب ارباب حکومت
بمدراس رسیده صدر آرای عهده سترگ قاضی القضاتی ممالک محروسه
متعلقه حکومت مدراس گشت ذات شریفش که از منتخبان روزگار
و اهل دلان عالی مقدار بوده با نهمه حشمت و احترام ظاهری اصلا بدان ملتفت
نگشته شرایف اوقات بر طریقه اسلاف منضبط میداشت و نظر بر
هوا و هوس نفسانی و خیالات لایعنی نمیگماشت و با وصف اشتغال کثیر
بمداومت اوراد معمولی خاندان صفویه و قیام لیل ثابت قدم و مادام حیات
در ذکر و فکر راسخ دم بود پیکر توصیفش از آرایش تکلف مبرا و قامت تعریفش
از پیرایش تصنع متعرا آخر کار در سنه ۱۲۳۴ از لع و ثلثین و مائتین و الف بجنت
المأوا خرامید و در صحن مسجد معمور واقع بندر چناپتن در جنب قبر والد ماجد
خود آرمید جناب خوشنود خلف رشید ش خوشدل مرحوم تاریخ وفات وی
نیکو یافته دیوان فصاحت ترجمانش که یک قلم انتخاب است بمخافت
تطویل بهبیتی چند ازان زیبا این اوراق بخشیده۔

Marfat.com

بوسم من بی برگ دنوا برگ خسارا　　تا بوسه بپیغام دهم آن کف پارا
نفسی همچو حباب است مرا　　زندگی نقش بر آب است مرا
سینه آتش کده و دیده پر آب　　کار با آتش و آب است مرا
همیشه محو تماشای تو بچشم دلم　　اگرچه دیده دیدار دوخت مرا
چون نیشکر ز راستی خویش نگذریم　　خوبان جدا کنند اگر بند بند ما
روشن بود ز داغ دل ما مزار ما　　اعجاز موسوی است بمشت غبار ما

غیر از زبان نباشد تو ای نگار سودا
تو و نقد بیوفائی من و صد هزار سودا

پیچیده هوای تو ز لب در نفس ما　　لبریز فغان است چو نی هر نفس ما
دخت رز خواستیم و رسوائی ما　　پیر مغ داد در جهیز مرا
بی ردیف آمده در محفل رندان امشب　　محتسب را ز خطر قافیه تنگ است اینجا

دوست میدارم سر شک لاله رنگ خویش را
شسته ام زین آب دلق نام و ننگ خویش را
بر سر کوی تو پیدا کرده ام شور جنون
کن مقابل با من آن دل همچو سنگ خویش را
در غم لاغر میانان هر رگ من تار شد
مینوازم دمبدم زان تار چنگ خویش را

Marfat.com

غمت ربود چنان طاقت و توان مرا که کرده است گره در گلو فغان مرا
همای ظلم تبان بس بلند پرواز است بزیر خاک سپارید استخوان مرا
سزد که رخت کشم سوی بوستان تنها بهار حسن بجوش است و آن جوان تنها
منم بکوی تو افتاده و بدان مانم که ره ندیده بماند ز کاروان تنها
کردم از خون جگر ناوک اورا سیراب اهل دل شاد نمایند دل مهمان را

گم نما آمده خوش دل بجهان گوچه هلال
چشم بر همت صاحب نظران است اورا

نمی رسد چو بگوش تو آه و نالهٔ ما من وطپیدن واین درد دیرسالهٔ ما
وداع می نکنم تا نفس بتن باقی است حباب وار حیاتم بود پیالهٔ ما

شام و سحر بحال من گریه کنند عرشیان
تا بکجا رسانده ام نالهٔ نارسای را

کشتیم ار به تیغ تیز داد نخواهم از تو لیک
همره نعش من بیا یک دو قدم خدا یرا
گر نه بستی دل بجائی زار و رنجوری چرا
ور نه افتادی ز پا آماده شوری چرا
گر نزد برخرمنت برق تجلای کسی
شمع آسا میگدازی از تب دوری چرا

Marfat.com

پردۂ عالم دریدی تا نمودی جلوۂ حیرتی دارم ہنوز از شرم ستوری چرا
بپای ہر کہ افتم تنگ می گیرد در آغوشم
جبینم از نگین آموخت طرز جبہہ سائیہا
جذبۂ عشق بود طرفہ بلائی یارب چون نہ از چارہ برآرد مہ کنعانی را
خوش دل از فخر سر خود بفلک میسائید فخر شایانست مریدش جیلانی را
چونی از استخوان خود نوائی کردہ ام پیدا
بجان ناتوان خود بلائی کردہ ام پیدا
صبا خاک مرا آوارہ از کویش مکن جائی
بخاک آمیختم خود را و جائی کردہ ام پیدا
این ہست کہ سر بالا زتن انداخت لبی را باقی ہست بوی حوصلہ جنگ کسی را
ہیہات گزان پیش کہ روید پر و بالم آراستہ صیاد برایم قفسی را
یار بر نالہ و آہم ہمہ گوش است امشب
دل بفریاد و فغان طرفہ بجوش است امشب
نہ فقط دیدہ ساغر شدہ پر نم بوداع نالۂ نی ز پی رخصت ہوش است امشب
کشتی صبر عجب نیست کہ لنگر شکند دیدہ زار چو دریا بخروش است امشب
خوش دل از سوز دل خویش بگویم با تو
کہ زبانم سر و بن آبلہ پوش است امشب

Marfat.com

بی تو مارا خوش نباشد در جهان گرچه میدانم ترا بی ما خوش است
بی جماعت سجده نتوان بر درش این نماز عاشقان تنها خوش است
دل از و خوش دل چنان من بدکنم دلبری دارم که سر تا پا خوش است
مگر سفینه صبرم بروی آب شکست
که جوش دیده من رونق سحاب شکست
چگونه روز حساب از تو دادلبستانم خدنگهای تو در سینه بیحساب شکست
دمی نشین لبر من که خواب نزدیک است شکستن نفسم چون حباب نزدیک است
بزیر سایهٔ مژگان پنه[1] مجوای دل کمند زلف بصد پیچ تاب نزدیک است
چو شمع این دل سوزان من بمحفل تو
ز تشنگی جگر خود مکیه و هیچ نگفت
رسید نامه براز کوی او چو ابر بهار
قبای خویش ببیشم درید و هیچ نگفت
قضا چو خواست پریشان کند مرا خوشدل
فسون عشق بگوشم دمید و هیچ نگفت
لخت دل من از شرم اشکبار ریخت چون میوهٔ رسیده که از شاخسار ریخت
وصف ملاحت لب لعل تو هر که کرد مشت نمک بزخم دلم آشکار ریخت
تا چشم ترا دشنه خونخوار بدست است خونین کفنان را خط زنهار بدست است

[1] پناه

Marfat.com

چاک دلت ای شانه رفو چون نپذیرد از گیسوی خوبان تو صد تار بدست است

بست و شکست گرچه زند بیز زلف تست
مشکین دلیکه بسته زنجیر زلف تست

بجای سبزه ز خاکم دمد درخت حنا از آنکه رنگ حنای کف نگارم سوخت

همین نه زلف سیاهت غرور رنگ شکست نگاه مست تو میخانهٔ فرنگ شکست

تا منم از من نشود یار یار نعرهٔ هستی شکنم آرزو است

چه نالهاست نهانی بسینه ام یارب که نارسیده بلب شور در جهان انداخت

بسکه نیرنگی این دهر تماشا کردم!
چشم حیرت زده ام چون پر طاوسی ریخت

از که آموخته این کافر ناقوس نواز شورش عشق که در پرده ناقوسی ریخت

زلفت خوش و رخت خوش و بالای تو خوش است
خوش آمدی بیا که سراپای تو خوش است

عمریست درین بتکده چون مهرهٔ ناقوس آماده فریادم و فریادرسی نیست

دلم ز جور تو ترسان و دیده محو جمال میان دیده و دل طرفه ماجرائی هست

رَوم در کوی آن جانانه گاهی راست گاهی کج
نهد آری قدم دیوانه گاهی راست گاهی کج
بگیرد آستینم محتسب بر جرم می خواری

Marfat.com

برون آیم چو از میخانه گاهی راست گاهی کج

من کشته آنم کز قضا را نشناسد　　زان بت بفغانم کز خدا را نشناسد

شب چو پیکان دلم آن بت بیدرد کشید　　صبح برنالهٔ زارش نفس سرد کشید

بر سختی جان من و بی رحمی ترکان　　زخم دل من خندد و سوفار بنالد

گر فت خاصیت سرمه جوهر تیغت　　کز کشتگان تو از آه و نالهٔ خاموشند

نامهٔ خود چه سپارم بنسیم سحری　　هرزه گردیست که خود باد بکف میآید

همین نه چشم تو صد فتنه در کمین دارد　　نگاه ناز تو خنجر در آستین دارد

همه تن شمع صفت گرچه زبان گردیدم　　قصهٔ درد من افسوس بپایان نرسید

فریب خوردهٔ شیرین لبی بود یارب　　که دل به پهلوی من همچو کودکان گرید

میفشان آب چشم ای نوحه گر بر خاک جان بازان
کسیکه جان دهد در عاشقی مردن نمیداند

خاکی شدم و گوشهٔ دامان نگرفتم　　ز آوارگیم گرد بیابان گله دارد

خوش دل ز کجا آمدهٔ وین چه جنون است　　کز دست تو هر تار گریبان گله دارد

از جنبش فلک خبر دارد　　بر سر من که ژاله اندازد

ساغر چشم تو اگر بیند　　نرگس از کف پیاله اندازد

خوش دل از رویش ندارد آرزو جز بوسه
وان خط نورسته خط بر آرزویش میکشد

Marfat.com

کاش از حال دل غمزدهٔ من پرسی　　پیش ازان روز که پرسی و زبانی بنود

میآید آن رشک پری سرمست و سرشارش نگر
آلوده دامانش زمی آشفته اطوارش نگر
خلقی بخاک و خون طپان جمعی بکوی او دوان
قومی بحسرت داده جان جوش خریدارش نگر

همدوش غیر تا بسر گور من میا　　جنبد مرا ز غیرت عشق استخوان هنوز

جانان ببین بچشم حقارت بسوی من　　پیرم ولی بدولت عشقم جوان هنوز
دیده و دانسته ما را خسته　　گرچه میگوینه نادانی هنوز

حسن و صد جفا در پیش عشق صد بلا در پس
آه نارسا در پیش جان مبتلا در پس
تیره بختی مردم می توان تماشا کرد　　خط کم نما در پیش کاکل دوتا در پس
خانه بر دوشم چو کاکل از دیار ما مپرس
همچو زلف آواره ام از روزگار ما مپرس

بدیده عارض پرتاب میزند آتش　　بلاست جلوه که در آب میزند آتش
روی اثر ندیده و ناکرده کار حیف　　بنالهٔ توای دل محزون هزار حیف
خسرو ابر سیه زد سکهٔ بر اقلیم برق　　همچو شاه زنگیان دارد لوای سیم برق
چون توان گفت یقینا که دهان هم داری　　خال در زیر لبت هست عیان نقطهٔ شک

Marfat.com

بسزم تو از شکوه چون دم زند دل — صدا برنه خیزد اگر بشکند دل
چه دیده است در پردهٔ عنکبوتی — که برخویشتن خود بخود می تند دل
کسی عاشق روی خوبان نگردد — اگر راز خود بر ملا افکند دل
شبها چو شمع سوخته ام من بداغ دل — تا کی بآب دیده فروزم چراغ دل

چون قبا پوش من آید در چمن هنگام گل
چاک میگردد قبای غنچه بر اندام گل

ز گریه ام همه آفاق عالم آب است — یکی بیا بتماشای اشکباری دل
با آنکه جلوهٔ تو ز هر چار سو عیان است — ای نور دیده ها ز حجاب تو سوختم
یک لحظه ز گردش ندهد چرخ بکامم — بر پاره دولاب رقم کرد برامم
بامید یکه کنم بجیه بتار خورشید — جیب را چاک زدن از سحر آموخته ام
آن ضعیفم که ز هم وانشود مژگانم — با چنین حال بسوی که نظر دوخته ام
لطف حسنش ز خط دوبالا شد — این خزان و بهار را نازم

از ملاحت های خوبان جهان با من مگو!
من نمک پروردهٔ لبهای دلدار خودم

رساند تا بکجا شوق دلربایی ها — هلاک طرز نگاه کرشمه سازتوام
که می زند بدلم ناوک تغافل ها — که چون جرس همه جا پر خروش میآیم
رساند جان بلبم انتظار گل روئی — که چون چراغ سحر گل فروش میآیم

Marfat.com

زبهر آنکه طفلان را بکف سنگ است مینالم
جنونم را بیابان جهان تنگ است مینالم

نالهٔ رسوای جهان کرد مرا آه این بانگ دهل را چکنم
غم فزون است وصبر کم چکنم آه مردم زدست غم چکنم

روان اشکم برنگ لعل و مرجانست از چشمم
سراسر دست مژگان سبحه گردانست از چشمم

سینه آتشکده و دیده جوشان دارم همه از دولت این عشوه فروشان دارم
فلک آسوده بکنج لحدم هم نگذاشت آسمان زیر زمین بود نمی دانستم

بغارت بر دزلف کافر او نقد ایمانم
خطا کردم که از راه هوس سوی ختن رفتم

مرا بسنه نباشد نیاز یک سرمو مدطلب زگدایان خوشه چین نکنم
از نالهٔ نی فقط رهٔ تاب و توان زدم آتش زآه گرم بهر استخوان زدم
جانا روا مدار که غلط بکوی تو این سر همان سرست که بر آستان زدم

آتش چو طفل پروردم در کنار خویش
چون شمع خو گرفتهٔ دامان آتشم

دین و دل پیش کش عشوهٔ یاری کردم
شادم از زندگی خویش که کاری کردم

Marfat.com

عمر بوحشت گذراندم تمام — منفعل از نسبت انسانیم
لیل ونهارم گذرد در سفر — دانه تسبیح سلیمانیم
دیده ام لعل وگهر کرد براه تو نثار — این گدا دست تهی داشت نمیدانستم
قطره من ره پیوستن دریا چو حباب
از شکست نفسی داشت نمی دانستم
ای ابر سرکشی بفلک چند از غرور — وز دیده برده همه کالای گریه ام
چون مرد مک خراب نوداری خودم — آواره همچو اشک ز رهواری خودم
از بهر آنکه بزم جهانرا دهم فروغ — چون شمع گرم روبه تبه کاری خودم
آئینه وار غرقه حیرانی خودم — چون زلف یار مست پریشانی خودم
صد تیغ خورد رشته عمرم نه درگست — بسیار منفعل ز گران جانی خودم
هر بت کناره می طلبد از کنار من — بدنام در بتان ز مسلمانی خودم
دوری ز زاد و بوم چو میراث آدم است
دور از وطن ز دولت انسانی خودم
در انتظار او سر راهی گرفته ایم — دامان ره گذر بنگاهی گرفته ایم
سرم فدای تو از بنه شهرت آزادم — برای کشتن من انتظار عید مکن
گر بد نبری سرو قدار است بگویم — آورده قیام تو قیامت بسر من
ز بس آوارگی شد قسمت مشت غبار من — نگیرد دامن آسودگی خاک مزار من

Marfat.com

ناله برحال اسیران کار زنجیر است و من
با کجان همواز بودن پیشهٔ تیر است و من
با کمال قرب ازوی بر کنار افتاده ایم
تیرهٔ بختی قسمت زلف گره گیر است و من

جنونم نه برداشت بار گریبان — گسسته ز هم تار تار گریبان
شاخ چنار چون شنید مژدهٔ مقدم ترا — کرده بشوق پا بوس دست فراز بر زمین
از پنجهٔ جنون شده صد چاک آستین — من چون نهم بدیده نمناک آستین
گر خیمه نصب میکنی ای جان برای غم — از رگ طلب طناب و ز آهم ستان ستون

از آن ساعت برود نیل چشمم می زند پهلو
که شد تاراج در مصر محبت کاروان من

بتیا بیم گر افکند از زینه بر زمین — چون سایه تا در تو رسم سینه بر زمین
حسن غیور او نه پسندد شریک را — از رشک عکس خود زند آئینه بر زمین
تا شدم محو تماشای سراپای کسی — صفحهٔ تصویر گردیده است سر تا پای من
داور محشر کشد خط بر گناه عاشقان — گر بدین صورت بیاید آن بت زیبای من

نیاسوده است صیدی بر زمین از تیر ناز او
که شیرازه بافکند مژگان دراز او
ندای ارجعی تا در رسد یارب روانم را

Marfat.com

هلاکم می کند این جانگاه عشوه سازاو
مگر با شمع رویان خوشدل من ربطها دارد
چنان دریافتم امشب زآه جانگداز او
شمع را گفتم که حال سوز من گوید تو گفت من با خود ندارم جز زبانی سوخته
ز آتش عشق تو جانان جان من تنها نه سوخت
آتش بیداد تو تیر جهانی سوخته
بجاک سینهٔ خود گرچه من باشانه همتایم
نمی آرم زدن گستاخ در زلف دوتا دستی
ز این نگین عقیق بهت زیب خاتم من دل من بهت که خون شد در انتظار کسی
بخون بیگناهی بردهٔ شاید فرودستی نگارین از حنا بنود ترا ای حیله جودستی
گذر آن ترک را افتد چو بر خاک مزار من
بصد حسرت برآرم چون چنار از خاکدان دستی

رباعیات

درمی چو نمک فتادستی معلوم برخوان هوس دراز دستی معلوم
صبح پیری دمیدن آغاز گرفت سرمازده را هوا پرستی معلوم

دله

ای عاجز مستمند یاد تو بخیر وی تحفهٔ ارجمند یاد تو بخیر

Marfat.com

از پہلوی من رفتی و آوارہ شدی آہ ایدل دردمند یاد تو بخیر

ولہ

پیری از بسکہ جستجو کرد مرا ہول جاسوسیش دو مو کرد مرا
رسوائی من بچشم خوبان میخواست نازم بجناکہ سرخ رو کرد مرا

قطعہ

بخلوتہ سرایم چو خوانی شبی بدہ بوسہ ام زان لب لعل خویش
ز گفتار سعدی تو ہم آگہی کہ مزدور خوشدل کند کار بیش

گلدستہ بہارستان مظاہر وجود افضل العلماء محمد ارتضا علی خان خوشنود کہ خلف ارشد مولوی مصطفے علی خان خوش دل ہست در سنہ ۱۱۹۸ ثمان وتسعین ومائۃ والف از نہان خانہ عدم بمنصہ ظہور قدم نہادہ بعد فوز بسن شعور وفراغ از تحصیل کتب ضروری فارسی در عمر پانزدہ سالگی باکتساب علم عربی بجناب والد ماجد خود ودیگر علمای کوپامو گرائیدہ تا کافیہ خواند بعد ازان ببلدہ لکھنو رسیدہ مدتی در آنجا بطالب العلمی گذرانیدہ پس ازان در سندیلہ بجناب علامہ عصر مولانا حیدر علی فائز گردیدہ وتحصیل بعضی از علوم مقعول در آنجا پرداختہ ہفت سال کامل در بلگرام اقامت ساختہ بخدمت مولوی محمد ابراہیم عیاری کہ از مستعدان عہد بود ما بقی کتب درسیہ را باتمام رسانید

Marfat.com

وبحلقه ارادت جناب قدوة السالکین واسوة العارفین حضرت مولوی
سید شاه غلام نصیر الدین سعدی بلگرامی قدس الله روحه که سرچشمه فضل و
کمال بود ودر زمان خود عدیم المثال داخل گردید ولعد از حصول تلقین و
تعلیم اذکار واوراد ضروریه خرقه خلافت سلسله صفویه از دست بابرکتش
پوشید چنانچه خود می فرماید

دستم بگرفت فیض عام سعدی　　مستم از جرعهٔ زجام سعدی
گم نامم ونیست غیر سعدی نامم　　زانروز که حرز جان است نام سعدی
از بسکه بدل بود هوای سعدی　　ناید نظرم بجز لقای سعدی
خوشنود زفخر سر کشیدم بفلک　　سودم چو جبین خود بپای سعدی

پس تراویل ۱۲۲۵ سنه خمس وعشرین ومائتین والف در مدراس
بجناب پدر بزرگوارش که عهده قاضی القضاتی داشت رسیده باشتغال
درس وتدریس کما ینبغی پرداخت ذات والاصفاتش گنجینه علوم
معقول ومسموع است وشرایف اوقاتش مصروف کشف حقایق
ودقایق اصول وفروع درساحت فضیلت بعقل سلیم یکتا ونفضل
وکمال در علمای عصر ممتاز بکمالات عجیبه وحید عصر وفنون غریبه فرید
دهر مجمع محاسن ومکارم اخلاق وبلطف کلام شهره آفاق تصنیفات
شریفش در اطراف واکناف دایر وسایر وتالیفات منیفش در

Marfat.com

مدارس مستد اول ومشتهر چنانچه برصدرا و برحاشیه میرزاهد رساله
وحاشیه جلالیه تهذیب وتعلیقات زاهدیه آن ودرعلم حساب نقود الحساب
ودرفرائض رساله فرایض ارتضیه وبرقصیده برده شرح فارسی وشرح
اسمارالحسنیٰ عربی نگاشته او ونیز همچنین اکثر رسایل وتالیفات درعلوم دیگر
داردکه ملاحظه اش ناظرین رابانشراح میآرد آخرالامر درسنه ۱۲۳۰ ثلثین و
مائتین والف نوکر سرکار فیض آثار حضرت نواب عظیم الدوله بهادر رحمت
مآب شده خدمت افتای محکمهٔ عالیه داشت وبعد پنجسال بسببی از
نوکری سرکار استعفیٰ داده بتجویز ارباب حکومت بتقرر خدمت قضائی
دایروسایز بچتور رسیده وپس ازچندی بخدمت افتای صدر مقرر گشته
سپس نظر بلیاقت نمایان واستعداد فراوان درسنه ۱۲۴۱ اربع واربعین
ومائتین والف بعهده بزرگ قاضی القضاتی ممالک محروسه متعلقهٔ
حکومت مدراس مأمور گردیده بحوله وقوته الی آلان بهمان خدمت قیام
پذیرست وحسن خلق وطریقه پسندیده مقبول برنا وپیرامروز ذات
بابرکاتش نادرالوجودست بفیوض نامتناهی خزینه مقصود اللهم
متع الطالبین بطول حیاتک وافض علینا من حسناته
وبرکاته طبع همایونش که ازبدوفطرت میلان بتواضع وانکسار دارد
این همه مرتبت واعتبارات دنیوی را هیچ می پندارد وباوجود اشتغال

Marfat.com

لاحقہ ہمگی ہمت او متوجہ بدرس وتدریس است وخاطر مبارکش بمطالعہ کتب تصوف واقوال صوفیۂ گرام انیس دل صفا منزلش باشغال اوراد معمولی سلسلہ صفویہ مصروف دباحیای دلیل درذکر وفکر بروش حضرات مرشدین قدس اسرارہم مشغوف صاحب جمعیت صوری ومعنوی و اہلیت ظاہری وباطنی است ومقتضای موزونی طبع وفکر رسا کہ گاہ گاہ بطریق تفنن بشعر وسخن میپردازد از چند اشعار آبدارش تزئین این اوراق می سازد۔

سوزش دل چہ قیامت اثری پیدا کرد ریخت اشکی کہ زچشمم شرری پیدا کرد
شد چنان سینہ مشتبک زخدنگ تو کہ دل بہر نظارہ زہر رخنہ دری پیدا کرد
تا تو از میکدہ رفتی بہوایت زحباب می بمینا ہمہ تن چشم تری پیدا کرد
قصد صید دل ما بود کہ صیاد ازل چونتو نازک بدنی خوش کمری پیدا کرد
وای بر بیکسی این دل شوریدہ کہ یار داشت رلطیکہ باو بادگری پیدا کرد

نیست خوشنود سزاوار ملامت ناصح
دل وجان باخت بعشق وہنری پیدا کرد

ازخستہ خود یاد نہ آری عجب از تو کشتی وبخاکش نسپاری عجب از تو
باشی ہمہ شب دست بآغوش رقیبان پاہم بسر من نگذاری عجب از تو
کس نیست کہ از دست جفای تو نہ نالد باین ہمہ غوغا بکناری عجب از تو
با اینکہ شد از صید تو صحرا ہمہ پرخون تا حال تو مفتون شکاری عجب از تو

Marfat.com

خوشنود از آنجا بچه کار آمده بودی — مشغول در اینجا بچه کاری عجب از تو
از شانه چو آن زلف سیه فام شکستی — صد خار بلا بر دل ناکام شکستی
خود بیدار باش تا باشی — نقش دیوار باش تا باشی
خاک بر فرق خواب غفلت ریز — چشم بیدار باش تا باشی
سنگ راه است کاروبار جهان — فارغ از کار باش تا باشی
چرخ زن گرد نقطه وحدت — همچو پرگار باش تا باشی
از تضاد دل بیار و دست بکار — دار و هشیار باش تا باشی

رباعیات

ای چرخ زکوی دوست راندی مارا — در زاویهٔ الم نشاندی مارا
دانسته نبودم آنچه کردی با من — بیهات بگو کجا رساندی مارا

دله

برخیز ز خواب میرود عمر نه دست — برگیر حساب میرود عمر ز دست
خوشنود دمی بسو کواری بنشین — با چشم پر آب میرود عمر ز دست

حرف الدال :- سروجو یار عالم شهود مولانا میرزا داؤد

که صلبش از مشهد است شاعر خوش صحبت و مرد مجتمع اخلاق بود و طرق نظم را با حسن اسالیب می پیمود کلامش درد انگیز است واشعارش دلآویز این چند بیت از وست

Marfat.com

بی تو آن شعلہ آہ دل دیوانۂ ما　　سیل دودی شد و برخاست ز ویرانۂ ما
مردمک می جہد از دیدہ آہو چو سپند　　نگہ گرم کہ بر دامن صحرا افتاد

آوارہ دشت نامرادی دیوانہ عشق بغدادی کہ شور تعشق در سر داشت و تماشای مہوشان در نظر چیزی دیگر از احوالش بملاحظہ نہ در آمد از اوست

قبلۂ من سرای آن ترسا ست　　جانم اندر ہوای آن ترسا ست
کافرم در رہ مسلمانی　　گر مرا کس بجای آن ترسا ست

ولہ

در عشق تو ام طاقت تنہائی نیست　　در ہجر تو ام تاب شکیبائی نیست
تا وسع توان بود تحمل کردم　　دیگر چہ کنم وسع توانائی نیست

نبض شناس سخن پیرائی حکیم علی الملک دوائی کہ اصلش از گیلان است بحسن اخلاق و لطافت کلام اتصاف داشت از وطن بمکہ معظمہ شتافت و مدتی در آنجا احراز خیر و برکت نمود وحین مراجعت خان اعظم کوکہ اکبر پادشاہ از حرمین شریفین حکیم ہم بمعیت وی خود را بہند رسانید و در سلک حکمای بارگاہ اکبری منسلک گردید بروش پسندیدہ منظور نظر خاص و عام بودہ و در فن کحالی چون کحل الجواہر بدیدہ مردم جا داشت آخر الامر برسالت راجہ

Marfat.com

علیخان والی برهان پور رخصت یافت و بعد ادای رسالت در موضع
هنسپه که بر لب دریای نربدا واقع است و در جاگیرش مقرر بوده
رحل اقامت انداخت و همانجا در سنه ۱۰۰۲ ثلث والف بسفر آخرت
پرداخت این چند بیت از و بنظر رسید

هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت
درد بیدرمان عشق است اینکه تدبیری ندارد

روشن آن دیده که دیدن دانست خرّم آن دل که طپیدن دانست
در کنارم نه نشیند هرگز طفل اشکم که دویدن دانست

رونق افروز بزم ارباب سخن میر رضی دانش مشهدی
الوطن که در فنون نظم مقبول فصحای روزگار و نجوش کلامی و نیکو تلاشی
منتخب بلغای نامدار بوده بلاغت از کلام متینش عیان است و
فصاحت از اشعار رنگینش نمایان از وطن مألوف بزیارت مکّه
معظّمه شتافته تبقدیم مناسک حج پرداخت و پس از سعادت
اندوزی امکنه متبرکه به زهاب سمت هند و ایران متردد بوده از آنجا
که پدر بزرگوارش میر ابو تراب از پیشتر وارد هندوستان شده بود
سفر هند را اختیار نمود و در عهد شاهجهانی بعشرت کده هند فایز گشته
بملازمت پدر ذخیره سعادت اندوخت پس قصیده مدحیه

علا کامیاب

Marfat.com

بعرض پایه سریر شاهی رسانده بعطای دو هزار روپیه صله کامیاب
گردید و چندی بحضور شاهزاده داراشکوه بکمال عزّت و احترام گذرا
بند شاهزاده را این بیت او که

تاک را سرسبز کن ای ابر نیسان در بهار
قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود

نهایت پسند افتاد در جایزه آن لکهه[ط] روپیه ۱۰۰۰۰ عنایت
فرمود بعده مدّتی چند عرصه در بنگاله با محمد شجاع خلف شاهجهان
پادشاه بسر برد و از آنجا رو بحیدرآباد دکن نهاده پیش عبد الله
قطب شاه والی آنجا رشته تمام بهم رسانید پدرش همانجا در سنه ۱۰۱۸ سبعین و
الف درگذشت آخر کار قطب شاه میرزا نایب الزّیارت از طرف خود
مقرر کرده بمشهد مقدّس روانه نمود تا از جانب سلطان لوازم زیارت
در روضه رضویه بجا آرد دوازده تومان تبریزی سالانه از سرکار سلطانی
در جلدوی خدمت او می رسد آخر الامر در سنه ۱۰۷۶ ست وسبعین و
الف بدار البقا خرامید این چند بیت که از کلامش بملاحظه درآمده درین
اوراق ثبت افتاد

همچو بوی گل که می بیند درین بستان مرا
ناتوانی کرده است از دیده ها پنهان مرا

ط صد هزار روپیه

Marfat.com

فصل گل ست جوش بهار سخن مرا گل کرد همچو غنچه زبان در دهن مرا

مست نظاره چمنم میبرد نسیم
چون بوی گل بدوش درین انجمن مرا

نشد که بوسه بپای هدف دهم چون تیر گذشت عمر بخمیازه چون کمان مارا

رنگ گل پرتو روی ست درین بستان کیست
در پس پرده گلهای چمن پنهان کیست
شمع در آتش ز تاب روی نور افشان کیست
در میان انجمن پروانه سرگردان کیست
کعبه را دیدم دلم از درد تنهائی گداخت
محلس آرائی که مارا خواند خود مهمان کیست

گر سرمه لاف نسبت مژگان زند بجاست از خاک برگرفته چشم سیاه اوست

سینه صافان راست بیش از خود غم محنت کشان
آب می نالد ازان باریکه بر پشت پل ست
آبروی دودمان تاک هم برباد رفت
دختر رز را عسس صد بار بامستان گرفت
ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم دوش
ناز پرورد گلستان زخم جاری هم نداشت

Marfat.com

آبرا گر در وادی لیلی بنارد گو مبار
دامن صحرا هنوز از گریهٔ مجنون تر است

چنان بینم کہ می را محتسب بر خاک میریزد
دمی لرزد دلم برگی اگر از تاک میریزد

چگونہ بار بمنزل برد مسافر اشک کہ رہزنی بکمین ہمچو آستین دارد
دگر زلف سیاہش در پی تاراج ایمان شد
بفکر رہزنی افتد سپاہی چون پریشان شد

راز پوشیدن نباید دانش از بیتاب عشق
در میان انجمن پروانہ خاکستر شود

ما بذوق گریہ مستی درین بزم آمدیم می بدہ ساقی بقدر آنکہ چشمم تر شود
چنین مست از شبیخون گلستان کہ میائی کہ بوی خون گل از دامن پاک تو میاید

چنان از قید این صیاد آزادی ہوس باشد
کہ پرواز بلندم تا لب بام قفس باشد

بپای کلبنی از آشیان می افکنم خود را
کہ ترسم برگ گل بر خاک ریزد تا پرم روید

بدام اضطراب آن ناتوان مرغم کہ میماند
زمن مشت پری تا بر سرم صیاد می آید

Marfat.com

سوختیم و جوهر ما بر کسی ظاهر نشد — چون چراغان شب مهتاب بیجا سوختیم
مثال رخ نفسی تا بحال خود باشم — چو عکس آئینه مازنده از نگاه توایم
روز وصل تو گم کنم خود را — نو بدولت رسیده را مانم

آمادهٔ دردمندی دردی سمرقندی که از ارباب فقر و فنا و اصحاب توکّل و استغنا بوده و طریق شعر و شاعری هم نهایت متانت و فصاحت می پیموده از کلام اوست

نهم بر زخم پیکانش دمادم مرهم دیگر — که بهر تیر دیگر زنده باشم تا دم دیگر
مرغ روح خود ازان در قفس تن دارم — که بگردت بگردانم و آزاد کنم

آشفتهٔ کلام نغز و تلاش پسندیده نواب اعز خان متخلّص به دیده که اصلش از قوم ترکمان است پدر بزرگوارش در سلک امرای شاهجهانی انخراط داشت و در عهد عالمگیری بمنصب چهار هزاری افتخار اندوخت و بعد وفاتش اعز خان بهمان منصب چهره اعتبار برافروخت و در زمان محمد شاه پادشاه بمنصب پنج هزاری و خطاب ترک جنگ سرعزت برافراخت و چندی بنظامت صوبه کشمیر هم پرداخت خان آرزو این مصرعه مشهور را بنامش تضمین کرده

ترا دیدم و صایب را شنیدیم
شنیده کی بود مانند دیده

Marfat.com

آخر الامر در سنه ۱۲۰۰ اوسط ماته ثانی عشر دیده بتماشا عالم آخرت گشاد محمد علیخان متین کشمیری که تذکرة الشعرائی مسمّی بحیات الشعرا بنامش نگاشته ازآن این چند بیت از افکارش نگارش یافت

معموری حسن تو ز ویرانی دلها
جمعیت زلفت ز پریشانی دلها

شیشه دل ز اثر ناله شکست
از نسیمی ورق ناله شکست

گر تو ساقی شوی ای عهد شکن
می توان تو به صد ساله شکست

فریاد من از چشم سیاهت بفلک رفت
این طرفه که از سرمه شد آواز رساتر

تا چشم تو زه کرد کمانی بکمینی
یک صید نیاسود زمانی بزمینی

صاحب طبع بلند **فقیه صاحب** متخلص به دریمند که اصلش اودگیر من مضافات محمد آباد بیدر است در خردسالی همراه پدر بزرگوار سنه ۱۱۳۶ ست و ثلثین و مائة و الف از دکن وارد شاهجهان آباد گشته در سایه اشفاق شاه ولی الله نواده شاه گل متخلص بوحدت سهرندی جاگزید و بفیض صحبتش کسوت حسن اخلاق و خصایل پسندیده در بر کشید لعبه چندی پدر بزرگوارش را سفر آخرت در پیش آمد میرزا مظهر او را در کنار مکرمت خود جا داد و دل فیض منزل بتربیت کما ینبغی او نهاد بالجمله بیمن تربیتش نقد کمالات بکف آورد و در نظم پردازی

Marfat.com

هم از منتخبین روزگار گشت چنانچه میرزا در حق او می فرماید

مظهر مباش خافل از احوال دردمند
لعلی هست این که در گره روزگار نیست

آخرش بطریق سیاحت به بنگاله برخورد و با ناظم آنجا بطافت خاطر بسر می برد و در سنه ۱۲۰۰ او اخر ماه ثانی عشر دل بسفر آخرت نهاد از کلام پر درد اوست

این الم در قفس آورد بفریاد مرا که بهار آمد و کس گل نفرستاد مرا

در هوایت چاک شد از بسکه پیراهن مرا
نیست چون گل از گریبان فرق تا دامن مرا
باغبان با گلفروشش امسال عهدی بسته است
مصلحت نبود درین باغ آشیان بستن مرا

در طریق عاشقی پر بدگمان افتاده ام رشک میآید بنرم وصل او از من مرا
در کوی می فروش نماند آبرو مرا لب تشنگی فروخت بدست سبو مرا
جان بیکسانه دادم و شادم که عمرها بوده است بر مراد تو مرگ آرزو مرا

رباعی

یک چند عتاب و ناز ظاهر کردی وین عمر دو روزه بار خاطر کردی
بعد از مردن رهت بخاکم افتاد اول بایست آنچه آخر کردی

Marfat.com

جامع فضل ظاہر و کمال باہر خواجہ میر درد بن خواجہ محمد ناصر کہ از احفاد حضرت خواجہ سید بہاؤ الدین نقشبند قدس سرہ است و مرید و خلیفہ والد ماجد خود کہ عندلیب تخلص میکند بودہ در شاہجہان آباد سکونت داشت ذات شریفش بکسوت فقر و فنا آراستہ و بحلیہ توکل و استغنا پیراستہ آشنای بحر حقیقت بود و رہنمای شاہراہ طریقت و بمہارت فنون نظم ہم شانی عظیم دارد و در سخن سنجی فکر مستقیم از تصانیف او چند رسالہ ہست در تصوف از آنجملہ نالہ درد و آہ سرد کہ مشتمل بر بیان عشق و محبت ہست و تبیان طرق معرفت بملاحظہ در آمدہ آخر الامر در سنہ ۱۱۹۹ تسع و تسعین و مائۃ و الف بجلد برین آرمید این چند بیت و بعضی رباعیات از آن ہر دو رسالہ فراچیدہ شد

از خود بر د ظہور تو ہر دم ز لبس مرا رنگ دگر چو صبح بود ہر نفس مرا
یادی ز نالۂ دل گم گشتہ میدہد ہر جا رسد بگوش صدای جرس مرا
ہر کس دو چار شد برخ خود نظر گشاد گاہی ندید آئینہ سان ہیچ کس مرا

حضور و غیبت روشن دلان بر یک نمط باشد
برنگ شمع یکسان ہست حکم پیش و پس اینجا
اگر ای درد آگاہی ز شخص جلوہ اش داری
نباشی غافل از آئینۂ دل یک نفس اینجا

Marfat.com

غیر او در ہر دو عالم ہیچ نہ نماید مرا ہر کجا من میروم او پیش میآید مرا
از مردن ہست جان دگر در بدن مرا باشد بہ نگ صبح نفس در کفن مرا
پوشیدہ ام ز خویش نظر در دو چون حباب باشد ز چشم بستہ خود پیرہن مرا

بجام ما سبک ساران بزودی می بدہ ساقی
حباب آسا ہوادارا ن تو بستند محمل ہا

بی ہیچ دل بہیدہ ام این ہمہ نالد از نالہ بجز نالہ غرض نیست جرس را
چون صبح ز لیس مطلع انوار صفائیم آئینہ مکدر نشود از نفس ما
شمع بزم عاشقی آہ شرر بار منست
ہر کجا گل میکنہ داغی ز گلزار منست

بر آہ عشق مرا کار مشکل افتادست کہ دل شکستہ ام و کار با دل افتادست
نالہ ام تا بفلک رفت ولی تا بگوش تو رسیدن باقی است
غنچہ سان در دل صد پارہ من ہوس جامہ دریدن باقی است
دل ز دست تو سراسر خون شد مگر از دیدہ چکیدن باقی است

حیف صد حیف است مثل آئینہ از سادگی
محو دیدار یم ما را لذت دیدار نیست

بخاکساری خود این گمان نبود مرا چو کرد باد سر خویش تا کجا برداشت
آسمان چون کاسہ را پر میکند از شیر صبح پنجۂ خورشید میگردد دگر یان گیر صبح

Marfat.com

نیم زپاس نفس در دیک نفس غافل بدست خویش عنانیکه داشتم دارم
سوئیش عنان ضبط زکف داده میروم مانند سایه در رهش افتاده میروم

نگردد خاطر دیگر مکدر از غبار من
بزنگ سایه بر دوش من افتاد است بار من
شدم خاک و نیاسودم که مینای فلک هر دم
کند زیر و زبر چون شیشهٔ ساعت غبار من
دوبالا می نماید شعلهٔ عشقش بیان من
زبان چون شمع افکند است این آتش بجان من

نوری بجان فزاید خود را گداز کردن چون شمع باید اینجا با گریه ساز کردن
جا کرده بسکه در دل عاشق خیال تو در خویش مثل آینه بیند جمال تو

رباعیات

از بسکه تجرد است سرمایهٔ ما وز زنگ تفرد است پیرایهٔ ما
جز ما بجوار ما نباشد شخصی همسایهٔ ما بود همین سایهٔ ما

ولہ

از حرص گر آستین فشاند دل ما چون شه چه عجب که حکم راند دل ما
ای درد هزار سلطنت مفت بود جمعیت اگر بهم رساند دل ما

ولہ

Marfat.com

هرچند کند زمانه کار خود را　　از دست مده تو اعتبار خود را
در پای فتاده ایم چون سایه ولی　　برکس نفکنده ایم بار خود را

ولہ

یک عمر ز دور می شنیدم اورا　　در بر نخیال میکشیدم اورا
اکنون که چو آئینه رسیدم پیشش　　خودرا او دیدم و من ندیدم اورا

ولہ

کر باد نسیم مست بوی تو گذشت　　در فصل بهار محوروی تو گذشت
یارب چه قدر ز خلق نزدیک تری　　هرکس که ز خود گذشت سوی تو گذشت

ولہ

ای درد هر آنچه هست اینجا هیچ است　　هیچ است تمام این تماشا هیچ است
یک عمر فریب اهل دنیا خوردیم　　آخر دیدیم این که دنیا هیچ است

ولہ

این جلوه بدیده یار خواهد گردید　　رازش همه آشکار خواهد گردید
ما آئینه ایم و خود پرست است نگار　　ناچار بما دوچار خواهد گردید

ولہ

ای درد ترا نه هم نشینی باید　　نی یار و ندیم و نی قرینی باید
اکنون که نشسته درین کلبه ترا　　چشم و دل و اشک و آستینی باید

Marfat.com

دردیکه زمانه گر بدرد شش نرسد　　آسیب زگرم وسردش نرسد
دریاب که یأس میرساند دل را　　جائیکه رسیدنی بگردش نه رسد

وله

درعشق نه مرد خود پرستی باید　　وارسته زخویش دل بدستی بایه
ای آنکه پری زباد دعوی چوحباب　　البته ترا بخود شکستی باید

وله

این اهل زمانه دردناکم کردند　　بی هیچ عبث هلاکم کردند
ازچار طرف غبار دلها چندان　　برخاست که زنده زیر خاکم کردند

وله

هرچند زاندازه فزون گرید شمع　　لیکن چو مرسوخته چون گرید شمع
چون نی همه تن پراز فغان و دردم　　مینالم وسر بسر بیان و دردم
بیدرد بحال خویش بگذار مرا　　ازمن درداست ومن ازان مردم

وله

ای درد اینجا فلک مینا فام　　یک باده بچند رنگ ریزد بجام
از کاسهٔ خورشید بریزد گردون
شیراست نصیب صبح خون قسمت شام

وله

پر مضطرم طرفه بیانی دارم　　گرمی طپم وگاه فغانی دارم
درمسلخ دهر همچو بسمل ای درد　　آرام کجاست تاکه جانی دارم

وله

بابید کز فکر زندگانی گذری　　ورنه چو حباب ای کامرانی گذری
ای درد از اندیشهٔ عالم بگذر　　زان پیش که زین جهان فانی گذری

Marfat.com

حرف الذال :- آشنای بحر سخندانی ملا ذوقی ارتشانی
کی از ارباب شوق و اصحاب ذوق بوده طبع متین و خیالات رنگین
داشت از کلام اوست

نه شکوفه و نه برگی نه ثمر نه سایه دارم
همه حیرتم که دهقان بچکار کشت مارا

هرگز نگهت بر من غمناک نیفتد تیری است نگاه تو کز بر خاک نیفتد

ترسم این الفت که دارد با گریبان دست من
در قیامت نیز نگذارد که گیرم دامنی

رباعی

دوشینه دلم بخانمان آتش زد بر نیک و بد و سود و زیان آتش زد
خورشید نباشد این که آه سحرم در پنجهٔ گوش آسمان آتش زد

مقبول نظم گستران محمد امین ذوقی از طایفه ترکمان که در کاشان
سکونت داشت و در علوم غریبه از تلامذه مولانا میرزا جان
شیرازی است در فنون نظم طبع نیکو و سلیقه خوشی داشته اکثر بسیاحت
خراسان و عراق و فارس پرداخت آخر در سنه ۹۴۹ تسع و اربعین و تسعمائة
در قصبه لاهیجان بخلوت کده عدم منزل ساخته از اشعار پر ذوق اوست

چه آفتی تو ندانم که در جهان امروز محبت تو دو کس با هم آشنا نگذاشت

Marfat.com

یاد آیامیکه بهرخاطرمن بارقیب — بود اورا سرگرانیها که اکنون بامن است
پس ازعمریکه بهرپرسش من یارمیاید — غم دل تانگویم همره اغیارمیاید

صاحب فکر بلند وطبع رسا میر اولاد محمد خان متخلص به ذکا که برادر زاده اعیانی میر آزاد بلگرامی است ولادتش در سنه ۱۱۵۱ احدی و خمسین ومائة والف جلوه ظهور یافته بعد تحصیل علوم ضروری در بلگرام حسب الطلبه میر آزاد در عمر بیست ویک سالگی بادرنگ آباد برخورد وتا پنج سال بظل عاطفت عمّ بزرگوار خودش بوده احراز فیوز نمود وپس ازان حصول رخصت متوجه وطن مألوف گشت وتوقف دوساله باز بمعیّت سیّد امیر حیدر نواده میر آزاد سری به دکن کشیده واز پیشگاه نواب نظام علیخان بهادر بعطای منصبی وخطاب خانی سباهی گردیده واعتبار تمام زندگانی میکرد در سخن پردازی ممتاز بود وطریق نظم بخوش اسلوبی می پیمود آخرالامر در سنه ۱۲۰۰ اوایل مائة ثالث عشر بعالم بقا آرمید ازوست

هر شمع که آمد بنظر چشم تری داشت
سوز دل پروانه قیامت اثری داشت

هزار مرتبه کفّارهٔ گناه دهد — بسهو گر گذرش بر مقام ما افتد
گذشت آن تند خو ماند ناوک از کنار من

Marfat.com

تنهی گردید آخر چون کمان حلقه آغوشم

شایسته سخن ایجادی میرزا محمد سمیع اکبرآبادی که ذره تخلص میکرد پدرش حکیم محمد شفیع مدتی در لکهنو بسر رشته نوکری سرکار نواب شجاع الدوله بهادر ناظم صوبه اود گذرانیده ذره از تلامذه شمس الدین فقیر دهلوی است در فنون نظم سلیقهٔ شایسته داشت و در علم طب هم که موروثی است دستگاه بایسته آخرکار در سنه ۱۱۹۵ خمس وتسعین و مائة والف از لکهنو مع علایق روانه کربلای معلی گشته همانجا توطن گرفت واوایل مائة ثالث عشر درگذشت ازوست

آنچه بر جان من رسید از چشم در جهان هیچکس ندید از چشم

رباعی

گر ما بگذشت واین دل زار همان سر ما بگذشت واین دل زار همان

الغصه هزار گرم وسرد عالم بر ما بگذشت واین دل زار همان

حرف الرا:- موجد اسالیب سخن صاحب زکی استاد ابوالحسن رودکی که اصلش از رودک سمرقند است در عمر شصت سالگی باوجودیکه دیده ظاهربین نداشت حفظ کلام مجید نموده واول کسیکه از فصحای عجم تبدین سخن پرداخته او بوده

Marfat.com

سرحلقه شعرای عصر بود و سرخیل بلغای دهر در فنون نظم علم شهرت میافراشت و در علم موسیقی هم مهارت تامّه داشت و لفیف مصاحبت امیر نصر بن اسمٰعیل سامانی سامان جمعیت فراوان هم رسانید و متاع حشمت و ثروت بکیران فراچنگ گردانید و بنظم کتاب کلیله و منه از پیش گاه امیر صله نمایان یافته و اواخر سنه ۳۴۰ مائه رابع ازین جهان گذران رو برتافته این چند بیت از طبع بلند اوست

قسم بآن دل آهن خورم که از سختی ‌ ‌ ‌ هزار طرح نهاده است سنگ خارا را
که از تو هیچ مروّت طمع نمیدارم ‌ ‌ ‌ که کس ندیده ز سنگین دلان مدارا را
تو رودکی بغلامی اگر قبول کنی ‌ ‌ ‌ بندگی نپسندد هزار دارا را

نظر چگونه بدوزم که بهر دیدن دوست
ز خاک من همه نرگس دمد بجای گیاه

رباعی

چون کار دلم ز زلف او مانده گره ‌ ‌ ‌ بر هر رگ جان صد آرزو مانده گره
امید ز گریه بود افسوس افسوس ‌ ‌ ‌ کانهم شب وصل در گلو مانده گره

صدر آرای مجالس انبساط مولانا رشید الدین وطواط که اصلش از بلخ است و نامش عبد الجلیل نسب شریفش بحضرت

Marfat.com

امیرالمومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ میرسد چونکہ کوتاہ
قامت وحقیرالجثہ بود لہذا بوطواط شہرت یافتہ و در فضل وکمال
کوس بلند نامی می نواخت و در اقران و اماثل لوای خوش کلامی
میافراخت ولبفرط لیاقت در قلوب ملوک وسلاطین جا داشتہ
وبخدمت سلطان خوارزم شاہ خیلی مکرّم ومحترم بودہ و در صلات
قصاید مدحیہ فواید کثیرہ برداشتہ و تا آخر حیات سلطان بکمال عزّت
واعتبار بملازمت ومصاحبت اختصاص داشت و بعد وفاتش
بالپسر وی الب ارسلان تا ہفدہ سال بعنوان شالیستہ بسر برد و پس
از فوت وی پیش سلطان محمود پنیرہ خوارزم شاہ ہم بحسب استدعاء
برخورد کتاب حدایق السحر در صنایع شعری از تصنیفات اوست
آخر کار بعمر نود و ہفت سالگی در سنہ ۵۷۸ ثمان وسبعین وخمس
مائۃ مرغ روحش بمرغزار بقا پر پرواز کشود و جسد خاکی در جرجانیہ
خوارزم آسود از طبع نقاد اوست

یکی منم کہ اگر صد ہزار جان بودم — بجان تو کہ کنم جملہ را نثار تو تسلیم
ز طلعت تو بخورشید دادہ اند فروغ — ز طرّۂ تو بفردوس بردہ اند نسیم

ترا ست حشمت جم در میان اہل کمال
کہ زلف تست چو جیم و دہان تست چو میم

Marfat.com

من نگویم با بر مانندی که نکوناید از خردمندی
او همی بخشد و همی گرید تو همی بخشی و همی خندی

رباعی

تا گر درخت سنبل تر کاشته اند عشاق دل از مهر تو برداشته اند
آن چاه ذقن که دل در او می افتاد تالب بنبفشه ترا نباشته اند

مقتبس انوار معانی مولانا حکیم روحانی که اصلش از سمرقند است در عصر خود بفضایل یگانه و بکمالات منتخب زمانه بوده در اوایل حال بملازمت بهرام شاه غزنوی شتافت پس ازان بمصاحبت سلطان خوارزم شاه احترام تمام یافت پستر در تهلکه چنگیز خان از بخارا به دهلی رسید و در سنه ۶۳۴ ازبع وعشرین وستمائه که سلطان شمس الدین التمش قلاع تبنور و منیده وه بحیطه تصرف در آورده قصاید غرا در تهنیت گذرانید این قطعه از و بملاحظه در آمد

مرد باید که بدنیا نکند میل دو چیز تا دل او ز ملامت بسلامت باشد
زن نه خواهد اگرش دختر قیصر بدهند وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

بزم آرای نظم پیرائی میر حیدر رفیعی معمائی که اصلش از کاشان است در سخن سنجی و نکته پردازی طبع رفیع داشت و در تاریخ و معماگوئی فکر منیع در عهد دولت

Marfat.com

اکبری از وطن مألوف خود را بعتبه فلک رتبه شاهی رساند
و در سلک ملازمین بارگاه سلطنت منسلک شده مشمول
نوازشات خسروانه گردید آخر الامر اوایل ماه حادی عشر بدار ۱۱۰
آخرة شتافته از اشعار اوست

غم زهر جاکه رسد سر زده آید بدلم
چکنم خانه من بر سر راه افتاده است
این صید زبون کیست رفیعی که در این دام
نزدیک بمردن شد و صیاد نه آمد
صف محشر خورد برهم که آیا کیست آن قاتل
که می خواهد شهید تیغ وی عذر گناه او

رنگ افروز حدیقه کامرانی **میر رضی ارتیمانی** که از سادات
کرام ونیکو طبعان خوش کلام بوده و بمذاق عرفان آشنائی
و بمقامات سلوک رسائی داشت این چند بیت از
کلامش بنظر رسید

ای دل ز اضطراب زمانی فرو نشین دستم بزور دامن جانان گرفته است
آن لعل آبدار بتسخیر کائنات
خاصیت نگین سلیمان گرفته است

Marfat.com

چند ز دوران چرخ چند ز هجران یار
سینه شود شعله ریز دیده شود اشکبار

آنچه کشیدم ازو من بیکی جرعه می میکدها بایدم از پی دفع خمار
من همه صحرای عشق او همه دریای حسن من همه شور جنون او همه باد بهار

سرآمد آرای رفیع الشان الامیر الجواد الکریم میرزا عبد الرحیم خانخانان متخلص به رحیم که در وقت شهادة محمد بیرام خان پدر بزرگوارش عمر چهار ساله داشت اورا از گجرات ببارگاه اکبری رسانیدند و بعد فوز بس تمیز و تحصیل کمالات مشمول عواطف پادشاهی گشته در کمتر مدة بخطاب میرزا خانی سرفرازی یافت و خدمات شایسته و مهمات بایسته ازوی بمنصه ظهور رسید چنانچه اواخر سنه ۹۹۱ احدی و تسعین و تسعماة با پنج هزار سوار ملک گجرات را بتصرف اولیای دولت قاهره در آورد و در جلدوی این فتح عظیم بخطاب خانخانان و منصب پنج هزاری سرمایه عزت و اعتبار اندوخت پس ازان در سنه ۱۰۰۱ الف ملک سند و تتهه مسخر نمود سپس با هفتاد هزار سوار بممالک دکن رفته انجا بتردد ات نمایان بحیطه تصرف شاهی در آورد و مورد انواع مراحم و نوازشات سلطانی گردید و اکبر پادشاه دخترش

Marfat.com

را بحباله نکاح شاهزاده دانیال درآورده پایه اعتبارش برافزود
وبعد رونق افروزی جهانگیر پادشاه برتخت سلطنت بخدمات
لایقه مأمور بوده بترقیات عظیمه سرعزت واعتبار باوج
افتخار کشید آخرکار در سنه ۱۰۳۵ خمس وثلثین والف درعمر هفتاد دو
سالگی سفر آخرت گزید خانخانان در فضل وکمال منتخب زمانه بوده
واز جود ونوال گوی سبقت ازهم چشمان ربوده مزاج نکته سنج
ودقیقه رس داشت ودرترکی وفارسی وهندی تصانیف خود
گذاشت کلامش بی نظیر واشعارش دلپذیر است بیتی چند
ازان ثبت افتاد

شمار شوق ندانسته ام که تا چند است
جز این قدر که دلم سخت آرزومند است
نه زلف دانم وکی دام این قدر دانم
که پای تا بسرم هرچه هست در بند است
بجرم عشق توام میکشند وغوغا نیست
تو نیز برلب بام آ که خوش تماشائیست
غمت مباد چه می پرسی از حکایت من
دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد

Marfat.com

بهای خون من و خون بهای صد چو من است
که من بخون طپم و قاتلم نظاره کند

نیم فضول که جویم وصال همچو توئی بس است همچو منی را خیال همچو توئی

رباعیات

ای دوست نه دشمنی دلازاری چیست خوی تو نه دهر است ستمکاری چیست
چشم تو نه بخت ماست در خواب چراست بخت تو نه چشم ماست بیداری چیست

وله

سرمایه عیش جاودانی غم تو بهتر ز هزار شادمانی غم تو
گفتی که چنین واله و شیدات که کرد دانی غم تو وگرنه دانی غم تو

نوگل گلشن سخنوری مولانا رازی شوشتری

که در عالم شباب بشیراز رفته و در آنجا اعتبار تمام تر گرفته واز آنجا دل تنگ شده بآذربایجان و عراق آرمیده آخر کار در اصفهان پا بدامن عدم کشیده این دو بیت ازوست

خوش آنکه شب کشی و روز آئیم بر سر
که آه این چه کس است و که کشته است این را
زدی آتشم بجان و زمنت خبر نباشد
خبرت شود زمانی که زمن اثر نباشد

Marfat.com

مجمع محاسن ومکارم میرزا محمد سعدالدین راقم که اصلش
ازمشهد است ورق حالش ازرقوم لیاقت آراسته وصفحه
احوالش بنقوش متانت پیراسته درعهد سلطنت شاهجهانی
ازولایت بعشرت کده هند رسید واز بهارستان دولت
اسلام خان مشهدی چمن چمن گلهای مقاصد فراچید و بعد
چندی مراجعت وطن اختیار کرده بصفاهان فایز گشت و
بوسیله جمیله محمد بیگ اعتمادالدوله از پیش گاه شاه سلیمان
صفوی بوزارت هرات امتیاز اندوخت وپس ازان بوزارت
همگی ممالک خراسان رایت ایالت افراشت طبع بلند وفکر ارجمند
داشت وهموواره بقدر افزائی ارباب سخن نظر میگماشت اکثری از
بلغا وفصحا لاسیما مقیمای احسان مشهدی وعظیمای نیشاپوری
وشوکت بخاری درکنف حمایت وظل عاطفت وی جا داشتند
آخرکار راه اخرماته حادی عشر رقم حیاتش بخزلک ممات محوگشت
این چند بیت از رقمزده کلک بلاغت سلک اوست

سر کوی تو بازی گاه طفلان است پنداری
که تا مژگان گشودم طفل اشک من دوید آنجا

نیست دلجوئی صیاد کم از پروازم وقف دام است اگر بال و پری هست مرا

Marfat.com

می‌کند وعدهٔ دیدار بفردا امروز یار دانسته که امروز مرا فردا نیست

نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال
تیغ دایم آب در جو دارد و خون می‌خورد

افتاده کج معامله ورنه هزار بار با تیغ یار وعده قتلم بسر رسید
از سفر منع تو کردن نتوانم اما باش چندان که وداع دل بیتاب کنم

نیم من در شمار بلبلان اما باین شادم
که من هم در گلستان قفس مشت پری دارم

شاعر خوش تلاش زمانهٔ نقاش متخلص بہ راضی که اصلش از اصفهان است مصور طبعش بنقوش کلام دلنشین روکش نگارستان چین است و محرر فکرش بر قوم اشعار رنگین رشک بهارستان ارم تزئین این چند گل شاداب از شاخسار قلم افکار اوست.

یک خنده چو گل نامزدم بود درین باغ
چیدند مرا غنچه و آن هم زمیان رفت
قصد قتلم گر کنی بدنامی خواهی کشید
زآنکه خنجر تا برآری انتظاری می‌کشد

امشب که رخش بزم فروز من و تست خوش باش ای دل که وقت سوز من و تست

Marfat.com

صاحب طبع منیع میرزا احسن بیگ رفیع

اصلش از قزوین است لکن چون که سالها بسکونت مشهد مقدس در تحصیل سعادت پرداخته بناءً علیه بمشهدی شهرت گرفت ناظم رفیع القدر منشی خوش رقم بوده در اوایل حال سرمایه نظم پردازی و انشاء طرازی فراهم نموده بخدمت نذر محمد خان والی بخارا رسیده بعهده کتاب داری و دارالانشاء سرکار او مامور گردید گویند قبل از آنکه افواج شاهجهانی متوجه تسخیر بلخ شود خود را بهند رسانید و بتقبیل آستان دولت نشان شاهی و تقرر منصب پانصدی سامان عزت و امتیاز حاصل ساخت و بحصول صلات نمایان در جائیزه تمنویات درهم چشمان سر مفاخرت و اعتبار برافراخت و در عهد عالم گیر پادشاه بخدمت دیوانی و بیوتاتی کشمیر طمانیت پذیرگشت و در آخر عمر بسبب کبر سن از نوکری مستعفی گشته و در شاهجهان آباد منزوی گردید و مادام حیات بوظیفه که از سرکار شاهی مقرر شده بود اوقات خوش می گذرانید و او اخر ماه حادی عشر بساط هستی پیچید این چند بیت از طبع بلندش بملاحظه درآمد

Marfat.com

لرزید دل و داد نشان زان خم ابرو
رسمی ست طپیدن نفسی قبله نما را

همچو آتش در دروان سنگ اگر باشم نهان
جلوه آن شوخ آهن دل کند رسوا مرا

ما قوت پرواز نداریم وگرنه عمریست که صیاد شکسته ست قفس را
کسی بزاده خود خصم نیست حیرانم که سنگ بهر چه گردید دشمن مینا

عمر گر خوش گذرد زندگی خضر کم است
ور بتلخی گذرد نیم نفس بسیار است

بچه امید تمنای خلاصی دارم
منکه دانم قفسم در نظر صیاد است

داغ حرمان تو هرگز نرود از دل ما
این وطن سوخته را جنت وطن بسیار است

کم همتی نگر که باین رتبه آفتاب
تا شد بلند در پی تاراج شبنم است

یک نفس باش که در سایه ات آسوده شوم
که امیدم بتوای سرو روان بسیار است

دل من بر الفت دنیا که تا گرم است آب
گرچه همچو شد با آتش لیک با او دشمن است

از چمن دامن پر گل همه یاران رفتند
از قفس مرغ قفسی را نجسی یاد نکرد

طالع شهرت رسوائی مجنون پیش است
ورنه لغزشت من و او هر دو زیک بام افتاد

Marfat.com

از وطن یاری نیامد با من شیدا برون
آمدم مانند دست از آستین تنها برون
جای در فانوس کی باشد چراغ مرده را
گر دلِ افسرده داری پای در خلوت منه

چو غنچه که بود در میان خرمن گل نشسته‌ام بدل جمع در پریشانی

صاحب طبع تیز و کلام شور انگیز امیر راستی
از اعیان تبریز که در خراسان نشو و نما یافته مجمع اخلاق حمیده
و خصایل پسندیده بوده و بیشتر اشتغال مهمات ملکی میداشت
و بصفات ملکی نظر با سالیش خلایق می گماشت از اشعار آبدار اوست

دل مرا کشتهٔ آن غمزه پرفن میخواست
للہ الحمد چنان شد که دل من می خواست

رباعی

شوق تو زتن برون نخواهد رفتن تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن
گفتی که برون کن از دلت مهر مرا این از دل من برون نخواهد رفتن

صدر آرائی دیوان دانش منشی میر محمد راسخ سبزواری
که از سادات کرام و والا نژادان عالی مقام است در مراتب نظم پرداری
راسخ دم و در ساحت سخن طرازی ثابت قدم بوده به ادا بندی معانی

Marfat.com

تازه ومضامین رنگین بفصاحت وبلاغت گوی سبقت از معاصرین ربوده از ملازمین نامدار ومصاحبین ذی اعتبار شاهزاده محمد اعظم شاه بن عالمگیر پادشاه بود وبمنصب هفت صدی عزّ امتیاز داشت آخرکار در سنه ۱۱۰۷ سبع ومائة والف از سهرند بوطن اصلی شتافت از خیالات متین اوست

جلوه گاه آه گرمم گر شود میخانه ها — خشک گردد می چو خون نافه در پیمانه ها
یاد چشم سرمه آلودش ز خونبشم می برد — میکند گردم آهو ز خود پنهان مرا
اثر بنالهٔ عاشق ز اضطراب خود است
چو برق جوهر تیغم ز پیچتاب خود است
سرم خوش است بجام شراب تشنه لبی
جبین بادیه را صندل از سراب خود است
گل عشرت ز آب تیغ عریان تو می خیزد
شفق گردی است گز خون شهیدان تو میخیزد
خرابیهای عاشق برفروز در رنگ رخسارش
پریدنهای رنگم آتشش را باد دامان شد
بهر چه دیده گشادیم ای بهار توئی — چراغ خرمن بلبل چراغ خانهٔ گل
یاد از شام غم بزم خموشان کردیم — مشتی از سر گرفتیم و پریشان کردیم

Marfat.com

گشت خون از درد عشق آخر دل غم پیشه ام
از می خویش است چون یاقوت رنگین شیشه ام

دست بر سینه که در پیش رقیبان کردم داشتم داغ تو در سینه که پنهان کردم
زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش چو سایه خرمن او از خویشتن شده ام

بلا گردان ناز آورده ام مشت نیازی را
شبیخون در گلستان طرح کردی تا چنان بستی

سرچشمه نکته پردازی میر عسکری عاقل راضی که اصلش از خواف من مضافات خراسان است در ایام شاهزادگی عالم گیر شرف اندوز ملازمت گشته بدولت هم نبی و هم کلامی امتیاز اندوخت و در هنگامیکه شاهزاده از طرف والد بزرگوار بصوبداری دکن مامور بود در رکاب بوده مورد نوازشات میگشت و بعد اورنگ آرائی عالم گیر پادشاه بمنصب عمده سرفرازی یافت و چندی از بعض وجوه انزوا اختیار کرده بمبانهه پنجاه هزار روپیه داخل زمره دعا پردازان گردید از آنجا مرمنظور نظر شاهی بود در همان ایام بخدمت داروغگی غسل خانه و پس ازان بخشی گری دوم اعتبار تازه برگرفت و در زمانیکه رایات سلطانی متوجه ممالک جنوبیه گردید بمنصب چهار هزاری و صوبداری دارالخلافت شاهجهان آباد طبل امارت و حکومت نواخت مدتی باهتمام خدمت موصوف بکمال استقلال

(۱) چو سایه خرمن او را ز خویشتن دارم

Marfat.com

می پرداخت آخرش دست بدامن ارادت شیخ برہان الدین برہان
پوری ملقب براز الٰہی کہ مرید شاہ عیسیٰ سندی ہست زدہ ملفوظات
شیخ را جمع کردہ بثمرات الحیات موسوم ساخت صاحب دیوان
است و مثنوی مہر و ماہ از تصنیفات او آخر کار در سنہ ۱۱۰۷ سبع و مائۃ و الف
بعالم بقا شتافت از افکار اوست

عشق از معمورہ میخواند بویرانی مرا
عاشق ویرانہ کرد این گنج پنہانی مرا
خشک کنم ز سوز دل دیدہ اشکبار را چند در آب افگنم آئینہ نگار را

سرمست جام نیست دل جرعہ نوش ما
مستی ماست از نگہ می فروش ما
پرکن جگر از داغ کہ باغی بہ ازین نیست
در بند کسی شو کہ فراغی بہ ازین نیست

ہر کس از سرو گفت و من ز قدت سخنم راست بود بالا شد

دل باخت نظم پیرائی شاہ رضا متخلص بہ رضائی
خلف شاہ بہاؤ الدولہ کہ اصلش از طہران ہست و از اکابر اولاد شاہ
قاسم نوربخش بودہ بحسن مقال و لطف کلام گوی مسابقت از
اقران و اماثل ربودہ این بیت از و بنظر رسید

Marfat.com

بروز وصل از آن خالم حزین دارم
که دشمنی چو فراق تو در کمین دارم

شیفتهٔ سخن آرائی امیر رضائی که از سادات عالی درجات رضوی است مرد نیک طینت درویش سیرت بود و تحصیل علم اوقات عزیز صرف مینمود و در فن شاعری هم طبعش خوب است و اشعارش مرغوب این دو بیت از و بملاحظه گشت

کار من دور از مه روی تو غیر از آه نیست
بسکه دارم ضعف آنهم گاه هست و گاه نیست

دلم نیاید از آن زلف پرشکن بیرون، باختیار نیاید کس از وطن بیرون

سخن آشنا شیخ محمد رضا که اصلش از تته است و در بکر سکونت داشت در علوم عربیه از متعدان عصر بود و طریق وادی نظم هم بسلیقه می پیمود و از عهد عالمگیری تا زمان محمد شاهی اکثر بخدمات فوجداری وغیره بکر اشتغال داشت و در سنه ۱۰۴۳ ثلث و اربعین و مائة و الف رخت از دار فانی برداشت ازوست

کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد
مشت خاک ما غبار کوچهٔ یاری نشد
سالها خون جگر در ناف آهو شد گره

Marfat.com

مشک شد اما چه حاصل خال رخساری نشد

صاحب طبع سحر آفرین مولانا امام الدین که ریاضی تخلص میکرد اصلش از لاهور است قلعه ارک شاهجهان آباد باهتمام پدرش مولوی لطف الله مهندس حسن تعمیر یافت مولانا در فنون ریاضی یکتای عصر بود و بممارست دیگر علوم منتخب دهر بر جاده ریاضت وقناعت ثبات قدم داشت و بموزونی طبع گاه گاه متوجه شعر و سخن هم می شد آخر کار در سنه ۱۱۳۵ خمس واربعین ومائة والف بگلگشت ریاض جاودان شتافت از وست

روشن دلیم وخاک نشینی غبار ماست
سیماب وار گشته شدان اعتبار ماست
دریا دل است یار دنم از من دریغ داشت
خاک رهش شدم قدم از من دریغ داشت

پسندیده نکته سنجان احسن الله خان که راضی تخلص می نمود اصلش از کشمیر است واز عشیره فاضیخان کشمیری بوده در عصر محمد شاه پادشاه بخطاب فصاحت خان متاع جمعیت وکامرانی اندوخت ودر سلک منصب داران بمرافقت نواب صلابت خان متخلص به سید انتظام داشت در نظم پردازی هم خوش سلیقه بوده ومشق سخن پیش

Marfat.com

میرزا عبدالغنی قبول می نمود و قبل از تهلکه نادرشاهی در عشره ۱۲۵۰
خامس ماه عشر بعالم بقا گرائید این دو بیت از کلام اوست

بسان چشم که گریند درد هر عضوی
غمی بهر که رسد می کند ملول مرا

صبح نوروز هست باید بر غدیر خم رسید
جام نگرفتن ز ساقی کار ابن ملجم است

سرگشتهٔ کوی حیرانی محمد بیگ رشکی همدانی
که مرد خوش طبع و سخندان و در حسن پرستی و عشق بازی انگشت
نمای صاحب نظران بود این چند بیت از کلام دردانگیز اوست

رفتم و انده هجران ترا بردم بخاک
تا به بینم بی تو حال خفتگان خاک چیست

قاصد از حال من آن به که فراموش کند
کان ز حرفی است که گویند و کسی گوش کند

شب هجر عاشقی را که اجل رسیده باشد
بچه درد مرده باشد که ترا ندیده باشد

رشکی آنروز که میرفت ز دنیا می گفت
ای فلک یار مرا یار که خواهی کردن

Marfat.com

رونق افروز بزم سرور سید جعفر روحی ساکن
رنبیر پور که قصبه ایست بمسافت پانزده گروهی[1] از دار الحکومت
لکهنو رسلسله نسبش بسید نعمت الله ولی منتهی می شود حاجی سید
محمود یکی از اولادش در قصبه رنبیر پور بتقریبی فایز گردیده طرح اقامت
انداخت بالجمله سید جعفر مردنیک ذات و پسندیده صفات بود
روش صوفی مشربان خوش کلام و طریقه خدا پرستان عالی مقام داشت
بیشتر بخدمت میر سید لطف الله بلگرامی بودی و فیض صحبتها بودی
و در عهد شاه عالم بهادر شاه بطریق سیاحت بشاهجهان آباد بر
خورده از بلند طبعان دار الخلافت لاسیما میرزا عبد القادر بیدل
بهم صحبتی پرداخت و در اواخر عمر سالها در لکهنو بخلوت آنزوا آرمید
ذکر و فکر خوش گذرانید آخر کار در سنه ۱۱۵۴ از ربیع و خمسین و مائة و الف
پا بدامن عدم کشید و در رنبیر پور مدفون گردید از کلام روح افزای اوست

گشت چشم تو ولی فتنه قامت باقی است
نیست آرام بمردن که قیامت باقی است

شگفته جبهه کدام آفتاب می آید
که خنده چون سحر از گرد کاروان پیداست

باغبان نگذاشت تا بیرون برم گل از چمن

[1] گروه مانند فرسنگ است

Marfat.com

نگهتی دزدیدم وآن هم صبا تاراج کرد

گرم جولان تا بخود چون شمع سرتاپا شدیم

خویش را جستیم چندانیکه ناپیدا شدیم

چون گهر موج صبا می خیزد از اعضای او

حسن سرتاپا بلا گردان سرتاپای او

صاحب کلام انیق ملا حسین رفیق که اصلش از اصفهان است

در فنون نظم مهارت شایسته و بعلوم رسمی لیاقت بایسته میداشت

این چند بیت از و بنظر در آمد

نکردم در دیار خود چو شکر وصل یار خود

شدم مهجور از یار خود و دورم از دیار خود

هر جا بخاک پا نهم از گریه تر کنم زین چشم تر چه خاک ندانم بسر کنم

برای مدعی ترک من ای پیمان شکن کردی

ترا گفتم که ترک مدعی کن ترک من کردی

جلوه پیرای محفل سخن دانی میرزا جعفر راهب اصفهانی

که ولادتش در سنه ۱۱۱۸ ثمان عشر و مائة و الف در اصفهان واقع گشته

آبا و اجداد او از سادات طباطبای نائینی اند و وی نواده بلافصل نامدار میرزا رفیعا

نائینی است و از طرف مادر نسبش بخلیفه سلطان میرسد راهب

Marfat.com

درعلوم ادبیه کوس تفوق می نواخت و در میدان شاعری بفصاحت
و بلاغت علم نکته تازی می افراخت بکمال خوبی و لطافت زندگانی
می ساخت و از صحبت رنگین آرایش محفل یاران می پرداخت میرزا
از اقسام سخن غزل و رباعی و قصیده و غیرها دارد فاما تدوین نیافته
گویند مجموع اشعارش تا چهل پنجاه هزار خواهد بود و آخر کار در سنه ۱۱۶۶
وستین و مائه والف وفات یافت مدفنش در گورستان آب بخشان
متعلقه محله بیدآباد واقع گردیده از کلام دلاویزش اشعار دردانگیز اوست

افکند بپا سلسله از زلف دوتا را آراست برای دل ما دام بلا را
جدا افکند چون نقش قدم زان نازنین ما را
زد آخر آسمان بی مروت بر زمین ما را

صد لاله شکفت از گل ما داغ تو نرفت از دل ما
ز شوق وصل تو بر لب رسیده جانی هست
وصیتی هست بیا تا مرا زبانی هست
اگر ز نفع تو بی بهره ام باین شادم
که از خدنگ تو بر دل مرا نشانی هست
بده بقیمت دل هرچه میدهی که مرا
ز فکر سود و نه اندیشه زیانی هست

Marfat.com

باحتیاط نظر می کند بگل بلبل — دران چمن که چو شبنم نگاهبانی هست
بشمع نوبت گفتار کی رسد راهب — بمجلی که چو من آتشین زبانی هست

خستہ لعل تو خونین جگری نیست که نیست
محو رخسار تو صاحب نظری نیست که نیست
از تمنای تو خالی نبود هیچ دلی
داغ سودای تو در هیچ سری نیست که نیست
گفته از کوتهی همت خواص بود
ورنه در بهر حقیقت گهری نیست که نیست
خوشا فراغت مرغی که آشیان دارد
بگلشنی که نه گلچین نه باغبان دارد

آسوده خاطران چمن را چه آگهی! — از نالهٔ که مرغ گرفتار می کند
در چمن چون لب لعل تو گهربار شود — غنچهٔ گل گره خاطر گلزار شود

شب زبیتابی اشک است دلم بی آرام
دایه در رنج بود طفل چو بیمار شود
بی نصیبم ز لبش گر همه پیمانه شوم — نکنم جا بدلش گر همه افسانه شوم
بخوشد خون می در خم چو من از جوش بنشینم
ننالد در چمن بلبل چو من خاموش بنشینم

Marfat.com

هم آغوش است باگل بلبل وباشمع پروانه
ستم باشد که من راهب تهی آغوش بنشینم

درمیکده دور ازلب لعل تو کبابم این طرفه که می سوزم ودرعالم آبم
جان بلب آمد حریفانرا ز استغنای تو شد لبسا غر بادہ خون از حسرت لبهای تو

گر نکردم دیده را فرش رهت لی وجه نیست
ترسم از مژگان من خاری خلد در پای تو
جان حسرت دیدگانرا نیست تاب انتظار
میکشد امروز مارا وعدهٔ فردای تو!

همچو راهب بی تکلف گفتگوئی میکنم بادستر تا پای من قربان ستر تا پای تو
دلی بستم بآن عهدی که بستی تو آخر هر دورا در هم شکستی

رباعیات

راهب نگهش مست وخرابم دارد زلف سیهش به پیچ وتابم دارد
داغم ز تغافل لب کم سخنش این آتش خاموش کبابم دارد

ولہ

راهب بمن آن ستیزه جو یار نشد از نالهٔ من دلش خبردار نشد
آمد بسر رحم پس از مردن من تا دیده نخفت بخت بیدار نشد

بلند فکرت نظم پیرا میرزا جان رسا که صلبش از سهدان است

Marfat.com

ونسبش بامیر سید علی قدس سره منتهی می شود یکی از اجدادش درعهد
اکبری وارد وسعت آباد هندوستان گشته بعزّ واحترام تمام بسر برد
پدرش میر جان که درعلوم وفنون مهارت کما ینبغی داشت درزمان
سلطنت عالم گیر پادشاه بمنصب مناسب سرفرازی اندوخته وبخدمات
لایقه مأمور بوده تولد میرزا جان در بلده حیدر آباد واقع گشته ودر لشکر
نواب آصف جاه رشد یافته بمقتضای جوهر قابلیت واستعداد
ازمخلصان خاص گردید ودر اواخر عهد آصف جاهی بعهده انشا رسه کارروالا
اقتدار قیام پذیر بود وهمراه رکاب نواب بسیاحت شاهجهان
آباد پرداخت ومصاحبت شعرای آن دیار خلد آثار حاصل ساخت
مرد رنگین صحبت وخوش اخلاق بود وباوصاف حمیده مقبول النفس
وآفاق آخرکار در سنه ۱۱۷۱ اربع وسبعین ومائة والف ره نورد دار آخرت
گردید از فکر رسای اوست

رحم کن ای باغبان گلدسته پیش من میار
مجمع یاران رنگین یاد میآید مرا!
درسراپرده دل هر نفس آوازی هست
که درین خانه نهان خانه براندازی هست
نرسم اگر ببرمش زهجوم نارسائی بخیال آستانش من ومشق جبهه سائی

Marfat.com

این رباعی در وصف رقّاصی گفته

در رقص چون آمد آن قیامت ایجاد — چون شعله بلند شد ز دلها فریاد
میآید و می رود خدا خبر کند — این برق بخرمن که خواهد افتاد

ناظم سخن طراز **سید میران** متخلص براز مخاطب به سید نوازخان که خلف الصدق علی مردان خان اصفهانی است که از طرف سلطان میرزا صفوی بعنوان سفارت نزد محمد فرخ سیر وارد دهند گشته ترقی عظیمه بهمرساند و در دکن پیش نواب آصف جاه بکمال نواب آصف جاه بکمال عزو احترام میگذرانید سید نوازش خان را زهم از حضور نواب بمنصب و خطاب و نوازشات نمایان سرفرازی اندوخته و دارو غگی تمامی بلده اورنگ آباد هم بنامش نقش بست و بعد رحلت نواب منزوی گشت آخر کار رحسب الطلب نواب والا جاه ناظم کرناتک غفران توسن عزیمت بطرف ارکات منعطف ساخت و بمنزل مقصود نرسید و در سنه ۱۱۸۰ ثمانین و مائة و الف بمقام اصلی شتافت نعش اورا باورنگ آباد برده در باغ خودش مدفون ساختند از اشعار اوست

صفحهٔ آئینه دارد هر نفس نیرنگ ها
بسکه می بازد رخ او از نزاکت رنگ ها

Marfat.com

غافلند از نازکی های دل من کودکان
گل برین دیوانه باشد سخت تر از سنگها
گشادی هست دل وابستگیهای مرا آخر
که چون گل خود بخود واشد ترا بند قبا امشب

سرو بوستان خوش فکرتی جعفر راغب پانی پتی که نبیره
نواب شمس الدوله لطف الله خان صادق و نبیره[1] نواب عزت الدوله
شیر افگن خان است نسب آبای او بخواجه عبد الله انصاری هراتی و مادری
بخواجه بهاؤ الدین نقشبند قدس سرهما میرسد پدرش هدایت الله
خان منصب پنجهزاری و جاگیر معقول داشت جعفر خان در شاهجهان آباد
سنه ۱۱۵۷ سبع و خمسین و مائة والف قدم بعرصه ظهور نهاد و بعد فوز بسن
شعور تحصیل کتب ضروریه نمود هرگاه که صوبه لاهور تا سرحد پانی پت باختیار
قوم سکهه درآمد و اهالی آن بلاد جلاوطن گشتند راغب هم از وطن مألوف
برآمده خود را به لکهنؤ و از آنجا بعظیم آباد رسانید و همانجا سکونت گزیده به
جاگیری قلیل قناعت کرد و در حین اقامت لکهنؤ مشق سخن بخدمت میرزا
محمد فاخر مکین میکرد شاعر خوش گوست و کلامش نیکو و اخر سنه ۱۲۰۰ ثانی عشر
بخلوتکده جاوید آرمید این دو بیت از اوست

دی دو در وان بود ز خاکستر راغب امروز چنان سوخت کزان هم اثری نیست

Marfat.com

کدام رنج نهان بر سر دل افتاده است که دم زدن ز غم خویش مشکل افتاده است

صاحب ذهن و ذکا، میرزا محمد تقی رسا که اصلش از قوم چغتائی است و در شاهجهان آباد نشو و نما یافته بعد ازان سری بدار الحکومت لکهنو کشیده و بلیاقت شایسته از پیش حکام آنجا بخدمات لایقه مامور گردید آخر کار در کوپامو رمک اقامت ریخته بحسن کرداری و لغز گفتاری مقبول قلوب بود و باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده خویش و بیگانه را آشفته محبت خود مینمود در نظم پردازی طبع رنگین داشت و نثر هم پاکیزه مینگاشت لاسیما در شعر هندی منتخب شعرای زمان بوده و بمقتضای فکر رسا گاه گاه به اشعار فارسی هم میل میفرموده و در سنه ۱۲۲۳ ثلث و عشرین و مائتین و الف از بنجهان رخت اقامت کشیده و در بلده فیض آباد مدفون گردید این چند بیت که از کلام متنبش در خزینه حافظه راقم این اوراق محفوظ بود نگارش یافته

چشمش ز بس که کرد سیه روزگار ما
چون سرمه گشت قسمت مردم غبار ما

شبی که ناله بیتابیم خروش کند
فلک ز برق سرانگشت خود بگوش کند

ز کجا بچشم آید شب هجر خواب بیتو

Marfat.com

که زر درد طرف دارم بدل اضطراب بیتو

واقف رموز و کاشف دقایق حکیم باقر حسن خان

رایق مولف تذکره گلدسته کرناتک که نام اصلی وی غلام علی مولی رضا

واز اعیان قوم نایطه سمت ذات برگزیده صفاتش در خطه دلگشای مدراس

جلوه ظهور یافته در اوایل بفصبه اودگیر که از الکانی[1] مدراس سمت مدتی بخوبی

قیام پذیر گردید و پیش امیر الدین علی که منتخب مدرسان آن عهد بوده کتب

متداوله فارسی گذرانیده[2] غنان توسن عزیمت بجانب مدراس معطوف

ساخته و بخدمت مولوی محمد باقر آگاه بتحصیل علوم و فنون پرداخته وی صاحب

طبع ارجمند و فکر بلند بوده و در شعر و سخن گوی مسابقت از معاصرین می ربود

نظم و نثرش در فصاحت و بلاغت بیک ترازو میتوان سنجید و گلهای

اشعار رنگین از بهارستان طبعش گلچینان بیرنگ خواهند چید و در

فن طبابت هم مهارت تمام و استعداد مالا کلام داشت و باوصاف

حمیده و روش پسندیده علم شهرت میافراشت و نظر بقابلیت

ذاتی منظور نظر اکسیر اثر حضرت نواب رضوان مآب اعظم جاه بهادر گشته

بشرف مصاحبت ذخیره اندوز جمعیت و کامرانی گردید و در هم چشمان

عزت و احترام فراوان بهم رسانید و در سنه ۱۲۴۸ ثمان و اربعین و مائتین و

الف بعالم جاودان خرامید از آبکار افکار اوست

(۱) توالج (۲) سپس

نمبر ۱۲

بزاری عرض مطلب کن اجابت گر هوس داری
اثرها در گره باشد دعای وقت باران را
کی سبکروجان بسازو برگ دارند احتیاج
نیست در سیرو سفر پروای سامان سایه را
درراه شوق جان بلب آمد ز تشنگی یکجرعه زچاه زنخدانم آرزو است
همین ادای تو تنها نه آفت جان است
بپرده چشم ترافتنه های پنهان است
هست آسایش کجا یارب که گرداب فلک
دایم ازگردش بفکر زیر وبالا کردن است
ازتماشای جمالت چه بلا جوشد شک خشر طفلان شود آنجاکه تماشا باشد
کرد بیهوش مرا گردش چشم سیهش
من ازین ساغر سرشار سیه مست شدم
زهره سیمائی مگر شد محفل آرا بزمین داردازاختر فلک چشم تماشا بزمین
درتلاش جلوهٔ روی تو ای صبح بهار
مهر درگشت هست چون گم کرده کالا بزمین
صاحب فکر بلند و ذهن ثاقب میر مبارک الله خان
راغب که صلاش ازاینم هست و آن قصبه ایست از متعلقات بلخ

Marfat.com

سیّد معصوم خان جدّ بزرگوارش داماد سیّد عبد اللہ خان بہادر کہ بحسن لیاقت
بمصاحبت نواب آصف جاہ اختصاص داشت و در سمع چشمان لوای
عزّت و احترام میافراشت وارد بلدۂ حیدر آباد گشتہ بکمال لطف و خوبی
زندگانی مینمود و سید عاصم خان بہادر مبارز جنگ والد ماجدش فایز
مدراس شدہ ملازم سرکار فیض آثار نواب والاجاہ جنّت آرامگاہ گردیدہ
در بدایت حال بخدمات فوجداری تعلّقہ جات پرداخت از آنجا کہ لیاقت
نمایان و قابلیّت فراوان داشت رفتہ رفتہ بخدمت عمدہ مدار المہامی
سرکار والاجاہی کوس شہرت نواخت و بتدریج بعطای خطاب بہادری
و جنگی و تقرر جاگیر سرمایۂ عزّت و مباہات حاصل ساخت بالجملہ میر مبارک
اللہ خان کہ در سنہ ۱۲۳۰ ثلث و مائتین و الف قدم بعرصۂ ہستی نہادہ طبع
سلیمش باشتکمال علوم و فنون راغب و ارباب سخن و اصحاب این فن را
طالب ہست بخیالات بلند در ساخت نظم گستری سر برافراختہ و با وقار
و شوار پسند در عرصۂ سخنوری طبل اعتبار نواختہ طایر بلند پرواز فکرش بگلشن
فصاحت بال و پر گشادہ و شہباز خیال متینش شکار وحشیان مضامین
برجستہ وادی بلاغت آمادہ خانۂ جادو طرازش بنگارش کلام دلآویز
نمودج سحر سامری و قلم سحر پردازش بر قمم اشعار درد انگیز سرگرم جادو
گری ابیاتش پر لطافت ہست و اشعارش مشحون فصاحت و سوای

Marfat.com

دیوان رنگین دو مثنوی دیگر هم یکی ساقی نامه و دیگر فراقنامه در آخر گین دارد این چند بیت از کلام مرغوب اوست

شبی بهر عیادت بر سرم آن شمع رو آمد
بتم آورد با عذر عرق در گریه اعضا را

چون گل نرگس نمیاید بهم مژگان ما در تلاش کیست یارب دیده حیران ما
جلوه گر از داغهای سینه شد جانان ما از بهار باغ ما گل کرد نافرمان ما

آتش عشق که یارب شعله زد در جان ما
شورها دارد کباب آسا دل بریان ما
کی بجز زندان فانوس است جا پروانه را
رشته شمع است چون زنجیر پا پروانه را
در هوای آتش خاموش لعلش بسکه سوخت
دود آسا برنمی خیزد صدا پروانه را
صدائی نیست یارب نالهٔ اخگر فشانم را
گر آتش زسنگ سرمه باشد کار دانم را

پیچید دود آه زلبس در گلو مرا چون بلبل گشته گره گفتگو مرا
گر دل چو دامن مژه صد چاک شد چه غم از رشته نگاه تو گردد رفو مرا

غافلان را هر دمی بار است بر دوش روزگار
نیست

قطع رہ در خواب بیداری ہست یکسان سایہ را

در چمن کردم چو وصف نکہت گفتار او باز بان لال شد سر در گریبان غنچہ را

ہلال عید قربان تاز تیغ ابرویش دیدم
بزنگ نیم بسمل میکنم مشق طپیدنہا
از تب عشقش زبس کردم فغان و نالہ ہا
شد سر شک گرم من بر روی من بتخالہ ہا

شد ذخیرہ چشم ما بخط سبز یار خویش تاب خط غبار ندارد نگاہ ما

زبس دارم بسر سودای عشق لا ابالی را
رگ برق از طپیدن کردہ ام تار نہالی را
تشنہ کامی ہای من منت نہ برتابد ز کس
از دم شمشیر قاتل ہست سیرابی مرا

کی جدا می شود ز ما راغب سایہ آسا سیاہ بختی ما

مغرور دار گر ز غم عشق می طپم چون نبض جستہ در طپشم اختیار نیست
چون شاخ گل پیالہ بکف باش در بہار دستیکہ بی می ست کم از پشت خار نیست

بگو بجنون کہ تر کردی ای نگار انگشت
کہ کشت رشک گل و داغ لالہ زار انگشت
ز سوز فرقت او تا نوشتہ ام حرفی شدہ ست چون رگ یاقوت شعلہ بار انگشت

Marfat.com

چو وصف حسن گلو سوز یار میکردم زبان چو شعله فانوس در دهن میسوخت

صورت عکس که یارب از کنار بام ریخت
کز فروغش آب مه از چرخ مینا فام ریخت
راغب امروزم مجال لب گشایی ها نماند
من چه گویم فکر زلفش سرمه ام در کام ریخت

گرد باد آسا بهر سو میدوم راغب ز غم در فراقش همچو من صحرانوردی بر نخاست

مکن بلند خیالی درین زمان راغب که آسمان سخن بر زمین زعار شکست

تا شوخ مرا خنجر خونخوار بدست است خون من بیچاره خاوار بدست است

زایچه ها قضا رقم چون ز خط غبار کرد
عشق خط تو حصهٔ راغب خاکسار کرد

کس نکند ز بیکسی دقه به پهلوی من آه ناوک او هم از دلم برق صفت گذار کرد

عربده ترک میکند هر که مریض می شود
هست عجب که چنگ ها چشم تو در خمار کرد
باعث قرب من نشد حیف ز خاکساریم
خاک مرا جدا ز خود دامن او چو خار کرد
باغ من و بهار من آفت روزگار من
کن نظری بکار من درد دلم فگار کرد

Marfat.com

وقت کهول کرد گل تو بباغ عمر من
ساغر باده را بخاک این کف رعشه دار کرد

بزم می کشان زاهد چو جا کرد سر انگشت ندامت را عصا کرد
در زلفت آهم از دل رنجور شد بلند چون شعله که در شب دیجور شد بلند

چسان شهید ترا از طپش امان باشد
تبسم تو نمک پاش زخم جان باشد

زلف وا کرده یار میآید بوی مشک تتار می آید
سوخت دل را ز بسکه عشق کسی اشک من چون شرار می آید
خط بگرد ذقنت دوده چه تماشا دارد لشکر زنگ به بحر آمده جویان نمک

کجا در صدف پیوسته گوهر را نهان کردن
بریز د اشک آخر چشم گریانیکه من دارم

بهاری کرده گل از من سرت گردم تماشا کن
بهجرت از سر شک خونفشان خویش گل پوشم

چگویم بیکسی های دم مرگ ای کمان ابرو
که جز زخم خدنگت نیست دلجوئی در آغوشم

حصار عافیت برسند و قالین چه می جوئی
من از عزلت نقش بوریای خود زره پوشم

Marfat.com

درخاک وخون زتیرنگاهش طپان شدم
از زخمها بهارگل ارغوان شدم
شکل شکوفه تنگ دل و پرفغان شدم
ای وای گل نگشته حریف خزان شدم
سرگشتگی رساند بجایم هزار شکر
کز حلق خشک بروم تیغت فسان شدم
در راه غم زقافله سالاری جنون
راغب بناله خود جرس کاروان شدم
بامید یکه قدم بوس تو حاصل گردد
نیم بسمل بسر کوی تو غلطان رفتم
طفل اشکم که زگهواره دل گریه کنان
ازره چشم در آغوش گریبان رفتم
چون غزالان سر بصحرا داده ام آه از فراق
در جهان باشد چومن آشفته ناکام کم
آنچه دریک جام صهبا دیده ام در بزم یار
سالها باید که بیند در طلسم جام جم
کجا بسایه زلف تو هست آرامم
چو اهل بیت رسالت مسافر شامم

Marfat.com

می ریزد اشک گرم ازین چشم زار من　　شمع است در گداز جگر رشته دار من
باقی است کاروبار بهار از غبار من　　بیهوده نیست رستن گل از مزار من

زبس کرده است از خون دل عشاق ترناخن
ندارد حاجت رنگ حنا آن شوخ برناخن

سپر انداز دازدعوی خوبی خال محبوبان
زنی گر نقطه بهر امتحان خامه برناخن

در شرح اشتیاق چه حاجت بالتماس　　اینجا چو خامه است سخن با گریستن
باید ز شوق لعل لبش از هزار چشم　　چون شان انگبین به تمنا گریستن
از درد هجر ساقی گلگون قبا مرا　　خوناب لازم است چو مینا گریستن
ز اضطراب خود آرام یافتم راغب　　بسان جنبش گهواره شد طپیدن من
سخت کمانی است جان باد لقربان او　　تیز نگه خوردم از ترکش مژگان او

گشت مشبک چو دام سایهٔ من بزمین
بسکه تنم را فتاد کار به پیکان او

شب شد سیاه پوش ز زلف سیاه او　　چشم سحر سفید شد آخر براه او
هر زمانی ز دلم شور قیامت خیزد　　بر سرم بسکه تو هنگامه طراز آمده
کشتهٔ چشم تو در حشر نخیزد از جا　　بسکه با دیدهٔ مخمور ز ناز آمده
کرده وا بند قبا سوی چمن وقت سحر　　چه قدر مست می و عربده ساز آمده

Marfat.com

در ره جان گداز عشق چو شمع گرم رفتار باش تا باشی
بی سبب نیست که دل گشته غبار ره او
جای خود ساخته در گوشهٔ دامان کسی

گشت از مضمون خط روشن مرا گل رخان وارند حسن عارضی

مقبول نظم سنجان عارف الدین خان متخلص برونق کہ اصلش از برہانپور است حافظ محمد معروف پدر بزرگوارش در عہد نواب والاجاہ جنت آرامگاہ وارد مدراس گشتہ رخت اقامت انداخت و بحفظ اوقات ارجمند بتلاوت کلام شریف و دیگر اشتغال منیف می پرداخت عارف الدین خان کہ عارف مقامات سخن و ماہر دقایق این فن است بطبع موزون داد خوش تلاشی میدہد و بنای قصر نظم باحسن اسالیب می نہد فکر رسایش باد ابندی مضامین رنگین رنگ افروز گلستان نازک خیالی و کلام دلگشایش بحسن تلفظ و لطف معانی گلدستهٔ بہارستان خوش مقالی در عالم شباب باتاج الامرا بہادر مغفور سررشتهٔ ملازمت و مجالست بہم رسانید پس از آن در مدراس و اطراف و اکناف آن بہ کیف سالہای دراز گذرانید فتا ماجائی کارش رونق نگرفت درین ایام در بلدہ حیدرآباد قیام دارد و بروش وارستگی و آزاد مشربی میگذراند از اشعار

Marfat.com

آبدار اوست

صبح بهار موج زند از فنای ما چون گل شکفتگی است بچاک قبای ما
سوخت دل شعله جدائی ها! کرد گل باغ آشنائی ها!

تا بپای تو خارنگ قدم بوسی ریخت
لخت دل خون شد واز چشم زمانبوسی ریخت

هر داغ دلم رشک شراری است ببینید دل سوختگان طرفه بهاریست ببینید

بسکه برسنگ زدم از غم عشقت سر خویش
سیل خون یافته ام تا بعدم رهبر خویش
کی بآسانی دهم از دست دامان فراق
بعد ازین دست من وچاک گریبان فراق
دل پریشان چشم پرخون سینه داغ انتظار
دوستان دارم فراهم طرفه سامان فراق

گره شود چو طبا شیر اشک در مژه ام اگر بفرقت آن نی سوار گریه کنم

آشفته نظم گستری محمد حسین قادری گراقم تخلص میکند فرزند نجم الدین حسن خوش نویس از احفاد محمد حسین شهید عرف امام صاحب مدرس قدس سره است در سنه ثلث وعشرین ومائتین والف قدم بدایرهٔ هستی نهاده بعد فوز بسن شعور کتب درسی فارسی ۱۲۲۳

Marfat.com

پیش عمین خود شایق علی خان شایق و مولوی میران محی الدین واقف
گذرانیده تحصیل علوم عربیه در خدمت مفتی بدرالدوله بهادر می پردازد
و مشق سخن از سید ابوطبیب خان والا می سازد مرد محتشم اخلاق و پسندیده
خصال است و شاعر نیکو فکر و خوش مقال این چند بیت از وست

گداخت شعله رویت دماغ آینه را شکست مستی چشمت ایاغ آینه را
ز گفتگوی بد خصم دل نمی ترسد خطر ز باد نباشد چراغ آینه را
ز جور چرخ نه رستند خوبرویان هم نگاه کن کلف ماه و داغ آینه را

عزت و جاه و حشم وارسته را در کار نیست
سنگ طفلان بهر شهرت بس بود دیوانه را
میروم از خویشتن در جلوه رویت بتان
نیست پیش شمع غیر از ترک خود پروانه را

بی آینه رخش نباشد سیماب صفت قرار ما را
بسان خط شعاعی ز ناب مهر رخت نگه بدیده من رعشه دار میگردد
بی زلال صفا جوش بوسه اش راقم بگرد چاه ذقن بار بار می گردد

دل چو صدای مقدمش گوش نمود از صبا
پردهٔ دیده فرش پا در ره انتظار کرد
بشوق رفتن کویش کنم جاروب مژگان را

Marfat.com

برای آب پاشی دیدهٔ نمناک می خواهم

سخت ترجانم بود یا سنگ خارا یادش پر اثر چشمش بود یا سحر یا گفتار من

برو بکوچه دلدار و آه و نالہ بکن کدورت غم دیرینہ را ازالہ بکن

حرف الزاء:- لذت بخش شیرین بیانی مولانا

زلالی خراسانی کہ عندوبت از کلام متینش پیدا و لطافت از اشعار

رنگینش ہویدا صاحب دیوان است و پسندیدہ موزون طبعان

آخر کار در سنہ ۹۳۱ احدی و ثلثین و تسع مائہ در ہرات وفات یافتہ این

دو بیت از و بملاحظہ در آمد

نخواہی کرد یاد از خار خار سینہ چاکم
مگر روزیکہ گیرد دامنت خار سر خاکم

چشمیکہ بود لایق دیدار ندارم دارم گلہ از چشم خود از یار ندارم

چہرہ آرای عرایس معانی **ملا زمانی** کہ اصلش از یزد

است و وی از قایلین تناسخ بودہ و بزعم باطل خود قرار دادکہ روح

نظامی گنجوی در جسم خودش حلول نمودہ چنانچہ این خیال فاسد را بلباس

قال در آورد

در گنجہ فرد شدم پی دیہ	از یزد برآمدم چو خورشید
ہر کس کہ چو مہر بر سر آید	ہر چند فرو رود بر آید

Marfat.com

واو غزل بغزل در جواب حافظ شیراز در آمده ودم بهم نوائی ببلبل شیراز میزد دیوان خود را پیش شاه عباس ماضی گذرانیده بعرض رسانید که دیوان خواجه را جواب گفته ام شاه فرمود خدارا چه جواب خواهی گفت کلیاتش ده هزار بیت است مولف صبح صادق سال وفاتش سنه ۱۰۲۱ احدی وعشرین والف نگاشته وناظم تبریزی در تذکره خود سبع عشر والف رقم نموده این چند بیت از کلام اوست ۱۰۱۷

زبان حال خموشان کسی نمیداند وگرنه سوسن آزاد در فسانه تست
حکایت از قد آن یار دلنواز کنند باین فسانه مگر عمر ما دراز کنند

شیفته خوش گفتاری حکیم زلالی خوانساری که شاعر عالی مقام ونخته گوی خوش کلام است طبع متینش باشعار آبدار داد فصاحت در سخن گستری داده وفکر رنگینش بکلام بلاغت ابواب بهارستان نظم بروی گل چنان سخن گشاده لاسیما در مثنوی گوئی درعهد خود شهرت دارد واز معاصرین علم تفوق می افراشت وبکمال انکسار در ولیشانه زندگانی مینمود وبلیاقت نمایان عزیز دل ها بود وبخدمت میرزا حبیب الله صدر ومیر باقر داماد نهایت تقرب واختصاص داشت واز تصانیف خود سوای مثنوی محمود وایاز شش مثنوی دیگر گذاشت ومجموع را السبعه سیاره نامیده این چند بیت از مثنوی محمود ایاز اوست در مناجات

Marfat.com

الهی بر دلم از عشق زن نیش — که دانم دوست میداری دل ریش
چنان عصیانم از اندازه شد بیش — که ناز رحمت بر وسعت خویش
گریبان کو ندارد چاک بیداد — بقربان سه تا چاک کفن باد
سزای عشق را باید بریدن — بدوش این بار را نتوان کشیدن

در سراپای معشوق گوید

چو چشم از ناتوانی باز میکرد — نگاهش تکیه ها بر ناز میکرد
نزاکت بسته گوی میانش — عدم گم گشته راه دهانش
لبی چون غنچه لب ریز تبسم — دهانی راه خندیدن در و گم!!
لب او گر نمیشد خنده آلود — ملاحت تا قیامت بی نمک بود

دارنده از آلایش آب و گل امیر زنده دل که صیقلش از ساده است بروش قلندران بیشتر بسیاحت میگذرانید و بموزونی طبع فکر شعر میگرایید شاعر خوش تلاش است این بیت از و بنظر رسید

گر خدنگی بر دل آید زان کمان ابرو مرا
مو لنسی باشد بزیر خاک در پهلو مرا

شمع ایوان نکته دانی مولانا زکی همدانی که بذهن و ذکا و فکر رسا انصاف داشت و بنظم رنگین و کلام متین در اقران رابت اعتبار میافراشت لالی آبدار نازک خیالی نیکو می سفت و در

اقسام سخن غزل پاکیزه میگفت بخدمت میرزا ابراهیم همدانی با ملا
شکوهی همدرس بوده میرزا طاهر نصیرآبادی وفات وی در سنه ۱۰۳۰ نشنیدن و
الف نگارش نموده وناظم تبریزی می نویسد که در سنه ۱۰۲۵ خمس وعشرین
والف واقع گشته از کلام دلپذیر اوست

بر دلم از بیم دور می صحبت او تلخ شد آفت امروز نشد اندیشه فردا مرا
مانده خالی جای مجنون در بیابان بلا میبرد سودا که بنشاند بجای او مرا

غبار مضطرب برگرد کویش دیدم و مردم
ازین غیرت که شاید بیقراری گشت خاک اینجا

از فغانم صبح محشر جست از خواب و هنوز
بخت خواب آلوده ام مژگانی از هم برنداشت

در حریم وصل جانان هیچ کس محرم نشد
محرمیت هم درین محنت سرا نامحرم است

ستم کشان محبت دم از فغان بستند گره ز جبهه گشادند و بر زبان بستند
نیایدم بنظر دیگری که چشم مرا بروی دوست گشادند و از جهان بستند

عذر ستمی خواست که خون در جگرم کرد
میخواست تلافی کند آزرده ترم کرد

دلم بحسرت آن مرغ ناتوان میرد که در قفس بتمنای گلستان میرد

Marfat.com

چه دور میکنی از بزم ناتوانی را
که چون ز بزم برانی بر آستان میرد

گر دل از عرض تمنا بمرادی نرسید اینقدر شد که ترا بر سر ناز آوردم

بکش تیغ جفا و هر چه می خواهی بجانم کن
اگر گویم چرا این میکنی قطع زبانم کن

غرض الم بود از زخم ورنه فرقی نیست میان چاک دلی و شکاف دیواری

صاحب طبع نقاد و غایر شیخ فاخر متخلص به زایر که خلف رشید شیخ محمد یحیی است و وی نبیرهٔ شیخ محمد افضل الہ آبادی بوده نسبتش به سیدنا عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ میرسد ولادتش در سنه ۱۱۴۰ عشرین و مائة و الف واقع گشته از آغاز شعور بخدمت والد ماجد و برادر اکبر خود شیخ محمد طاہر بتحصیل کمالات کوشیده و صدر آرائی ایوان استادی گردید و چونکه در خردسالی از جد امجد خودش شیخ محمد افضل شرف بیعت حاصل کرده بود لهذا بعد ازان از خدمت پدر بزرگوار فیض تربیتها یافته خرقهٔ خلافت پوشید و بعد وفات پدر بجاده طریقت بطریقهٔ اسلام قدم ثبات گذاشت و بمتابعت شریعت نظر کما ینبغی میگماشت در تعلیم و تربیت طالبین همت والا نهمت مصروف میداشت دو دو مرتبه سری بسفر حجاز کشید و بسعادت زیارت اکمنه متبرکه مشرف

Marfat.com

گردید وبخدمت شیخ محمد حیات مدنی قدس سره سند حدیث نمود
ووقت مراجعت دفعه ثانی بشاهجهان آباد عبور کرده اکابر آن دیار
وعلمای نامدار را دریافت اکثری مقدمش را گرامی داشتند وصحبتش
مغتنم انگاشتند قول میرزا مظهر جان جانان هست که بسیاری از
مشایخین عظام وصلحای گرام را دیدم بعد از یازده صد سال شخصی را
که کنایت از شیخ محمد فاخر هست برطبق کتاب وسنّت دریافتم وبا بیشتری
از ارباب فضل وکمال صحبت دست داد فامّا قسمیکه پیش شیخ ارزان
شدم جائی اتفاق نیفتاد غرض که در وقت خود جامع فضل وکمالات و
مستجمع برکات بوده ودر سنه ۱۱۶۱ از ربع وستین وماته والف راه آخرت
پیموده از کلام اوست

دارم دلی که بردم تیغ هست راه او مژگان چشم یار بود سیرگاه او
برمیان برزده دامان زکجا میائی مرحبا گر بشکار دل ما می آئی

رُباعی

تا پیر وچار یار اختیار نئی از چار اصول دین خبر دار نئی
در طبع تو این چهار عنصر باهم تا هست باعتدال بیمار نئی

مخدره فرخنده شیم زیب النساء بیگم کربت
عالمگیر بادشاه از بطن دختر شاهنواز خان صفوی هست در سنه ۱۰۴۸

Marfat.com

ثمان واربعین والف زیب بخش وساده مهتی گشته بمقتضای
ذهن وذکاوطبع رسا درعلوم فارسی وعربی بهره وافی برداشته کلام مجید
از برنمود خط نستعلیق ونسخ وشکست پاکیزه ودرست می نگاشت
واز جوهرشناسی رفاه ارباب فضل وکمال پیوسته منظور نظر فیض
اثر میداشت بیشتری از علماوفصحا ونمشیان وخوشنویسان در
ظل رأفتش جاداشتند وبتصنیف کتب ورسایل بنام عالیه اش
یادگارخودها گذاشتند از آنجمله میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی کرسر
حلقهٔ ملازمان آستانش بوده قصاید وغزل ومثنویات متعدد درمدح او
بنظم درآورد وبیگم ممدوحه ازکمال بیدماغی وعارهمسری بتزوج نپرداخت
ودرسنه ۱۱۱۲ ثلث عشر ومائة والف کنج بقارانشین ساخت این
چندبیت از طبع لطیف اوست

گرچه من لیلیٰ اساسم دل چومجنون درنواست
سر بصحرا میزنم لیکن حیا زنجیرپاست
بشکند دستی که خم درگردن یاری نشد
کور به چشمی که لذت گیر دیداری نشد
صدبهار آخرشد وهرگل بفرقی جاگرفت
غنچهٔ باغ دل ما زیب دستاری نشد

Marfat.com

پسندیده رنگین طبعان مسمّات زایری از مخدّرات ایران که فکر رنگینش گلشن سخن را آب و رنگ تازه بخشیده و بگلهای همیشه بهار معانی تراوت بخش دیده نظّارگیان گردیده حسن کلامش داد فصاحت داده ولطف اشعارش ابواب بلاغت گشاده از ابکار افکار اوست

خوردن خون دل از چشم تر آموخته ام
خون دل خورده ام و این هنر آموخته ام
کار من بیتو بجز خون جگر خوردن نیست
طرفه کاریکه بخون جگر آموخته ام
شیوه عاشقی و رسم نظربازی را
همه از مردم صاحب نظر آموخته ام
ناصحا چند کنی منع من از عشق بتان
من ز استاد قضا این قدر آموخته ام
زایری بهر طواف حرم کوی کسی
صبح خیزی ز نسیم سحر آموخته ام

زرتشت پور بهرام پژدو از گویندگان خوب سدهٔ هفتم هجری است که بآئین اجداد خویش زرتشتی معتقد بوده و آثار مهمی از و بیادگار مانده است. آثار و اشعار وی در ردیف شعرای خوشزبان فارسی است و در بیشتر فرهنگ های فارسی بخصوص فرهنگ جهانگیری و انجمن آراء اشعار او را شاهد و مثال آورده اند نام خودش زرتشت و نام

Marfat.com

پدرش بهرام و نام جدّش پژدو است چنانکه خود در این اشعار یاد میکند

بگیتی و بمینو دارنیکو دل زرتشت بن بهرام پژدو
کنون زرتشت بن بهرام پژدو بیاور شرح وحال و قصه برگو
که زرتشت بهرام بن پژدوام یکی یادگاری ازان هردوام

پدرش نیز ادیب وشاعر بوده ولی از او آثاری در دست نیست جز برخی از قطعات که بعنوان بهاریات در جزو بعضی از نسخه های ارداویرافنامه ثبت است در فرهنگ انجمن آرا او را از امتان زرتشت و از اهل پژدو از قرای اصفهان دانسته است ولی در محل تولد شاعر تردید است زیرا او از اهل ری بوده است گرچه زمان وی بدرستی معلوم نیست و چون نام سلطان محمد خوارزمشاه را در منظومهٔ (داستان شاهزاده ایرانی و عمر بن خطاب ذکر میکند

محمد نام او خوارزمشاه است
زاول کینه جو ورزمخواه است

او را آخرین پادشاه سلمان میخواند و پس از او از بزرگان ایران نامی نمیبرد و این خود دلیل است براینکه وی تا اوایل فتنه مغل میزیسته است در پایان نسخهٔ خطّی (زرتشت نامه) که در موزه بریتانیا موجود است ناسخ کتاب چنین نوشته است (ناظم کتاب

Marfat.com

زراتشت نامه نیز زراتشت نام داشته واسم پدرش بهرام ودر
بلدهٔ ری ساکن ودر سنه ۴۴۷ یزدجردی این کتاب را نظم نموده هست باآنکه همواره
زرتشتیان بآثار زرتشت بهرام توجّه وعلاقه داشتند معهذا تاکنون
کلیات اشعار او در کتابی تدوین نگردیده هست از آثار زرتشت بهرام
پژدو آنچه تاکنون بدست مارسیده بقرار زیر هست (۱) زراتشت
نامه. این یگانه تألیف شاعر هست که تاکنون بوضعی خوب بچاپ
رسیده وفردریک روزنبرگ آنرا از روی نسخه های خطّی موجود
تصحیح ولغة الیه ترجمه نموده هست زرتشت بهرام این کتاب را از گفتهٔ
موبدی دانا وآزموده بنام کیکاوس برشتهٔ نظم کشیده چنانکه خود گوید

بگفتم من این قصّهٔ باستان زگفتار موبد سر راستان
چنین داستانهای چون شیر ومی نگوید کسی جز که کاوس کی

زراتشت نامه دارای ۵۷۰ ابیت وتاریخ نظم آن
سال ۴۴۷ یزدجردی هست چنانکه خود گوید.

چهل وهفت باشصد از یزدگرد

همان ماه آبان گرگیستی فرد

من این روز آذر گرفتم بدست بآبان چو برجشن بودیم مست
شب خور نوشتم من این را بکام بدو روز کردم مرور اهتمام

Marfat.com

۲۔ ارداویرافنامہ نام منظومہ دیگر زرتشت بہرام پژدو است خود
شاعر در پایان زراتشت نامہ از آن یاد می کند

بگفتار ارادی ویراف رنج ببردم کہ آن بود آگندہ گنج

کتاب ارداویراف نامہ بابیت زیر آغاز می شود

سر دفتر بنام پاک یزدان نگہدار زمین و چرخ گردان

پس از یک دیباچہ دو صفحہ از ستایش خدا آفرینندۂ عالم و آدم فصلی در مناجات دارد کہ باین بیت آغاز می شود

بزرگا، قادرا، پاکا، خدایا بگیتی بندگان را رہنمایا

و با درخواست تقدیس و تبرک در حیات اُخروی بپایان می رسد

بگیتی و بمینو دار نیکو دل زرتشت بن بہرام پژدو

اصل داستان باین بیت شروع می شود

شہنشاہ اردشیر از فرّ داذار گرفت آن پادشاہی را سزاوار

در جزو این کتاب داستانہای دیگری از شاعر ثبت شدہ کہ ہریک منظومہ ای جداگانہ محسوب می شوند

۳۔ داستان چنگر نگہاچہ کہ نام حکیمی ہندی است و مباحثہ او با زرتشت پیغمبر ایران و محکومیت دانشمند ہندیست چنانکہ می گوید

بہند اندر حکیمی بود خواجہ کہ اورا نام بد چنگر نگہاچہ

Marfat.com

بنا بگفتهٔ شاعر این داستان نیز مانند داستانهای
سابق از مأخذ پهلوی نقل شده است

۴ـ داستان شهزاده ایران زمین با عمر بن خطاب این داستان
بقول وست دانشمند اروپائی دارای ۴۷۳ بیت و در ضمن کتب
روایات و یزدگرد نامهٔ تألیف خاضع نیز ضبط است و در بعضی از نسخهٔ
شمارهٔ آن تا ۵۸۸ دیده شده است در این نامه است که از محمد
خوارزمشاه آخرین پادشاه ایرانی نام میبرد.

محمد نام او خوارزمشاهست زاول کینه جوی و رزم خواهست

۵ خمسهٔ زرتشت بجز آنچه یاد شد وست مینویسد که خمسهٔ زرتشت بهرام پژدو و دارای ۹۲۹ بیت
پارسی است و سرایندهٔ آن همان زرتشت بهرام پژدو است بهرحال زرتشت
بهرام پژدو از شعرای خوب سدهٔ هفتم هجری است که با آئین زرتشتی
مینویسته و اشعارش بیشتر در فرهنگ های جهانگیری و انجمن آرا شاهد
لغت آورده اند از خصایص اشعار زرتشت بهرام آنکه کلمات تازی
را مانند فردوسی کمتر بکار میبرده جز در موارد لازم از استعمال آنها خودداری
نموده و چه بسا کلمات فارسی اصیل را امروز می توان در آثار او جستجو
کرد اما حیف که تعصب تذکره نویسان نگذاشت که از وی نام و نشانی
در کتب خویش برای ما بیادگار گذارند تا امروز نتوانیم بهتر از زندگانی

Marfat.com

اوسروسامانی جوئیم این مختصر هم برای یاد آن شاعر در این کتاب رقم رفت از نمونه های اشعار او

بدین جا چون رسانیدیم گفتار
جهان شد چون بهشت از ضع دادار

عرب را فخر بر شمشیر تیز است ز شمشیر (خطا) شان رستخیز است
همه پاکست دین مازدیسنان شدن دور از بدی و مکر و دستان
کم آزاری ورا دور است بودن همیشه بی کژی و کاست بودن
نخستین داد دادن از تن خویش غم روز پسین را خوردن از پیش
یکی دانستن ایزد قادر پاک نهادن پیش او رخساره بر خاک
همه هستی از و دیدن سراسر پس از جان مهربان بودن بدو بر
بدیها ناپسند مردمان را همیشه کار سازیدن روان را
نرفتن یک قدم بی امر یزدان قدم برجای بودن همچو مروان
نگشتن چون قدم سستان بهر باد بسان کوه بودن سخت بنیاد
کند قبله بهین جمله گوهر که هست از خاک و آب و باد برتر
بکوشد تا بدارد آخشیجان را نکو فرمان و روزی بخش جانرا

بدین به کیومرث گزیده وزو تا یزد جرد دین رسیده
در آن ایامشان بنگر که چون بود که هر دم عیش و آبادی فزون بود

Marfat.com

بخوان در شاهنامه تا بدانی — که چون بود ست دوران کیانی
زداد و عدل و خوبی و دیانت — زمهر و شفقت و لطف و امانت
زآبادانی دینکی و شادی — زجود و بخشش اکرام و شادی
جهان بُد چون بهشت آباد زیشان — کنون گشته ست چون دوزخ پریشان

نمونه هائی از اشعار زرا تشت نامه در احوال مردم ایران در آن روزگار.

بزشهای یزدان ندارند یاد — دگرگونه گردد همیدون نهاد
نه نوروز دانند و نه مهرگان — نه جشن و نه رامش نه فرور دیان
کسی کو کند او بزشنی بسیج — نیاید از و دانش و مزد هیچ
زبهر روان هر که فرمود یشت — پشیمان شد از گفت خود باز گشت
بسی مرد بهدین پاکیزه جان — بر رسم جُدین روند آن زمان
سپندار مذ برگشاید زبان! — برون افکند گنجهای نهان

حرف السّین:- ناصب رایات یکتائی ابوالمجد مجدالدین آدم حکیم سنائی که اصلش از غزنین است در اوایل حال بملازمت معزالدوله بهرام شاه غزنوی شتافت و بقصاید مدحیه فوائد کثیره و احترام تمام یافت هرگاه که بهرام شاه بعزم تسخیر بعضی از ممالک کفار از غزنین برآمده سنائی هم بنا بر گذرانیدن قصیده

Marfat.com

که در مدح گفته بود کمر بمرافقت بست چون قریب گلخنی رسید
در آنجا مجذوبی بود مشهور به لای خوار که مدام لای شراب خوردی از
وی شنید که باساقی خود گفت ساغری پرکن تا بکوری بهرام شاه خورم
وی گفت بهرام شاه مرد غازلیست در جواب فرمود مردی حریص
است چه بانضباط ملک مقبوضهٔ خود نه کوشیده بگرفتن مملکت دیگری
میرود پس ساغر کشید بعد از آن گفت پرکن قدحی تا بکوری حکیم
سنائی کشم ساقی گفت وی مرد فاضل و نیک نهاد هست در جواب
گفت که اگر وی نیک نهاد بودی بکاری مشغول شدی و در پی این و
آن نگشتی نمیداند که اورا برای کدام کار آفریده اند حکیم بمجرد اصغای این
کلام دلکش از جا رفت و راه سلوک پیش گرفت و احرام عزیمت
حرمین شریفین بمیان جان بسته سعادت زیارت اندوخت و پس
از مراجعت بخراسان رفت دست ارادت بدامن خواجه یوسف
همدانی قدس سره زده بمرتبه ولایت رسید و از اعاظم شعرای
طایفه صافی صوفیه گردید. پیوسته از جمع مال و منال دنیوی متحرز
بودی و همواره از صحبت ارباب دول اعراض نمودی صاحب کلام
لطیف و نظم شریف هست و ماورای حدیقة الحقیقت دیوانی پاکیزه
و سه مثنوی دیگر دارد هریکی در بیان مواعیظ و ذوق و مواجید قلوب

Marfat.com

اصحاب شوق گفته اند که در وقت احتضار چیزی زیر لب می گفت
حاضرین گوش قریب دهانش نهادند این شعر میخواند

بازگشتم زانچه گفتم زانکه نیست
در سخن معنی و در معنی سخن

عزیزی باستماع این بیت گفت طرفه حالی است که بوقت
بازگشت از سخن نیز بسخن مشغول بوده است آخر کار در سنه ۵۲۵ خمس
وعشرین وخمسمائة ترک لباس هستی نموده از کلمات لطیف اوست

من قصیدة

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا یک پنبه دانه زاب و گل
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
روزها باید که تا یک مشت پشم از لشت میش
صوفئ را خرقه گردد یا حماری را رسن

روی بنمایند شاهان شریعت مر ترا چون عروسان طبیعت رخت بندند از بدن
این جهان و آن جهان را هم بیکدم برکشد
چون نهنگ درد دین ناگاه بگشاید دهن

Marfat.com

رباعیات

بادی که درآئی به تنم همچو نفس　　ناری که دلم همی بسوزی بهوس
آبی که نبوزنده توان بودن وبس　　خاکی که به تست بازگشت همه کس

وله

بختی نه که با دوست بیامیزم من　　عقلی نه که از عشق بپرهیزم من
دستی نه که با قضا درآویزم من　　پائی نه که از میانه بگریزم من

وله

گشتم ز غم فراق دیبا دوزی　　چون سوزن و در سینه سوزان سوزی
باشد که مرا بقول نیک آموزی　　چون سوزن خود بدست گیرد روزی

برگزیده بارگاه نبوی **مولانا سعدالدین حموی** که از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است قدس سره ذات شریفش ملبس بلسان فضایل و کمالات و محلّی بحلی مجاهده و ریاضات بوده بعلوم صوری و معنوی شانی والا و بمراتب فقر و فنا رتبهٔ عالی داشت تصنیفات فیض آیاتش که مشتمل بر کلمات دقیقه و رموز مشکله اند عقل متوسط بدرک آن قاصر است روزی شیخ صدرالدین قونوی خلیفه شیخ اکبر محی الدین بن عربی قدس سرهما در مجلس سماع با مولانا حاضر بود مولانا در عین سماع روی بقبله کرده در آن مقام بوده کرد و بکمال خضوع و ادب مدتی برپا ایستاد پس

Marfat.com

ازان چشم رابسته بشیخ راطلبیده دیده برویش گشاد و گفت که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ والہ وسلم درآن صفه رونق افروز بود خواستم که چشمی کز بجمال مبارک آنحضرت مشرف گشته است بروی دیگری نگشایم آخرکار بعمر شصت وسه سالگی در ۶۵۸ سنه خمسین وستمائة به فردوس برین آرمید و در بحرآباد من متعلقات دمشق مدفون گردید

از تصانیف طبع شریف اوست

رباعیات

بر مرکب عشق اگر سوار آید دل — بر جمله مراد کامگار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق — ور عشق نباشد بچه کار آید دل

ولہ

کافر شوی ار زلف نگارم بینی — مؤمن شوی ار عارض یارم بینی
در کفر میاویز و در ایمان منگر — تا عزت یار و افتقارم بینی

سرو بوستان والاتباری شیخ سیف الدین باخرزی البخاری که از خلفای شیخ نجم الدین کبری است قدس اسرار هما پس از تحصیل کمالات علمی بخدمت حضرت شیخ حاضر گشته بمجاهدات شاقه اشتغال ورزیده خلوت گزید روزی شیخ بر در خلوتش رسیده ندانمود که ای سیف الدین از خلوت شنید که میگوید.

Marfat.com

منم عاشق مرا غم ساز وار است تو معشوقی ترا با غم چه کار است

شیخ گفت برخیز و برآود دستش گرفته از خلوت برآورد و بمرتبه

کمال و تکمیل رسانیده بطرف بخارا رخصت کرد و بفیض تربیت و

برکت دعای شیخ کارش بجائی رسید که پادشاهان در رکابش میدوید

آخر الامر در سنه ۶۵۸ ثمان وخمسین وستمائة بدار جاودان خرامید مزار

فیض بارش در بخارا است این دو رباعی از کلام پاکیزه اوست

هر شب بمثال پاسبان کویت میگردم گرد آستان کویت

باشد که برآید ای صنم روز حساب نامم ز جریدهٔ سگان کویت

ولہ

خواهم که گهی ز عشق بیگانه شوم با عافیت آشنا و هم خانه شوم

ناگاه پری رخی بمن در گذرد برگردم ازان حدیث و دیوانه شوم

معدن الفیوض مقبول جناب بی نیازی شیخ شرف الدین

مصلح بن عبد الله سعدی شیرازی که از مجاورین قبه شریف شیخ

ابو عبد الله خفیف که از اعاظم مشایخین فارس است بوده در اوایل

حال بمدرسهٔ نظامیهٔ بغداد بکسب کمالات پرداخته و علوم و فنون

کما ینبغی حاصل ساخته بعد ازآن بعلم سلوک در افتاد و سیاحت اختیار

نموده اکثر اقالیم را پی سپر کرده بصحبت بیشتری از مشایخ عظام بر

خورد در هنگام مسافرت و در حلقه ارادت شیخ الشیوخ شهاب الدین

Marfat.com

سهروردی قدس سره درآمده هم مرکب آنحضرت در سفر دریای
مغرب بوده فیض صحبت ها ربود چنانچه خود می فرماید

مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آن که برخویش خودبین مباش دوم آن که بر غیر بد بین مباش

در اکثر سفرهای حج پیاده طی منازل نمود و مدتی در بیت
المقدس بستقامی اشتغال ورزید و بصحبت خضر علیه السلام رسیده از
لعاب دهن مبارکش فیض یاب گردید ظهور ذات بابرکاتش در زمان
اتابک سعد بن زنگی والی فارس است که به نسبت اسم وی متخلص به
سعدی شده فضایل و کمالاتش مافوق البیان است و کالشمس عیان
چنانچه تصانیف شریفش برآن حجتی است ساطع و دلیلی قاطع اوّل
کسیکه بار آلیش عروس غزل پرداخت و بازار تغزل را مروج ساخت
ذات اوست هرچند که قبل شیخ هم بعضی قدما نغمه سنج غزل گشتند
فامّا نه بقانونیکه شیخ داد خوش نوائی داده نمک بر جراحت دردمندان
پاشید و نه باصولی که لب بخوش کلامی گشاده ساز و برگ سخن را باحسن
اسالیب فراهنگ گردانید در فصاحت و بلاغت [illegible] سخن
مرتبه شیخ بس بلند است و کلام پرسوز و درد انگیزش [illegible] در
نغمات الانس مذکور است که یکی از مشایخین باشیخ [illegible] داشت

Marfat.com

شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان گشادند و ملائکه باطبقات
نور نازل گشتند بکمال حیرت پرسید که این چیست گفتند برای سعدی
شیرازیست که بصله بیت مقبول او از جانب حق سبحانه تعالی و تقدس
ارزانی شده و آن بیت این است

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتری است معرفت کردگار

چون آنعزیز ازین واقعه انتباه یافت همان شب بدر
زاویه شیخ رسید تا وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته با خود
در زمزمه است چون گوش قریب رسانید همین بیت میخواند انتهی
آخر کار در سنه ۶۹۱ احدی و تسعین و ستمائة بفردوس برین شتافت
و در لقعه که در حیات خودش بنا نهاده آرام یافت از کلام مقبول اوست

گرش به بینی و دست از ترنج بشناسی
روا بود که ملامت کنی زلیخا را

دیده را فایده آن است که دلبر بیند
ورنه بیند چه بود فائده بینائی را

دیگر برادر مکن آور که ما خود بنده ایم
ریسمان در پای چه حاجت مرغ دست آموز را

Marfat.com

خبر من برسانید بمرغان چمن — که هم آواز شما در قفسی افتاده ست
پای بند لب شیرین تو جائی نرود — آنگبینی است که در وی مگسی افتاده ست
زمن مپرس که از دست او دلم چون است
ازو بپرس که انگشتهاش پُرخون است
وی زمانی به تکلّف برسعدی بنشست
فتنه بنشست چو برخاست قیامت برخاست
زضعف قوت آهم نه ماند و میترسم
گمان برند که سعدی ز دوست خرسند است
گر به تیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست — خصم آنم که میان من و تیغت سپر است
مردمان گویند سعدی خیمه در گلزار زن
من گلی را دوست می دارم که در گلزار نیست
ولیکه عاشق صابر بود مگر سنگ است — ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است
دو عالم را بیکبار از دل تنگ — برون کردیم تا جای تو باشد
نه طریق دوستان است و نه شرط مهربانی — که ز دوستی بمیرم و ترا خبر نباشد
ای ساربان آهسته رو کآرام جانم میرود
آن دل که با خود داشتم با دلستانم میرود
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن

Marfat.com

من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود
در سوختہ پنہان نتوان داشتن آتش ما ہیچ نگفتیم حکایت بدر افتاد
کشتہ بینندم و قاتل نشناسند که کیست
کین خدنگ از نظر خلق نہان میاید
غم زمانہ خورم یا فراق یار کشم بطاقتی که ندارم کدام بار کشم
دران نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم
باین امید دہم جان که خاک کوی تو باشم
بوقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم
بگفتگوی تو خیزم بجستجوی تو باشم
تو ہیچ عہد نبستی که عاقبت نہ شکستی
مرا بر آتش سوزان نشاندی و نہ نشستی
سرو سیمینا بصحرا میروی سخت بی مہری که بی ما میروی
ای تماشا گاہ عالم روی تو تو کجا بہر تماشا میروی
دیدہ سعدی و دل ہمراہ تست تا نہ پنداری که تنہا میروی
بر لبود دلم در چمنی سرو روانی زرین کمری سیم بری موی میانی
خورشید وشی ماہ رخی زہرہ جبینی
یاقوت لبی سنگ دلی تنگ دہانی

Marfat.com

تنگ شکر بینی چو شکر در دل خلقی　　شوخی نمکینی چو نمک شور جهانی
جادو فکنی عشوه گری فتنه پرستی　　آسیب دلی رنج تنی آفت جانی
بیداد گری کج کلهی عربده جوئی　　لشکر شکنی تیر قدی سخت کمانی
بی زلف و رخ و لعل لب او شده سعدی
آهی و سرشکی و غباری و دخانی

سرآمد شعرای زمان خواجه جمال الدین سلمان که ساوجی است طبع متینش بقصیده گوئی ممتاز عصر و فکر رنگینش در غزل پردازی منتخب دهر در مراتب شعر و شاعری ناظم گرانمایه و در فنون سخن گستری شاعر بلند پایه بود ماهران سخن قائل استادی اویند و ناظران این فن معترف نقادی او چنانچه خواجه حافظ شیرازی در توصیف او میفرماید۔

سرآمد فضلای زمانه دانی کیست
زراه صدق و یقین نی زراه کذب و گمان
شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن
جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان

قریب چهل سال بمداحی امیر حسن نوبان و دلشاد خاتون دی و سلطان اویس خلف رسیدش بفراغ خاطر گذرانید و باعزاز

Marfat.com

واختزام تمام جمعیت فراوان وطمانیت بیکران بهم رسانید آخرالامر
نظر بکبر سن از خدمت سلطانی مستعفی گشته بحصول سیور غالی اطمینان
یافت شبی در مجلس سلطان اولیس حاضر بوده وقت رخصت سلطان
فراشی را فرمود تا شمعی بالگن طلائی برده خواجه را بخانه اش رساند
فراش همچنان بعمل آورده فردای آن بطلب لگن رفت سلمان
این بیت نوشته بسلطان فرستاد

شمع خود سوخت شب دوش بزاری امروز
گر لگن را طلب شاه زمن می سوزم

پادشاه بملاحظه این بیت متبسم شده فراش را از طلب
آن باز داشت آخر کار در سنه ۷۷۸ ثمان وسبعین وسبع مائة رخت بدار
آخرت کشید از کلام بانظام اوست

من قصیده

ای کرده زاغ خال تو بر لاله زار جای
دی برده باغ حسن تو از نو بهار دست
لغزد خرد ز لعل تو چون از شراب پای
لرزد دلم ز خشم تو چون از خمار دست

Marfat.com

مودائی است ورنہ چرامی کند دراز
زلف بعہد معدلت شہریار دست

درعرضی کہ موج زند فوج کوکبت
آنجم بدیدہ باز نہد از غبار دست

سلطان اویس داور دین کز کمال عدل
در سلطنت قواعد نوشیروان نہاد

عمری عنان توسن ایام چرخ داشت
چون پیر گشت در کف آن نوجوان نہاد

نصرت کہ مرغ بیضہ پولاد تیغ اوست
برشاخسار رأیت او آشیان نہاد

باد سحرگہی بہ ہوای تو جان دهد
آب حیات را لب لعلت نشان دہد

در بوستان بباد دهان تو غنچہ را
ہر دم ہزار بوسہ صبا بر دہان دہد

تا چند در ہوای جمالت ز آب چشم
بر چہرہ لالہ کارم و بر زعفران دہد

چشمت بہ خنجر خونم عالم خراب کرد
کس خنجر کشیدہ بمستان چنان دہد

Marfat.com

غزلیات

کنار از ماچه می جوئی میان بگشا دمی بنشین
باقبالت مگر کاری برآید زین میان مارا
قیامت باشد آنروزیکه بربوی تو چون نرگس
زخواب خوش برانگیزند مست وسرگران مارا
یک شب خیال چشم تو دیدیم ما بخواب
زان شب دگر بچشم ندیدیم خواب را
نور چشمی وبمردم نظری نیست ترا آفتابی وبخاکم گذری نیست ترا
درد عشق تو بجز جان منش منزل نیست
در دل می زند وجز تو کسی در دل نیست
افتاد دوش دل بخم زلف شاهدی
شب بود ودراز همانجا فرو کشید
غنچه را پیش دهان تو صبا خندان یافت
آنچنان بر دهنش زد که دهان پر خون شد
در فراقت می نویسم نامه واز دست من
خامه چون میگرید و خط خاک بر سر میکند
میکشم خود را ولیکن دل بسویش می کشد

Marfat.com

موکشان زلفش مرا در خاک و خون میکشد
مرا هر زخم شمشیرت نشان دولتی باشد
ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت تیزم
دامن از من مکش ای سرو که چون آب روان
من سری در قدمت می نهم و می گذرم

رباعیات

آمد سحر این ندا ز میخانهٔ ما — کای رند خرابات و دیوانهٔ ما
برخیز که پر کنیم پیمانه زمی — زان پیش که پر کنند پیمانهٔ ما

ولہ

از بسکه شکسته باز بستم توبه — فریاد همی کند ز دستم توبه
دیروز بتوبه شکستم ساغر — امروز بساغری شکستم توبه

جامع فنون سید میرزا نظام الدین احمد متخلص به سهیلی که اصلش از دودمان عالی شان الوس چغتائی است و اما عن جد ذی اقتدار بوده ورایت حکومت اکثر بلاد برافراخته وخود با وصف مناصب شایان واعتبارات نمایان بصحبت ارباب فضل وکمال واصحاب ذوق وحال پرداخته در فنون نظم مهارت کافی واستعداد وافی داشت از تصانیفش دیوان ترکی وفارسی ومثنوی لیلی مجنون

Marfat.com

هست آخر الامر در سنه ۶۷۰ سبعین وستمائة سهیل عمرش از اوج هستی
بحضیض نیستی در آمد این چند بیت از طبع روشن اوست

دل چو شکسته شد مران معاشق خسته حال را
سنگ جفا چه میزنی مرغ شکسته بال را

بعشق چون خودی مشغول کن یارب چنان ادرا — که جز من هیچ همدردی نباشد در جهان اورا
بیدرد بین که مینبه داغم کند خیال — مشت نمک که تازه مرا بر جراحت است
گویند روز حشر بپایان نمی رسد — صد روز آن بیک شب هجران نمیرسد

طرفه حالی است که خلق از من دیوانه بتنگ
من دیوانه بتنگ اندل دیوانهٔ خویش
بروز میکسی جز سایهٔ من نیست یار من
ولی آن هم ندارد طاقت شبهای تار من

ناظم دقیقه سنج ونکته دان سلطان محمد متخلص به سلطان کر پسر رئیس شهاب الدین قمی معمائی هست. بجمال صوری ومعنوی آراسته وبحسن کردار ولطف گفتار پیراسته بود از حسن کلام اوست

خاک کویت دم مردن همه در چشم کشم
تا بمرگم نفشاندگری بر سر خویش

Marfat.com

رباعی

آن دل که بعیش سرفرازی میکرد بر هجر نظر به ترکتازی میکرد
وی در خم آن دو زلف پر پیچ و خمش دیدم که بخون خویش بازی میکرد

شمع انجمن بهروزی **ملا احسن علی سوزنی** که اصلش از ساوه است بیشتر در اصفهان میبود لهذا البعضی اورا اصفهانی نوشته اند در اوّل حال جفاکش تخلص میکرد شاعر خوش تلاش است و خط نستعلیق خوب می نوشت گویند سی هزار بیت گفته و در سنه ۱۰۰۲ اثنین والف در اصفهان بزاویه عدم خفته از اشعار پرسوز اوست

زهر چشمی گر بکارد و لفکار خود کند بر ندارد چشم ازو تا از هر کار خود کند
سوزنی چه مرگ میطلبی از خدا که نیست آسودگی نصیب تو در زیر خاک هم

نظارت بخش گلشن سخن ایجادی **مولانا سحابی استر آبادی** که سحاب دریا بار طریقت است و گوهر خوش آب بحر حقیقت طبع شریفش در اقسام سخن بفکر رباعی خوش افتاده و مضامین رنگین را باحسن اسالیب جلوه داده سالهای دراز بجاروب کشی عتبه علیه نجف اشرف شرف اندوز سعادت بوده واز روضهٔ مطهره بطرفی عزیمت نموده گویند هفتاد هزار رباعی گفته بود منجمله ترتیب

Marfat.com

بیست هزار باقی ماند و صاحب مرآت الخیال نوشته که محرر این سطور
دوازده هزار رباعی از مولانا در یک جلد دیده آخر کار در سنه اثنا عشر
و الف در همان بقعه مبارک نجلد برین شتافت این چند رباعی
از طبع شریفش ثبت افتاد

بشتاب پی دیده گشودن خود را زنگار ز آئینه زدودن خود را
هرچند تو او را نتوانی دیدن او بتواند تو نمودن خود را

وله

عالم چه کنی و عالم آرائی را همراز نگشته یار اسرائی را
در خانه اگر هزار صورت باشد درمان نکنند درد تنهائی را

وله

با ذات بهر صفت گرایند خوش است نغمه بهر آهنگ سرایند خوش است
از بهر خدا هیچ عمل ضایع نیست در خلد ز هر در که در آیند خوش است

وله

در سر که رسی نکو ببین کو نیکو است
کو ساخته و خواسته حضرت اوست
بر بیر و سامانی من عیب مکن
شاید که مراد دوست چنین دارد دوست

وله

عالم بخروش لا الٰه الا هو است
غافل بگمان که دشمن است این یا دوست
در بابو جود خویش خطی دارد خس پندارد که این کشاکش با اوست

Marfat.com

مخلص میباش حق گذاری این است ولہ نیکی میور زخیر جاری این است
جز حق مپرست و بر کسی بد مپسند تفسیر کلام رستگاری این است
آنانکه شراب عاشقی نوش کنند ولہ از هر چه بجز اوست فراموش کنند
آنرا که زبان دهند دیدن ندهند وانرا که دهند دید خاموش کنند
هر کس که نه ترک اعتبار خود کرد ولہ او کار خدا نکرد کار خود کرد
زاری و نیاز و عجز می خواهد عشق کس را نتوان بزور یار خود کرد
ای زاهد و عاشق از تو در ناله و آه ولہ دور تو و نزدیک ترا حال تباه
کس نیست که از تو جان تواند بردن آنرا به تغافل کشی این را بنگاه

این چند بیت هم از فکر بلندش بنظر در آمده

زان رو خط مشک سود برخاست آتش بنشست و دود برخاست
عاشق که حمله عشق شود پی باو برد چون پر شود پیاله نمی سر فرو برد
تو در روی تو گلهای باغ را چه کنم چو آفتاب برآمد چراغ را چکنم

آرایش بخش محفل خوش کلامی **شاه صفی سام میرزا**

متخلص به سامی که پسر صفی میرزا مقتول است بعد وفات جد بزرگوار خودش شاه عباس ماضی در سنه ۱۰۳۸ ثمان و ثلثین والف بر تخت فرمانروای ایران جلوه پیرا گشت تذکره مسمی بتحفه سامی مشتمل بر اشعار معاصرین نگاشته و در فکر نظم تلاش نیکو داشته اوسط مائه حادی عشر ۱۰۵۰

Marfat.com

جهان فانی را گذاشته از افکار اوست

آزرده شد از چشم من امشب کف پایت
دردا که کف پای تو از چشم رسیده

رباعی

خون در جگرم ز لعل جان پرور تست تنگی دلم ز حقهٔ گوهر تست
هر تار ز کاکلت جدا افتاده گرهی است حاصل که تمام فتنه ها در سر تست

بیت

معشوق چو عشوهٔ دلآویز کند عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند

رباعی

سامی ز غم زمانه بیغم میباش تا محنت و درد عشق همدم میباش
چون موجب شادی حقیقی مرگ است گر مرگ رسد تو شاد و خرم میباش

صاحب فکر مستقیم میرزا محمد قلی سلیم که از طبقهٔ اتراک است و در طهران سکونت داشته بسلامت طبع در سخن پردازی یگانه و بمتانت کلام در نظم طرازی ممتاز زمانه بوده اشعار دلپذیرش گرم ساز بازار سخن و خیالات بی نظیرش مقبول ارباب این فن اوایل حال با میرزا عبد الله وزیر لاهیجان بفرط مصاحبت اختصاص داشت در آن هنگام مثنوی رنگین در توصیف لاهیجان نگاشت پس از آنکه در عهد شاهجهان متوجه بهارستان هند گشت به تبدیل آن مثنوی

Marfat.com

پرداخته بکشمیر نامزد ساخت و بعد فوز هندوستان یکی از ندمای میر
عبدالسلام شهدی که اوّل بخطاب اختصاص خانی و بعد ازان باسلام
خانی و پایه بلند وزارت کل امتیاز داشت گشته عزت و احترام مالا
کلام بهم رسانید و در مدح او قصاید غرّا نوشت آخر الامر در سنه ۱۰۵۷ سبع
وخمسین والف در کشمیر ازین جهان فانی درگذشت این چند بیت
از طبع سلیم اوست

من قصیدة

بکن بحلقهٔ آن زلف تابدار انگشت
که هیچ کس نکند در دهان مار انگشت
گره گشائی کار مرا هنوز کم است
بسان شانه اگر باشدم هزار انگشت

قطعه بند

بمعنی سخنم نارسیده نیست عجب
نهند بحرف من ار خصم بی وقار انگشت
مقرر است که از بهر امتحان اوّل
نهند بر دم شمشیر آبدار انگشت
باین جهان ز عدم آمدن پشیمانیست
ازان همیشه گزد طفل شیر خوار انگشت

Marfat.com

غزلیات

تنگدستی چین نیندازد به پیشانی مرا　　زلف معشوقم کمی زیبد پریشانی مرا

بصورت تو کسی کمتر آفریده خدا　　ترا کشیده و دست از قلم کشیده خدا

نمیکشد بچمن طبع پرغرور مرا　　شراب میکشد آنجا گهی بزور مرا

چشم تو زبیماری خود برسرناز است
مژگان تو همچون شب بیمار دراز است

نوبهار است و چمن در پی سامان گل است
ابر بر روی هوا دود چراغان گل است

گلستان را سرو نوخیز قدش آباد کرد
فتنه را شاگردی مژگان او استاد کرد

آنچه در پرده گل بود نهان روی تو بود
گره غنچه گشودیم در و بوی تو بود

رشکم ز گفتگوی تو خاموش می کند　　نامت نمی برم که دلم گوش میکند

صورت نبست در دل من کینه کسی　　آئینه هرچه دید فراموش می کند

بفکر وصل تو شد صرف حاصل عمرم　　چو مفلسی که بسودای کیمیا افتد

سرمست صهبای عرفانی سعیدای سرمد کاشانی
که اصلش از یهود کاشان است که بشرف اسلام مستعد گشته پیوسته

Marfat.com

بتشغل تجارت می پرداخت از آنجاکه استعداد جبلی داشت بتحصیل فنون درساخت ودر عالم سیاحت ازلوازم اشغال تجارت است وارد بلده تهته گشته مبتلای عشق هندو پسری که ازدولت مندان آندیار بود شده ازسر عقل هوش درگذشت وآنچه باخود داشت صرف راه معشوق نموده محض عریان گردید وچون عشق او برتبه کمال عروج گرفته بود معشوق راهم بانجذاب محبت بطرف خود کشید وآن پسر باآن همه ثروت ازهمه اعراض کرده به عاشق همرنگی بهمرسانید وبالجمله درعهد شاهجهان باتفاق معشوق به دارالخلافت رسید شاهزاده محمد داراشکوه که بجانب مجاذیب بیشتر مایل بود صحبتش باوی درگرفت وچونکه مکرر تذکره او درحضور شاهی نمود لهذا عنایت خان آشنا از پیشگاه پادشاهی بانکشاف احوالش مأمور گشت وبعد تفحص بدین بیت بعرض حالش پرداخت

برسرمد برهنه کرامات تهمت است
کشفی که ظاهرست ازو کشف عورت است

بادشاه دین پناه فرمود که بیک گز کرباس دهن خلق توان دوخت پس ازآنکه درعهد سلطنت عالمگیر پادشاه داراشکوه بعداسیری بقتل رسید پادشاه بملاشیخ عبدالقوی که ازعلمای نامدار

Marfat.com

بوده وبخطاب اعتماد خانی ومنصب پنج هزاری امتیاز داشته فرمود
تا سرمد را طلبیده تکلیف لباس دهد چون سرمد را حاضر کردند ملا پرسید
چرا عریان میباشی درجواب گفت شیطان قوی ست آخر کار بعد گفتگوی
بسیار ملا باتفاق علمای ظاهر فتوی قتل وی نوشت ورای پادشاه
هم برآن قرار یافت هرگاه که اورا بقتل بردند این بیت برزبان راند

سر جدا کرد از تنم شوخیکه با ما یار بود
قصه کوته گشت ورنه دردسر بسیار بود

القصه این واقعه درسال چهارم جلوس عالمگیری ۱۰۷۲ سنه
اثنین وسبعین والف رو داده مزارش متصل جامع مسجد شاهجهان
آباد واقع گشته از کلام پر ذوق اوست

عمریست که آوازه منصور کهن شد
من از سر نو جلوه دهم دار و رسن را
گرم عتاب چون شود دیده بپوشم از رخش
پرده کشند مردمان چون شود آفتاب گرم

رباعیات

جز مهر تو در دل نه پذیرد چکند دامان ترا اگر نگیرد چه کند
سر در سگ تو بندهٔ تو عاشق تو گر بر سر کوی تو نمیرد چه کند

Marfat.com

وله

سرمد غم عشق بوالهوس را ندهند　　سوز پر پروانه مگس را ندهند
عمری باید که یار آید بکنار　　این دولت سرمد همه کس را ندهند

وله

سرمد اگرش وفا بهت خود میاید　　در آمدنش رواست خود می آید
بیهوده چرا در طلبش می گردی　　بنشین اگر او خداست خود میاید

وله

سرمد که ز جام عشق مستش کردند　　بالا بردند و باز لبیتش کردند
میخواست خدا پرستی و هشیاری　　مستش کردند و بت پرستش کردند

وله

سرمست غم دوست را بشادی ندهی
دردی اگرت رسد مبادی ندهی
صد گنج مراد گر ترا دست دهد　　زینهار ز دست نامرادی ندهی

بحر سپهر نکته دانی محمد سعید قرشی ملتانی که در بدایت حال بملازمت سلطان سیز الجش فرزند چهارمی شاه جهان پادشاه اختصاص داشت در ایامیکه سلطان بنظامت احمد آباد گجرات حکمران بوده کما تقرب و اعتبار بهمرسانیده مسعود

Marfat.com

اقران گشت آخر بسببی ترک ملازمت نموده بشاهجهان
آباد شتافت روزی چند نوکری سلطان داراشکوه برگزید
وبعد کشته شدن داراشکوه شرف اندوز آستان عالم
گیری گشته در زمره منشیان دیوان شاهی مباهی گردید
آخر کار حسب الحکم پادشاه ببلتان رفته همانجا در سنه ۱۰۸۷
سبع وثمانین والف بساط هستی پیچید از طبع سعید
اوست۔

مشکل بود بکوی تو دیگر نشست ما
پیچیده است زلف تو بهر شکست ما
چون سبزه در ره تو نجز پا فتادگی
ای سرو من بگو که چه خیزد ز دست ما

میرابِ بحر سخنوری بهرام سقا ماوراء النهری
کر سلسلهٔ ارادت باشیخ حاجی محمد جنوشانی داشت مرد نیک طینت
ودرویش خوش سیرت بوده در کوچه های اکبرآباد چند تلامذه آب
فی سبیل الله بخلایق میرسانید ودلفکر شعر وتلاش مضامین تر وتازه
میکوشید در زبان ترکی وفارسی چند دیوان تالیف نموده هرگاه که
جذب بروی مستولی میگشت آنچه می گفت آنرا می شست

Marfat.com

چون یکی از مرشدزادگانش از ولایت وارد هند گردید هر چه باخود داشت پیشکش صاحبزاده کرده خود مجرّد قدم براه سرزنده نهاده و بمنزل نارسیده بمقام اصلی شتافت از اشعار آبدار اوست۔

اساس پارسائی را شکستم تا چه پیش آید
سر بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید
بحال عارضش در هر نظر حیرانئ دارم
بدور نقطه چون پرکار سرگردانئ دارم

عارج معارج نکته دانی میر محمد علی سالک کاشانی
کز ناظم نیکو تلاش و شاعر خوش فکر سهت باد ابندی مضامین تازه ممتاز و کلامش بافصاحت و مساز این رباعی از و بملاحظه درآمد

بی روی تو ای مردم کاشانهٔ چشم — پر باده حسرت سهت پیمانهٔ چشم
تو جای دگر گرفتهٔ خانه و من — بهر تو سپید کرده ام خانهٔ چشم

گرم رو میدان فصاحت میرزا جلال الدین سیادت کز در لاهور سکونت داشت در مراتب سخن دادنش مقالی داده و بفصاحت و بلاغت ابواب نازک خیالی گشاده و در آخر ماته حادی عشر وفات یافته از کلام اوست

Marfat.com

مارا جدائی تو پس از مرگ هم بلا است
گریان رود چو ابر ز کویت غبار ما

خالم زیاد رفت شدم تا اسیر زلف
سازد بدام مرغ فراموش دانه را

بعد از وفات هم نشود کم جنون ما
چون خم بزیر خاک زند جوش خون ما

دل پاره پاره گشت و نشد جوش عشق کم
کشتی شکست و بحر همان در تلاطم است

زد دود آه دل پاره پیدا نیست
هوا چو صاف نباشد ستاره پیدا نیست

پاره برد از دلم هر موج اشک
همچو آن کشتی که در دریا شکست

ناخدا بنشین که حق بر مرکز خود جا گرفت
کشتی سرگشتگان عشق در گرداب ماند

فلک از اهل دنیا داده خود باز پس گیرد
برات سیل آخر سوی دریا باز می گردد

برق چشمک زن ز طرف کوهساران میرسد

Marfat.com

ساقیا سامان ساغر کن که باران میرسد
مالذت حیات زغفلت نیافتیم
چون نشئه شراب که درخواب بگذرد
زپیکان خدنگش بسکه دارد رخنه اعضایم
مشبک سایه من برزمین چون دام می افتد
بشاهراه فنا رهنمای خویشتنم بسان شمع درین ره عصای خویشتنم

رباعیات

عشق توکرد دیوانه برآورد مرا از خویش چو بیگانه برآورد مرا
آشفته صدراه چو دود نجمر سودای تو از خانه برآورد مرا

دله

باخود گلی از باغ سلف نیست ترا بوئی زبهار من عرف نیست ترا
شرمت باد اگر از نشان مردان جز خصیه و آلتی بکف نیست ترا

دله

خوش حال نشد خاطر غمناک مرا درمان نه پذیرفت دل چاک مرا
جز غنچه آن گل که برآید زدلم کس مشت گلی نریخت برخاک مرا

دله

زین هستی نیک و بد بهشت دگر است کار همه درگشاد و بست دگر است

Marfat.com

سرگشتگی ستارهٔ طالع ما چون شعلهٔ حوالهٔ بدست دگر است

ولہ

گردد امید کامل از موی سپید بسیار شود حرص دل از موی سپید
چون رشته که از پنبه برون میآید طول امل است حاصل از موی سپید

ناظم جید میر سید علی متخلص به شهید که اصلش از مشهد مقدس است بنظم پردازی طبع بلند داشت و فکر دشوار پسند در مشق سخن از هم طرحان میر معز موسوی خان فطرت بود و بکلام متین راه سخن سنجی می پیمود آخر در اوایل ماته ثانی عشر ۱۲۰۰ سفر دار آخرت نمود از افکار اوست

نیم غافل کند گر جلوه بر خاکم پس از مردن
جواب از دل طپیدن میدهم آواز پایش را

در بحر وجودش دو جهان نقش بر آب است
با هستی او هستی ما موج سراب است

حسن را فتراک گیری بدست انداز اوست
شوخ چشمان را رگ گردن کمند ناز اوست

چنانم دیده لبریز از خیال آن بدن باشد
که هر مو بر تن سیمین او مژگان من باشد

Marfat.com

شاعر پسندیده شیم حاجی محمد اسلم که سالم تخلص می
کند اصلش از خطه دلپذیر کشمیر است مکسب کمالات ممتاز عصر و در نظم
پروازی از هم طرحان میرزا بیدل و میر محمد زمان راسخ و حکیم حسن شهرت
بوده بلیاقت ذاتی از ملازمت شاهزاده محمد اعظم شاه بهره اندوز
گشته اعتبار تمام بهمرساند و در هنگامیکه شاهزاده از پیشگاه عالمگیر
پادشاه بنظامت گجرات مامور بود رخصت حرمین شریفین گرفت
و بعد از فراغت از حج باز بدستور سابق در سایهٔ عاطفت شاهزاده
جایافت و پس از وقوع محاربه فیمابین بهادر شاه و محمد اعظم شاه
و کشته شدن اعظم شاه تنگدل شده دل بعزیمت کشمیر نهاد و بتقریب
آنرواخدمت و تابع نگاری آنجا از حضور شاه عالم بهادر شاه حاصل
نموده بکشمیر رفت در همان سال سنه ۱۱۱۹ تسع عشر و مائة و الف تن
بقضا در داد از وست

سالم چو فتد قطره بدریا نتوان یافت
ما گم شدگانیم که با بد خبر ما
از سیاهی میکند نقش نگین پهلو تهی!
برنتابد سایهٔ مرهم دل صد چاک ما
زلکنت نیست گر لطفت بتمکین آشنا گردد

Marfat.com

سخن گر دلبت صد بار گردد تا صدا گردد
غبار کوی او گردید و در دل نشد زایل
چو خاکستر هنوز از شوق آتش زیر پا دارد

صاحب کلام دلکش محمد افضل سرخوش که از متوسلین سرکار عبد الله خان زمتی شاهجهانی است ولادتش در سنه ۱۰۵۰ خمسین والف بظهور رسیده در مراتب سخن شانی عالی داشت و ذهن رسایش مشعوف بلند خیالی نزاکت از کلام فصاحت نظامش آشکار و اشعار بلاغت آثارش پسندیده فصحای روزگار طبع موزونش خوش کرده تناسب الفاظ و لطافت مضامین و فکر متانت مشحونش مشغول بآرایش عرایس معانی رنگین باصاحب طبعان عهد خود گرم صحبت بودی و مشق سخن بخدمت محمد علی ماهر و موسوی خان فطرت می نمودی و از یاران شیخ ناصر علی است چنانچه در مدح او گفته

باشعر علی نمی رسد شعر کسی
زانسان که خط کس بخط میر علی

و از سرکار عالم گیری منصبی مناسب داشت و بخدمت بعض کارخانجات مامور بوده اواخر عمر در دار الخلافت شاه جهان آباد منزوی

Marfat.com

گشت و بتاہل پرداخته در کنج قناعت نشست صاحب
دیوان ہست و تذکره کلمات الشعرا از تصنیفات او آخر الامر در سنه ۱۱۱۷
سبع و عشرین و مائة و الف خار بدامن ہستی شکست اینچند
بیت از خیالات متنش ثبت افتاد

بتخانه نیست در شب ہجران زتب مرا
کز فرقت تو خیمه زده جان بلب مرا

نظری برگل شبنم زده افتاد مرا
آمد از زخم نمک سود جگر یاد مرا

بجوش آورد پیری بیشتر در عشق خون ما
قد خم کار ناخن کرد بر داغ جنون ما

نیست در عالم بہشتی خوشتر از خلوت مرا
دوزخی بنود بتر از گرمی صحبت مرا

دولت بیدار عرفان داد حق نعم البدل
کرد گر گردون دون محروم از دولت مرا

تیز میسازد بقتل عاشقان شمشیر را
این قدر هم رحم زد بسیار میدانیم ما

چنان بگداخت شرم جلوه حسن تو گلشن را

Marfat.com

که میگردد درگ گل همچو خس بر روی آب اینجا

فسون حیرت حسن تو تا مهر خموشی شد
بود از بوی گل یک پرده نازکتر فغان ما

ز پا افتاده پیش خاکساران آبرو دارد
زمین از بهر هر نقش قدم خالی کند جا را

ملامت خانه زاد کوچهٔ زنجیر سودایم
مجو در هند شهر عافیت آرام گاهم را

دمی گر بر سرم آن شاه خوبان بگذرد خوش
نماید سایهٔ بال همای روز سیاهم را

بمرگ از دست تشویش جهان داریم آرامی
رگ خواب فراغت گشته بر تار کفن ما را

آوازه حسنت شده از ناز دو بالا
چون نغمه که لطفش شود از ساز دوبالا

تمکین تو فریاد مرا داد رسائی
در کوه بود نشئه آواز دوبالا

سوز دز داغ هجر تو ستر تا بپای من
گر حال ما چنین گذرد بی تو وای ما

Marfat.com

رود گر بر زبان موج حرف شورش عشقم
زبیتابی نگنجد بحر در آغوش ساحل ها

براه باد سازم خاک جسم بیقرارم را
رساند تا بدامانش نگرمشت غبارم را

ای گل حسرت بجیب از شوق جنت سینه را
وی پری در شیشه از عکس رخت آئینه را

تا نمی بینم فروغ حسن ماه خویش را
چون نفس دزدیده می دزدم نگاه خویش را

زدست و پا زدن بسمل تو دانستم
که بعد کشته شدن هم تلاش ها باقی است

بیهوده دل زهد کشان وسوسه ناک است
از یک قدح باده حساب همه پاک است

از خوشه انگور عیان شد که درین باغ
شیرازهٔ جمعیت دل ها رگ تاک است

صد شکستم بدل زچنگ خود است
شیشه ام همچو غنچه سنگ خود است

تخم در پیری چه میکاری که هنگام درو است

Marfat.com

داس کشت زندگانی صورت قدد و قامت است
رنگ خاموشی اسیر عشق ما در گام ریخت

سر ہ جای خاک صیاد م مگر بر دام ریخت
ذره ذره جمع در دل کرده ام سوز ترا
خواهم این مشت شرر در خرمن آرام ریخت

افزون شود ز شوخی عشقم فروغ حسن
مقراض شمع او پر پروانه من است

تا مرا یکپای ثابت در طریق یار گشت
پای دیگر گرد آن از شوق چون پرکار گشت

زمین و آسمان در میکشی فرمان برت گردد
سرت چون گردد از مستی جهان گردسر گردد

در عدم هم ز عشق شوری است
گل گریبان دریده میآید !!

کی توانم دید زاهد جام صهبا بشکند
می پر در نگم حبابی گر بدریا بشکند

محال است اینکه بعد از مرگ هم دست از تو بردارم
که من گر خاک گردم گرد دامان تو خواهم شد

Marfat.com

دل پرخون زبغل دررہ یارم افتاد ہی بگیرید کہ مینازکنارم افتاد

او گریبان چاک بود از مستی ومن سینہ چاک
یاد ایامیکہ درہای محبت باز بود

زبسکہ عمر جدا از تو بار خاطر شد نفس چو آینہ ما را غبار خاطر شد

نہ تنہا گل درین گلشن ہوای کوی او دارد
کہ نرگس ہم نگاہی زیر چشمی سوی او دارد

بچشم مست زمستی گلاب میباشد بروی فتنہ خوابیدہ آب میباشد

ہوای سیر گلشن حسن عجوبش کجا دارد
کہ نرگس صورت چشم است ازوی ہم حیا دارد

عذارش شعلہ گون آہ از دلم خیزد چہ ظلم است این
کہ آتش جای دیگر دود از جای دگر خیزد

کی پہلوی من زاہد مغرور نشیند ہشیار زبد مست جنون دور نشیند

رزق را روزی رسان مقدار ہر پیمانہ داد
خوشہ را چندین شکم داد و بہر یک دانہ داد

غافلانرا مالش ایام ہوش افزا شود
چشم بی مالیدن از خواب گران کی وا شود

ما نمیگوئیم ساقی می بجام ما بریز جرعہ بر خاک گریزی بنام ما بریز

Marfat.com

یافتم از خاکساری ره لبسوی یار خویش
در بر ویم وا شد از افتادن دیوار خویش
ز بیم محتسب کی جام می را پاک می ریزم
که می ریزد دلم گر جرعهٔ بر خاک میریزم
ز بس سعی دگر هر گام در راه فنا دارم
چو برق از گرمی رفتار آتش زیر پا دارم
مردم از حسرت به پیغامی دلم را شاد کن اینکه میگفتی فراموشت نسازم یاد کن
ز آبادی فزاید شور سودا در دماغ من سواد شهر مشک سوده افشاند بداغ من
نباشد بی فروغ حسن جسم خاکسار من بر نگ سرمه نوری هست پنهان در غبار من
شکفت غنچه دم در چمن بر خیز گره گشائی فیض سحر تماشا کن!

مزاجش تاب شور تعره مستان کجا دارد
که برهم می شود از تلقل مینا دماغ او
چنان بشکست رنگ گل ز حسن دلربای او
که مرغان چمن کردند پرواز از صدای او
ندانم از کجا گیرم سراغ جلوه گاه او
که در صد دل بود چون رشته تسبیح راه او
ستم در پردهٔ راه است شوخیهای چشمت را

Marfat.com

بود چون تیر ناوک در حیا پنهان نگاه او
گهی بگعب گهی در کنشت می جوئی
بخود بجوی چه در سنگ و خشت می جوئی
حیف ای غافل به پیری نادم از عصیان شدی
میگزی ز افسوس لب اکنونکه بی دندان شدی
خویش را خاک رهی سازی و برباد روی
باز ان هست که بر تخت روان شاد روی

عندلیب گلشن خوش تقریری مولانا سر آمد کشمیری که در لاهور نشو و نما یافته و در فنون سخن طرازی از شاگردان آفرین لاهوری است اوسط مائة ثانی عشر ۱۱۵۰ درگذشت این بیت از وست

ز عاشق کی دماغت ناله بیتاب بردارد
شکستن های رنگ گل ترا از خواب بردارد

صاحب طبع رسا میرزا رفیع سودا که اصلش از شاهجهان آباد است در عصر وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر وارد صوبه اود گشته بسرکار نواب سررشته ملازمت بهم رسانید و بتقرر مواجب معقول مباهی گردیده بعزت و اعتبار گذرانید میرزا در شعر هندی بعهد خود علم شهرت میافراخت و کوس ملک الشعرائی می نواخت

Marfat.com

وطبع موزون را گاه گاه بفکر شعر فارسی هم آشنا می ساخت آخر کار
در سنه ۱۱۹۵ خمس وتسعین ومائة والف بکنج عدم پرداخت اینچند
بیت از کلامش بنظر در آمد۔

صد بهار آخر شد واز ساغر گل همچو گل
من بجز خون جگر گاهی نخوردم باده را

از شیشهٔ فلک مطلب می که این دنی — جامی بماه میدهد آنهم مدام نیست
در محبره چرخ نه عودیم نه عنبر — این سفله دون بهر چه یار ابهوس سوخت

رسم ملک عشق را نازم که در حق مریض
از طبیبان لبه مردن جگر درمان می شود

از پریشانی درین گلشن ولا غمگین مشو
غنچه گل می گردد این جا گر پریشان می شود

گردنم را چو بآن تیغ سر و کار افتد
ای خوش آن دم که سرم بر قدم یار افتد

آنانکه بدست تو دل زار فروشند — صبر و خرد و دین همه یکبار فروشند

بستانم از که زین دو عدو خون بهای جان
دل جرم چشم گوید و چشم گناه دل

یکشب اگر ببزم خودم جان دهی چو شمع — روشن شود بجان تو روز سیاه دل

نمبر

Marfat.com

سازم بچنین مرگ عوض عمر لبرا سررا چودم نزع بزانوی تو بینم

سیّاح ممالک سخندانی سیّد محمد اصفهانی متخلص بسخن که از ولایت سری به مچهلی بندر گشید وچندی در آنجا سکونت ورزیده بمدراس برخورد و بشغل تجارت میگذرانید رفته رفته از حضور نواب امیر الامرا بهادر مرحوم بخطاب خانی اعتبار بهمرسانید ولعبد وفاتش از پیشگاه سرکار والاجاهی بخطاب بهادری ودار وغگی دیوانخانه امتیاز اندوخت در فکر سخن ومهارت این فن بهره شایسته داشت ودیوانی مختصر مشتمل بر قصاید وغزل یادگار خود گذاشت آخر الامر در سنه ۱۲۱۶ ست عشر ومائتین والف بساط هستی پیچید این چند بیت از وست

بدل خاری ز عشق دلربائی کرده ام پیدا
ازین خاری بعالم اعتباری کرده ام پیدا
آسمان هرگز دل اهل وفا را خوش نکرد
کار او در بیوفائی چون دل آزار من است
ساقیا فصل گل آمد عیش در بستان خوش است
می گلشن از روی گل با نغمه دستان خوش است
اشک خونین ز سرا پرده دل میرسد موسم گل کاریها است

Marfat.com

در شب هجر خیال رخ دوست سرمهٔ دیدهٔ بیداریها است
یک جهان ناز و هزاران عاشق روز بازار گرفتاریها است

فصل بهار گل مرا بوی زیارمیدهد
غنچه نشان از لب لعل نگار میدهد
حسرت دوریت از دیده من خواب ربود
اینقدر شد که بجنبازه هم آغوشم کرد
بلبلا آنکه ترا نغمه سزا کرد مرا
در چمن قمری آن سرو قبا پوشم کرد

ناز را رخصت بیداد مده ای طناز کز دل سوخته آهنگ رمیدن دارد
شکوه از دست تو هرجا نتوانم کردن زاری من بسر کوی تو دیدن دارد

آنچه خون از غم هجران تو خوردم عمری
این زمان از مژه آهنگ چکیدن دارد
دست بر چاک گریبان زدی و دانستم
صبح امید من امروز دمیدن دارد

طبّاخ نظم گستر حکیم صدیق سخنور که اصلش از بلگرام است اباعن جدٍ خدمت قضای بلده متعلق بذات او بوده سخنور در خردسالی کلام ربّانی را از برنموده و بعد سن شعور کتب درسی بخدمت

Marfat.com

میر سید محمد خلف ارشد میر عبد الجلیل بلگرامی و دیگر اساتذه نامی گذرانیده قامت حال را بکسوت لیاقت آرایش بخشید و تن بمشق سخن در داد و چندی بطی این وادی پرداخته بسیاحت شاهجهان آباد در افتاد و بانکته سنجان آنجا ملاقی گشت و بخدمت سراج الدین علی خان آرزو که سرآمد شعرای عصر بوده اصلاح شعر بر گرفت و در سنه ثلث و عشرین و مائتین و الف ۱۲۲۳ برحمت ایزدی پیوست

از اشعار اوست

در چمن آید اگر آن غنچه لب بلبل زشرم
زیر بال خود کند چون بیضه پنهان غنچه را

بشهر حسن ندانم چه فتنه ها برپاست که قاصد آمد و آهی کشید و هیچ نگفت
نیافتم که بگوشش چه گفت باد صبا
که گل بباغ گریبان درید و هیچ نگفت

گر دل بشکارت کشد ای میر شکاری
صید دل ما کن که شکاری به ازین نیست

آتش عشق ترا نازم که بعد از سوختن از هوا خاکستر من شعله پیدا میکند

تا بگلگشت چمن آن سرو قامت میرود
بر سر قمری چه آشوب قیامت میرود

Marfat.com

میشود سرمایه ناز آن سپاهی پیشه را آنچه از جنس نیاز من بغارت میرود

شمع شبستان سخندانی خدیجه سلطان بنت کلب علی خان داغستانی که با علی قلی خان واله ابن عم خودش منسوب بوده وهردو از عهد خردسالی در اصفهان بیک مکتب درس میگرفتند وبحصول استعداد تعشق فیمابین یکدیگر نسبت گل و بلبل بهرسانیدند وبعد استیلای نادرشاه در ممالک ایران علی قلی خان چندی باصفهان متروی بوده پس تاب اقامت آنجا نیاورده بخوف نادرشاه سری بدارالعافیت هند کشید وبدر و فراق معشوقه بکمال حسرت تا دام حیات می گذرانید و بعد کشته شدن نادرشاه قاتلش محمد صالح خان در آیامیکه خدیجه سلطان بعقد نکاح میرزا احمد وزیر ابراهیم شاه بود میرزا شریف نامی را بولایت روانه نموده تا وزیر اهند آرد لکن صورت نه بست ولقش مراد بکرسی ننشست وخدیجه سلطان هم که واله وشیفته علی قلی خان بوده شور عشق در سر داشت وبا مفارقت می برداشت چنانچه از کلامش ظاهر در نظم پردازی طبعش رنگین هست واشعارش دل نشین از نتایج افکار اوست

من ساقیم و شراب حاضر ای عاشق تشنه آب حاضر
آب است شراب پیش لعلم هان لعل من و شراب حاضر

پس ازان

Marfat.com

باحسن من آفتاب ہیچ است اینک من وآفتاب حاضر

رباعی

من سستی عہد یار میدانستم بیمہری آن نگار میدانستم
آخر بہ خزان ہجر خویشم بنشاند من عادت نو بہار میدانستم

حرف الشین :- سالک مسالک خداوندی

شاہ رکن الدین محمود سنجانی کہ بشرف بیعت خواجہ مودود چشتی قدس سرہ درآمدہ از صحبت بابرکتش بہرہ اندوز فواید موفورہ گشت بیشتر در چشت سکونت میداشت وماوام اقامت آنجا گاہی بیوضو نبودی وباقتضای ہوای بشری دور تر از آبادی چشت رفتے طہارت مینمودی وفرمودی کہ مقام بزرگان چشت معدن فیوض وبرکات ہست دراینجا باطہارت باید بود گویند کہ ہیشتر مردم ویرا بہ سبب اینکہ مولدش سنجان کہ قریہ ایست از متعلقات خاف بودہ شیخ سنجان می گفتند خواجہ اورا بلقب شاہ ممتاز گردانید دوی ہموارہ بآن مفاخرت میکرد ومیبازید ودر سنہ ۵۹۷ سبع وتسعین وخمس مائۃ بعالم بقا خرامید این چند رباعی از کلام لطیف اوست

مردان خدا میل بہستی نکنند خودبینی وخویشتن پرستی نکنند
آنجا کہ مجردان حق می نوشند خمخانہ تہی کنند ومستی نکنند

Marfat.com

ولہ

در راہ چنان رو کہ سلامت نکنند　　با خلق چنان زی کہ قیامت نکنند
در مسجد اگر روی چنان رو کہ ترا　　در پیش نخوانند و امامت نکنند

ولہ

غواصی کن گر ت گہر میباید　　غواصی را چار ہنر میباید
سر رشتہ بدست یار و جان بر کف دست　　دم نازدن و قدم زسر میباید

مستجمع کمالات اظہر شیخ شرف الدین بوعلی قلندر

کہ اصلش از عراق ہست ودر پانی پت کہ بمسافت چند روز راہ از شاہجہان آباد واقع ہست سکونت داشتہ وہوی از مشاہیر اولیائی ہند ہست فما نسبت ارادتش کہ در کدام سلسلہ ہست بہ ثبوت نہ پیوستہ گویند کہ از روح پر فتوح قطب السلام حضرت خواجہ قطب الدین بختیار اوشی قدس سرہ تربیت یافتہ در بدایت حال بتحصیل علوم پرداختہ تا مدت سی سال بدرس و تدریس مشغول بود وطریق ریاضت و مجاہدہ شاقہ می پیمود آخر کار چندان جذب اورا در گرفتہ کہ ہمہ کتب را بآب شست واز ماسوی اللہ چشم بربست حضرت میر سید محمد گیسو دراز در جوامع الکلم آوردہ کہ شیخ شرف الدین پانی پتی تا سی سال طعام و شراب نخوردہ و شیخ را مکتوبات ہست موسومہ

Marfat.com

اختیار الدین کہ یکی از مریدان اوست مشتمل بر ذوق و شوق و حقایق توحید و محتوی بر سوز و گداز و اختیار توکل و تفرید کرامتش ظاہر است و خرق عادتش باہر و او اخر مائۃ سابع بگلگشت ریاض رضوان شتافت مرقد شریفش در پائی پت زیارت گاہ خلایق است این رباعی از انفاس قدسیہ اوست

آوازہ عشق ما بہر خانہ رسید در دل ما بخویش و بیگانہ رسید
از دردغم عشق بہر جا کہ رویم گویند زرہ دور کہ دیوانہ رسید

مقرب بارگاہ حضرت باری شاہ شرف الدین یحییٰ منیری البہاری

کہ در اوایل حال بکسب کمالات جد و جہد بلیغ نمودہ قدم براہ حق پرستی و خدا طلبی نہاد و رفتہ رفتہ بوقف دراز کہ از جا بجا اتفاق افتاد بدہلی رسید و بسلک ارادت شیخ نجیب الدین فردوسی کہ سلسلہ ارادتش بہ نجم الدین کبری قدس سرہ میرسد منسلک گردید و بعد فوز بمرتبہ کمال و حصول خرقہ خلافت از خدمت مرشد دستوری انصراف یافت شیخ نجیب الدین حین توديع وصیت فرمود کہ اگر در اثنای راہ چیزی شنوی باز نگردی ہمینکہ قطع مسافت دو سہ روزہ شدہ بود خبر ارتحال خواجہ شنیدہ نخواست کہ برجعت تہتکری پردازد فاما بیاد وصیت جرأت بمراجعت نکرد و در عالم مسافرت چون از

Marfat.com

بنارس برآمد اجازت نامه وغیره تبرکات ببرادر کہ ہمراہ بود
سپرده سری به بوادی وکوہستان بہار کشید وسالہا درآنجا به
ریاضت شاقه ومجاہدات مافوق الطاقه گذرانیده تامدت دراز از
حالش کسی آگاه نشد که کجاست پس از آنکه بمولانا نظام الدین
مولی خلیفه سلطان المشایخ سراغش بهرسیده گاه گاه درآن بیابان
بملاقاتش میرفت پس وی گفت که شما چرا زحمت آمد وشد میکشید
من روز جمعه در مسجد جامع شهر خواهم آمد پس ازان باز بهر جمعه می
آمد وبعد نماز بخانه مولانا نظام الدین بصرف زر خاصه خود باهتمام مجد
الملک حاکم بهار عمارتی پخته بهمان خانه قدیم که گلی بود برای شیخ
بنا کنانید وباقامت آنجا باعث گردید پس بحکم سلطان تغلق شاه
خانقاہی سنگین درآنجا بناساختند وحضرت شیخ را مکتوبات است
دستور العمل ارباب عرفان وملفوظات است مسمی بمعدن المعانی
دستاویز اصحاب ایقان ورساله ارشاد الطالبین در وحدت الوجود
وشرح آداب المریدین از تصنیفات اوست وشیخ عمری دراز یافته
در لطایف اشرفی منقول است که بآخر حیات درخدمت شیخ عرض
داشتند که بنماز جنازه شما کدام کس امام شود فرمود که فرزند سید اشرف
نامی حافظ کلام مجید ومرد میدان توحید خواهد رسید اورا بامامت

Marfat.com

گزنینداالغرض بعدوفات وتجهیز وتکفین پرداخته چشم براه بودند
هرگاهکه صبح دمیدیکی ازخدام شیخ همینکه ازشهر برآمده میرسید
اشرف رابکنارشهر دیده بمنزل شیخ آورد وبموجب وصیت
بعمل آوردند وفات شیخ درعهد دولت فیروزشاه سنه ۷۸۲
اثنین وسبعمائة واقع گشته این رباعی ازطبع شریف اوست

چون عود نبود چوب بید آوردم
روی سیه وموی سپید آوردم
چون خود گفتی که ناامیدی کفراست
فرمان تو بردم وامید آوردم

مورد فیوضات رحمانی **میرسیدشریف جرجانی** کارتفاع
قدرفضیلتش باوج کمال سرکشیده وتصانیف بی نظیرش ازشرق
تاغرب رسیده ووی ازارادتمندان باوقار وخلفای نامدار خواجه
علاءالدین عطار بود وازسرصدق واخلاص همواره طریق خدمت خواجه
می پیمود بارها میگفت که تامن بصحبت زین الدین علی کلاله که ازمشایخ
شیراز است نرسیدم ازرفض نرستم وتابصحبت خواجه نپیوستم
خدارانشناختم انتهی وحضرت خواجه اورا بحسب خواهش بصحبت
مولانانظام الدین خاموش امرفرمود ووی حسب الحکم بعمل آورد وبفیض

Marfat.com

تربیت خواجه ویمین صحبت مولانا از خاصان بزم طریقت گردید آخرکار
بعمر هفتاد و شش سالگی در ۸۱۶ سنه ست عشر و ثمان ماته بفردوس
برین آرمیده این رباعی از طبع بلند اوست

ای حسن ترا بهر مقامی نامی
وی از تو بهر دلی شده پیغامی
کس نیست که نیست بهره مند از دولی[1]
اندر خود خود بجرعه یا جامی

معدن فضایل و کمالات مشهور شاهپور بن محمد از
اعیان نیشاپور که از اولاد حکیم عمر خیام است مرد خوش خلقی و کریم النفس
بوده و تحصیل علوم معقول و منقول بخدمت ظهیر الدین فاریابی نموده در
عهد سلطان محمد تکش بعهده انشا قیام داشت و چند رساله در انشاء
یادگار خود گذاشت و فاتش در سنه ست مائه واقع گردیده و در سرخاب
تبریز به جنب قبر افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی آرمیده این
چند بیت از اشعار دلپذیرش بنظر در آمد

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من
ذره کمتر یاد هانت یا دل افگار من
شب سیه تر یاد دلت یا حال من یا خال تو

[1] باید چنین باشد بهره مند از سامی

Marfat.com

شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهر بار من
نظم پروین خوبتر یا دُرّ و یا دندان تو
قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من
وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من
هجر تو دل سوز تر یا ناله های زار من
مهر و مه رخشنده تر یار ائی من یار وی تو
آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من
چشم تو خونریز تر یا چرخ یا شمشیر شاه
غمزهٔ تو تیز تر یا تیغ یا بازار من
بزم آرائی نکته سنجی و سخن آگاهی آقا ملک امیر
شاهی خواهرزاده خواجه علی موید که آخر ملوک سرابدالیه است بوده
بطبع نقاد در نظم پردازی منتخب شعرای نامدار و با وصاف حمیده
و اخلاق پسندیده مقبول طبایع فصحای روزگار است بیشتر
ارباب فضل و کمال بصحبتش مایل بودند و حکام و سلاطین عصر تعظیم
و تکریمش بسیار مینمودند در بدایت حال بملازمت میرزا بایسنقر
بن میرزا شاهرخ شتافت و بمصاحبتش مدتها قران احترام
تکمیل یافت و بسبب استدعای اوزا ملاک موروثی رقبات سرابدالیه

Marfat.com

که در سبزوار بود بوی عنایت گشت آخر الامر جنرئی شکر رنجی
فیما بین او و میرزا رو داده ازین رهگذر ترک خدمت کرده بسبزوار
اوقات بخوبی بسر میبرد در فن موسیقی مهارت تامه داشت و به
خوش نویسی و مصوری علم یکتائی می افراشت هرگاه که بابر میرزا
بعد وقوع واقعه جد بزرگوار خودش شاهرخ میرزا البسلطنت استر
آباد کامران گشت و پس از آن بر تخت هرات جلوس فرموده
فارس را هم بحیطه تصرف در آورد شاهی را بنابر تصویر کشی کوشک
گل افشان خود باستر آباد طلبید و مشمول عواطف پادشاهی
گردانید اکثر فصحا بحسن کلامش اتفاق دارند چنانچه مولانا عبد الرحمن
جامی در بهارستان توصیفش پرداخته وفاتش در سنه ۸۵۷ سبع
وخمسین وثمان مائة واقع گشته تابوتش از استر آباد به سبزوار
بردند و بخانقاهی که ساخته اجداد خودش بود مدفون گردید این چند
بیت از کلام اوست

بدور چشم تو بیمار شد چنان نرگس — که تکیه زد بعصا و آنگه از زمین برخاست
دلم رفت است و آهی مانده بر جا — ازین آتش بجز دودی نماندست
تو ای رفیق که آسودهٔ قدم بردار — کز آب دیده مرا پای در گل است هنوز

Marfat.com

رباعی

شادم که زمن بر دل کس باری نیست
کس را زمن و کار من آزاری نیست
گر نیک شمارند و گرم بد گویند
با نیک و بد هیچ کسم کاری نیست

سرمست بادهٔ سرمدی مولانا شرف الدین علی یزدی

کہ سرآمد علمای زمان و سرخیل فضلای ایران بوده در اکثر علوم تصانیف دارد خصوصاً در علم معما یکتای عهد بود در هنگامیکه سلطان ابراهیم بن شاهرخ میرزا از طرف پدر حکومت فارس داشت اکثر با مولانا صحبت داشتی و با اعتقادی تمام پیش آمدی روزی متصدع اوقات مولا گشته کہ کتابی متضمن حالات صاحب قران امیر تیمور گورکان بقید قلم درآید مولانا با وصف استیلای ضعف کہ لازمهٔ پیرانه سری است در عرصهٔ چهار سال کتابی لطیف بعبارت پاکیزه نگاشت و آنرا بظفرنامه موسوم گردانیدند و چونکه باتفاق فصحا همچو کتابی در فن تاریخ تصنیف نگشته پسندیدهٔ خاص و عام گردید آخر الامر او سط مائهٔ تاسع بدار عقبی گرائید از اوکار اوست

صبحدم شاهد گل چهره گشائی میکرد
نفس باد صبا مشکین سائی میکرد

Marfat.com

بلبل شیفته در بزم چمن شب همه شب
شکوه از محنت ایام جدائی میکرد

رباعی

گر شانه زن طرهٔ لیلیٰ باشی گر در سر مجنون همه سودا باشی
گر آئینه جمال یوسف گردی گر آتش خرمن زلیخا باشی

عندلیب خوش ترنم مولانا شهیدی از اهالی قم که در عهد سلطان یعقوب والی تبریز منصب ملک الشعرائی داشت و بمقتضای علو مرتبت هیچ یک سخن سنج را بپایهٔ اعتبار نمی انگاشت و بعد وفات سلطان یارای اقامت آنجا ندیده رخت بممالک هند کشید و در ایام سکه اسمعیل عادل شاه قلعه بیدر را بتسخیر در آورده بخزاین سلاطین بهمنیه دست یافت از گجرات وارد آنجا گشته بعنوان شاعری کمال تقرب درباركاه شاهی بهم رسانید و بعواطف جلیله ممتاز گردید روزی شاه سخا بارگاه فرمود که بخزانه رفته هر قدر زر احمر که برداشتنش ممکن باشد بردارد مولانا که از تاب سفر یک گونه نحافت داشت عرض نمود که وقتیکه از گجرات متوجه حضور شاهی شدم مضاعف این حال طاقت داشتم چه عجب که بعد چند روز قوت سابقه عود نماید و بر نجدمت جانفزا مامور شوم سلطان لب ببتبسم آشنا کرده فرمود

نشنیده که آفتها هست در تاخیر وطالب را زیان دارد
باید که دو مرتبه بخزانه رفته از آنچه دست رس باشد برآری و
وقت فرصت مغتنم انگاری چون این حکم فیض شیم عین مراد مولانا
بود شادان وفرحان از محفل برخاسته دوبار بخزانه رفته همیانهای
بیست وپنجهزار هون طلا کلک روپیه باشد برآورده چون خازن
این کیفیت بعرض پادشاه رسانید شاه ظرافت پسند وهمت
دوست فرمود مولانا راست میگفت که من طاقت ندارم آخر الامر در
سنه ۹۳۶ شش وثلثین وتسعمائة سفر آخرت گزید ودر سرکچ گجرات مدفون
گردید از اشعار دلآویز اوست

از سر کویت شهیدی را ازان خونش بریز
دوست را گذار تا شرمندهٔ دشمن شود

چو از برمن بهوای تو از جهان رفتم
گلی نچیدم وگریان زگلستان رفتم

رقیب از آتش هجرش من مهجور میسوزم
نمی سوزی تو از نزدیک ومن از دور میسوزم

بهر سیدوان نشینی که فتد برآنگاه از تو
نقدر چون مسیحائی نه درد عشق آه از تو

Marfat.com

نتابی بر همه یکسان چو خورشید یکه میگردد
سرای غیر روشن خانه عاشق سیاه از تو

صاحب کلام دردانگیز مولانا شریف از اعیان تبریز که از تلامذه لسانی شیرازیست در نظم پردازی مهارت شایسته و بسخن طرازی لیاقت بایسته داشت فاما بشوخی طبع استاد را نجابینده و از لذت حیات ذالیقه بردار نگردیده تا آنکه در عین شباب سنه ۹۵۶ ست و خمسین و تسعمائة ناکام بمقام اصلی شتافت از کلام اوست

کو هم نفسی تا کنم اظهار غم دل زان پیش که بندد غم دل راه نفس را
آزاد اگر باشد دلی زلفت گرفتارش کند
در خفته باشد فتنه چشم تو بیدارش کند

مبادا از سوز و گدازی که دارم برون افتد از پرده رازیکه دارم
دم مرگ هیچ دانی ز چه باز بود چشم
ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی

سرآمد عالی طبعان میرزا اشرف جهان که خلف قاضی جهان سیفی قزوینی است در فضایل و کمالات یگانه و بمرتب نظم ممتاز زمانه بوده طبعش بفصاحت آشنا و کلامش از تکلف معرا است بلیاقت و کاردانی در خدمت شاه طهماسب صفوی بس معزز

Marfat.com

ومحترم بود وبحسن انصرام امور مرجوعهٔ سرکاری اهتمام تمام بکار
مینمود خصوص باجرای نهر کربلای معلّی تحصیل مثوبات اخروی نموده
خیر جاری گذاشت آخر کار در سنه ۹۶۲ اثنین وستین وتسعمائه

بدار بقا شتافت از افکار اوست
هست صد منّت بجان از غیبت بد گو مرا
چون باین تقریب میآرد بیاد او مرا
امشب این خواری که دیدم از کجا بد گشتنم
بر سر کویت اگر بینند کسی فردا مرا
نیست پای رفتنم از بزم وصل او مگر
شمع سان آرند بیرون کشته از محفل مرا
آخر شرف براه سگان تو جان سپرد
رسم وفا بمردم عالم نمود ورفت
اگر یک حرف با اغیار و با من صد سخن گوید
نیارد تاب وآن یکحرف هم خواهم بمن گوید
تا مرا در نظر عدیان خوار کند هرچه گویم بخلاف سخنم کار کند
بپیش او سخن از حال زار من کنند باین بهانه سخن با نگار من کنند

صاحب نظم دلآویز مولانا شوقی ساکن تبریز که

Marfat.com

طبع موزون و فکر رسا داشت مدتی بخدمت سام میرزا نجوبی بسر
برد آخر الامر بنجف شاه طهماسب صفوی طاقت اقامت آنجا
نیافته بملازمت امیر همایون بهندوستان شتافت و
بکابل رسیده ۹۵۰ اوسط ماته عاشر وفات یافت این دو رباعی ازو
بنظر رسید

دردا که فراق ناتوان ساخت مرا بر بستر ناتوانی انداخت مرا
از ضعف چنان شدم که شبهای فراق صد بار اجل آمد و نشناخت مرا

و له

شوقی غم عشق دلستانی داری گر پیر شدی غم جوانی داری
شمشیر کشیده قصد جانها دارد خود را بر سان تو نیز جانی داری

آشفته گرم گفتاری عبدی بیگ شیرازی که
خواهرزاده هلاکی همدانی است در عهد دولت اکبری بهند رسیده
بنوازشات خسروی کامیاب گشت آخر قدم براه فقر نهاده توجه بایران
نمود و او اواخر ماته عاشر درگذشت این بیت ازوست

غمگین نشود طبع گل از نالهٔ بلبل
فریاد گدار و نق بازار کریم است.

ناظم خوش گوشائی تکلو که در نظم پردازی ممتاز است

Marfat.com

وبمیدان سخن یکه تاز در حلقه فصحا شانی عظیم دارد و منبع گوئی فکر مستقیم وی از مداحین شاه عباس ماضی است منظر مرحمت شاهی بعنایات فراوان وصلات نمایان کامیاب گشت و در اواخر عمر بمشهد مقدس متروی گردید و از سرکار پادشاهی وظیفه دلخواه بوی میرسید و در سنه ۱۰۲۳ ثلث وعشرین والف بدار البقا منزل گزید

این چند بیت از فکر رسای اوست

دیگر برادر گرفتاری شریک ما مکن
مدعا گر شهرت حسن است یک رسوا بس است

هر قاصدا هی که بسوی تو فرستم — همچون نفس باز پسین باز نیاید
چون مرغ گرفتار بامید رهائی — هر چند که پرواز کنم در قفس افتم

چه خوش است باد وزلغت سر شکوه باز کردن
گله های روز هجران لب شب دراز کردن

مرد میدان نکته سنجی و سخندانی **محمد رضا شیکبی صفاهانی** که از احفاد خواجه عبد الله انصاری خلف ارجمند خواجه امین الدین حسن باشد که خواجه حافظ شیراز او را در کلام فیض نظام خود یاد کرده چنانچه میفرماید ـ

برندی شهره شد حافظ پس از چندین ریا کردن

Marfat.com

چه غم دارم که در عالم امین الدین حسن دارم

بالجمله شکیبی در سنه ۹۱۴ اربع وستین وتسعمائة متولد گشته
ولبعد سن شعور بتحصیل لبعضی علوم در شیراز وبرخی در صفاهان کوشید
ودل بسیاحت نهاد واز صفاهان بهرمز رسیده از آنجا بسوی
کشتی بندر جیول بساحل رسید وبارادهٔ ادراک شرف صحبت خان
خانان خودرا بگجرات رساند اتفاقًا در آن ایام خانخانان از گجرات باکبر
آباد کوچیده بود شکیبی هم باکبرآباد شتافت وفیض ملازمت دریافته
مورد عنایات بیش از پیش گشت ودر سفر هندودکن در رکاب
بود پس ازان بحصول رخصت در سرونج که از متعلقات مالوه است
برخورد قضارا در آنجا بیماری سخت کشید ودر حال اشتداد مرض نذر
کرد که بعد حصول صحت بزیارت حرمین شریفین باحراز سعادت پردازد
وبهمین نیت صدق لوجه در چند روز چهره حال بگلگونهٔ شفا رنگین
یافت وفورًا کمر تهیهٔ زیارت امکنهٔ متبرکه بربست وذخیره اندوز
سعادت گشته بعد سه سال مراجعت نمود ودر برهانپور بملازمت
خان خانان سرمایه جمعیت اندوخت وحسب درخواست بتقرر سیورغالی
وصدارت دهلی از پیشگاه جهانگیری کامیاب گشت ولبقیه عمر بفراغ
خاطر همانجا گذرانید آخر کار در سنه ثلث وعشرین والف بدار جاودان

Marfat.com

رسید از کلام اوست

شبهای هجر را گذرندیم و زنده ایم
مارا بسخت جانی خود این گمان نبود
درد است متاعم نه طرب نرخ چه پرسی
دانم که تو نستانی و من هم نفروشم
تو غنچهٔ سحری و من چراغ صبحم
تو خنده بر لب و من جان در آستین دارم

ترکیب بخش معاجین نظم پیرائی شرف الدین حسن حکیم شفائی که اصلش از صفاهان بذهن و ذکاء و فکر رسا در اسرع اوقات بکسب کمالات پرداخته و بمشق طبابت استعداد کامنبغی حاصل ساخته در حکمت نظری و عملی نظیر خود نداشت و در فن شعر و شاعری علم تفوق در معاصرین میافراشت کلامش متین و اشعارش در آگین است حکیم پیش شاه عباس ماضی بکمال مرتبه قرب و اختصاص داشته تا آنکه روزی در عرض راه شاه را مقابل شد شاه خواست که از اسب فرود آید حکیم بامتناع در آمد فلما امراک در رکاب شاهی بودند برای وی پیاده گشتند تا حکیم گذشت با اینهمه مرتبت و کمالات هجو بمزاجش غلبه داشت قول میرباقر داماد است

Marfat.com

کر شاعری فضیلت شفائی رالپوشیده وهجا هجاب شعرا وگردید آخرالامر
وزاواخرعمرازین فعل ناشایسته بتوبه گرائید ودر سنه ۱۰۳۷ سبع وثلثین و
الف راهی عالم بقاگردید ازتصنیفاتش قرابادین مشهوراست و
سوای دیوان چند مثنوی دارد مثل دیده بیدار ونکدان حقیقت
ومهر ومحبت این چند بیت از کلام دردانگیز اوست

کوی عشق است که خورشید لبود خاک آنجا
گوی بازیچه طفلان بود افلاک آنجا
چون موکه برآتش نهی نور نظر پیچد بخود
هرگه تماشا میکنم آن روی آتشناک را
نمیدانم چه گرمی کرده بادل نهان از من
که چون غافل شوم ازوی دوان سوتیو میاید
شفائی راتمامی عمر درکوی تومی بینم بکویت میرود یا از سرکوی لومیاید
امروز نپرداخت بماداور محشر این قصهٔ جانسوز بحشر دگر افتاد

پرستاری ندارم برسر بالین نه غمخواری
مگرآهم ازین پهلو بآن پهلو بگرداند
دیدی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب راسحر کند
من نمیگویم که بس اما تو خود انصاف کن

Marfat.com

یک زخم والماس این همه یکجان و آزار این قدر

هلاک نرگس مخمور و مست ناز توام　　زپا فتاده شمشاد سرفراز توام
در دل در آ تفرج دلهای داغ کن　　از خانه چون ملول شوی سیر باغ کن
نیم در آشنائی کم ز سنگی　　که نالان می شود دور از فلاخن

زیب پیرای کاشانه سخندانی مولانا شاپور طهرانی که اول فریبی تخلص میکرد بعد ازان بنام خود اختیار نمود شاعری خوش کلام است و ماهری عالیمقام در مراتب نظم کلامش بفصاحت و بلاغت آشنا و در اقسام سخن طبعش بنازک خیالی و خوش ادائی هم نوا بتقریب تجارت دوبار وارد هندوستان گشته بحسن سلوک اعتمادالدوله جهانگیری که بادی قرابت قریب داشت با نیل مرام بولایت خود مراجعت نمود صاحب دیوان است خانه آرزو نوشته مثنوی شیرین و فرهاد آغاز کرده بود اتمام نپذیرفت لکن هر قدر که هست با کیفیت و لطافت است آخر کار را وسط مائة حادی عشره لوزد دار آخرت گشت این چند بیت از کلام پاکیزه اش ثبت افتاد

زخط زایل نگردد جانفزائی لعل جانان را
زخاصیت نیندازد غباری آب حیوان را

Marfat.com

شبهایی سراغ دل خود چراغها در تنگنای سینه فروزم ز داغ ها
چنان ز شمع رخش روشن است محفل ما
که ماه وام کند روشنی ز منزل ما
ز حسرت قد او مرد عاقبت شاپور
جز این نبود ز نخل مراد حاصل ما
بعد از هزار ناز که سویم بعشوه دید
شرمنده ساخت بیخودی از روی او مرا
بدل در آز گذرگاه چاک سینهٔ ما برون کن از دل خود مهر غیر و کینهٔ ما
بسینه آتش می تازه ساخت داغ مرا کجا است گریه که پر خون کند ایاغ مرا
درون سینه ازان مانده جان خسته ما
که عاجز است ز پرواز پر شکسته ما
چه طلعت است فروزنده آفتاب مرا که لبته راه نظر دیدهٔ پر آب مرا
مگر وزید نسیمی بزلف او شاپور
که همچو شعله فزون ساخت اضطراب مرا
ز بس پرکردم از عکس بتان آئینه خود را
برهمن گشتم و بتخانه کردم سینه خود را
ز تنهایی رخش دست غمم در گردنست امشب

Marfat.com

که بی او مرگ با جانم بیک پیراهن است امشب
غفلت نگر که آن دل نازک خبر نیافت

از نالهام که گوش کر آسمان پر است
جانم که چو پروانه محبت سپر اوست

در تن نفس سوخته ام بال و پر اوست
کوتاه کن این ناله که در دل عاشق
یا آنکه بگوشش نرسد درد سر اوست

از سر تا سایه آن خورشید تابان برگرفت
سایه وارم جسم زار از خاک نتوان برگرفت

ای خوش آن حلقه زلفیکه در و مرغ دلم
قفسی داشت که هرگز غم پرواز نداشت

چون مرغ عاشق یک فصله نیستم شاپور
سر خزان بسلامت اگر بهار گذشت

کی سر زلف تو در دست کسی افتاده است
دل دیوانه عبث در هوسی افتاده است

سینه سوراخ کند ناله آن مرغ اسیر
که جدا همچو من از هم نفسی افتاده است

دانی ارزنده بمانی دو سه روزی شاپور
که سروکار ترا با چه کسی افتاده است

دیده باروی تو بار منت گل برنداشت

Marfat.com

باسر زلف تو ناز شاخ سنبل برنداشت
بر دم و بر گوشه دستار تو میدی زدم
غنچه دلرا کز زلف افکند و کاکل برنداشت
سنبلش کز سایه رنگ عارض گلگون شکست
از سر هر موی نیشی در دل پر خون شکست
گرچه اول لیلی از جام محبت مست شد
کاسه رسوائی آخر بر سر مجنون شکست
خط گرچه همدم لب شکرفشان اوست
سرگشته تر ز من بخیال دهان اوست
چون غنچه واشد گره آرزو هنوز
با آنکه صد هزار گل از خاک من شکفت

بشوخی تو سواری بصدر زین ننشست
تو ناسوار شدی فتنه بر زمین ننشست
صبحدم چهره ام این غوطه که در خون زده است
گل اشکی است که بر دیده شبینخون زده است
عالمی از نکهت زلفی ز پا افتاده است
از کجا این تحفه در دست صبا افتاده است
شاپور پاسبان سحر شو که در جهان
درهای بسته باز شد از فتح باب صبح
ز سوز عشق او شاپور در دل آتشی دارم

Marfat.com

که گر یاقوت گیرم در دهان نابود میگردد
بود پس پرتو حسن تو عالم را که در بزمی اگر یک شمع باشد کاصد پروانه میسازد

بحنت خانهٔ عاشق چه شد گر یک نفس ماند
که گل هم بهر بلبل گاه گاهی در قفس ماند
دلم شاپور ویران شد ز بی پروائی جانان
بلی ویران شود ملکی که بی فریادرس ماند
چه بخت است اینکه از گرد وجودم در خم زلفش
غباری گر به صد تشویش ماند شانه می ریزد
نیم شاپور فارغ یک نفس از ضبط آه خود
که گر غافل شوم آتش ازین ویرانه می ریزد
چو اشک حسرت افتادم ز چشم اعتبار خود
شوم گر موج طوفانم نگیرد در کنار خود

ز آه سینه سوز آراستم بزم حریفان را چو شمع روشنم اما نمی آیم بکار خود
زین شهر دو صد قافله راهی شد و شاپور پابند متاعی است که بازار ندارد
دلم ز تشنه لبی زد به تیغ او خود را کسی فریب چنین هرگز از سراب نخورد
همنشین از هستیم جز شعله در بستر ندید
آنکه شب دید آتشم امروز خاکستر ندید

Marfat.com

شراب عشرتش در جام و با خود خلوتی دارد
کفش ساقی لبش میکش چه بیغش صحبتی دارد
چه بزم است آن نمیدانم کز آنجا هر که میآید
لب پر شکوه میآرد دل پر حسرتی دارد
پی مرادِ دل از جای برنمی خیزد که بخت خفته سر اندر کنار من دارد
بدل بردن چه نسبت غمزه را با تار زلف او
که چشم این شیوه را صد بار نازکتر ز مو دارد
بقدر کار باشد رتبه هر کس که در چشمش
همیشه فتنه بر پا لیست و مژگان صف نشین باشد
اسیر آن سرو زلفم که میدهد بر باد هزار خانه چو یک تار مو بگرداند
آر زو خون دلم از حسرت دیدار کرد
عشق اگر این بست خواهد آر زو بسیار کرد
هیچ جرمی نیست در عالم ز غمازی بتر
عشق معذور ست گر منصور را بردار کرد
امروز بویرانه من انجمنی بود نظارهٔ جان کندن خونین کفنی بود
در خواب رخش دیدم و حیرانیم افزود
کاین خواب نه شایسته بخت چو منی بود

Marfat.com

زآه سردی که سحرگه بچمن زد شاپور
بلبل از ناله زبان بست وگل از بوی بماند

روشن نشد زآتش ما چشم خانه همچون چراغ کور بویرانه سوختیم
شاپور شمع عارض جانان چو بر فروخت
پروای جان نکرده چو پروانه سوختیم

فرصت عرض تمنا کو که در ایام وصل یار مستغنی و من مستغرق نظاره ام
صد چاک بجیب سحر از مردن شمع است
ما سنگ دلان ماتم پروانه نداریم
اگر انیست دل زود از نهادم دود برخیزد
که من از ساده لوحیها سمندر در قفس دارم

نظر زخجلت عشق تو بر زمین دارم زشرم دست تمنا در آستین دارم
آتشین میل شود هر شره در دیده من
از پی خواب چو چشم هوسی گرم کنم!

خود سر گرمی هنگامه ندارم شاپور کارم این است که بازار کسی گرم کنم
نه گل چیدم ازین بستان نه نام یاسمن بردم
دلی پر درد از غوغای مرغان چمن بردم
همدم یار گر فرشته بود شرط عشق است بدگمان بودن

Marfat.com

آزدل چاک چاک من نالہ بگوش میرسد
یادِ رحیل میدہد زمزمۂ درآی من
نمیگویم درآ در سینہ یا در دیدہ مسکن کن
بیا ہر جا کہ بنشینند دلت آنجا نشیمن کن
تو بد جوئی و من زانگونہ مشتاق تماشایم
کہ از بیطاقتی بر خویش می پیچد نگاہ من
میکشم لخت جگر از چشم خون پالا برون
ہمچو صیادیکہ آرد ماہی از دریا برون
ای عشق ندانم چہ بہاری تو کہ ہرگز جز نخل ملامت نشود بار ور از تو

رباعیات

جز غصۂ فلک حوالۂ ما نکند جز لخت جگر نوالۂ ما نکند
یک جرعہ بما نمیدہد ساقی دہر تا خون بدل پیالۂ ما نکند

ولہ

شب کاتش آہ افسرم می گردد خونابہ فشان چشم ترم میگردد
ہر لحظہ پی زیارتم پروانہ میآید و برگرد سرم میگردد

ولہ

خواہد دل من کہ جان فدای تو کند خود را سپر تیر بلای تو کند

Marfat.com

بگشاده دهان خویش وازروی نیاز زخم تو بدست من دعای تو کنند

مرد سخنوری شیخ شاه نظر که از مشایخ قوشه اصفهان است بتولیت مزار شاه رضا واقع دیار مأمور بود ولا ابالی زندگانی مینمود از اصفهان بهند فا بزگشته با ابوطالب کلیم صحبت داشت ولبعد چندی بولایت برگشت و بادرا ریکه از مزار مذکور مقرر بوده اوقات بسر می برد واوسط مائة حادی عشر ترک لباس هستی کرد از اشعار اوست

چرا با آتش سوزان نسوختند مرا بدست همچو تو کافر فروختند مرا

بآن بیرحم خواهی گفت از بهر خدا قاصد
که گاهی ای وفا بیگانه من هم آشنا بودم

عندلیب چمنستان خوش فکری ملا شیدا متوطن سکری که بفاصله دوازده کروهی از اکبرآباد واقع است والحال بفتح پور شهرت دارد ملا از طایفه تکلو است پدرش از مشهد مقدس وارد هند گشته بالجمله در بدایت حال بوسیله جمیله خانخانان در زمرهٔ احدیان سرکار جهانگیر پادشاه داخل گردید و برفاقت خانخانان بخوبی میگذرانید ولبعد انقراض ایام سلطنت جهانگیری بسلک ملازمان شاهجهان منسلک گشت ملا شیدا در اواخر عهد جهانگیری و اوایل جلوس شاه جهانی بطبع بلند و فکر دشوار پسند گرم رو میدان سخنوری گردید و بدستیاری ذهن

Marfat.com

نقاد وطبع وقّاد گلشن سخن را آب ورنگی تازه بخشید در وادی شعر و
شاعری بتلاش رنگین آشنا بوده وبحاضر جوابی وبدیهه گوئی یکتا از
آنجاکه مزاج نکته چین وخورده بین داشته وهمواره به ترفع ونمایش
خود می کوشید هیچ یک از فصحای معاصرین را بمیزان اعتبار نمی سنجید
واعتراضیکه بر قصیده حاجی محمد جان قدسی کرده و ملا منیر لاهوری جوابش
نوشته مشهور است دراین جا بخوف تطویل اعراض بکار رفته
گویند درهنگامیکه کشمیر مخیم سرادقات شاهجهانی بود حکم شاهی شرف
صدور یافت که شال باف کهنه که در سرکار است چهارم حصه ازان
به تنخواه شاگرد پیشه داده شود چون برات شیدا هم مسدود لبود پیش
اسلام خان مشهدی وزیر اعظم رسیده تا باظهار احوال پردازد بسبب
یورش تنخواه داران واهتمام پیشادلان شیدا نیز در گیرودار آمده
نعره زد که نواب سلامت عرضی دارم برای خدا شنیدنی است
چون نزدیکش بردند گفت امروز غزلیکه در دیوان شما یافته ام شما هم
در دیوان من خواهید یافت وزیر اعظم فورًا باجرای برات وی پرداخت
آخر کار از خدمت مستعفی شده بتقرر مواجبی در کشمیر آنرو اگزید و در
سنه ۱۰۸۰ ثمانین والف ساغر ممات کشید این چند بیت از طبع متین اوست

تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خویش را

Marfat.com

تا قیامت زنده می خواهم چراغ خویش را
لاله در گلشن سیه مست است و نرگس در خمار
تا بکی از می تهی بینم ایاغ خویش را
گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم مکن
باغبان از آب دارد تازه باغ خویش را
از سیه بختی من گر خبرت نیست بجاست آفتابی چه خبر از شب دیجور ترا
در ره همت نباید بود شیدا کم ز شمع
کز برای دیگران سوزد سراپا خویش را
چو حرف در شکن نامه از سیه بختی سپهر زنده به پیچید در کفن مارا
پنجه اهل سخاوت سوی دامان گدا
وقت رفتن غنچه و هنگام بر گشتن گل است
گر بصحرا موفشانی دشت پر سنبل شود
ور بدریا رو بشوئی خار ماهی گل شود
از زهد خشک نیست اگر می نمی خورم ترسم که رازم از لب پیمانه گل کند
اگر نشد کسی ز بهار و خزان ما مانند گلبنی که بویرانه گل کند
زیر فلک از شادی وصل تو نگنجم
در بر غم هجر تو اگر تنگ نگیرد

Marfat.com

زجور مهر رخت صبح داغ می سوزد
زرشک زلف تو شب چون چراغ میسوزد

کدام مرغ اسیر از قفس صفیر کشید
که بلبلان همه منقار از نوا بستند

ترا ز سنگدلی ها چگونه ننگ بود
که کعبه گرچه بود محترم ز سنگ بود

حدیث شوق بجائی نمی رسد هرگز
زبان براه تو ما را چو پای لنگ بود

ای بروی تو گرو آینه را چشم نیاز
شانه را دست دعا در شب زلف تو دراز

بیک دل کی توان اندیشه دنیا و دین کردن
که نتوان هر دو دست خویش را در آستین کردن

بسکه بنگاشته اشکم رخ گاهی از خون
غنچه لبته بهم چون پر ماهی از خون

تو از تمکین من از حیرت نه ایمائی نه تقریری
بدان ماند که هم بزمم است تصویری به تصویری

باین حسن تو انگیز زلف چون دلق گدا داری
که گاهی سایبان بر سر کنی گه بر کمر پیچی

فسون گرداند آن خاکی که از وی بوی یار آید
شناسم بوی زلفت را اگر در مشک تر پیچی

نقاد بازار خوش گفتاری محمد اسحق شوکت بخاری
که پدرش بشغل صرافی میپرداخت بعد عبور بر منزل شعور نقود

Marfat.com

نازک خیالی به بساط خوش مقالی فراچیده و بجواهر معانی آبدار عروس
سخن را آرایش بخشید بطبع در نزاکت کلام و تلاش تازه یگانه و بفکر دقت
پسند در فصاحت و بلاغت منتخب زمانه در اوّل حال نازک تخلص میکرد
بعد ازان شوکت اختیار نمود و بروش پدر کسب معاش میساخت
قضارا چند اوزبکان آمده اورا رنجانیدند پس همانوقت ترک وطن
کرده راه خراسان پیش گرفت و تقبیل عتبه روضه رضویه سعادت
اندوز گشت و صحبتش با میرزا سعدالدین وزیر ممالک خراسان دست
داد و بسبب کمال اتفاق و محبت که میرزا باوی داشت مدتی
در هرات و خراسان بمصاحبتش بسر برد روزی میرزا اورا طلبید
از بیدماغی که در آن زمان داشت به بی اعتنائی جواب داد و میرزا را
از آن یک گونه رنجشی بهمرسید چون این حرف شوکت شنید متاثر
گشته همانساعت از همه اعراض نموده نمد درویشی در بر کرده رو بجانب
اصفهان نهاد و تا آخر حیات بزاویه انزوا آرمید و دامن از مخالطت
خلایق کشید و چونکه مذاق عشق و چاشنی درد بمرتبه کمال داشت
بیشتر چشم پر آب میبود و از فرط نفس کشی بعد دو سه روز یکبار نانی
افطار مینمود آخر الامر در سنه ۱۱۰۷ سبع و مائة و الف بطلب وادی هستی پرداخت
و بمقبره میرزا شیخ علی بن سهیل که خارج حصار آن دیار بود مدفون

Marfat.com

گشت این چند بیت از کلام دلپذیر اوست

پیاله نقش دگر زد رخ فرنگ ترا
شراب روغن گل شد چراغ رنگ ترا

ز سایه مژهٔ چشم مور لبست قلم
چو میکشید مصور دهان تنگ ترا

چون میکنم بروی عرقناک او نظر
نگاه تار گهر میشود مرا

امید نکهت رحمی ز بی پروا گلی دارم
که آواز شکست رنگ پندارد فغانم را

میتوان از خجلت جانان گل صد عیش چید
جلوه ها در گردش رنگ است این گلزار را

شد دل ما عاقبت داغ از بت بدخوی ما
سوخت آخر ز آتش سنگ صنم هندوی ما

برده است از لبس خیال روی او ما را ز خود
موی سر شد جوهر آئینهٔ زانوی ما

از خیال شمع رویش بسکه پر گردیده ام
همچو فانوس است رنگ او عیان از روی ما

تا بزلف یار نسبت گشت روحانی مرا
شد رگ جان شاخ سنبل از سر لیشانی مرا

لب تو بادهٔ گلگون ایاغ آئینه را
رخ تو مرهم کافور داغ آئینه را

Marfat.com

نمیکشد زکس صاف گوهران منّت بود فتیله جوهر چراغ آینه را

گر چه حسرت مجو مژگان خود فرسود را
نیست از باران خبر ابر شفق آلود را
هیچکس از تیره بختی های من آگاه نیست
میکنم از شعله ادراک پنهان دود را

صبح پیری برد میداز کف بنه پیمانه را مرهم کافور شد موی تو زخم شانه را
شراب قطع حیات است بیتوستان را می دوساله کند کار ذوالفقار اینجا
بود زنقش باطل اندیشه پاک بین را آئینه راست خواند عکس خط نگین را

موج چون می مینرند از بسکه رنگ از تن ترا
چون حباب باده گلگون است پیراهن ترا
میرسی گلگون بیاض دیده از سرّ چمن
بسکه رنگین شد نگاه از دیدن گلشن ترا

نشئه باده ایجاد بود هستی ما عنبر موج شراب است سیه مستی ما
سبزه زار است زدامن صحرای جنون دانه آبله سبز است ز تر دستی ما
لب تو ساخته جام شراب آینه را حرارت نگهت کرد آب آینه را
ز هم نمیگسلد رشته نظاره من بعمر خود نکنم غیر یک نگاه ترا

میشود سبز از زمین شعله من تخم آه

Marfat.com

نیست جز بال سمندر سبزه گشت شعله را
از پر پروانه شوکت گر نهی عینک بچشم
در شب تاریک خوانی سرنوشت شعله را

خدایا گر دهد شعله گردان پیکر ما را
غبار آسیای باد کن خاکستر ما را
بنای دیر ما از آب و خاک حرص میباشد
بود طول امل زنار نفس کافر ما را

ز تاثیر نم او سبز گردد خرمن آتش
بدوزخ خشک نتوان کرد دامان تر ما را

ندیدم بسکه از شوخی سمند پرشتالش را
خیال حلقهٔ چشم پری کردم رکابش را
رخ معشوق و عاشق را پس یک پرده جا باشد
ببیند نهای رنگم وا کند بند نقابش را

ز گرمیهای بزم ما کسی آگه نمی گردد
نباشد رنگ چون تار نظر دود و کبابش را

رگ طول امل را قطع کردیم از ندامت ها
کف افسوس ما مقراض باشد رشتهٔ ما را
درین صحرا غباری هم نماند از همیتم باقی
ز لبس پا تا سر من سوده شد از ره نوردیها

بنیو پیمانه می چشمه خون است مرا
شمع مجلس قلم مشق جنون است مرا

Marfat.com

از تماشای بهار و باغ شوکت فارغم غنچهٔ صد برگ میدانم دل صد لخت را

مست من از جلوهٔ کیفیت بهر راهی که رفت
خاک او خاصیت داروی بیهوشی گرفت
غنچهٔ عیش کسی خندد که چون رنگ حنا
دست گل پیراهنی بهر هم آغوشی گرفت
میخورم شوکت بیاد لعل او خون جگر
از دل من غنچه تعلیم قدح نوشی گرفت

بوسیدم و نگشت صدائی ازو بلند خال لب تو سرمه آواز بوسه است
خون جگر شراب ایاغ نگاه ماست چشم سپید پنبه داغ نگاه ماست
ما چون سپند گرم رو دشت شعله ایم خاکستریکه ماند بجا گرد راه ماست
ترسم بیک تغافل بیجا خورد شکست پاس دلم بدار که لبسیار نازک است
قسمت شوکت مهجور ز چشم سیهش نگهی باشد و آن نیز به پیغام بود
از رنگ باده لبسکه صفا موج میزند خورشید در پیالهٔ ما موج میزند
نظاره چون عرق برخت آب میشود از چهرهٔ تو بسکه حیا موج میزند
فلک برتبه آن کوی دلنشین نرسد بگرد خاک نشینان او زمین نرسد

شد از زبان شمع مرا روشن این سخن
چون شمع میخورد سر خود هر که سر کشید

Marfat.com

چند چون مجنون سرم خاک ره سودا بود
گرد باد من غبار دامن صحرا بود
کرده ایم از اهل عالم گوشهٔ را اختیار
چشم ما را سرمه از خاکستر عنقا بود
بصحرای غمش تنهانه من سرگشتگی دارم
که همچون گرد باد اینجا سر افلاک میگردد
تن من بسکه پیکانها ز زخم تیرها دارد
شکست استخوانم ناله از زنجیرها دارد
مانی چو نقش آن بت بدمست می کشد
چون میرسد لبساعد او دست می کشد
فغان که چرخ به نیرنگ چون شمع کشت مرا امان نداد که نظاره را تمام کنم
ز تند موج خموشی آب و خاکم از سیه بختی
چو سیل بی صدا از کوهسار سرمه میآیم
بسکه سرتا پای من شد محو سر تا پای تو همچو فانوسم ز پیراهن نگاه آید برون
سوی من گاهی که میآرد نسیم آواز او افکنم از پرده های گوش پا انداز او
ز لال گوهر از فواره یاقوت می جوشد
کند از آستین بیرون چو آن گلگون قبا دستی

Marfat.com

رباعی

درد هر کسیکه ارجمندی دارد　　عیبش مکن ارچه خودپسندی دارد
ازلبس گروی فتاده ایجاد زمین　　هرکس بمقام خود بلندی دارد

شیرازهٔ صحیفهٔ سخن طرازی شیخ حسین شهرت شیرازی که اصلش ازعرب است ودرایران بعالم ظهور سربرآورده همانجا بکسب کمالات پرداخت آخر بهندشتافته درسرکار محمد اعظم شاه تبقریب طبابت ملازمت حاصل ساخت درمراتب نظم طبع بلند و بفنون طبابت فکر ارجمند داشت پس ازان درزمان شاه عالم بهادرشاه بلیاقت نمایان عزت واحترام فراوان بهمرسانید ودرعهد محمد فرّخ سیر بخطاب حکیم الممالک معزز ومباهی گردید ودروقت محمد شاه پادشاه بارادهٔ حرمین محترمین نقد دستوری بکف آورده پس از ادای مناسک باز ببارگاه شاهی رسید ومنصب چهار هزاری سرمفاخرت باوج اعتبار کشید آخر کار در سنه ۱۱۴۹ تسع واربعین ومائة والف درشاهجهان آباد وفات یافت ازافکار اوست.

چون خامه گرچه توأم خاموشیم ولی　　ایجاد کرده اند برای سخن مرا
بغیر ظلم توقع مدارای ظالم　　که نخل شعله اگر بار میدهد شرر است

Marfat.com

پس از عمری که کردم همچو قمری خدمت سروی
براتی دارم و بر عالم بالاست تنخواهش

شمع افروز انجمن سخندانی میر سید محمد شعله اصفهانی که از سادات عظام و فضلای ذوی الاحترام بود و وادی شعر و سخن بکام فصاحت می پیمود و در فن طبابت هم مناسبت تام و مهارت مالا کلام داشت آخر الامر در سنه ۱۱۵۰ خمسین و مائة و الف دار فانی را گذاشت این رباعی از کلامش بنظر در آمد

زاهد دهدم توبه که مستی نکنم باد خترز دراز دستی نکنم
حقا که بزیر تیغ به نشینم! چون چشم تو می پرستی نکنم

برگزیده عالی طبعان گل محمد مخاطب تخلص میکند از شرفای گلزمین پنجاب است در عهد شفقت یکی از منکوحات شاه عالم پرورش یافته و در عهد محمد شاه از عماید نامدار بود و گذران مثل شاهزادها مینمود بطبع بلند و تلاش شایسته بفکر شعر می پرداخت و نسبت تلمذ بخدمت میرزا بیدل بهم رسانیده و میرزا او را بسیار دوست و عزیز میداشت بعد وفات میرزا بحسن اعتقاد و کمال رسوخ تقدیم خدمت و مواسات متعلقانش از اهم مهمات میدانست آخر کار در سنه ۱۱۵۷ سبع و خمسین و مائة و الف بساط

۱ بایه چنین باشد:- حقا که بزیر تیغ بهر که بنشینم ❊ چون چشم تو، هیچ می پرستی نکنم

Marfat.com

حیات در نوشت این بیت از اوست

زصد ناوک چیان یک صید وحشی جان نگهدارد
دل ما را خدا از دست آن مژگان نگهدارد

صاحب فکر مستقیم میرزا محمد حسین شمیم که اصلش از گلزار شیراز است وگل وجودش در گلزمین اصفهان رنگ و بوی ظهور بهم رسانیده بعد رسیدن بسن شعور تحصیل علوم پرداخته مردی سنجیده بود و اوقات پسندیده داشت در زمان نادرشاه بمنصب فضای لشکر مامور گشته و در همان سال ۱۱۵۹ سنه تسع وخمسین ومائة والف بحکم پادشاه خیر کشته شد این بیت از کلام او بملاحظه در آمد

زسوز عشق تو آنرا که نیم جانی هست
چو شمع تا نفس آخرش زبانی هست

جامع علوم وفنون متکاثر میر سیّد محمد متخلّص به شاعر که خلف رشید میر عبد الجلیل بلگرامی است در سنه ۱۱۰۱ احدی ومائة والف قدم بمنصه شهود نهاده وبعد حصول رشد وتمیز کتب درسی بخدمت میر طفیل محمد بلگرامی گذرانیده وکمالات موفوره وفواید نامحصوره از والد ماجد خود حاصل ساخت ذات همایونش بفضایل

Marfat.com

مستنوعه آراسته بود و طبع موزونش بفصاحت و بلاغت پیرسته
بالجمله در اواخر دولت محمد فرّخ سیر که پدر بزرگوارش از خدمت وقایع
نگاری بهکّر و سیوستان مستعفی گشت اورا از وطن طلبیده سند
خدمت مسطوره از سرکار شاهی بوی دهایند آخر الامر اوسط مائة ثانی عشر ۱۱۵۰
رهگرای عالم بقا گردید از اشعار اوست

اگرچه از مه نو چرخ ناخنی دارد ولی گره نتواند گشود کار مرا

چشم دل چون نیست بیناد دیدهٔ ظاهر چه سود
همچو نرگس در میان باغ بیدارم عبث
شب که در بزم وصالش صحبت مستانه بود
دست من در زلف مشکینش بجای شانه بود
صاحب فکر بلند لاله بال مکند کر شهود تخلّص
می کند اصلش از سرکار مانکپور من مضافات صوبه الهآباد است عم
ورای یاران عالم چند اعتبار تمام بهمرسانیده بوالا پایه دیوانی نواب
شجاع الدوله بهادر ناظم بنگاله سر برافراخت بالجمله شهود در نظم
پردازی و نکته سنجی طبع خوشی و فهم نیکو داشته واز علوم عربیه هم
مناسبتی و مهارتی در سنه ۱۱۵۰ اوسط مائة ثانی عشر درگذشت ازوست

چو شمع کی بود از سوختن فراغ مرا

Marfat.com

فروخت عشق نکویان بدست داغ مرا
بردل پیران قیامت میکند یاد شباب
طاق نسیان جوانی کن قد خم گشته را
مکن اشک مرا بیقدر ای مژگانِ تر رحمی
برین طفل غذا پرورده خون جگر رحمی

معرکه آرائی میدان سخن دانی **مولوی محمد باقر شهید**
طهرانی که از قوم اتراک است یکی از اجدادش در احمد آباد گجرات رنگ
توطن ریخت و شهید همانجا در عرصه شهود قدم نهاد و بعد رسیدن
بسن تمیز و تحصیل علم ضروری چندی بشغل نوکری بسر برد آخر اعراض ازان
نموده در اورنگ آباد گوشه عافیت برگزید ناظم خوش فکر است
و شاعر نیکو تلاش و در خط نسخ از خوشنویسان عصر بوده بعد چندی
احرام زیارت حرمین محترمین بر میان جان بست و درین سفر در بندر
تته با شیخ محمد علی حزین ملاقی گشته در سخن سنجی نسبت شاگردی باو
بهم رسانید پس از انفراغ از زیارت اماکن متبرکه باز باورنگ آباد رسیده
پابدامن انزوا کشید بیشتر از خانه نمی برآمد و همانجا در سنه ۱۱۷۸ ثمان و
سبعین و مائة والف بدار بقا گرائید از کلام اوست

فرصت نیافت جان که برآید پی نثار شد مضمحل نفس ز غمش در گلو مرا

ا بر معنی آمد

Marfat.com

چو آئینہ زحیرت خود مبید ہم خبر یکبار گر کنند باو روبرو مرا !!

ہزاران فتنہ برپا میشود در طرفۃ العینی
کند گر آشنا با سرمہ چشم نیم خوابش را

بادل سرد گرم میسوزم شمع کافور کردہ اند مرا

کجا غبارہ یار می توان گشتن !
ہنوز بر سر خود خاک ریختن باقی است

خیالت از دل سوزان نمی رود بیرون
بحیرتم کہ بر آتش چنان سپند نشست

ہزار حیف تو ای گل نکردی آزادش
زآہ و نالہ بلبل دل قفس می سوخت

بخاک تربت من دست را دراز مکن ہنوز آتش آہ مرا اثر باقی است

طفل شکم پی دلدار روان گشت شہید
آخر این بی سر و پا پا و سری پیدا کرد

بیہودہ دست بر سر خود عمر ہا زدم کاری ز دست نامد و دستم ز کار ماند

مجمر سینہ ام از شوق تو میسوخت مدام مردم دیدہ سپند رخ نیکوی تو بود

روا باشد اگر نالد دلم ہر دم بآہنگی !
ز سوز دل نفس در سینہ من سازہا دارد

Marfat.com

منم کہ گشتہ شمشیر اضطراب خودم
چون موج جان بلب از دست پیچتاب خودم
در بحر زندگی چہ سبک راہ میروم
از خویش چون حباب بیک آہ میروم
تا شکست رنگ ہستی بستر خود کردہ ام
ہمچو اخگر تکیہ بر خاکستر خود کردہ ام
تا جر شہر خطایم انفعال آوردہ ام
غیر عصیان جنس دیگر نیست در بارالم

آشفتہ سخن ایجادی پچہمن نارائن شفیق اورنگ آبادی کہ از قوم کتہری است صلبش از لاہور جدا و بہوایند اس ہمراہ عسکر عالمگیری وارد دکن گشتہ در اورنگ آباد سکونت گزید و بشغل نوکری بعزت و اعتبار بسر برد و بوقت موعود در گذشت در حین وفاتش منسارام پدر شفیق دو سالہ بود بعد رسیدن بسن شعور و بہمرسانی لیاقت نمایان در عہد نواب آصف جاہ بہ پیشکاری صدارت شش صوبہ دکن مامور گشت و قریب پنج سال خدمت مذکورہ بخوبی سرانجام داد پسر نواب صمصام الدولہ بہادر اورنگ آبادی نظر بفرط قابلیت و سفارش میر آزاد بلگرامی او را بمنصبی نواخت و پیش کاری بخشی

بعد ازان

Marfat.com

الممالک دکن بخدمت سابقه اضافه ساخت بالجمله شفیق در سنه ۱۱۵۸
ثمان وخمسین ومائة والف در اورنگ آباد قبای هستی در بر کشید
وبعد فوز لبین تمیز بفیض صحبت ویمن تربیت میر ممدوح استعداد
شایسته ولیاقت بایسته بهم رسانیده در سلک ملازمین عالی جاه
خلف ارشد نواب نظام علی خان بهادر منتظم گردید ودر نظم پردازی طبع
موزون وفکر رسا داشت از تالیفاتش دو تذکره بملاحظه در آمد
یکی موسوم به گل رعنا که متضمن بر اشعار شعرای هندست ودیگری مسمی
بشام غریبان که غالبًا محتوی بکلام فصحای اهل ولایت است که وارد
هند گشتند آخر کار اوایل مائة ثالث رخت حیاتش بآتشکده
فناسوخت این زر نقد از کیسه طبع اوست.

گرچه ای دوست ندیدم چمن روی ترا
دایم از باد صبا می شنوم بوی ترا
هر کرا آنجا برود باز نگردد هرگز هست خاصیت گلزار ارم کوی ترا
بر زمین آمده از دور زمین بوس کند
ماه نو گر نگرد گوشهٔ ابروی ترا
سنبل تازه وتر دود شود در چشم
گر نه بینم بچمن سنبل گیسوی ترا

Marfat.com

دل من سوختهٔ آتش سودائی ہست　　لالهٔ دامن صحرای تمنائی ہست
با سر زلف تو زنہار تقاضا نکنم　　این قدر بسکه دل رفتهٔ من جائی ہست

گر به میآید مرا بر حال خود در فصل گل
آمد آب رفته در جوی نگارم بر نه گشت
دست مالیدن تو سودی نه بخشید شفیق
حیف چون رنگ حنا فصل گل از دست تو رفت
سوخت یا لبشکست یا خون شد نمیدانم چه شد
شب که در زلف سیاه او دل بیتاب رفت
شفیق ما براه نی سواری داد جان آخر
توان از سر گذشتن گر سر راهی چنین باشد
شانه زخمی کن و آشفته مکن دلها را
جمع گشتند در آن زلف پریشانی چند
کشد چگونه مصور تمام شکل ترا　　که در کشیدن چشم تو مست می گردد
من سپند توام ای شعلهٔ جوالهٔ حسن
گر تو سرگرم رسی رقص کنان برخیزم
مجمع محاسن صوری و معنوی مولوی غلام غوث شوقی
گویا موی کر از اولاد بینی اعمام نواب انور الدین خان شهید و بنگان

۱ لونه گان

Marfat.com

قاضی محمد مبارک شارح سلم العلوم است نهال وجودش در
سنه ۱۲۰۳ ثلث ومائتین والف درخیابان هستی بسرسبزی گرانیده
وبعد بهرسانی برگ وبار رشد وتمیز کتب متداوله فارسی پیش اساتذه
عصر گذرانیده ودر کمتر مدتی بطبع بلند در فنون فارسیه از نظم ونثر استعداد
تمامه بهرسانیده وبفکار ارجمند از مقبولان ارباب سخن وماهران این فن گردید
پس از آن متوجه علوم عربیه گشته بتحصیل صرف ونحو ودیگر فنون ادبیه
مادام اقامت وطن بجناب خوشنود دام افضاله پرداخت وبعد ذهاب
جناب مخزی الیه بمدراس چندی دراطراف وجوانب لکهنو بکسب
کمالات درساخت از آنجاکه اهل روزگار را فکر معاش چاره وناچاراست
تاب اقامت وطن درخود نیافته دل بسفر نهاد وچونکه محب جانی راقم
این اوراق بود ومفارقت جسمانی بهیچ گونه صورت نمی بست
باتفاق یکدگر بمعیت دیگر اعزه سری بجانب کلکته کشیدیم
وبعد ورود آنجاکه مکرمت نامه جناب خوشدل مغفور وحضرت
خوشنود محتوی طلب اورسیده دل از اقامت کلکته برداشته
بسواری مرکب براه دریا وارد مدراس شدیم واز ملاقات اعزه و
اجله مالامال مسرت وجمعیت گشتیم بالجمله شوقی که ذات لطیفش
مستغنی از توصیف است ومحتاج تعریف نه بحسن صورت

Marfat.com

وسیرت یگانه عصر و بطبع سنجیده و اخلاق پسندیده ممتاز دهر
بود و با جناب خوشنود ما ورای واسط قرابت قریبه سررشته
ارتباط و اتحاد بمرتبه کمال داشت در سنین معدود بفیض صحبت
و یمن تربیتش بتکمیل علوم مابقی کوشیده و پیکر حال را بزیور لیاقت
شایسته و کمالات بایسته آرایش کما ینبغی بخشیده و بوسیله
جمیله جناب خوشدل مسرور که عهده قاضی القضاتی مدراس
داشته بخدمت افتای ضلع مأمور گردید و راقم این اوراق بمقتضای قید
الماء اشدمن قید الحدید سنگ مفارقتش بر سینه نهاده در مدراس
ماند و وی چندی بسر انجام خدمت مأموره در ضلع گنتور اشتغال داشت
که قضارا بیماری صعب رو نموده و بار زحمت تن نازکش را فرسوده
مرض آنا فاناً اشتداد گرفت و مزاج بتدبیری اصلاح نه پذیرفت
آخرش رای برین قرار یافت که بلده حیدرآباد که از آنجا قریب
است نزد پدر بزرگوارش که همانجا بود رسیده بتداوی پردازد چونکه تیر
قضا را سپری نیست و دواو دعا را اثری نه آن نخل تازه گلشن شباب به
فاصله چهار گروی از حیدرآباد فایز گشته در سنه ۱۲۳۲ اثنین و ثلثین و
مائتین والف به تنه باد اجل از پا در افتاد و [illegible] کان احباب را
گریبانگیر سازمیرد نبی نیست این ماتم سخت هست که گوید جوان مرد

Marfat.com

تا بولتش بشهر برده آن گنج گرانمایه خوبی را در تکیه بودلی خاک سپردند
راقم اوراق مرثیه که در مفارقت او گفته در اینجا یادداشت میشود

از پیر فلک جورچه بی وهم وگمان رفت
در چشم زدن از برم آن تازه جوان رفت
از باد حوادث چه بلا چرخ سیه ریخت
کان سرو خرامنده ز گلزار جهان رفت
آن گلبن نوخاسته گلشن خوبی — از گردش افلاک بتاراج خزان رفت
آن شاه سواریکه بمیدان سخن بود — از عرصه گیتی بچه قدر گرم عنان رفت
آن نور نظر عاقبت از پیش نگاهم
بنگر که بیک چشم زدن رفت وچسان رفت
آنروز که او مرحله پیمای عدم شد — آشوب قیامت بسر ما تمیان رفت
تا چند باین دیده بیدار بسازم
در مهد لحد یار چو در خواب گران رفت
شد شعله و آتش بدل هم نفسان زد
آن حرف که از سوز درونم بزبان رفت
هرکس که باین حال تبا هم نظری کرد
زد نعره و از پهلوی من اشک فشان رفت

Marfat.com

شد زندگیم تلخ ز سرپنجهٔ الفت
از دهر چو سر حلقهٔ شیرین سخنان رفت

گل کرد ازین سینه پر داغ گلستان از گلشن ایام چو آن غنچه دهان رفت

برخرمن جمعیت من مشت شرر ریخت
تا از سر من برق صفت جلوه کنان رفت

بگذاشت بمن این دل پر حسرت واندوه
آن مونس جان چون ز جهان گذران رفت

صد تیر بلا کرد مشبک تن زارم
در گوشه چو از چشم من آن سخت کمان رفت

دور از تو بصد خون ز دل از دیده طپانم
رفتی و چها بر من بی تاب و توان رفت

شد پیکر گلرنگ ترا خاک نشیمن
چون بلبل روح تو بگلگشت جنان رفت

بین سختی جانم که نمردم بفراقت
با آنکه جدا از تو چها بر دل وجان رفت

لخت جگرم ریخته با سیل سرشکم
در راه تو چون قافلهٔ ریگ روان رفت

Marfat.com

هرچند که دوریست زتو قدرت غمگین
کی یاد تو از خاطر ناشاد توان رفت

مسودات شوقی چه از نظم رنگین و نثر متین که تدوین نیافته بوده و تألیف نپذیرفته در بلده حیدرآباد متفرق و پراگنده گشت و ورقی از آن بدست این هیچمدان نیامد بیتی چند از کلام دلپذیرش سپرده گوش جا داشت درین اوراق ثبت افتاد

سر در برمن آر که نازی به ازین نیست
گویم سخن بوسه که رازی به ازین نیست
پروانه نباشم که بیکبار بسوزم چون شمع گدازم که گدازی به ازین نیست
کارم آخر شده از درد و نگشتی آگه
شیشه بشکست و بگوش تو صدائی نرسید

برگزیدهٔ عالی طبعان غلام محی الدین شایق علی خان متخلص به شایق که از شرفای نامور و نجبای معتبر است نسب شریفش به قدوة العارفین مولانا حبیب الله خلیفه شاه صبغة الله نایب رسول الله منتهی میشود و نسبت یکی از اجداد مادری او بحضرت سید محمد گیسو دراز قدس سره میرسد پدر بزرگوار و جد امجدش از گلبرگه شریف در قصبه اودگیر که از املاکی مدراس است وارد

Marfat.com

گشته رنگ اقامت همانجا ریختند و ولادتش در همان قصبه بظهور رسید.
بالجمله شایق که در عهد ریاست نواب رحمت مآب فائز مدراس گردیده
چندی بخدمت مولوی محمد باقر آگاه باگاهی علوم فارسیه چهره اعتبار
برافروخت و سپس به تکمیل آن از خدمت سید خیر الدین فایق بهره
وافر برداشت و در سلسلهٔ عالیه قادریه انتساب داشت مناسب
طبع موزون و کلام لطافت مشحون هست و مرزنیک طینت و
صوفی سیرت بود و طریق حسن اخلاق با خویش و بیگانه می پیمود اواخر
عهد دولت حضرت نواب رضوان مآب بشرف ملازمت مستعد
گشته و پس از آن در عهد سعادت مهد سراج الامرا نواب عظیم جاه بهادر
دام اقباله بخطاب خانی سرفرازی یافت و بعزت و اعتبار تمام بسر می
برد آخر کار در سنه ۱۲۴۹ تسع واربعین ومائتین والف ره نورد عالم بقا گشت.

از افکار اوست

زسودا چون بازارش پر داغ خود بردم
بگفتا کس نمی گیرد متاع داغ دار اینجا
عشق از بس زجنون ساخت تخمیر مرا
نغمهٔ چنگ بود نالهٔ زنجیر مرا
در حجاب زلف کن نظاره روی یار را

Marfat.com

صبح امید از سواد این شب یلدا طلب

لبسان کاغذ بادی زرشته الفت دلم کشیده بخود طفل بوالهوس بدوست
زلف مشکین تو ای یار نه بر پا افتاد این بلائی ست که از عالم بالا افتاد

کباب آسا ز سوز آتش عشق تو در جوشم
سرشک از دیده گر ریزم گهی با ناله همدوشم
نمیدانم کدامی شعله رو در سینه جا دارد
که می جوشد شرر از چشم گریانیکه من دارم

حرف الصّاد: صاعد مصاعد نکته دانی زین الدین صاعد جنون شانی که خازن سرکار سلطان اسکندر بوده در فکر سخن طبع شایسته و فهم و فراست بایسته داشت و اوسط ماته تاسع در ماوراء النهر دار فانی را گذاشت این رباعی از کلامش بنظر رسید

این عشق که اشک سرخ و رخ زرد کند گرمم بگرفت تا دمم سرد کند
زین بیش ز درد خود حکایت نکنم ترسم که ز درد من دلت درد کند

شهریار اقالیم سخندانی میرزا محمد علی صائب اصفهانی که پدرش از کدخدایان تبارزه عباس آباد اصفهان بوده میرزا در دار السلطنت اصفهان نشو و نما حاصل ساخت و بعد فوز لبس رشد و تمیز باحراز سعادت زیارت حرمین شریفین شتافت

Marfat.com

وپس از حصول این نعمت عظمی باز بایران مراجعت نمود و بذهن وذکا
در کمتر مدتی بشهرستان سخن کوس بلند نامی نواخت وبمعرکه فصحا
وبلغا سر اعتبار افراخت وبفکر بلند ونازک خیالی صدر آرای ایوان
والا دست گاهی هست وبطبع ارجمند وخوش مقالی آشنای لحو قیقه
سنجی ورموز آگاهی درمراتب نظم بعلو مرتبت سر باوج اشتهار کشیده
وغلغله کلام فصاحت نظامش درچار سوی عالم فراسیده بالفاظ متین
ومضامین رنگین قالب سخن را جانی از سر نو بخشیده وبتلاشهای تازه
وخیالات شگرف سامعه افروز مستمعان گردیده خزینه اوکارش
پراز جواهر زواهر معانی ولالی اشعار آبدارش منسلک بسلک خوش بیانی اگر
اورا قطب فلک فصاحت خوانند بجاست ومرکز دایره بلاغت
دانند سزا میرزا در اقسام نظم بخوش کلامی ممتاز هست فاما شهپر فکر بی نظیرش
درمیدان غزل نیز پرواز سخن سنجان روزگار را بتتبع کلامش افتخار ونکته
فهمان عصر را بتقلید طرز خاصه اش سرمایه اعتبار بالجمله درعالم شباب
اواخر عهد جهانگیری بسیاحت هند درافتاد وچون بکابل برخورد بحسن
اتفاق صحبتش باظفرخان احسن که بنیابت پدر خودش خواجه
ابوالحسن تربیتی ناظم کابل بوده درگرفت ومراتب قدرافزائی بعنوان
شایسته نسبت بحال خود یافت وقصاید غرا درمدح او نگاشت

Marfat.com

وچون در اوایل جلوس شاهجهان ظفرخان بتقبیل عتبه شاهی شتافت
میرزا نیز کمر بموافقت بر بست و هرگاه که رایات سلطانی متوجه ممالک
دکن گشت میرزا هم با ظفرخان در رکاب لشکر ظفر پیکر سلطانی بوده
و در هنگام اقامت برهانپور باستماع مقدم پدر که بنا بر برونش بوطن
از اصفهان سری بهند کشید قصیده در مدح خواجه ابوالحسن و ظفرخان
محتوی بدرخاست رخصت نگاشته گذرانید اتفاقاً در آن ایام
عنان عزیمت موکب شاهی بجانب اکبرآباد معطوف گشت و رخصت
میرزا در خیر تعویق در افتاد و بعد یکسال که حکومت کشمیر بنیابت پدر
بظفرخان قرار یافت میرزا نیز همسفر بوده و پس از گلگشت بهارستان
کشمیر دلپذیر نزهت کده هندراخیر باد گفته روبدار السلطنت
اصفهان نهاد و همانجا رخت اقامت افکند و مورد نوازشات شاه
عباس ثانی گشته بخطاب ملک الشعرائی چهره اعتبار برافروخت
و مادام حیات از پیشگاه سلاطین صفویه سرمایه عزت و احترام اندوخت
و در سنه ۱۰۸۰ ثمانین والف بدار آخرت خرامید و در اصفهان مدفون
گردید این چند بیت از کلام فصاحت نظام اوست

بمحفل تو که خامش کنی سپند آنجا
کراست زهره که سازد صدا بلند آنجا

Marfat.com

ز مکر سبحه شماران خدا نگهدارد
که صد سر است بیک حلقهٔ کمند آنجا

ترک چشم مخمورش مست ناتوانیها
سرمه با نگاه او گرم هم عنانیها

گر سبوزنم بر سر گر بپای خم افتم
ساقیا مرنج از من عالم جوانیها

باهی میتوان از خود برآوردن جهانی را
که یک رهبر بمنزل میرساند کاروانی را

صبح قیامتش بود پرده خواب در نظر
هر که بخواب بیند آن نرگس فتنه زای را

صائب آتشین زبان چون سر حرف وا کند
نغمه بلب گره شود بلبل خوشنوای را

حاجت دام و کمندی نیست در تسخیر ما
گردش چشمی بود بس حلقهٔ زنجیر ما

دلم بپاکی دامان غنچه می لرزد
که بلبلان همه مستند و باغبان تنها

دل عارف غبار آلوده کثرت نمیگردد
نیندازد خلل در وحدت آئینه صورت ها

نگاهدار سر رشته حساب اینجا
که دم شمرده زند بحر از حباب اینجا

بیتابی عاشق شود از وصل فزونتر
ناسور کند پنبه مه داغ کتان را

Marfat.com

نیست پروای فنائی خود دل وارسته را
تیغ خضر راه باشد دست از جان شسته را

یارب که دعا کرد که چون قافلهٔ موج آسایش منزل نبود در سفرما
غنچه سان پر گل اگر خواهی دهان خویش را
پردهٔ قفل خموشی کن زبان خویش را

هلاک غیرت آن رهروم که میدارد
ز چشم آبله پنهان برهنه پائی را

حریف خضر و رشک آب حیوان نیستم صائب
ز آب تیغ او پر میکنم پیمانهٔ خود را

در خور پروانه ام بزم جهان شمعی نداشت
سوختم از گرمی پرواز بال خویش را

عشق است غمگار دل دردمند را
آتش گره ز کار گشاید سپند را

در بیابان توکل منم آن خانه بتیم که بصد خون جگر آبله پرورد مرا

چه حاجت است بر سر کوی تو چشمش
کشد چو سرمه بخویش از هزار میل مرا

نیست زان گوهر نایاب کسی را خبری

Marfat.com

چشم غواص تهی ترز حباب است اینجا
بساغر احتیاجی نیست چشم نیم مستش را
که میجوشد می از پیمانه چشم می پرستش را
دایم زنازکی است دل افکار شیشه را
خون می چکد مدام زگفتار شیشه را
چون میان من واو دست دهد جمعیت
که بدست آمدنش میبرد از دست مرا
گرچه چون آبله بر هر کف پا بوسه زدم
رهروی نیست درین راه که نشکست مرا
گر زند آتش بجان رویش چنین آئینه را
زود خواهد کرد خاکستر نشین آئینه را
ژاله ام هرگز ندارم تاب احسان کسی
آب گردم گر کسی از خاک بردارد مرا
عشقم چنان ربود که دنیا و آخرت
افتاد چون دو قطره اشک از نظر مرا
درین دو هفته که مهمان این چمن شده ام
بخنده لب مگشا روزگار گلچین است

Marfat.com

بوی گل و باد سحری هر دو براه اند
گر میروی از خود به ازین قافله منبست
هر که آمد در غم آباد جهان چون گرد باد
روزگاری خاک خورد آخر بخود پیچید و رفت
چشم مخموری که مارا باده در پیمانه ریخت
میتواند از نگاهی رنگ صد میخانه ریخت
روشندلان همیشه سفر در وطن کنند استاده است شمع و همان گرم رفتن است
همچو تار سبحه گر هموار سازی خویش را
میتوان در یکدم از صد عقده مشکل گذشت
غرور حسن بخط از دماغ یار نرفت زتر کتاز خزان زین چمن بهار نرفت
شب که در بزم حدیث سر زلف تو گذشت
هر که برخاست زجا سلسله بر پا برخاست
خط سبزی که زلیشت لب جانان برخاست
رگ ابر لیست که از چشمه حیوان برخاست
رفتن از عالم پر شور به از آمدن است
غنچه دل تنگ بباغ آمد و خندان برخاست
فروغ روی تو برقی بخرمن گل ریخت که جای نغمه شرر از زبان بلبل ریخت

Marfat.com

غزالان را ز وحشت باز دارد دیدن چشمت
بچرخ آر و زمین را چون فلک گردیدن چشمت
یوسف از چاه برون آمد و عنقا از قاف
از دل گم شده ما اثری پیدا نیست
مارا دماغ جنگ و سر کارزار نیست
ورنه دل دو نیم کم از ذوالفقار نیست
کدام زهره جبین گوشهٔ نقاب شکست
که رعشه ساغر زرین آفتاب شکست
زبان شکوه من چشم خونفشان من است
چو طفل بسته زبان گریه ترجمان من است
از بوی گل اگرچه سبک روح تر شدم در چشم روزگار گرانم چو خواب صبح
حصار خویش کردم سخت جانی را ندانستم
که شمشیر قضا را جان سخت من نشان باشد
نام بلبل ز هواداری عشق است بلند ورنه پیداست چه از مشت پری میریزد
امید مساعد از همه کس چون بریده شد شمشیر آه راز نیام کمر کشید
چشم پوشیده تماشای رخش میکردم
بچه تقصیر دو چشم نگرانم دادند

Marfat.com

بجسن ساخته زنهار اعتماد مکن که در دو هفته مه چارده هلال شود

مهیای فنا را ز علایق نیست پروائی
نیندیشد ز خار آنکس که دامن بر کمر دارد

به آه داشتم امید ها ندانستم که این فلک زده هم رنگ آسمان دارد

بیقراری هر کرا بیچید بهم چون گرد باد میکند هر لحظه جولان در بیابان دگر

کدام آبله پا عزم این بیابان کرد که خار ها همه گردن کشیده اند امروز

ز حال دل خبرم نیست این قدر دانم
که دست شانه نگارین برآمد از مویش

چه سود از اینکه بلند است دامن فانوس
چو هیچ وقت نیاید بکار گریهٔ شمع

نماند در نظر از جوش اشک جای نگاه
مگر ز رخنه دل باغ را نظاره کنم

ز خال گوشه ابروی یار میترسم ازین ستاره دنباله دار می ترسم

باد نتواند پریشان ساختن وقت مرا
شمع فانوسم که دارم خلوتی در انجمن

نیم آگاه از زلف رسایش اینقدر دانم
که در دلها تراز و گشت مژگان رسای او

Marfat.com

لیلیٰ وشی که شورش سودای من از وست
یک حلقه است چشم غزال از کمند او
آن آتشین عذار بگلزار چون رود
گلها کنند خورده خود را سپند او
دلربایانه دگر بر سر ناز آمده
از دل ما چه بجا مانده که باز آمده
در بغل شیشه و در دست قدح در بر چنگ
چشم بد دور که بسیار بساز آمده
می بده می بستان دست بزن پای بکوب
در خرابات نه از بهر نماز آمده
آنقدر باش که من از سر جان برخیزم
که بغم خانه ام ای بنده نواز آمده
رشته تا دارد گره در چشم سوزن نگذرد
نگذری تا از سر خود عقدهٔ کار خود ی
از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون
بعنایتیکه تو از خانه بدر می آئی
گشته ناز تو بر روی زمین گیبت کرنیت
که چو خورشید تو با تاج و سپر می آئی
وحشت از صحبت عاشق مکن ای تازه نهال

Marfat.com

که زپیوند نکوتر بشمر میآئی
خاک شو خاک ازان پیش که بر باد روی
بندگی پیشه خود ساز که آزاد روی

صیاد وحشیان بیشه نازک بیانی میر صیدی طهرانی که غزالان خیالات رنگین را بدام می کشید در بدایت حال از اصفهان بهند رسید و شرف ملازمت شاهجهان دریافته در صله و صیده مدحیه بعطای هزار روپیه مفتخر و ممتاز گردید خان آرزو در مجمع النفایس نوشته که روزی جهان آراء بیگم بنت شاهجهان بتماشای باغی که در آبادی شاهجهان آباد ساخته بود برآمد میر در حجره از حجرهای بیرونی باغ که مردم بکرایه در آنجا سکونت میداشتند بوده بسبب اهتمام سواری پنهان گشته چون فیل سواری خاصه قریب رسید میر از غرفهٔ بالای بام حجره خود سر برآورده این بیت خواند

برقع برخ افکنده برو ناز بباغش
تا نکهت گل بنجیته آید بدماغش

بیگم بکمال بیدماغی فرمود این کیست اورا کشان کشان باید آورد بمجرد صدور حکم خواجه سرایان سواری رسیده همچنان بردند امر شد که چه می خوانی باز بخوان میر بتکرار همین بیت پرداخت بیگم

Marfat.com

اندرون باغ رونق افروز گشته فرمود که پنجهزار روپیه این را دلوه
از شهر اخراج کنند میر صاحب دیوانی است و مثنوی رنگین در توصیف
کشمیر تالیف نموده آخر الامر او اخرمات حادی عشر شکار نهنگ
اجل گردید این چند بیت از کلام اوست

از باغ رفتی و دل بلبل زناله ریخت
گل را شراب رنگ تمام از پیاله ریخت
با آنکه حرف شد همه عمرم در انتظار
آگه نیم هنوز که چشم براه کیست
صیاد ما بنای ستم تازه کرده است
مرغیکه پر شکسته شد آزاد می کند
رسیده ام بگلستان وصل و نومیدم
که گل بشاخ بلند است و باغبان نزدیک

جلیس بزم سخن سنجان حکیم کاظم مخاطب بمسیح اللسان
که صاحب تخلص میکند و در فنون شعر دعوی استادی داشت
دیوانی ضخیم و مثنویات متعدده ترتیب داده فقا بیشتر پست
و بلند واقع گشته گویند وقتی میر حیدی بملا قاتش رفت حکیم
در خانه بکاری مشغول بوده میر ساعتی نشسته دیوان اورا که بکمال

Marfat.com

تعظیم به رحال نهاده بود گشاد و سر سری بکنظر انداخته برخاسته
رفت حکیم چون از خانه برآمد بمیر سامان خود گفت که چرا تا آمدنم
او دیوان مرا بمطالعهٔ دیوان من مشغول نکردی تا محظوظ میشد واز فرط
غضب چند تازیانه بآن بیچاره زد و رفته رفته این خبر
بمیر رسید هرگاه که بدربار تلاقی یک دیگر دست داد حکیم بعد
زپیش آمده ظاهر کرد که چرا باین زودی برخاستید باری دیوان
من در آنجا حاضر بود البته بنظر گذشته و بمطالعه آن حظی
برداشته باشند میر گفت دیدم لکن عجب انصاف است که شعر
از شما باشد و صله میر سامان باید آخر الامر آخر مانده عادی عشر بدار خاموشان
گرائید از کلام اوست ۔

غافل آمد در برم آن شوخ بی پروا نشست
می طپد در سینه دل ترسم خبردارش کند

رباعیات

عالم چه بود کفی بروی گرداب آدم چه بود عکس چراغ آب
از پیچش گرداب نماند آن کف وان عکس پریشان شود از جنبش آب

ولہ

دیوانهٔ عشقت چه جنونها که نکرد وان غمزه پرفن چه فسونها که نکرد
دادند بخشه وصل بهم گر باز وبسته میشود و کتابرا موقع خواندن رد می آن میگذرانند

Marfat.com

بیدار چه فتنه کز نگاه تو نشد آن دست خالیست چه خونها کز نکرد

وله

بنای دل ما ز صدا می شکند مانند حباب از هوا می شکند
نازک دل عشقیم مپا سنگ مزن از رنگ گل آئینه ما می شکند

وله

اشکم که بخاک آبرو می ریزد از حیرت آن چشم نکو میریزد
صد پارهٔ دل بسینه چون گل دارم تا دست نهی ز هم فرو می ریزد

بادیه پیمای سخندانی حاجی صادق صامت اصفهانی که مرد باسلیقه وصاحب طبع خوشی بوده بتقریب تجارت دوبار بهند آمده واواخر مائهٔ حادی عشر ۱۱۰۰ درگذشت این دو بیت ازکلامش بنظر درآمد

از گشتنم گر آن شره پرهیز می کند
خنجر بسنگ سرمه چرا تیز می کند

بسکه بر خود دامن افشاندیم مانند هلال
از قبای هستی ما یک گریبان وار ماند

سخن سنج بی نظیر ملا صبحی ساکن کشمیر که از مداحین سلطان شجاع بن شاهجهان بود بطبع بلند یگه تاز میدان سخنوری

Marfat.com

ولفکار ازجمنه گرم ساز بازار نظم گستری بفضایل و کمالات مقبول
قلوب و بحسن گفتار عزیز دلها بود او اخر مائة حادی عشر صبح اجلش
بسر رسید از آثار اوست.

سر زلف درازی سایه افکند بهت در چشم
باندازیکه صیّاد افکند قلّاب در دریا
سرافرازی اگر داری هوس کسب تواضع کن
بابرو بین که جا بر چشم دارد از خمیدنها
چو مرغ نیم بسمل اضطراب دل تماشا کن
که گوش همنشینان بست آواز طپیدنها
چه رنگین گریه ها از خون دل آورده ام صبحی
کنون از چشم تر دارم تمنّای چکیدنها

دلداده نظم گستری میر روز بهان صبری
کراز اصفهان بهت مرد عاشق پیشه بود و شاعر خوش اندیشه در
اوایل حال فارس تخلص میکرد صاحب دیوان بهت از اشعار اوست

منم و دلی که دایم بدو دست دارم اورا
اگرش نگاه داری تو می سپارم اورا
یارب دل شکسته من از کجا شمیم بوی محبتی که در آب و گل تو نیست

Marfat.com

این بس جزای کشتن صبری که روز حشر
حسرت نمی کشد که چرا بسمل تو نیست

صاحب طبع سلیم و فکر رسا میرزا محمد ابراهیم صفا که از عمای دار العلم شیراز و اکابر سلسله سادات دشتکی است مرد رنگین صحبت و طبع لطیف و خوش خلق و ظریف بوده به پختگی کلام مطبوع سخنوران و بادابندی مضامین دلنشین مقبول نظم گستران اشعار آبدارش دلآویز و صاف و ساده شور انگیز در ۱۱۶۰ ستین و مائة و الف بساط هستی پیچید قطعهٔ در خطاب به محبوب و محبوب محبوب که گفته در اینجا نگارش رفته

ایکه بی قدر ترین ذره خاک ره عشق
شود از بارقه حسن تو خورشید سریر
چند روزست که بر صفحه نظارهٔ تو صورت عجز کند خامه مژگان تصویر
پیش آئینه رخسار که لغزیده که عشق
بسته بر پای نگاه تو ز حسرت زنجیر
که شبیخون زده بر مردم چشمت بفسون
گر نگاه تو بعجز آمده چون طفل اسیر
گو من برخورد آن ماه لقا دل بر تو چند بیتی کنم از روی نصیحت تقریر

Marfat.com

کای پری چهره نگاری که ز اورنگ سپهر
ماه را می کشد افسون نگاه تو بزیر
این چه ظلم است که ریزی بلبی ساغر زهر
که هنوز از ره طفلی بود آلوده شیر
این چه رحم است که گریدز غمت آنکه هنوز
چشم نازش ز شکر خواب نمیگردد سیر
تو نیازیست ندارد دل او طاقت ناز
سیلی دهر نخوردست برآن سخت مگیر
هرچه فرمایدت از روی رضا منّت دار
هرچه گوید سر تسلیم بیفکن در زیر
بلکه او هم ز تو آئین وفا آموزد
بلکه او هم شود از رسم جفا منع پذیر
نکشد بر دل مجروح صفا تیغ ستم
صید پربسته خود را نکشد بی تقصیر
بسر او که اگر یکسر مو رنجه شود
خاطرش از تو دباشد ز تو یکدم دلگیر
بند از بند تو چون نی کنم از ناله جدا
سازم از آه دلت را هدف ناوک تیر

ستجمع فکر خوش و ذهن وافی میرزا محمد جعفر صافی
که از طبقه سادات گرام اصفهان است جوانی صاف طینت و نیک

Marfat.com

سیرت بود و طریق نظم بکمال فصاحت می پیمود ه آخر الامر اوسط ماه ثانی عشر رو بدار آخرة نموده از افکار اوست

بوی گل خود چمن راه نمون شد نخست
ورنه بلبل چه خبر داشت که گلزار کجاست

رباعیات

درد اکه دوای درد پنهانی ما افسوس که چارهٔ پریشانی ما
درعهده جمعی هست که پنداشته اند آبادی خویش راز ویرانی ما

ولہ

بازآی و نجون دیده ام غرق نگر غرقم درخون زپای تا فرق نگر
اشکم ریزان زدیده چون باران بین آهم سوزان بسینه چون برق نگر

ولہ

گرجان طلبند در وفای تو دهم ورسر خواهند در هوای تو دهم
چیزیکه نمیدهم بغیر تو دل هست وان نیز اگر بود رضای تو دهم

نکته سنج سخن پیرا آقا محمد تقی صهبا که جد بزرگوارش از ولایت دماوند در قم قیام ورزیده صهبا همانجا جرعه هستی چشیده وبعد عروج نشه رشد وتمیز تا سی سال در آنجا بسر خوشی بسر برد و پس ازان در مصطبهٔ اصفهان بزم اقامت آراست آقا سر مست

Marfat.com

بادهٔ سخنوری و سرخوش صهبای نظم گستری بوده اوسط مائهٔ ثانی عشر
ساغر ممات کشید از کلام ستانه اوست

شادم باسیری کز بجز کنج قفس نیست جائی که توان برد سری زیر پر آنجا
منشین بخلوتیکه خوری باده بارقیب چون از خودی تو بیخبر و از خدا رقیب
یار آمد و لبم بشکایت گشود و رفت زین آتش نهفته بر آورد دود و رفت

ببین محرومی عاشق که گل بر شاخ در گلشن
نیماند بقدر آنکه بلبل آشیان گیرد

زد به بی رحمی به تیغم یار یاری را ببین
ساخت کارم را بزخمی زخم کاری را ببین
رفت و بی او زنده ماندم سخت جانی را نگر
آمد و مردم ز خجلت شرمساری را ببین

رباعیات

مرغ دل من که دلنوازش گیرد در دام سر زلف درازش گیرد
بالش چو گشاید نه پی آزادی است از بند رها کند که بازش گیرد

ولہ

حاشا بکسی حکایتی از تو کنم یا شکوه بی نهایتی از تو کنم
آنکس که بداد من رسد غیر تو کیست پیش تو مگر شکایتی از تو کنم

والسلام سنه دوازدهم

Marfat.com

قطعه تاریخی که تبقریب تهنیت کدخدائی آذر صاحب
تذکره آتشکده عجم نوشته

شمع بزم اهل فکر آذر کهست　　محفل افروز سخن چون انوری
آنکه باشد نوعروس طبع او　　غیرت افزای بتان آذری
از نکو سنجیدن دُرهای نظم　　هست بازار سخن را جوهری
آمدش در برزد و راختران
دختری چون زهره در بیت اختری
کلک صهبا بهر تاریخش نوشت
زهره آمد در کنار مشتری

آشفته خوش بیانی ملا سلیمان صباحی کاشانی
که در ریعان شباب بزیارت حرمین محترمین شتافته مردی
فهمیده مجسم اخلاق و جوانی سنجیده سراسر وفاق بوده در مراتب نظم
استعداد شایسته و باقسام سخن مهارت بایسته داشت اوسط مائه
ثانی عشر صباح حیاتش بشام ممات مبدل گشت از طبع سلیم است
مردن بقفس بهتر ازان است که در باغ　　از طعنهٔ مرغان گرفتار بمیرم
بباغ حسن تو آن گلبنی که از گل تو
تهی است دامن گلچین و باغبان هردو

درمیان سنه دوازدهم

Marfat.com

رباعیات

چون روی چمن زلاله درغازه شود
اوراق گل از بهار شیرازه شود
از نغمه مرغان خوش الحان چمن
داغ دل مرغان قفس تازه شود

وله

ای شاد ز لطفت دل شاد دگران
باهن ستمت پی لمراد دگران!
پیش دگران از تو شکایت نکنم
تا آنکه نیارمت بیاد دگران

مرد میدان سخن ایجادی میر عبد الحئی خان صارم اورنگ آبادی که صلبش از خواف است در سنه ۱۱۴۲ اثنین واربعین ومائة والف بزم شهود جلوه پیرا گشت ودر ظلّ عاطفت والد ماجدش نوّاب صمصام الدوله شهید قامت حالش بلباس علوم وفنون شایسته آرایش یافت اول بخطاب صمصام الدوله ممتاز گردیده پس ازآن از سرکار نوّاب نظام علی خان بهادر بخطاب صمصام الملکی ودیوانی دکن سرمایه عزّت واعتبار اندوخت

Marfat.com

در مراتب نظم لمع بلند داشت و تبلاش مضامین تازه فکر
ارجمند در بدایت حال وقار تخلص میکرد پس از قطع نظر از آن گروه
صارم اختیار نمود و در آخر مائة ثانی عشر کارش بصمصام اجل انجامید
تیغ اشعار آبدارش بجوهر نمائی است

سخن بقدر ضرورت بود بزرگان را
که جز جواب نگردد صدا ز کوه بلند

صد شکر جز تو نیست کسی همنشین دل
ما کنده ایم نام ترا در نگین دل

بر خاطر تو راز دو عالم شود عیان پیش نگاه تست اگر دوربین دل

تا بغفلت بر دل من ناوک اندازی کنه
باز گشتیهای مژگان ترا فهمیده ام

بگلشنی گر تو سرمنشا طرب باشی
چه لازم است که چون غنچه بسته لب باشی

با نتظار تو آراستیم خانه چشم چه میشود اگر آئی و چند شب باشی

طوطی شکرستان خوش کلامی **نظام الدین احمد**
صافی بلگرامی که در سنه ۱۱۳۹ تسع وثلثین ومائة والف بسیاحت شهرستان
بستی گرائیده از قبیله شیوخ عثمانی است در اوایل حال
پس ازان

Marfat.com

کلام مجید از بر نمودہ بمشق سخن از میر نوازش علی بلگرامی
فیضہا ربودہ صاحب طبع متین وخیالات رنگین است اوایل مائہ
ثالث عشر نقش حیاتش را حکاک اجل محو ساخت این چند نقوش
از طبع صناع اوست۔

گشت تا روی عرقناک دوچار آینہ را
برگہر شد چو صدف جیب وکنار آینہ را
زتوای خرد ندیدم چو گشاد کار خود را
بجنون حوالہ کردم ہمہ کار و بار خود را
تیغ ابروی ترا از وسمہ آب دیگر است
گرچہ از زنگار می باشد زبان شمشیر را

اگر نہ نیست تیر تو دل جو مرا چرا می نشیند بہ پہلو مرا
ہرگز از دور فلک عشرت نصیب ما نشد
سرکہ شد از شور بختی بادہ در مینای ما
در بہارستان غفلت ایمن از غارت گرم
غنچہ تصویرم و بنود غم گلچین مرا
مپوش چشم خود از روی تو خطان زاید
کسیکہ منکر مصحف بود مسلمان نیست

Marfat.com

باغبان از چمن آواره مکن بلبل را
رحم کن رحم که وابسته دامان گل است
آه از آن مرغ گرفتار که در کنج قفس
عمر بگذشت و ندانست که گلزاری هست
این قدر بهره بر تاج زر خویش مناز
همچو شمع سحر از عمر تو یکدم باقی است
نقش روی یار را مانی به پرگاری کشید
چون نظر بر چشم او افکند بیماری کشید
خار خار نو گلی دارم که شوق جلوه اش بلبل تصویر را در ناله زار آورد
کسیکه مهر و وفا از زمانه می طلبد
چنان بود که ز مفلس خزانه می طلبد
در زندگیم آنکه زمین دور نشیند کی بعد هلاکم بسر گور نشیند
نامحرمی ای شیخ تو برخیز ز محفل بنت العنب از شرم تو مستور نشیند
زخمی عشقم و صد درد تمنا دارم
دل بدو کانچه الماس فروشان کشدم
صانع بسان شمع بفانوس رفته
دامان بروی خویش کشیدم گریستم

Marfat.com

زدل بیرون رود تا بد گمانیهای صیادم
همان بهتر که در کنج قفس بال و پر اندازم
اهل همت را چه باک از خصمی بدگو هر لن
سنگ نتواند کسی بر شیشهٔ گردون زدن
چه بلا است شوق افزا لبشب وصال یار ب
من و در برت کشیدن تو و احتراز کردن
چکنم که از قبایت نتوان گشود بندی
منم آنکه میتوانم در خُلد باز کردن

رباعی

ضعف پیری زبسکه بگداخت مرا — هرکسکه نظر فکند نشناخت مرا
از صحبت من کنون بتان را ننگ است — این موی سپید روسیه ساخت مرا

حرف الضاد :- سرآمد ارباب سخن مولانا

کمال الدین حسن متخلص بضمیری که اصلش از اصفهان است در کبر سن دل بتحصیل کمالات نهاد و بخلعهٔ تلامذه میر غیاث الدین منصور در آمده بفنون طب و ریاضی بهره اندوز گشت و پس ازان بوادی سخن در افتاد چون پدرش بمعماری باغ نقش جهان اصفهان مامور بود در اوایل حال باغبان تخلص می کرد سپس که در علم رمل مهارت

Marfat.com

کمانی بهم رسایند حسب الحکم شاه طهماسب صفوی متخلّص به ضمیری
گردید و همواره مورد نوازشات شاهی بوده آبکار افکارش طالبان
سخن را مرغوب و اشعار آبدارش راغبان این فن را محبوب خمیرش
بر موز شعر و شاعری نیکو ماهر چنانچه از کلام دلاویزش ظاهر گوید
مولانا کثیر الکلام است و تخمیناً تا لکهه بیت گفته و تتبع اکثر
فصحای نامدار و دواوین و مثنویات یادگار خود گذاشته آخر الامر
اوسط ماته عاشر رخت هستی از دار فانی برداشته این چند بیت از فکر رسای اوست

گر نه فریب وعدهٔ روز جزا بودی تو سوی بدن که آوردی جان گریز پای را
غمت وداع همه کرد و رو بما آورد وفا بوعده تو کردی غمت بجا آورد
سر در جهان نهاد ضمیری سر شک تو ترسم ز جور یار بعالم خبر برد

چو می بینم کسی از کوی او دلشاد می آید
فریبی کاو دل از وی خورده بودم یاد می آید
فریاد از آن ملک که در دل آن شوخ
پرسد زمن و قوّت گفتار نباشد
فراموشم ز یادش بخت آنم گوکه بدگوئی
کند تحریک آزارم زمن وارم زمن دیدش
فریاد که چون در ره بیداد تو رفتم از دیده نهان ناشده از یاد تو رفتم

دایکصد نهار

Marfat.com

مکن بدرد دلم گوش ورنه شهری را
زاهل درد کنند در دل شنیدن تو

رونق افروز بزم دلپذیری شیخ نظام متخلص
بہ ضمیری که اصلش از بلگرام است در صغرسن پدرش رهگرای عالم بقا
گشته در مهد شفقت عمّ خودش شیخ سلیمان که از ملازمین باعتبار
درگاه اکبری بوده تربیت یافت و بعد از تحصیل علوم ضروریه مشق سخن
بهم رسانیده و از ماهرین این فن گردید و بمقتضای لیاقت با امرای عصر بمزید
عزت صحبت داشت و ایام زندگانی را بمحض تجرد بانجام رسانید
و در قصبه سفیدون از متعلقات دارالخلافت شاهجهان آباد
وارد گشته و همانجا در سنه ۱۰۰۳ ثلث والف نظام حیاتش برهم خورد
صاحب دیوان بوده این چند بیت از افکارش بملاحظه در آمد

جز آینه در روی تو دیدن که تواند
جز شانه بزلف تو رسیدن که تواند

آنجا که صبا را نبود بار ز تنگی جان بخش کلام تو شنیدن که تواند
صد تیغ کشیدند ز هر سو بہ ضمیری پیوند هوای تو بریدن که تواند

صاحب طبع متین **میر ضیاء الدین** که اصلش از شاهجهان
آباد است شاعر خوش فکر و نیکو تلاش بوده و در میدان سخن

Marfat.com

گوی فصاحت ربوده واز هم صحبتان سرخوش است اواخر ماۃ حادی
عشرہ نورد بلدیہ عدم گشت از طبع روشن اوست

نشستہ در طلب دلربای خویشتنم چو چشم می پرم اما بجای خویشتنم
گہ دہان یار میبوسم زمستی گاہ چشم
پیش مستان ہیچ فرق از لبستہ وبادامیست

ناظم دقایق آگاہ حافظ سید ضیاء اللہ کہ اصلش
از خطہ بلگرام است در اوایل حال کلام شریف را باتجوید از بر نمود پس
ازآن در اطراف وجوانب لکھنؤ بکسب کمالات پرداخت وعلمای
عصر را دریافت وعقیدت راسخ باجناب سید احمد کالپوی قدس
سرہ داشت ومدتی در بلگرام ضیا بخش کاشانۂ درس وتدریس
بودہ وعالمی از صحبت بابرکتش فیضہا ربودہ ومدت حیات باعزاز واحترام
بانجام رسانید آخر الامر در سنہ ۱۱۰۳ ثلث ومائۃ والف بساط ہستی
پیچید وبرفیق وصیت پایین مزار خواجہ عماد الدین بلگرامی کہ صاحب
ولایت آنجاست مدفون گردید از نتایج طبع شریف اوست.

قطرۂ می کہ لبم بی تو چشیدن گیرد
بگلو ناشدہ از چشم چکیدن گیرد
براہ دیدہ دو رویہ درختہای مژہ

Marfat.com

نشانده‌ام که خیال تو راه گم نکند

حرف الطاء: ـ فاضل ماهر شاه طاهر حرف

بدکهنی که از اولاد سلاطین عبیدیه است و محمد بن عبدالله میمون نواده یهودی و پسر مجوسیه که از اجداد اوست بغلط فهمی و دعوی بیجنی خود را مهدی قرار داده از نواحی شام خروج نمود و نسب خود بحضرت اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام رسانید و بیشتری از بلاد مغرب و شام و غیر ذلک را بقبضه تصرف در آورد و در اطراف مغرب شهری موسوم بمهدیه آباد ساخته تخت‌گاه خودش قرار داد و از آن نابکار و اولاد و اتباع فجارش نوعیکه فسق و فجور سرزده موجب عار فاق روزگار است آخر کار سلطان صلاح الدین آن نخل بادیه ضلالت را از بیخ برکند و بقیه را چنگیز خان هلاکو نام و نشان نگذاشت چنانچه حالات وی و اولادش و نفی نسب آنها از اسمعیل بن جعفر صادق در کتب معتبره مثل تاریخ ابن کثیر و ابن جوزی و ابن خلکان و غیرهم بکمال شرح و بسط مذکور است بالجمله شاه طاهر که مذهورش در همدان رونموده بعد فوز بسن شعور بکسب کمالات گرائیده و در مدت قلیل استعداد شایسته در جمیع علوم و فنون بهم رسانیده و بفطرة شهرت بخدمت

Marfat.com

شاه سمعیل صفوی بهره اندوز گشته بتدریس مأمور گردید آخر الامر
باندیشه ناخوشی که شاه را باو رو داده جلاوطن گشته عجالتاً
با اهل وعیال باراده دارالامان هندوستان برآمد و رفته رفته
بساحل یکی از بنادر دکن برخورد و باشتهار کمالات وی برهان
نظام شاه ولد احمد شاه بحری مشتاق ملاقات گشته اورا باحمد
نگر طلبید و باعزاز و احترام تمام از خاصان خود گردانید چون
بعد مرور دهور کارش استقلال گرفت و بانتظام کام پذیرفت
باعلان مذهب تشیع کوشید و (. . . . . .
. . . . .) آخر کار در سنه ۹۵۱ اربع وخمسین وتسع
مائة بسفر دار آخرت پرداخت این چند بیت از کلام اوست

جلوهٔ زلف شاهدی بر دل رمیده را
پی کجا برد کسی مرغ بشب پریده را
وه چه شود اگر شبی بر لب من نهی لبی
تا بلب تو بسپرم جان بلب رسیده را
در غم او لذت عیش از دلم ناشاد رفت
خو بغم کردیم چندانی که عیش از یاد رفت
بیرون میا که شهره ایام می شوی ماکشته میشویم تو بدنام می شوی

۱ لقریبا دو سطر از متن اصلی حذف شده

Marfat.com

رباعی

مائیم که هرگز دم بیغم نزدیم　　خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی شعلهٔ آه لب زهم نگشودیم　　بی قطرهٔ اشک چشم برهم نزدیم

صاحب فکرتیز طوفی ساکن تبریز که در مراتب نظم طبع خوشی داشته کلامش دردانگیز است و اشعارش دلاویز دیوانی یادگار خود گذاشته ازوست

کس بیخبر زحال دل غافل تو نیست
تو در همه دلی و کسی در دل تو نیست
جدائی از تو بناکام در اوایل عشق
چنان بود که بحسرت کسی جوان میرد

عندلیب گلشن خوش تاملی ملّا طالب آملی که برادر خالاتی حکیم رکنا کاشی بوده بطبع نقاد گرم ساز هنگامه معانی است و بفکر وقّاد رنگ بخش گلستان سخندانی بخیالات بلند صدر آرای ایوان سخن و بکلام دل پسند برگزیده ارباب این فن در عنفوان شباب بوسعت آباد هند رسید و چندی در اینجا بود و بخدمت میرزا غازی و قاری که از حضور جهانگیر پادشاه بنظامت صوبه قندهار سرفرازی داشت و بیشتر بمراعات

Marfat.com

وقدرافزائی اہل کمال نظر میگماشت شتافت و بالطاف فراوان
ونوازشات نمایان اختصاص یافت وقصیده طولانی در مدح میرزا
نگاشت ولبعد وفات میرزا غازی بارثانی به نزهتکدهٔ هند رسیده
سرمایهٔ جمعیت وکامرانی اندوخت چندی باعبدالله خان بهادر
فیروز جنگ ناظم گجرات بفرط عزت واعتبار گذرانیدند پس ازآن
بوسیلهٔ جمیله اعتمادالدوله که بپایه وزارت کامران بوده مقتبس
انوار حضوری جهانگیر پادشاه گشت وبمقتضای لیاقت بایسته
کارش بتجدی رونق پذیرفت که از پیشگاه شاهی بخطاب ملک
الشعرائی علم شهرت افراشت آخرالامر در عالم شباب بسنه ۱۰۳۶
ست وثلثین والف این دارنا پایدار را گذاشت این چند بیت
از طبع بلند اوست

بتن بویا کنه گلهای تصویر نهالی را
بپا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را
من واندیشهٔ بوس وکنار او محال است این
مگر بینم بخواب این آرزوهای خیالی را
ای آب رخ از نخل قدت جلوه گری را
پرواز ز بال وپر حسن تو پری را
با همه سوز جگر لب نگشاید دم نزع
از من آموخته آتش روش مردن را

Marfat.com

دست قبول عشق چه غم گر دلم شکست
باشد شکستگی ورق انتخاب را

با چنین چهره که امروز تو آراستۂ هر که آئینه بدست تو دهد دشمن تست

ملایمت کن و فارغ شو از ملامت خلق
که نخل موم ز آسیب تیشه آزاد است

بقتل اهل وفا نرگست سبک دست است
نگر بچشم تو شمشیر در کف مست است

افروختن و سوختن و جامه در بدن
پروانه زمن شمع زمن گل زمن آموخت

هر عضو تنت ساده تر از عضو دگر بود
موئی که بر اندام تو دیدیم کمر بود

خواستم تا سینه بخراشم بناخن جسم زار
در میان پنجه ام مانند مو در شانه ماند

هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت آن هم صنمی بهر پرستیدن من شد

بی نیازانه ز ارباب کرم میگذرم
چون سیه چشم که بر سرمه فروشان گذرد

آستانجا که ابروی تو نماید هلال را

Marfat.com

چون ناخن گرفته بزیر زمین کنند
آغشته صد هزار کدورت بزیر چرخ
مانند دُرد در ته مینا نشسته ایم

صاحب فکر بهار پیرا **ملا طغرا** که اصلش از مشهد مقدس است بطبع رنگین در چمنستان انشا پردازی داد گلفشانی داده وبگلهای آبدار معانی ابواب بهارستان بر روی نظارگیان گشاده بکلام رنگینش دامن امید گلچینان سخن لبریز وعبارت متینش بکمال لطافت حلاوت بخش وشور انگیز فقرات دلنشینش از فرط نزاکت رنگ پیرای سحر سامری وطرز خاصه فصاحت آگینش چهره آرای عرایس جادوگرای طغرای منشور بلاغتش اگر نامند بجاست وگل رعنای باغ فصاحتش اگر دانند زیبا ملا از ولایت بگلگشت هند رسیده چندی در ظل عاطفت شاهزاده مرادبخش بن شاهجهان بنهایت خوش وقتی سازو برگ جمعیت بهم رسانیده وهمراه رکاب شاهزاده بسیاحت ممالک جنوب وقت خوش گذرانیده آخر الامر در کشمیر دلپذیر بگنج انزوا نشست وهمانجا ۱۱۱۱۱ اواخر ماته حادی عشر رخت سفر آخرت بربست ومتصل قبر ابو طالب کلیم مدفون گردید این چند بیت از طبع رنگین او بنظر رسید

Marfat.com

اگر چو آئینه سر تا قدم شوی همه چشم
بسوی دوست نگر سوی خود نگاه مکن
باید چو برق خنده زنان از جهان گذشت
نتوان چو ابر بر سر دنیا گریستن

شاید به بیند آنچه بما کرد آسمان از دو دو آه سرمه بچشم ستاره کن

صاحب کلام دلفریب **میرزا عبد الباقی** متخلص به طبیب که از سادات موسوی است بحلیه فضایل و کمالات آراسته بود و لفنون شاعری پیراسته و بروش جدّ و پدر خود که لفن طبابت بخدمت سلاطین صفویه عزّ امتیاز داشتند مدتی بتقریب طبابت در سرکار نادرشاه مأمور و سرفراز بوده آخر الامر از آن اعراض نموده و در سنه ۱۱۷۲ اثنین و سبعین و مائة و الف جاده آخرت پیموده از وست

در آن گلشن که گلچین در بروی باغبان بندد
نمیدانم بامید چه بلبل آشیان بندد

رباعی

رفتی تو و رفت زندگانی افسوس آمد پیری و شد جوانی افسوس
باز آنکه گذشت عمر والحال رسید آن روز که گوئی از فلانی افسوس

پسندیده نکته سنجان **میرزا الطیب** متخلص به

Marfat.com

طوفان کہ صلش از ہزار جریب من اعمال ما زندان است جوانی
باوقار بودہ و مردی خوش گفتار این اشعار آبدار جویباری طبع اوست

زرحم نیست کہ از خاکم آسمان برداشت
مرا فتادہ براہ تو دید از آن برداشت
شد از نالیدن دل غمزہ اش غارتگر جانہا
کہ از بانگ جرس رہزن بفکر کاروان افتد
عقدۂ مشکل من نیست بغیر از دل من
تا دلم خون نشود حل نشود مشکل من

عنوان صحیفہ نیک نہادی مولوی شاہ رجیہ اللہ
عظیم آبادی متخلص بطالب کہ در ظل عاطفت پدر بزرگوار خودش
محمد مجیب اللہ کہ از عمائد تجار بودہ بتحصیل علوم درسی فراغت یافتہ دست
بدامن ارادت شاہ منعم دہلوی کہ از مشاہیر ارباب طریقت بود زدو
قدم بشاہراہ سلوک افشرد لبعد وفات والد ماجد دفعتہ دل از تعلقات
دنیوی برداشت و آنچہ از متروکات پدر مال و متاع داشت در راہ
خدا باختہ بعزم زیارت حرمین محترمین زادہما اللہ تعالیٰ شرفاً و
تعظیماً وارد مدراس گردیدہ و از آنجا انتقالات قریب دوازدہ سال
گذاینید پس ازان راہی منزل مقصود گشتہ بعد فوز بامکنہ متبرکہ و ادای

Marfat.com

مناسک حج وحصول زیارت مدینه منوّره باز متوجّه مدراس
گشت وچندی در ترچناپلی اقامت گزیده بهمان سال باز قدم بسفر
حجاز نهاد و در حرمین شریفین باحراز سعادت می پرداخت سپس
حسب الطلب نواب رحمت مآب بمدراس فائز شده و بانسلاک
در سلک ملازمان سرکار و تدریس حضرت رضوان مآب اختصاص
یافت در نظم پردازی هم طبع وفکر بلند آخرالامر در سنه ۱۲۲۹ تسع و
عشرین بعد مائتین والف بداربقا شتافت از کلام اوست

تلخی درد فراقت رود از دل بیرون
گر دهی بوسه ازان لعل شکر ریز مرا

بیهوده بسیر گل و گلزار مگردید
در گلشن دل باغ و بهاراست ببینید

عشاق زخونریزی معشوق نترسند
منصور حریف سردارست ببینید

بیفایده در گلشن گیتی نبود هیچ
هر سبزه درین باغ بکارست ببینید

گم شد حواس صید نه حیرت میان دشت
چون گرد شهسوار من از دور شد بلند

دست از حنا مساز نگارین نگار من
آتش مزن بجان و دل بیقرار من

Marfat.com

بی اختیار می کشدم دل بسوی تو در عشق تو کجاست بکف اختیار من

حرف الطاء:- رنگ افزای بهارستان نکته یابی صدر الحکمار ظهیر فاریابی که حکیمی است والامرتبت و فهیمی است عالی فکرت در اوایل حال بشاگردی رشید سمرقندی شتافته پس ازآن بذهن وذکاء وطبع بلند وفکر رسا سر باستادی بر افراخته فاضلی نامدار بود وناظم خوش گفتار بلاغت از کلام دل پذیرش عیان وفصاحت از اشعار بی نظیرش نمایان وی مداح قزل ارسلان بود ومواز دولت بیکرانش فیض ها ربوده آخر الامر بسبب وقوع یک گونه شکر رنجی پیش اتابک ابوبکر بن جهان پهلوان شتافت وبانواع اعزاز واکرام اعتبار تمام یافت ظهیر در مدح رکن الدین سلیمان هم که سلاحقه روم وپادشاه اطاکیه بود قصیده غرا نوشته فرستاد وبصله خاطر خواه کامیاب گشت آخر شش از ملازمت سلاطین اعراض کرده در تبریز بزاویه انزوا آرمیده وشریف اوقات بعبادت معبود حقیقی میگذرانیده ودر سنه ۵۹۲ اثنین وتسعین وخمس مائة بدار جاودان خرامیده ودر سرخاب تبریز به پهلوی قبه خاقانی مدفون گردید این چند بیت از کلام متین او اختیار افتاد -

Marfat.com

من قصیدہ

شرحِ غم تو لذتِ شادی بجان دہد ذکرِ لب تو طعم شکر در دہان دہد

طاوس جان بجلوہ درآید ز خرمی گر طوطی لبت بحدیثی زبان دہد

خلقی ز پرتو تو چو خورشید سوختند کس نیست کز حقیقت رویت نشان دہد

جز زلف و چہرہ تو ندانم کہ ہیچ کس
خورشید را ز ظلمت شب سایبان دہد
گر بر رخم بخندہ گرائی منہ سپاس
کیں خاصیت ہمین رخ چون زعفران دہد
آن طاقت از کجا کہ صدائی ز درد دل
دربارگاہ خسرو صاحب قران دہد

نہ کرسی فلک نہد اندیشہ زیر پا تا بوسہ بر رکاب قزل ارسلان دہد

تیغش ز کلہ سربی مغزدشمنان نسرین چرخ را چو ہما استخوان دہد

در برگ ریز عمر عدو حرص اجل نوروز را طبیعت فصل خزان دہد

رباعیات

یاد آمد و گل بر سر میخواران ریخت یاد آمد و مل در قدح یاران ریخت

از سنبل تر رونق عطاران برد وز نرگس مست خون ہشیاران ریخت

ولہ

Marfat.com

غم کشت مرا و غم گسار آگه نیست　　دل خون شد و دلدار ز کار آگه نیست
این با که توان گفت که عمرم بگذشت　　در حسرت روی یار و یار آگه نیست

گرم رو طریق نکته دانی ملا ظاهری اصفهانی که دل بعشق بازی می سوخت و چراغ در دلسوزی راه تعشق می افروخت کلامش یکسر سوز و گداز است و اشعارش بکمال نامرادی و مساز ۱۱۰۰ اوایل مائه حادی عشر در گذشت این چند بیت از طبع پر سوز او بملاحظه در آمد۔

تا در دلم هوای قدت جا گرفته است
جانم هوای عالم بالا گرفته است
خون شد دلم ز غصه که آن غنچهٔ امید
با دیگران شکفته و با ما گرفته است

آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد　　کاش می آمد و از دور تماشا میکرد

صدر آرای بزم کلام دلاویز میر محمد طاهر ظهوری از اهالی ترشیز که ظهور ذات با کمالش بازار سخن را بمتاع رنگین رواج بخشیده و اهتزاز نسایم کلام دلگشایش گلشن فصاحت را سرسبز و شاداب گردانیده مشاطهٔ خیالات بلندش بآرایش عرایس معانی کف گشوده و طراز افکار ارجمندش فقرات

Marfat.com

دلنشین را تلفظ شیرین جلوه نموده شد بی نظیرش جواہر زواہر
گنجینہ معانی و نظم دلپذیرش دُرر غُرر سلک نازک بیانی رنگ
پیرای گلشن خوش متعالی است و محفل آرای ایوان نازک خیالی
بعد کسب کمالات در ولایت بسیاحت عراق و فارس در
ساخته متوجہ ممالک جنوبیہ ہند گشت و بشرف ملازمت
ابراہیم علی عادل شاہ والی بیجاپور برخورده بقدر افزائی سربلند
و بفواید کثیره بہرہ مند گردید و بمدح او که لالی آبدار سفته آنرا
آویزہ گوش مستمعان گرداند خوان خلیلش بفصاحت چاشنی
بخش مذاق جانہا است و گلزار ابراہیمش بہ بلاغت عطر پرور مشام
دلہا ساقی نامہ کہ بنام برہان نظام شاہ والی احمد نگر نگاشته فرستاد
نشئہ لطافتش سر باوج نازک ادائی کشیده و بمضامین رنگین
و تناسب الفاظ متین دیدہ ناظران را جلای تازه بخشیده سرخوش
در کلمات الشعرا گوید و قتیکہ ظہوری ساقی نامہ پیش برہان نظام
شاہ در احمد نگر ارسال داشت پادشاہ کریم چند زنجیر فیل پر از
نقد و جنس صلہ آن فرستاده در قہوہ خانہ نشسته تنباکو می کشید
فرستاده ہا قبض الوصول خواستند قلم برداشت بر نگاشت
تسلیم کردند تسلیم کردم انتہی ملا ملک قمی نظر بکمالات ذاتی و صفاتی

Marfat.com

ظهوری فیمابین بنای موانست واتحاد نهاد و دختر خود را بعقد
مناکحتش در آورد سر رشتهٔ ارتباط این هر دو نظم طراز ان بنوعی
استحکام پذیرفت که تالیفات باشتراک جلوهٔ ظهور گرفت چنانچه
ظهوری در دیباچه خوان خلیلی می نگارد که ظهوری قبل ازین در
پیرایش گلزار ابراهیم واکنون در گستردن خوان خلیل سهیم و
عدیل ملک الکلام است آخر کار در سنه ۱۰۲۵ خمس و عشرین بعد الالف وفاتش
در دکن ظهور یافت این چند بیت از طبع رنگین اوست

هر دم هوس نهد سخنی در زبان ما مهری ببوسه کاش زنی بر دهان ما
پروانه افسرده ام امید کشمعی با شعله کند دست و بغل بال و پر مرا

چه بیکسانه نهادیم سر ببالش خشت
بغیر داغ جنون کس نمانده بر سر ما

عشق آباد که مسجود جهانی شده ام قبلهٔ اهل محبت شده ویرانهٔ ما
در شکر و شکایت که باشم مارا که ز حال خود خبر نیست
با کم سخنیش می توان ساخت این هست بلا که کم نگاه است
مرگ چو منی اگرچه سهل است گنجایش لب گزیدنی داشت

بر باد دهیم خاک خود را بر خاطر او ز ما غبار است
تغافل پیشه صید افگن این سرزمین باشد

Marfat.com

که دایم بهر تقریب نگاهی در کمین باشد

اگرچه یار مرا رخصت نشستن نیست همین بس است که بر خاطرش گذر دارد

سعی فرمای که سیماب شوی از تف شوق
که اگر گشته شوی قدر تو افزون گردد

بجگر تشنگی خضر دلم می سوزد که ز سرچشمه تیغی دم آبی نکشد

در جیب گل به بوی که این جا گلها فتاد
بر سر سزد که خاک ز دست صبا کنم

از نیاز من این چنین شده چه قدر بر تو ناز میرسدم

همچنان طفل مزاجیم اگر پیر شدیم
کوچه گردی است بجا گرچه ز من گیر شدیم

ز رشک غیر ظهوری بمرگ نزدیکی بمیر زود که قربان غیرت تو شدم

سر ننگ گردم چه پنهان از تو اندک غیرتی دارم
سر مو حیرت کشم دیده بهر بدن دارم

از دم تیغ نگه تن به طپیدن دهم
نظهوری این همه دیوانگی کرد نگفتی بیسچ که دیوانه من

رباعیات

بر تا به هجر جز طپیدن چه کنم رم کرده چو صبرم آرمیدن چکنم
عیبی است عظیم زندگانی بی تو دارد تحلم امید دیدن چکنم

Marfat.com

ولہ

ہر حرف کہ ہست داستان من و اوست　　نقد دو جہان جنس دکان من و اوست
در رشک زعیش و عشرت یکدیگریم　　زین ناز و نیاز یکہ میان من و اوست

طباع نظم گستر شیخ محمد ظفر کہ اصلش از اورنگ آباد ہست کتب درسی علی الترتیب تحصیل کردہ استعداد لایقہ بہمرساند و باکتساب عروض عربی بخدمت میر آزاد بلگرامی پرداخت و اصلاح شعر ہم از و میگرفت اول ببیدار تخلص میکرد آخر بملاحظہ تصحیف پسند از ظفر اختیار نمود و او اخر ماۂ ثانی عشر جان بجان آفرین سپرد از وست

بنود شکوہ ز صیاد دل آزار مرا　　گر دہد موسم گل رخصت گلزار مرا
شمع در حالت افروختگی گریہ کند　　مایۂ سوز بود عشرت بسیار مرا

گشتہ ام پیر و ز لف تو نیازم باقی ہست
عمر کوتاہ شد و کار دراز م باقی است

مشمر ای دل کہ بود زلف بتان تاری چند
بر خدا باش کہ پیچیدہ بہم ماری چند

رباعی

از عہد شعور می پرستم کردند　　دیدند ز اہل ہوش مستم کردند

Marfat.com

در گلشن امتیاز مثل نرگس چشم شده و اجام بدستم کردند

حرف العین:- مظهر فیوض رحمانی **ابوالفضایل عبداللہ همدانی** که در تبریز و سمنان به عین القضات اشتهار داشت و وی از هم صحبتان شیخ محمد بن جمویه و امام حجت الاسلام محمد غزالی بود و صاحب تصنیفات ظاهره است و تألیفات باهره و بیشتر از وی خوارق عادات مثل احیا و اماتت جلوه ظهور یافته و در سنه ۵۳۳ ثلث و ثلثین و خمسمائة بجوار رحمت ایزدی شتافته از کلام پاکیزه اوست

تا بادل من عشق تو آمیخته شد صد فتنه و آشوب برانگیخته شد

از خنجر آبدار آتش بارت تا چشم زدم خون دلم ریخته شد

گنجینهٔ اسرار **شیخ فریدالدین عطار** که اصلش از نیشاپور است در سنه ۵۱۳ ثلث عشر و خمس مائة در عهد دولت سلطان سنجر قدم بشاه راه هستی نهاده نسب شریفش چند واسطه بحضرت اسمٰعیل بن امام جعفر صادق علیه و علی آبائه الصلوات والسلام منتهی می شود بالجمله بعد رسیدن سن رشد و تحصیل علوم ضروریه بر روش پدر بزرگوار در شاد باخ دکان عطاری داشته روزی درویشی بر وگذشت و شیئا لله گفت شیخ اصلا بدو التفات نساخت فقیر پرسیدای شیخ تو چگونه خواهی مرد در جواب گفت همچنانکه تو میری

Marfat.com

درویش گفت هر آیینه همچو من نخواهی مرد و بمجرد صدور این کلمه الله گفته جان بجان آفرین سپرد شیخ بمعاینه این حال متأثر گشته از آنچه که داشت براه خدا در باخت بخدمت رکن الدین اکاف که از عرفای عهد بود بهره اندوز گردید و پس از آن بحلقه ارادت شیخ مجدالدین بغدادی خلیفه حضرت نجم الدین کبری قدس سرهما در آمده به کسب کمالات نا متناهی کوشید و مدتی بریاضت و مجاهدات بیش از پیش گذرانید منظومانش پر از حقایق و دقایق توحید و مشحون ذوق و شوق و مواجید است و از منشور آتش تذکرة الاولیا است نور افزای دیده ارباب تحقیق و تفرید در نفحات مذکور است که از کلام مولانا روم مستفاد میشود که نور منصور پس از یکصد و پنجاه سال بروح فرید الدین عطار جلوه ظهور گرفت و فیض ها بخشید گویند در هنگام طفولیت که مولانا با پدر بزرگوار خود از بلخ بزیارت حرمین شریفین میرفت به نیشاپور عبور کرده بصحبت شیخ که در کبر سن بوده فائز گشت و وی رساله اسرار نامه را بمولانا داد که مولانا همواره آنرا در مطالعه خود میداشت و در اظهار رموز حقایق و عرفان متتبع او بود چنانچه در حق او میفرماید

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

Marfat.com

بالجمله صاحب مقامات وکشف وکرامات بوده وشیخ
در عمر یکصد وچهارده سالگی بهنگام استیلای چنگیز خان کرقتل عام نیشاپور
واقع گشته در سنه ۶۲۷ سبع وعشرین وستمائة شربت شهادت
چشید وبیرون شادباخ آسوده گردید از نفحات طبع لطیف اوست

ای بی نشان محض نشان از که جویمت
گم گشت از تو هر دو جهان از که جویمت

ترسا بچه ناگه قصد دل وجانم کرد سودای سر زلفش رسوای جهانم کرد

رباعیات

گفتم دل وجان در سر کارت کردم هر چند که داشتم نثارت کردم
گفتا تو که باشی که کنی یا نه کنی آن من بودم که بیقرارت کردم

ولہ

گو راه روی که ره نوردش گویم یا سوخته که اهل دردش گویم
هر کس که میان شغل دنیا نفسی با او باشد هزار مردش گویم

سرمست صهبای خوش مذاقی مولانا فخر الدین عراقی

که اصلش از همدان است در ایام خردسالی بحفظ کلام مجید پرداخته
بعمر هفده سالگی از تحصیل علوم فراغت حاصل ساخته شرایف
اوقات بدرس وتدریس میگذرانید قضا را اسیر دام محبت قلندر

Marfat.com

پسری گشته ترک مدرسه وخانقاه نموده باگروهی از قلندران در ملتان برخورد وشرف ملازمت بابرکت حضرت شیخ بهاؤالدین زکریا قدس سره حاصل کرد چون شیخ اورا صاحب استعداد دید بجاذبهٔ ارادت خود کشیده بعد توبه بخلوت ذکر نشاندوی همواره درخلوت اشعار خوانده میگریست مریدان شیخ این حال را خلاف عنوان دیده شکایتش بحضور شیخ رسانیدند چون شیخ بدر حجره قدم نهاد شنید که باین اشعار مشغول نغمه سنجی است۔

نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند
بعالم هرکجا رنج و بلائی است بهم بردند وعشقش نام کردند
برای صید مرغ جان عاشق ز زلف فتنه خوبان دام کردند
چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ باصفای این نظم فرمود از حجره برآ کار تو تمام گشت ونقش مطلب برکرسی نشست فوراً درحجره گشاد بیهوش گشته سر بقدم شیخ نهاد شیخ بفرط مراحم ونوازشات اورا در برکشید وخرقه خلافتش پوشانید ولشرف داماد پیش اختصاص بخشید چون بعد ارتحال شیخ بجهت اینکه جذبهٔ عشق بروی استیلا داشت وبیشتر برمظاهر جمیله نظر می گماشت صحبتش با دیگر خلفا

Marfat.com

کوک نشد باجمعی از قلندران از ملتان برآمد و پس از ادای مناسک
وزیارت مدینه منوّره سری بملک روم کشید وچندی در آنجا
اقامت گزیده بدمشق شام توجه نمود وبصحبت قدوة العارفین شیخ
صدرالدین قونوی رح خلیفه شیخ اکبر محی الدین ابن عربی رض بتحقیق مقامات
فصوص الحکم پرداخت ودرحین مطالعه آن رساله لمعات نگاشت
صاحب ذوق وشوق ووجد وحال بوده ودر سنه ۶۸۸ ثمان وثمانین
وست مائة بدار آخرت رحلت فرموده وبه پهلوی مزار فیض بار شیخ
اکبر بصالحیه دمشق آسوده از لطائف طبع شریف اوست

چه سحر کرده ندانم دو چشم جادویت
که از نظاره گیان نعره وفغان برخاست
چنین که من بفراقت زپا درافتادم
گرم تو دست نگیری کجا توان برخاست
عراقی از دل وجان آن زمان برید امید
که چشم مست تو از خواب سرگران برخاست

مرا مکش که نیاز منت بکار آید چو من نباشم حسن تو با که ناز کند
او را چه خبر از من واز حال دل من کو دیده پرخون ودل ریش ندارد
غمت هر لحظه جانی خواهد از من چه انصاف است چندین جان که دارد

Marfat.com

ناگاه زرخسار شبی پرده برانداخت صد مهر ز هر سو لب شب نار برآمد

رفت دل و نمیرود آرزوی تو از دلم
عمر شد و نمی شود نقش تو از خیال من

بر سر بام وصل تو مرغ صفت پریدمی آه اگر نسوختی آتش هجر بال من

چکنم که دل نسازم بدف خدنگ او من
بچه عذر جان نبخشم بدو چشم شنگ او من

بکدام دل توانم که تن از غمش رهانم
بچه حیله وا ستانم دل خود ز چنگ او من

اگر جهان همه زیر و زبر شود ز غمت ترا چه غم که تو خو کرده ٔ به تنهائی

صنما رهٔ قلندر سزد ار بمن نمائی
که دراز و دور دیدم ره و رسم پارسائی

بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند
که برون در چه کردی که درون خانه آئی

عراقی طالب دردست و آن هم برای آنکه درمانش تو باشی

رباعیات

عالم ز لباس شادیم عریان یافت با دیدهٔ پر خون و دل بریان یافت
هر شام که بگذشت مرا غمگین دید هر صبح که خندید مرا گریان یافت

Marfat.com

افسوس که ایّام جوانی بگذشت　　سرمایهٔ عیش جاودانی بگذشت
تشنه بکنار جوی چندان خفتم　　کز جوی من آب زندگانی بگذشت

وله

ای کاش بدانمی که من کیستمی　　در دایرهٔ وجود برچیستمی
گر نیمه غفلتم بنودی درگوش　　برخود بهزار دیده نگریستمی

عارف ربّانی شیخ علاؤالدوله سمنانی که

کنیتش ابوالمکارم واسم مبارکش رکن الدین احمد بن محمد بیابانی است وبنا گانش سلاطین سمنان بوده اند ولعد ازان که سن شریفش بپانزده سالگی رسید بخدمت سلطان وقت اشتغال ورزید وبدو در یکی از محاربات کرسلطان را با اعدا رو داد ویرا جذبه درگرفت وترک خدمت سلطانی کرده در بغداد سنه ۶۸۷ سبع وثمانین وستمائة بصحبت شیخ نورالدین عبدالرحمٰن کرتی فایز گشت ولعد دو سال اذن ارشاد یافته بمجاهدات شاقه پرداخت وبخانقاه سکاکیه مدّت شانزده سال مانده یکصد وچهل اربعین کشید ولعمر هفتاد وهفت سالگی در سنه ثلثین وسبعمائة در برج احرار صوفی آباد بفردوس برین آرمید ودر مقبرهٔ قطب زمان عمادالدین عبدالوهاب مدفون گردید این رباعی از کلام اوست۔

Marfat.com

صد خانه اگر لطاعت آباد کنی　　به زان بنود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی زلطف آزادی را　　زان به که هزار بنده آزاد کنی

صدر نشین ایوان سخنوری **ابوالقاسم حسن** متخلص به عنصری که اصلش از بلخ است پیشوای بلغای فصاحت شعار و مقتدای فصحای بلاغت آثار بوده طبع والایش بکلام متین در عصر خود داد سخن طرازی داده و با فکار رنگین زبان بنظم پردازی گشاده در زمان یمین الدوله سلطان محمود عزّت و وقار و ثروت و اعتبار بیش از پیش داشت و در جمیع شعرا که قریب چهار صد بپای تخت سلطانی حاضر بودند علم شهرت میافراشت شبی سلطان محمود به باده پیمائی مشغول بود در عالم مستی نگاهش بر زلف ایاز افتاد خواست که از هم آغوشی معشوق کام دل بردارد فالنا بخشیت الهی از آن اراده درگذشت از آنجا که سر منشا این فساد زلف افتاده بایاز امر فرمود تا بقطع نیمه زلف پرداز ایاز حسب الحکم بعمل آورد هرگاه که سلطان از حالت مستی بافاقه در آمد زلف معشوق را بریده دید سخت پریشان خاطر و آشفته حال گشت تا اینکه احدی از حضار مجلس را مجال دم زدن نماند علی صاحب متوجه عنصری گشته گفت توانی که مزاج

Marfat.com

سلطان بخوشوقتی گراید عنصری رو برو شده این رباعی
بدیهه بعرض رسانید

گر عیب سر زلف بت از کاستن است
چه جای بنجم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است
کار آستن سروز پیراستن است

سلطان باستماع این رباعی خیلی شادان و فرحان گشت و
آتش حسرت و ندامت که اشتعال داشت فرو نشست
فرمود تا سه مرتبه دهان عنصری را بجواهر گران بها پر سازند
آخر کار در زمان سلطان ابراهیم بن مسعود سنه ۴۳۱ احدی و ثلثین
واربع مائة رهگرای عالم بقا گردید این چند بیت از قصیده اوست

ار نه مشک است از چه معنی شد سر زلفین یار
مشکبوی و مشک رنگ و مشکسای و مشکبار
ار دل ما را نه بست او خود چرا در بند شد
ور قرار از ما نبرد او خود چرا شد بیقرار
ار نگشت ابروش عاشق چند باشد گوژ پشت
ور نه می خورد ست چشمش از چه باشد در خمار

Marfat.com

او و من هر دو همی نازیم و ناز من به است
او بحسن خویش نازد من بمدح شهریار
خسرو شرق و یمین دولت دنیا و مجد آفتاب ملک امین ملت و فخر تبار
یا به بندد یا گشاید یا ستاند یا دهد
تا جهان باشد همین مرشاه را این یادگار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته
آنچه بندد دوست دشمن آنچه بگشاید حصار

مهبط فیوض سرمدی حکیم عبدالعزیز عسجدی که اصلش از هرات است واز تلامذه عنصری در مراتب نظم طبع بلند داشت و فکر ارجمند متانت از قصاید غرّای او پیدا و بلاغت از کلام فصاحت نظامش هویدا پیوسته در رکاب ظفر قباب سلطان محمود بکمال عزت و احترام ۴۵۰ بوده و در اوسط ماه خامس راه دار آخرت پیموده این رباعی از کلام دلپذیرش بملاحظه رسید۔

در دور لو عقل کل کنشتی گردد حسن ابدی شهره بزشتی گردد
خاکستر کشتگانت در دوزخ عشق پیرایهٔ حوران بهشتی گردد

ناظم عالی مقام حکیم عمر خیّام که اصلش از نیشاپور است در سنه ۴۵۵ خمس و خمسین واربعمائة چشم بتفرج گلشن هستی گشاده

Marfat.com

ودرعمر هفده سالگی کتب درسیه نخدمت ابوالمفاخر محمد بن منصور
که درحدیقه ذکرش ایراد یافته گذرانیده ودرسیت وهفت
سالگی بفنون حکمت وریاضی و نجوم وغیر ذلک استعداد شایسته
ومهارت بایسته بهم رسانید تا بحدیکه حجت الاسلام امام محمد غزالی
درنیشاپور رسیده بتحقیق کتب مشهوره حکمت پیش او پرداخت
ودوی بفرط فضل وکمال نزد حکام وسلاطین روزگار عزت ووقار
مالا کلام حاصل ساخت وقتیکه بحضور سلطان سنجر رسیدی وی
را برابر خود بر تخت جادادی درحبیب السیر مذکور هست که درهنگامیکه
خواجه نظام الملک بخدمت امام موفق باستکمال علوم دینی اشتغال
داشت عمر خیام وحسن صباح همدرس وی بودند از آنجا که
اشتهار تمام داشت که تلامذهٔ امام موفق هرآینه بر شروتی کامیاب
می شوند فیمابین یکدیگر عهد واثق بستند که هرکدام ازین سه تن
بهره مند گردد دیگری را شریک فتوح گرداند درزمانیکه خواجه نظام الملک
بعهده ستر کک وزارت چهره اعتبار برافروخت عمر خیام از
نیشاپور بملازمتش شتافت خواجه بکمال تعظیم وتکریم پیش آمده
خواست که برطبق عهد وی را بخدمت سلطان ملک شاه برده
منصب شایسته وخدمت لایقه دهاند واعراض ازآن نموده مستدعی

Marfat.com

تقرّر معاشی گشت تا مطمئن بوده مشتغل درس و تدریس باشد
خواجه یکهزار و بیست مثقال طلا سالانه بنا بر معشیت وی بر محاصل
نیشاپور نوشته رخصت معاودت داد و وی مادام حیات
وجه مقرّره بفراغ خاطر گذران می نمود نظامی عروضی سمرقندی در
ایّامیکه بعزم زیارت حرمین محترمین وارد بلخ گشت و بملاقات
حکیم برخورد دید که بر کناره مرغزاری نشسته مشغول جرعه کشی است
واین رباعی میخواند.

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست
بی باده گل رنگ نمی شاید زیست
این سبزه که امروز تماشاگه ماست
تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست

و در عین مکالمه بدو گفت که وقت مراجعت ما را مستغرق ریاحین
خواهد دید چون نظامی پس از یکسال و چند ماه بعد انفراغ از حج
به نیشاپور رسیده از مردم مستفسر احوال وی گشت که آیا حکیم
هنوز در بلخ است یا فایز آمدند یا رگشته گفتند چند روز است
که فوت شده بمزارش رفته دید که آنقدر گل و شکوفه بر مرقدش
ریخته اند که اصلاً قبر نمایان نیست وفات حکیم در سنه ۵۱۸ خمس عشر

Marfat.com

وستمامة واقع گردید از اقسام نظم سوای رباعی از کلام متنبش بنظر
نه درآمد چند رباعی در این اوراق اختیار افتاد

آن خواجه که خویش را هلاکو میگفت واز کبر سخن بچشم وابرو می گفت
بر کنگره سرای او فاخته دیدم که نشسته بود و کوکو میگفت

وله

آنانکه محیط فضل وآداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه و در خواب شدند

وله

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز ور گرد گنه ز رخ نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرمت زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز

وله

با نفس همیشه در نبردم چکنم وز کرده خویشتن بدردم چکنم
گیرم که زمن در گذرانی بکرم زین شرم که دانی که چه کردم چکنم

وله

برخیز و مخور غم جهان گذران بنشین و جهان بشادکامی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی نوبت بتو خود نیامدی از دگران

وله

Marfat.com

از تن چو رود روان پاک من و تو خشتی دو نهند بر مغاک من و تو
ناکرده گناه در جهان کیست بگو وانکس که گنه نکرد چون زیست بگو
من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو

برگیر ز خود حساب اگر باخبری
کاین دل تو چه آوردی و آخر چه بری

گوئی نخورم باده که می باید مرد نی باید مرد اگر خوری ورنه خوری

مفتی محکمه سخندانی مولانا عماد فقیه کرمانی که معاصر خواجه حافظ شیراز است بفضل وکمال یگانه و بنظم پردازی ممتاز زمانه بود شاه شجاع نواده امیر مظفر نسبت بذات شریفش بس اعتقاد داشت و همواره بتعظیم و تکریمش نظر می گماشت خانقاهش موجع خاص وعام بود ومنزل علماء وعرفای عظام مولانا گربه داشت که وقتیکه خود بنماز مشغول گشتی گربه هم کمر بمتابعت بستی چنانچه خواجه شیراز در بیتی از غزل خود اشارت بدان میفرماید

ای کبک خوشخرام کجا میروی بایست
غره مشو که گربه زاهد نماز کرد

آخر الامر او اخر ماه تامن ره نورد منزل جاودانی گشت این بیت از کلام دلنشین اوست.

Marfat.com

غنچه دهان من بیا تنگ دلی من ببین
بیستو هنوز زنده ام سنگدلی من ببین

دلداده نازک بیانی ملا عهدی باکوی ایرانی که شاعری خوش تلاش بود و خط نستعلیق نیکومی نگاشت از ولایت خود بسیاحت کابل رسید و بنوازشات خان احمد خان گیلانی جمعیت شایسته بهم رسانید و در سنه ۹۶۵ خمس وستین وتسعمائة

لبساط هستی نپیچید این بیت از وست

زبان از سوز دل شد همچو آتش در دهان من
مکن ای مدعی کاریکه افتی بر زبان من

شهریار اقالیم سخندانی شاه اسمعیل ثانی که عادلی تخلص میکند از اولاد شاه طهماسب صفوی هست در زمان پدرش نظر بسرمستی باده کبر و نخوت وغرور سلطنت مدتی در قلعه قهقه محبوس و پس از وفات پدر اگرچه بسبب عدم ساعدت ساعت جلوس تا یک سال بر تخت سلطنت ننشست فاما نظم ونسق همچنان بحال بود وسلاطین اطراف واکناف از خوف شمشیر خون چکانش قدم از حدود خود بیرون ننهادند واز بسکه سفاک ومردم آزار بود ظلم وتعدی بیش از پیش بخلایق مینمود آخرش تیر دعای

Marfat.com

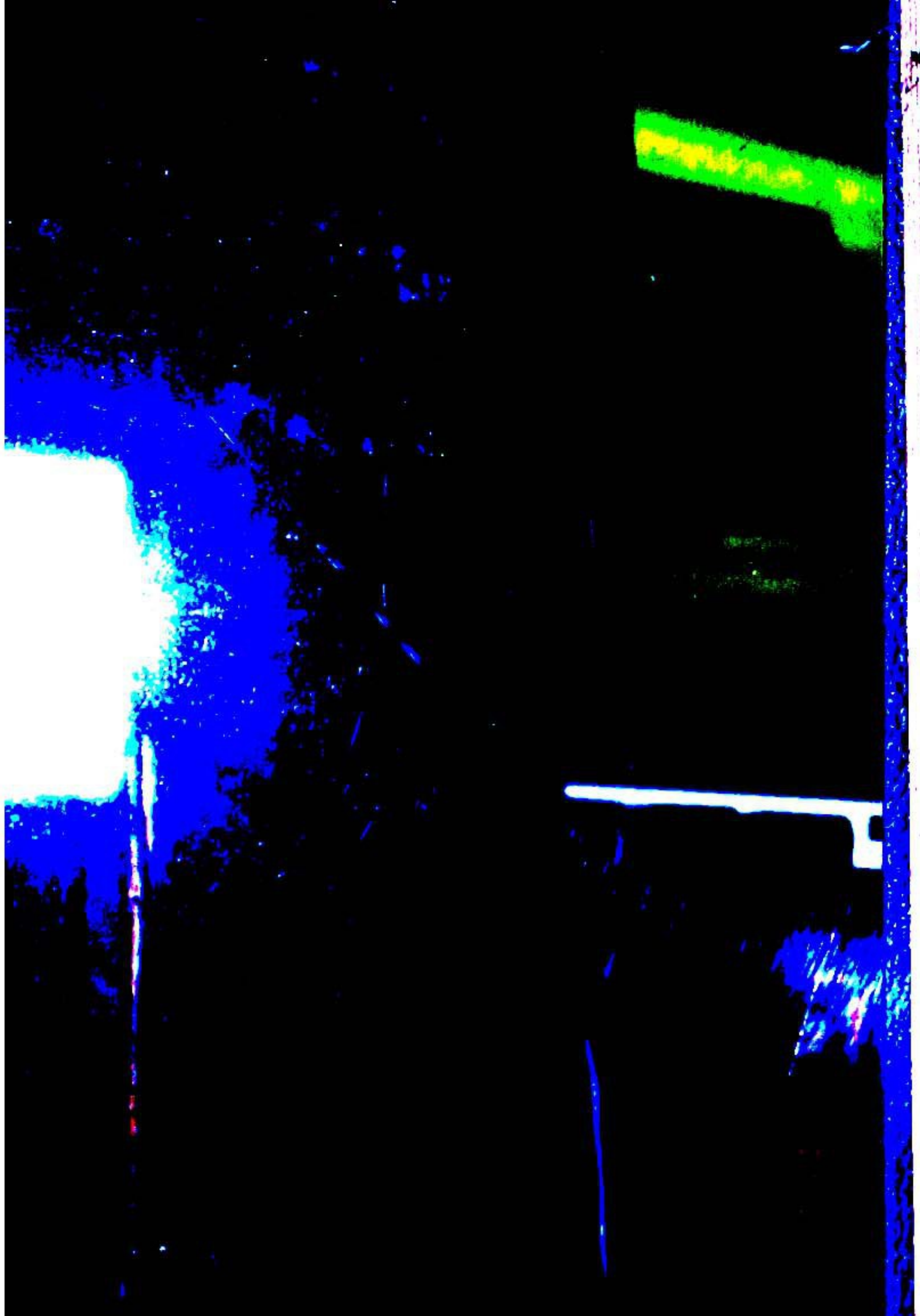

Marfat.com

لام دل پسند اوست

م بخدنگ تو کز ناوک نکنت ان را

هدف خویش نهانی نظری بیست

ب چه دانی تو که در خلوت نازی

چون باد صبا در بدری بیست

ت یافت کز حال دل گمشده او را خبری بیست

دیوان عز و اعتبار میر سید علاؤ الدین

ت صاحب مقامات غلیه و کشف و کرامات

یقی هم مهارت کما ینبغی داشت و اکثر برای

میکرد و آخر کار در ۹۹۸ نه شمان

ت و زدان شربت شهادت چشید

ن متوجه میکرد و ترجیح بر نه ی دارد

ت

چون این بیت بجناب ولایت مآب کرم الله وجهه شرف قبولیت
یافت میر صابر اصفهانی در سنه ۱۰۲۷ سبع وعشرین والف استخوانش
از لاهور به نجف اشرف رسانید ملا رونقی همدانی تاریخ نقل استخوان
او گفت

بیگانه گوهر دریای معرفت عرفی — که آسمان پی پروردنش صدف آمد
چو عمر او بسر آمد ز گردش گردون — شکست بر سر دلهای پر شعف آمد
بگوش چرخ رسانید حرف جانسوزی — که عمر من از تو چو در معرض تلف آمد
بکاوش مژه از گور تا نجف بروم — فکند تیر دعائی و بر هدف آمد
رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم — بکاوش مژه از هند تا نجف آمد

این چند بیت از کلام دلپذیر عرفی است

تا تیز کرده بسیاست نگاه را — صد منت است بر سر عاشق گناه را
گر فتنم اینکه شب در خواب کردم پاسبانش را
ادب کی میگذارد تا ببوسم آستانش را
دلم گم گشت و غمهای جهان عرفی طلبگارش
بدنبال غم افتم تا مگر یابم نشانش را
داد من بچشم او دل اندوه پیشه را — غافل که مست میشکند زود شیشه را
چرا خجل نکند چشم اشکبار مرا — که آرزوی دل آورده در کنار مرا

Marfat.com

چنان مرگ رقیب آزرده کرد آن طفل بدخورا
که غمخواران بمرگ من تسلی میدهند اورا

من بلبل آن گل که گلابش همه خون است مرغابی آن بحر که آبش همه خون است

آتش بال و پرم دود برآرد ز قفس
گر بدانم که مرا رخصت پروازی هست
گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت
هزار شمع بکشتند و انجمن باقی است
گر نخل وفا برندهد چشم تری هست
تا ریشه در آب است امید ثمری هست
چگونه گریه نجوشد که چشم حیرانم
بآفتاب قیامت مقابل افتاده است

بحر غم جمله کنار است گر از خود گذری کشتی اهل فنا منت ساحل نبرد
دعای بی اثری دارم و هزاران جرم مگر مرا به تهی دستی دعا بخشند

هوشم بنگاهی برد جانانه چنین باید
یک جرعه خرابم کرد پیمانه چنین باید

تمام آتشم و ناله بی اثر عرفی فغان که دوزخیان را اثر کجا باشد
رهد آن کسی چو عرفی ز کمند آرمیدن

Marfat.com

که زغمزه تو در خون نفسی طپیده باشد
چه گرمی است که در سر شراب می سوزد
چه آتش است که در دیده آب می سوزد
من ازین درد گرانمایه چه لذت بایم که باندازهٔ آن صبر و ثباتم دادند
زخمی شوق تو ام سینه جوشان دارم
خانه در کوچهٔ الماس فروشان دارم
صد جا بکمند آمده بودیم درین راه
چون برق زبن همه جستیم و گذشتیم
تنها نه دلق خود به مئ ناب شسته ایم
ناموس صد قبیله باین آب شسته ایم
ای ساقی بلا زشراب تو سوختیم با آنکه آتشیم زآب تو سوختیم
مستم دگر این بیخودی از بوی که دارم
دیوانگی از غمزهٔ جادوی که دارم
از در دوست چگویم بچه عنوان رفتم
همه شوق آمده بودم همه حرمان رفتم
چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم
ای وای اگر بشکوه شود آشنا لبم

Marfat.com

گر کام دل بگریه میسر شود زدوست صد سال میتوان بتمنا گریستن
عرفی حریف دیدهٔ تر نیستی ولی بسیار گریه آورد این ناگریستن

بوستان پژمرده گردد از دل ناشاد من
یاسمین را خنده بر لب سوزد از فریاد من

رباعیات

عرفی همه فریاد و فغان آمده ام پرشور به بازار جهان آمده ام
ناکام سیاه بخت و دلریش و خراب آنطور که بایست چنان آمده ام

ولہ

ای زلف عروس شادمانی شب تو آرایش بزم بیغمی مشرب تو
انباشته هجران ز نمک داغ دلم امانه ازان نمک که دارد لب تو

ولہ

عرفی دم نزع است و همان مستی تو آخر بچه مایه بار بربستی تو
فرداست که دوست نقد فردوس بکف جویای متاع است و تهی دستی تو

ولہ

عرفی دم پیری است قدم دیده بنه هرگام که می نهی پسندیده بنه
از عینک شیشه هیچ نگشاید هیچ لختی ز جگر تراش و بر دیده بنه

جلیس بزم کامرانی آقا علی گیلانی کہ بحسن اخلاق

Marfat.com

اتصاف داشت وگاه گاه بفکر شعر هم میپرداخت ازوست

امید بردم شمشیر قاتل است مرا
خدا نصیب کند آنچه در دل است مرا

نه کعبه دانم و نی دیر این قدر دانم بهر کجا که برد شوق منزل است مرا

شاعر خوش گو حسن بیگ تکلو متخلص بعتابی که ازایران دوبار بهند آمد و در سنه ۱۰۲۵ خمس وعشرین والف در اجمیر بقتل رسید این بیت از کلام اوست.

شهید جلوه یارم بس این سعادت من
که چشم حسرت صد زنده در قفای من است

صاحب طبع سلیم مولانا عبدالکریم که برادر انیسی شاملو است مرد خلیق وفقیر مشرب بوده وخط نستعلیق نیکومی نوشت ۱۱۰۰ ودر اوسط مائه حادی عشر بساط هستی درنوشت این بیت از اشعار آبدار اوست

ترا در دیده جا کردم که از مردم نهان باشی
ندانستم که آنجا هم میان مردمان باشی

شاعر عالی فطرت شیخ عبدالعزیز عزت که اصلش از اکبرآباد است از ملازمین ذی اعتبار سرکار عالمگیری بوده نظر بکمالات ذاتی و

Marfat.com

صفاتی وی شاه دین پناه میخواست که سرشش باوج اعتبار بر
افرازد فامّا زندگانی وفا نکرد و در سنه ۱۰۸۹ تسع وثمانین والف ترک
دار فانی نمود از اشعار اوست

مگو که بسمل تیغ تو از رمیدن رفت
که راه صد رم وحشت بیک طپیدن رفت
سامان صد چمن نه بدامانم آرزو است
آن دست همچو گل بگریبانم آرزو است
شعله آهی که کوه بی ستون را آب ساخت
در دل سنگین شیرین هیچ تأثیری نکرد
چون جوان بودم فلک اظهار پیری مینمود
چون شدم پیرانه سر با من جوانی میکند
دیو در مازندران با لشکر ایران نکرد
آنچه با من این بت مازندرانی می کند
صدائی برنمی خیزد که بسمل شد ز نخجیرش
مگر زد آن شکار افگن بسنگ سرمه شمشیرش

ممتاز عصر در ادا بنده ی شیخ ناصر علی سهرندی
که سرآمد فصحای روزگار و سرحلقه بلغای نامدار بوده در اصناف نظم

Marfat.com

بخیالات رنگین داد نازک ادائی داده و باوکار متین ابواب خوش
بیانی بر روی سخن سنجان گشاده غزلیاتش بطرح تازه ولطافت
مضامین رونمای سحر سامری ومثنویاتش بتناسب الفاظ و
تناسق معانی جلوه پیرای جادوگری شبدیز قلم در میدان توصیفش
همعنان نارسائی وعندلیب رقم در گلستان تعریفش بال
گشای بینوائی فصاحت با اشعار دلپذیرش عهد یکرنگی بسته
وبلاغت با گفتار بی نظیرش چون شیر با شکر پیوسته الحق
ناظمی عالی مقام است وشاعری خوش کلام در بدایت حال
باسیف خان بدخشی صحبتش در گرفت هرگاهیکه سیف خان
را از پیش گاه عالمگیری نظامت صوبه الہ آباد بقبضه اقتدار
درآمد همچو تیغ یکرو گشته دست از مرافقتش برنمیداشت
ولگلگشت آن دیار بهجت آثار که طیب آب کنک وجمنا واقع
است دل ودماغ را تازه می ساخت چون جوهر شمشیر حیات
سیف خان زنگ ممات بهم رسانید ناصر علی بکمال دل تنگی
از آنجا رخت بسهرند کشید روزی همانجا در باغی ببادهکشی
اشتغال داشت اتفاقاً گذر شیخ احمد سهرندی در آن باغ
افتاد اورا باین حالت دیده بنهایت تکدر پرسید که این

Marfat.com

چیست وی رندانه بجواب پرداخت که این باده هست که هوش
را زیاده میکند وارواحرا بانفراح میآرد شیخ برآشفت وصوفیان
وعلما بتکفیر وی فتوی دادند میر محمد زمان راسخ با اقارب خود متلح
گشته اورا از سهرند برآورده بسمت شاهجهان آباد رهنمون
گردید واز دار وگیر نجات بخشید آخر الامر او باز بوطن رسیده بر دست
شیخ محمد معصوم به توبه پرداخت واز صحبت با برکتش فواید
طریق باطنی حاصل ساخت ودر ایامیکه عسکر پادشاهی جلوه
پیرای ممالک دکن بوده از سهرند به بیجاپور شتافت وبشرف
ملازمت امیر الامرا ذوالفقار خان بهادر خلف الصدق نواب
اسد خان وزیر اعظم بهره وافی یافت وروز ملاقات غزلی گذرانید
که مطلعش این است.

ای شأن حیدری ز جبین تو آشکار
نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار

امیر فیاض بمجرد استماع مطلع یک زنجیر فیل وسی هزار روپیه
در صله بخشید وی همان ساعت همگی بفقرا تقسیم فرمود وبکمال
استغنا گذاشت التفاتی بدان ننمود وچون امیر الامرا متوجه
تسخیر ملک کرناتک گشته فایز ارکاب شد ملازم رکاب وی

Marfat.com

بوده درین ضمن باشاه حمید الدین مجذوب که در قصبه کهنی
سکونت داشته رسوخ و اعتقاد تمام پیدا کرده فیض ها برداشت
چنانچه در مثنوی خود لب بتوصیفش میگشاید

اینک اینک ساقی شیرین رسید نوبت جام حمید الدین رسید
حلقهٔ درگاه نبی چون جام او از زمین تا آسمان در دام او

آخر الامر از دکن بهندوستان در افتاد و در شاهجهان
آباد بفرط وارستگی و بی نیازی زندگانی میکرد سر خوش در کلمات
الشعرا آورده که روزی در اوایل مشق فقیر باو گفت که بعضی مردم
میگویند که مسوده اشعار ملا ندیم بدست ناصر علی افتاده آنرا
بنام خود میخواند گفت امتحان شاعر طرح غزل است بیائید
غزلی طرح کنیم این غزل در پیش او بود آب استاده است افتاده
استاده است اول اسپ فقیر در میدان تاخت و این مطلع
بدیهه گفت

تن ز اشکم تا بگردون غرق آب استاده است
سر بروی او عیان همچون حباب استاده است

ناصر علی حسن مطلع فی الفور بهمرسانیده جواب مدعیان باین عبارت
ادا کرد۔

Marfat.com

اهل همت را نشاید تکیه بر بازوی کس
خیمهٔ افلاک بیچوب وطناب استاده است

انتهی کلامه آخر کار بعمر شصت سالگی درسنه ثمان ومائة والف ۱۱۰۸ بمنزل اصلی جاگزید ودر جوار مزار مبارک سلطان المشایخ حضرت نظام الدین قدس سره مدفون گردید کلام فصاحت انتظامش در اطراف واکناف عالم اشتهار دارد بیتی چند ازان، درین اوراق سمت ایراد یافت۔

ندارد حیرت دل تاب حسن بیحجابش را
که باشد صافی آئینه شبنم آفتابش را
بمحشر حرف بی صوت است فریاد شهیدانش
نمیدانم که داد این سرمه چشم نیم خوابش را
درین صحرا کدامی تشنه لب جانداد حیرانم
که از صد جاگریبان پاره شد موج سرابش را
آهوان طرز رمیدن زمن آموخته اند گردش چشم سیاه که نظر کرده ما
طبع خاموشان مکدر میشود از گفتگو میشود باد نفس بر دل غبار آئینه را
زجوش باده دردته نشین بالا نشین گردد
زموج خنده ترسم خط برون آید ازان لبها

Marfat.com

تو چون ساقی شدی در دتنگ ظرفی نمیماند
بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها

دل گرشده افسرده نفس را اثری هست پنهان نه خاکستر گلخن شرری هست

در حصار امن دارد فیض بی برکی مرا
ایمن از صیاد مرغ بال و پر نگشوده است

کلک قضا نمونه حسن تو ماه ساخت
چون کرد بارخ تو مقابل سیاه ساخت

بیدرد وانشد دل غفلت گرفته ام
قفلیکه زنگ بست شکستن کلید اوست

پرتوی از شمع رخسار تو تا در خانه داشت
دیده آئینه مژگان از پر پروانه داشت

شب که از کیفیت می برق جستش تاب داشت
از شکست رنگ گل صحن چمن مهتاب داشت

ذرات جهان آینه جلوه نازاند یکصید بصد دام شکار است به بیند

عشق ابری است که از قالب خاکی جوشید
حسن برقی است کز خلوت جان پیدا شد

ناله هرجا اثر درد به پرواز دهد چون صدائیکه زجا خیزد و آواز دهد

Marfat.com

آشیان گم کردهٔ چون من گرفتارش مباد
سخت بیرحم است مبتسم که آزادم کند
کدامی مست را امشب سر جنگ است باز اهد
که مینا هم ز جوش می زره زیر قبا دارد
عشق از پرده برون آمد و آوازم داد
برداز هر دو جهان دور و بپردازم داد
وحشتم از دل هر ذرّه نمایان کردند آنقدر جمع نبودم که پریشان کردند
توبه ها را نفس باز پسین دست رد است
بیخبر دیر رسیدی در منزل بستند
بسکه بیرونیت دل محفل نشینان تنگ بود
شمع در فانوس پنهان چون شرر در سنگ بود
مرا ترک طلب سرمایهٔ صاحب کلاهی شد
چو کشکول گدائی واژگون شد تاج شاهی شد
بصد زخم جدائی مبتلا گشتم نه دانستم
که شهد دوستی در خود نهان زنبور ها دارد
یار از آغوش دل میجوشد و دورم هنوز
صد تجلی ساقی بزم است و مخمورم هنوز

Marfat.com

روفت گرد سایه از فرش جهان سیلاب صبح
خاک برسر می فشاند شام دیجورم هنوز

کجا دزدم دل خون گشته را از ناوک چشمی
که در آئینه ماند همچو جوهر عکس مژگانش

زده ام غوطه بسر چشمهٔ بیتابی خویش
شده ام محو در آئینه سیمابی خویش

علی از اضطرابم کامدل حاصل نمیگردد
خطا شد بارها از بیقراریهای من تیرم

چسان تقریر عال خود کنم پیش سیه چشمی
که گردد شمع خاموش از نگاه سرمه آلودش

چه الفت دارد این صیاد یارب با شکار خود
نمیگردد جدا چون نقش طاوس از پرم دامش

درتپ از کم حرفی لعل تنگ جوش توام
من کباب آتشم بسیار خاموش توام

مسکینی یادم ولی یادت نمی آید هنوز
مصرعه برجسته از خاطر فراموشم توام

طوق قمری شوخی چشم پری با من کند
اینقدر دیوانهٔ سرو قبا پوشش توام

دهان زخم را از ریزه الماس پر کردم
باین دندان لب تیغش گزیدن آرزو دارم

برنگ شعلهٔ جواله تا کی گرد خود گردم
چو برق آه خود بالا دویدن آرزو دارم

Marfat.com

هنوز از گرمی شوق تو در دل آتشی دارم
که رقصد چون شرر سنگ مزار از شیون خویشم

بلاگردان جولانت دل دیوانه دارم
بپای سیل پا انداز نازت خانه دارم

دل نداریم که تا پیش کش ناز کنیم
نفسی نیست درین سینه که آواز کنیم

آفتابی ز کمین دل ما جلوه نمود
همچو شبنم همه غارت دیدار شدیم

بسکه هجران تو خون نگذاشت در اعضای من
سر بسر چون خار ماهی خشک شد رگهای من

تا شدم محو تماشایت ندیدم خویش را
شد نهان در دیده ام چون شمع سر تا پای من

چسان بیرون پرد از قید هستی مرغ جان من
که بر پای قفس شد رشته جسم ناتوان من

کو نگاهی که گلستان ترا سیر کند
دو جهان یک گل رعنائی تو

صبح پیری بهار امید از بوستان زندگی
شد عیان بر چهره گرد کاروان زندگی

رباعی

پیش از همه شاهان غیور آمده
هر چند که آخر بظهور آمده

ای ختم رسول قرب تو معلوم شد
دیر آمده زراه دور آمده

ناظم فصاحت گنجور عظیما از اعیان نیشاپوری که پسر ملا

Marfat.com

قصیده ی هست بطبع موزون در نظم پردازی استعداد تمام و بفنون
شاعری مهارت تمام داشت و در هنگامیکه میرزا سعدالدین راقم
از پیشگاه شاه سلیمان صفوی بوزارت ممالک خراسان مأمور
بود غیظما هم بمصاحبت وی اعتباری عظیم بهرسانید بجمعیت خاطری
گذرانیده و در سنه ۱۱۱۱ احدی عشر و مائة و الف رهگرای عالم بقا گردید این
چند بیت از کلام اوست

قاصد آمد گفتمش آن یار سیمین بر چه گفت
گفت با همحرم بسازد گفتمش دیگر چه گفت
گفت دیگر پا زصد خویش نگذارد برون
گفتمش جمعست از پا خاطرم از سر چه گفت
گفت سر را باید شش از خاک ره کمتر شود
گفتمش کمتر شمردم زین تن لاغر چه گفت
گفت جسم لاغرش را از غضب خواهیم سوخت
گفتمش من سوختم در باب خاکستر چه گفت
گفت خاکستر چو گردد خواهمش بر باد داد
گفتمش بر باد رفتم در حق محشر چه گفت
گفت در محشر بسیکدم زنده اش خواهیم کرد

Marfat.com

گفتمش من زنده گردیدم زخیر و شر چه گفت
گفت خیر و شد نباشد عاشقانرا در حساب
گفتمش این هم حسابی بالب کوثر چه گفت
گفت با ما بر لب کوثر نشیند عاقبت
گفتمش گر عاقبت این است زین بهتر چه گفت
گفت دیگر نگذرد در خاطرش یاد عظیم
گفتمش دیگر بگو گفتا مگو دیگر چه گفت

عارج معارج بلند خیالی میرزا محمد متخلص بعالی که اصلش از شیراز است اسلافش در آن دیار در فن طبابت اشتهار داشتند پدرش حکیم فتح الدین وارد هندوستان گشته و ولادت میرزا محمد در عشرتکده هند بلوغ ظهور یافته در ایام خردسالی همراه پدر بشیراز شتافت و پس از تحصیل کمالات باز بهند برخورد میرزا بطبع نقاد در جمیع علوم و فنون شانی عالی داشت و بذهن وقاد در مراتب نظم مرتبت متعالی فکر بلندش تبلاش مضامین برجسته آشنا و طبع ارجمندش بکشف رموز و دقایق هم نوا اشعار آبدارش گلشن سخن را سیراب ساخته و نثر پرکارش بآرایش کاشانه انشا پرداخته صاحب قدرتی که در

Marfat.com

علوم عجیبه یکتای عصر بود و والا فکریکه در فنون غریبه ممتاز
دهر فتاما با این همه علو مرتبت بجورا بیشتر در کلام خود جاداده وقار
طبعت قدم از دایره ادب بیرون نهاده بالجمله در زمره ملازمین عالم
گیری در آمده عز امتیاز اندوخت وقتی جیغه مرصع در سرکار زیب
النسا بیگم عالمگیر پادشاه برای فروخت فرستاد چون بوصول
وجه قیمتش تاخیری رود این رباعی نوشته بمعرض عرض سایند

از بندگیت سعادت اختر من درخدمت تو عیان شده جوهر من
گر جیغه خریدنی است پس کو زر من ور نیست خریدنی بزن بر سر من

بیگم پنجهزار روپیه باجیغه عنایت فرمود و در
آیامیکه بلده حیدرآباد بتسخیر اولیای دولت قاهره در آمد در جلد
وی قطعه تاریخ فتح که بحضور شاهی گذرانیده بعنایت خلعت فاخره
چهره اعتبار افروخت و بعد چندی بتقریب داروغگی باورچیخانه
از خطاب نعمت خانه سرمایه کامرانی بهمرسانید و اواخر عهد
عالمگیری بخطاب مقرب خانی و داروغگی جواهرخانه محلی بحلی نوازشات
پادشاهی گردید و بعد انتقال عالمگیر پادشاه و اورنگ آرای
بهادرشاه بهره اندوز بارگاه پادشاهی گشته بخطاب دانشمند
خانی سرفرازی یافت و بتحریر شاه نامه مامور گشت لکن اجل

ه آتشپرخانه

Marfat.com

رخصت باتمام آن نداد و در سنه ۱۱۲۱ احدی و عشرین و مائة و الف
قدم بسفر عقبی نهاد تصنیفاتش چه نظم و چه نثر دایر و سایر عالم است
در دیباچه دیوان خود نگاشته که باوایل حال بمناسبت شغل طبابت
که موروثی است حکیم تخلص میکردم آخر تصحیف چکنم باتمناع اختیار
تخلص حکیم پرداخت و بایمای استاد خود نواب دانشمند خان عالی
تخلص نمودم این چند بیت از کلام متین اوست

دست افسوس بهم سودم و شد سود مرا صدف گوهر مقصود همین بود مرا

اگر بکوی تو قدرم نشد بلند چه غم
همین بس است که شد نالهام بلند آنجا

گزند خصم شود حرز نیک بختان را
که هست مردمک چشم بد سپند آنجا

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا نگاه گرم رقیبان کباب کرد مرا

گذاشت بر سر من نقطهٔ ز داغ جنون
برای درد تو عشق انتخاب کرد مرا

به پشت آینه سیماب شد نهان ز شرم
چو شوق روی تو در اضطراب کرد مرا

شکوه هجر ز غم گشته فراموش مرا

Marfat.com

غنچه سان تنگدلی ساخته خاموش مرا

سیر باغ تو بود بی تو کم از تم نبست میکند سایهٔ هر نخل سیه پوش مرا

ارباب نظر رخصت گفتار ندارند مانع زهمین وجه شود سرمه صدارا

کسی دیوانه باشد کز سر کویش رود جائی

دل اینجا دولت اینجا مدعا اینجا امید اینجا

حرف بجز کس نشنیدم زاهل هند غیر از کسی که گفت بمطرب بجا بجا[1]

رنگ پریده از رخ گل گرد راه کیست

پنهان میان دیده نرگس نگاه کیست

خون دل از دیده ام جوشید و بیتابانه ریخت

آنقدر لبریز شد این می که از پیمانه ریخت

یار را در برگرفتن کی فراموشم شود

کی رود از یاد کس چیزیکه از بر می کند

افسر عقل چو بر تارک افسانه زدند گل داغی عوضش بر سر دیوانه زدند

حرف نشنیدن آن شوخ شنیدن دارد آن تغافل بادائی است که دیدن دارد

سوختم چون شمع واز شوق تو خندانم هنوز

میچکد خونابهٔ حسرت ز مژگانم هنوز

میکند باز این دل شوریده آزار خودش

[1] کلمه هندی بمعنی زدن چنگ

Marfat.com

من چرا منعش کنم او داند و کار خودش
یار من عالی نمید انست قدر عاشقان دل نمود آئینه تا سازد گرفتار خودش

کوکب سوخته میکرد گرانک مددی
همچو آتش بدل سنگ تو جا میکردم

در جلوه گاه شمع رخت ره نمی دهند ای کاش من بصورت پروانه میشدم

نمیاید بهم آئینهٔ مژگانم از حیرت
همان چشمی که بر روی تو حیران داشتم دارم

رقیبی یارم اما بیقرارم از سیه بختی
برنگ سایه گاهی پیش و گاهی در قفا افتم

دل سبو داغ قدح اشک می و غم ساقی مطرب ناله بیا بزم شرابی دارم

در شب وصلی که هم صحبت بماه خود شدم از کمال رشک دشمن با نگاه خود شدم

هر دم از شوخی مرو چون بوی گل بیرون ز بزم
اندکی بنشین ترا بسیار می خواهد دلم

بصرم می نگرم بر رخ تو می ترسم که این شراب شود آخر و خمار کشم

نه خوش از صلح و نه آزرده دل از جنگ توام
کشتهٔ طرز نگاه شفقی رنگ توام

صحبتش با هر خس و خاری چو آتش در گرفت

Marfat.com

من برنگ شعله از غیرت بخود خنجر زدم

گیرد نگه چشم تو شاید بکند ش　　رم کرده تر از آهوی صحرا ست دل من

بیاض گردنت از بوسه هرجا نقطه میخواهد　　بدستم ساعتی لب پار سیر انتخابم کن

هرکه بپرسد این سخن عمر دوباره چون شود　　از برما دمی برو باز بیاکه همچنین

ناظم خوش فکرت احمد عبرت که در شاهجهان آباد سکونت داشته وبمین صحبت میرزا بیدل فیض ها برداشته طبع رنگینش بنازک خیالی همرنگ وفکر متینش بخوش ادائی هم آهنگ ودر فنون موسیقی هم بصوت دلکش مقامات ترنم بخوبی طی می نمود ودر رباب نوازی نیز تردستی خوش لهجگی بقانونی دمساز بود که پرده تکدر از روی سامعین میگشود معهذا در بازیچه هستی نرد استغنا می باخت وبنا بر تمتعات دنیوی با اهل دول نمی پرداخت آخر الامر در سنه ۱۱۲۵ خمس وعشرین ومائة والف نغمه سنج بزم بقا این چند بیت از خیالات اوست .

مقام دل که انداز دوئی را نیست راه آنجا
نظر دزدیده از خود میتوان کردن نگاه آنجا
لب لعل که آتش میزند بر سینه ام عبرت
بجای اشک از چشم ترم میریزد اخگرها

Marfat.com

گر نگاهش بغلط سوی بیابان افتد — سرمه خون گردد و از چشم غزالان افتد
همچو سنبل بدمد صد دل آشفته ز خاک — هر کجا سایهٔ آن زلف پریشان افتد
گر ز شوخی بچمن بند قبا باز کنی — غنچه را آتش سودا بگریبان افتد

براه معصیت پر بیخبر افتاده ام عبرت
مگر خجلت فشاند قطرهٔ آبی بروی من

گلچین بهارستان سخن طرازی خواجه باقر عزت شیرازی که طبع رنگینش بآرایش گلستان سخن پرداخته و فکر متینش به پیرایش اقسام نظم درساخت بشغل تجارت اکثر در عشرت کده هند آمده شد مبداشت صاحب دیوان است این چند بیت از افکار اوست

ز لبستی که بگل کرده اند روی ترا — توان ز ناله بلبل شمید بوی ترا
منکه پیوسته سر از بال همای پیچم — دولتی خوشترم از سایه دیوار تو نیست

چون شمع ز سودای تو پروای سرم نیست
میسوزم و از سوختنم خود خبری نیست

هر قصه که بود بعالم تمام شد — حرف نزاکت تو بود در میان هنوز

بر لب چو نامه مهر خموشی بزن ز داغ
تا چند همچو خامه زبان آوری کنی

مرتوق افروز ایوان والا مقامی میر عبد الجلیل الحسینی

Marfat.com

الواسطی بلگرامی که ذات فیض آیاتش در سنه ۱۱۰۱ احدی وسبعین و
الف بعرصه شهود قدم نهاده ولبدستیابی نقدرشد وتمیز کتب
درسی بخدمت بعضی علمای عصر وفضلای دهر بود تحصیل بقیهٔ علوم
عقلی ونقلی باستعداد تمام رسانید ولبسند علم حدیث درخدمت
سیّد مبارک بلگرامی که از تلامذه شیخ نورالحق خلف ارشد شیخ
الهند عبدالحق محدّث دهلوی است پرداخت ودر دیگر علوم عجیبه
وغریبه عربی وفارسی وفنون موسیقی معرفت شایسته ومهارت
بایسته حاصل ساخت خامه که توصیفش سرمهٔ خاموشی درگلو دارد
پس چه نگارد وزبان که تعریفش معترف بعجز وقصور است چگونه حرفی
برآرد الحق درعهد خود بکمالات نمایان برگزیده روزگار بوده وبذهن درّاک
بازار علوم وفنون را گرم فرموده گاه گاهی بطریق تفنّن طبع شریف
را متوجّه بطرف شعر می نمود بسلک فکر بلند لالی آبدار نظم عربی وفارسی
وترکی وهندی منسلک میفرمود در هنگامیکه عالمگیر پادشاه قلعهٔ ستاره
را که از مشاهیر قلاع دکن است مفتوح کرد میرزا طبع نقّاد در یکروز
از تواریخ متعدده بالسنه مختلفه برقم درآورده بنظر شاهی گذرانید
وبصله خاطرخواه بهره مند گردید منجمله آن تاریخی است که از مشکل اصابع
اختراع نمود وحقا که این تاریخ مخصوص برای حضرت ایشان بود

Marfat.com

چوشه ابهام زیر خنصر آورد بورد اسم اعظم در شماره
قلاع کفر شد مفتوح فی الحال ز تیغ او عدد شد پاره پاره
ز انگشتان شه برّد ابهام برابر چار الف کردم نظاره
بعینه بود شکل سال هجری پی تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراع است شد از عبد الجلیل این آشکاره

وفات ذات بابرکاتش در سنه ۱۱۳۸ ثمان و ثلثین ومائة والف در شاهجهان آباد رو داد نعش مبارکش به بلگرام نقل کردند آنجا در محمود باغ مدفون گردید این چند بیت از کلام لطیف اوست

تا حسن ترا مشعل انوار بدست است
مه را همه شب کاسه گدا وار بدست است
بجز مژگان ندارد چشم بیمار تو غمخواری
بلا گردانی برگشته مژگانت تماشا کن

رباعی

اولاد علی خلاصهٔ ابرار اند چون والد خویش محرم اسرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند در منفعت مزاج دین جد وار اند

من مثنوی امواج الخیال که در تعریف بلگرام گفته

Marfat.com

آب وگل من که فیض عام است — از خطّ پاک بلگرام است
سبحان اللہ چه بلگرامی! — کوثر می وآفتاب جامی
خاکش گل نوبهار عشق است — آبش می بی خمار عشق است
از عشق سرشته ایزد پاک — از روز ازل خمیر این خاک
هرلاله کزین دیار روید — تخم دل داغ دار روید
سنبل بچمن بود بصد ناز — زنگی بچه کمند انداز
از فیض هوای آن گلستان — سرسبز بود نفس چو ریحان
تا شد چمنش بدیده محسوس — شد پرده چشم بال طاؤس
تابستانش که عیش یار است — چون گرمی عشق سازگار است
گرمی آنجا است مایهٔ ذلّ است — گوئی که حرارت غریزه است
سرما چو در آن مقام آید — عنقای هوا بدام آید
هر دود که از جگر کند گل — افسرده شود چون شاخ سنبل
چون موسم برشگال آید — جنبش بحد کمال آید
جولان سحاب شوخ طنّاز — چون خیل پری بود به پرواز
درولیش هوا لبسی نفس سوخت — تا خرقه رقعه بر دوخت
وزنشهٔ ذکر جهر شد مست — تسبیح هزار دانه در دست

مروّج کالای سخندانی عبد الرحیم عابد تورانی که

* مقصود موسم باریدن باران است

Marfat.com

بیشتر در شاهجهان آباد بسر می برد صاحب ذوق وشوق بوده
کلامش خالی از نزاکت نیست ازوست

از و ناز و عتاب و عشوه و نامهربانیها
زمن عجز و نیاز و بندگی و جانفشانیها
بخون دیدهٔ عاشق کجا آلوده می سازد
کف پائی که از رنگ حنا دارد گرانیها

بیک پا ایستاده در چمن سرو باین آزادگی ها بندهٔ کیست

صاحب ذهن سلیم شیخ علی عظیم که خلف ناصر علی سهرندی است از طبع موزون بمهارت اقسام سخن دمساز است وکلامش بیشتر پراز سوز و گداز در عهد سلطنت محمد شاه پادشاه بفراغ خاطر زندگانی مینمود واوسط ماه ثانی عشر ۱۲۰۰ راه در بقا پیمود این چند بیت ازوست.

بغارت رفت یا خون گشت یا محو تماشا شد
خدا داند چه پیش آمد دل دیوانه ما را
فنی دمیدی گیا از سر خاکم پس مرگ
بسکه در دل هوس نالهٔ کشیدن باقی است

از بیابان عدم تا سر بازار وجود بتلاش کفنی آمده عریانی چند

Marfat.com

چه دہم شرح ز نیرنگ خود آرائی دل پر طاؤس بود چشم تماشائی دل

ہر کہ شد محو تواز قبلہ ندارد خبری

چون گہر شش جہت افتاد جبین سائی دل

برون از شہر وحشت گوشہ ویرانہ دارم

چو مژگان در سواد چشم آہو خانہ دارم

مقنن خوانین سخن ایجادی ہندورخان عاقل شاہجہان آبادی کہ عندلیب طبع رسایش در گلستان سخن نغمہ سنج خوش نوائی است وفکر فصاحت پیرایش در شہرستان این فن مشغول نظم آرائی سالہا بہ غازہ رفاقت نواب نظام الملک آصف جاہ چہرہ حال را آرایش بخشید و بمدّاحی او بہرہ مند جمعیت کامرانی گردید اواخر عہد عالمگیری کہ نواب بصوبداری بیجاپور مامور بود عاقل ہم در رکاب سعادت بود و بیشتر بمجلس مشاعرہ حاضر میشد و در سال اوّل جلوس محمد فرخ سیر کہ نواب بصوبداری اورنگ آباد عزّ امتیاز یافتہ از شاہجہان آباد متوجہ اورنگ آباد گشت عاقل نیز کمر بمرافقت بست و بدار و غگی نواب کہ بدار الخلافت شاہجہان آباد جمع میشد ممتاز فرمودہ رخصت ساخت آنجا رسیدہ بعد چندی در سنہ ۱۲۰۰ اوسط مائہ ثانی عشر بسلطہ ہستی پیچید از کلام اوست

Marfat.com

چراغ خانهٔ آئینه روشن شد ز خاکستر
تو هم ای بیخبر یکبار آتش زن بسامانها
دران گلشن که رنگ جلوه ریزد خوشخرام من
زمین در خویشتن چون ریشه دزدد سر دموزون را
بهیچکس یارب اسیر جذبهٔ الفت مباد
مرغ دست آموز در پرواز هم آزاد نیست

کدام تشنه جگرگرم جانفشانی بود که آب جدول شمشیر در روانی بود
به پیش آینهٔ بی غبار شمشیرش نفس شماری عاشق چه زندگانی بود
فیض آب دیده نتوان یافت در آب وضو
کاشکی زاهد بجای ریش مژگان تر کند

جلیس بزم نکته دانی آقا محمد عاشق اصفهانی که متصف باوصاف حمیده و متخلق باخلاق پسندیده بود اشعار آبدارش بفصاحت دمساز است و کلام لطافت انجامش بیکقلم سوز و گداز صاحب فقر و فنا بوده و مقیم بساط انزوا اواسط مائهٔ ثانی عشر بدار جاودانی شتافت این چند بیت از کلام دردانگیز اوست

گوش صیاد ستم پیشه بیگانه ما آشنا نیست بفریاد غریبانه ما
به غلط نرد ستم داد سر زلف یار خود را که نیاز موده بودم دل بیقرار خود را

Marfat.com

بر در هر کس روم همچون منی را بار نیست
جز در میخانه کانجا هیچکس هشیار نیست

امید نگاهی که ببوسیم نه فکندی یک عمر مرا بر سر کوی تو نگهداشت
تحمل چون توان کردن که بر روی تماشائی
در گلزار بر بندند و گلچین در چمن باشد

دردا که دل بیهده ناز از نفس افتاد وقتیکه که مرا چشم نفس بر پادرس افتاد
گر هوای باغ دارد گندروی شوق بلبل نظری بجانب گل نظری براه دارد
فرصتی کو که کنم فکر پرستاری دل آخر عمر من و اول بیماری دل
کی دل از مهر تو ای عهد شکن بردارم
که دل از مهر تو برداشت که من بردارم
از مروت دور نبود گر نجا کم بگذری
روزگاری خاک بر سر کرده ام در کوی تو

خوشم که ذوق شکارم نرفت از دل تو که چند بار مرا بستی و رها کردی

رباعی

گردون که گهی شاد کند گه غمناک از محنت و رنج ما نمی دارد باک
بس گل که بموسم بهاران در باغ از خاک برآورد و فرو ریخت بخاک

ولہ

سوزی در دل ز دل فروزی دارم رحمی رحمی که طرفه سوزی دارم

Marfat.com

مردم گویند کس بروز تو مباد می پندارند بی تو روزی دارم

میرفت بدست دلہ تیغ آن عهد شکن

رفتم زپیش بگردن افکنده کفن

گفت این زحمت که میکشد گفتم تو گفت این منت که میکشد گفتم من

ای ساقی گل چهره زیبای همه وی سرو سهی قامت رعنای همه

پرکن قدحی که زود خواهی دیدن خالی بکنار این چمن جای همه

عارف رموز سخن ایجادی عارف الدین خان

عاجز اورنگ آبادی که اصلش از بلخ است پدرش درزمان عالم گیر پادشاه وارد هند گشته بوساطت نواب فیروز جنگ والد ماجد آصف جاه بحصول منصب شایسته از پیشگاه پادشاهی مفتخر گردید و پیوسته با نواب ممدوح بخوبی میگذرانید عارف الدین خان در هند تولد و نشو و نما یافته در مبادی حال به پیشه نوکری بسر میبرد آخر دست بدامن رفاقت سید شکر خان زد و بذریعه او منصب و جاگیر و خطاب خانی از سرکار آصف جاهی حاصل ساخت ولبعد فوت سید موصوف بجاگیری قلیل قانع گشته گذران می کرد تا آنکه در سنه ۱۱۷۷ سبع وسبعین ومائة والف مرضی صعب بوی رونمود و از زندگانی دست شست میرزا معز الدین اصفهانی که باوی

Marfat.com

مربوط بود گفت فرستاد که بعد وفات من بفکر تاریخ باید پرداخت
میرزا از راه ظرافت با او گفت اگر چنین است خود که مورخ خوب
اند چرا فکر تاریخ کرده عازم سفر آخرت نمیشوند گویند که بمجرد
اصغای این سخن متبسم شده عدد نام خود با تخلص که عارف الدین
خان عاجز باشد جمع نمود یک عدد از آن سال زیاده برآمد با خود
گفت چه خوش باشد اگر اجل یکسال مهلت دهد از آنجا که سالی
از ایام موعود باقی بوده بحکم الهی شفا یافته در سنه ۱۱۷۸ ثمان وسبعین
ومائة والف وفات یافت و آن تاریخ برابر شد این چند بیت
از وست۔

سوخت یاد آن لب میگون دل بتاب را
گشت آخر آتش یاقوت این سیماب را
برق حسنت افکند در دل شرار آئینه را
سایهٔ حال تو سازد داغ دار آئینه را
شور صور صبح محشر میرسد عاجز بگوش
بی لب میگون یار از قلقل مینا مرا
نرگس فکنده سر بخیال نگاه کیست ایستاده سرو منتظر گرد راه کیست
بی رهد خشک نتوان یافت فیض عارفان هرگز

Marfat.com

کجا کار شراب از نشئهٔ تریاک میآید

ہم بزم خوش کلامی سید محمد عارف بلگرامی

کہ از اولاد حضرت سید مخدوم محمد رکن الدین است قدس سرہ ذات شریفش در سنہ ۱۱۳۲ اثنین وعشرین ومائة والف قدم بدایرہ ہستی نہادہ بعد رسیدن بسن شعور تحصیل کتب درسی فارسی پرداختہ بتماشای بہارستان سخن درافتاد ودل باد ابنہ ی مضامین تازہ نہاد ودر سنہ ۱۱۸۷ سبع وثمانین ومائة والف مرحلہ پیمای سفر آخرت گشت از افکار اوست

مشو برای کبابی بآتشی محتاج — چو سنگ از جگر خویشتن شرار طلب

داغیم ازان قوم کہ مرغ دل مارا — ہر گوشہ بام تو پریدن نگذارند

چہ سود گر بلبش سودہ ام لب خود را — کہ العطش بمکیدن نمیشود آخر

دلش بزخم دگر شاید آرزومندست — کہ لبسملم بہ بلعیدن نمی شود آخر

رباعی

ای دل کردی چہ کار یاد تو بخیر — رفتی بتلاشش یار یاد تو بخیر

در حسرت دیدار کسی خاک شدی — ای لبسمل انتظار یاد تو بخیر

نکتہ سنج بلند فطرت میر عبد الولی عزلت کہ خلف سید سعد اللہ سلونی سورتی ہست صاحب طبع موزون و

Marfat.com

جامع کمالات وفنون بوده ودر موسیقی هم مهارت کما ینبغی یکتای
عصر بود وبخوش آهنگی هوش از دلها می ربود ودر مصوری نقش
بالادستی بر جریده مانی وبهزاد می بست کتب درسی پیش والد
ماجد خود گذرانیده ودر معقولات هم استعداد بایسته بهم رسانیده
از وطن مألوف سری بسیاحت دار الخلافت شاهجهان آباد کشید
وسالی چند در آنجا بسر برد وباسراج الدین علیخان آرزو هم صحبتی
داشت واز آنجا به بنگاله شتافت آخر بحیدر آباد برخورد ولفریه
که امیر الممالک بن نواب آصف جاه در مدد معاش او مقرر ساخته
اوقات بسر میکرد مرد خوش خلق وپسندیده اطوار بود ودر ۱۱۸۹
تسع وثمانین ومائة والف بخلوتکده عدم عزلت نمود از کلام اوست

زفیض خاکساری مذهب نقش قدم دارم
بفرقم هم که پازد جاده هم در چشم پالیش را
شدم هرچند خاک راه میرنجد نگار از من
نشیند بر دل او هر قدر خیزد غبار از من

مستزاد

پیمانه ببوسه لبان تو رسد ای عشوه پناه
هم پنجه بهله تا میان تو رسد دستم کوتاه

Marfat.com

خمیازه کشم من و کمان همدوشت از رشک خم
من سوزم و قلیان بدهان تو رسد الله الله

شیرازه صحیفه نیک نهادی میر قاسم خان اکبرآبادی که عاشق تخلص میکند نسبش بمخدوم اعظم که از مشاهیر مشایخ ماوراءالنهر است منتهی می شود پدرش خواجه عبید الله خان در زمان محمد شاه پادشاه دیوان صوبه مالوه بود بعد عزل دامن دولت نواب آصف جاه گرفت و با اعتبار بسر می برد بعد وفاتش میر قاسم خان نیز بطل مکرمت آصف جاهی در آمد و چندی بمیر سامانی سرکار منّور بود و پس از رحلت نوّاب بانظام الدوله ناصر جنگ شهید بعزّت میگذرانید پسر در عهد نواب امیر الممالک از اورنگ آباد بشاهجهان آباد شتافت و همانجا رنگ توطن ریخت و اواخر مائه ۱۲۰۰ ثانی عشر درگذشت از وست

پیش من چون می نباشد میرم از درد خمار
شیشه چون خالی شود پر می شود پیمانه ام

ناظم باخبرت شیخ فقیه الدین عزّت که از شرفای پرگنه امیتهی من متعلقات دار الحکومت لکهنؤ است مرد باوقار و پسندیده کردار بود و برجاده قناعت قیام داشت اواخر مائه ثانی

Marfat.com

عشر دار فانی را گذاشت این چند بیت از وست

نکہت روضہ رضوان و پیام تو یکی است
دم جان بخش مسیحا و کلام تو یکی است

ناز رفتار تو نزدیک بمرگم سازد　　رفتن عمر من و طرز خرام تو یکی است

بنشین کز سر ما شور قیامت برخاست
فتنہ برپا شدن حشر و قیام تو یکی است

روز نوروز شود چون تو برآئی بر بام　　مطلع صبح بہار لب بام تو یکی است
ہر کہ احوال مرا دید گرفتار تو شد　　سینۂ چاک من و حلقہ دام تو یکی است

کی ز دست تو بر د جان بسلامت عزّت
دست بردن بسر تیغ و سلام تو یکی است

پسندیدہ اوانی و اقاصی **نور الدین محمد خان** متخلص بعاصی کہ از ملازمین سرکار والا جاہی بود و بموزونی طبع مضامین رنگین می بست و تلاش نیکو داشت اواخر ماۂ ثانی عشر ۱۲۰۰ درگذشت

این دو بیت از کلامش بنظر در آمد۔

تا بمی خانہ نشستم من و تست　　دور پیمانہ بدست من و تست
جلوۂ تست در آئینۂ دل　　مشکن دل کہ شکستم من و تست

مرد باتمکین **میرزا زین الدین** کہ عشق تخلص میکند

Marfat.com

اصلش از جام است در عمر هفت سالگی وارد هند گشته از
خدمت شاه محمد پناه قابل تربیت یافت و سرمایهٔ قابلیت
فراهم آورد صاحب اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده بود و طریق
نظم بلطافت می پیمود اوایل ماتهٔ ثالث عشر ۱۲۰۰ یا بدامن عدم کشید
این بیت ازوست

دی میگذشت یار و رقیب از عقب رسید
گفتم که عمر میرود و مرگ در قفاست
آشفته خوش فکری اسحق بیگ عذری که
برادر کهتر مؤلف تذکره آتشکده است مرد عشق پیشه بود
و بسخن طرازی خوش اندیشه کلامش درد آگین و اشعارش
رنگین اوایل ماتهٔ ثالث ۱۲۰۰ عشر قبای هستی را چاک زد از کلام عاشقانه
اوست

نشد گر کارگر زخم تو ای بیداد گر مارا
مخور غم میکشد خود حسرت زخم دگر مارا
شاد سازید پس از مرگ دل زارم را بر سر تربتم آرید دل آزارم را
بسینه ام که در آنجا غم تو جا نگذاشت
غم زمانه چو جائی ندید پا نگذاشت

Marfat.com

گلی نشکفته بود از شاخساری کز چمن رفتم
نرفت هست از چمن مرغی باین حسرت که من رفتم

نقاده دودمان مرتضوی **مولوی سید محمد عبدالودود**
نقوی متخلص بعاشق که اصلش از بلده کره من مضافات صوبه آله
آباد است یکی از اجداد امجادش بتقریب تقرر جاگیر بطریق تمغا در
ضلع بردوان که از توابع بنگاله است وارد گشته همانجا رخت اقامت
انداخت و بتعلیم احکام دینیه میپرداخت الغرض اسلافش صاحب
فضل و کمال شده آمده اند و در خاندان عالی شان ایشان تا حال
سررشته درس و تدریس جاری است چنانچه والد ماجد مغفری
الیه عهده تدریس مدرسه عالیه دارالحکومت کلکته داشت
واکثری از ذات بابرکاتش فیضها برداشتند بالجمله مولوی
ممدوح در مدرسه کلکته بخدمت مولوی امین الله مدرس تحصیل
کمالات کوشید و در علوم عقلیه و نقلیه استعداد شایسته بهم رسانید
واز آنجا در زمان قاضی القضاتی مولوی محمد قاسم مرحوم از وطن
مألوف فایز مدراس گشته بعد چندی بوساطت مرحوم
بافتای ضلع کتور مأمور گردید و پس از آن بحسن لیاقت بقضای
دابر وسایر ترچناپلی مقرر شده و چند سال همانجا بفرط بلند

Marfat.com

نامی گذرانیدند پستر بمقتضای کمالات ذاتی وصفاتی قامت شوکتش
بخلعت عهده بزرگ افتای صدر آرایش یافت والی یومنا ہذا
بخدمت موصوف اشتغال دارد ذات والاصفاتش بکلیه فضل و
کمال آراسته است و بزیور اوصاف حمیده و روش پسندیده
پیراسته بشمیم خلق عمیمش دماغ خویش و بیگانه معطّر و بجسن
کردار و لطف گفتارش عالمی مسخّر هرچند شاعری دون مرتبه
فضل و کمال اوست فمّا گاه گاهی که بنابر ضیافت طبع بفکر سخن
میگراید بیتی چند از دیوانش درین صفحه اختیار افتاد

آتش انتظار سوخت مرا چه بلائی است آشنائی ها
چون رسانم فسانهٔ خود را که ندارم بتو رسائی ها
تا نگردم اسیر غم عاشق میگریزم ز آشنائی ها

کلید قفل مطلب ها بود شیرین زبان گشتن
که بلبل میشود اهل چمن از خوش صفیر بها
ازین چین ها که دارم بر جبین وقت کهن سالی
بصد لب میکنم تفسیر رنج ضعف پیر بها
ز کینه جوئی دشمن نمی توان رستن کجا است جائیکه باشم ز آسمان تنها

از مساس مصحف رویش گنه نوشته اند

Marfat.com

دست از جان شسته در عشقش وضو داریم ما
خجلت زده ام ز انکه نه مردم ز فراقش بر دعوی ما شاهد ما چهره زرد است
نکند صبر این دل نادان کار با سخت جاهل افتاده است
در دلم تیر غم چه می شمری روز و شب صد نهار می گذرد
چون سینه من کلبه اغگر شده از عشق
هر ذره آهم چو شرار است ببینید
عاشق شده مجروح ز سر پنجه خوبان این شیر دلان را چه شکار است ببینید
سخن را آب و تاب از عشق دلسوزی چنان دارم
بگوش هر که می افتد کم از گوهر نمیداند
بهر برپا ساختن روز قیامت برسرم
آفتاب روی یار و قامت چالاک بس
داغ دل از سینه صد چاک عاشق خوش ببین
رخنه دیوار بهر دیدن گلزار بس۔
سینه صد چاک و گل داغی بدل داریم ما
سیر گلشن می کنیم از رخنه دیوار خویش
شمشیر آه من سر خصم کند جدا آن بردوانیم که بدست من است تیغ
در نسب هستم غلام شاه مردان علی کی برون دهرم کند از حلقه مردانگی

Marfat.com

نوگل حدیقه ارجمندی مسمّات عظمت سمرقندی
که بطبع موزون با نازنینان سخن آشنائی داشت و بفکر رنگین
در گلشن نظم با عنادل خوش تلاش همنوائی این بیت او بنظر رسید

مگو رسوای عشق از طعنه عالم غمی دارد
که عاشق گشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد

این یک بیت از این درویش معروف به سیّد علی
درویش طهرانیست در جزیره بمبئی هندوستان اول ماه صفر ۱۳۰۰
سررشتهٔ قضا و قدر کار خویش کرد
از بیش بیشتر دل ما ریش ریش کرد
(بیش زبیر لیست که اگر بشاخ گاو میش
بمالند از پستانش خون جاری می شود)

حرف الغین :- آشنای بحر ذوق و وجد غوّاصی
از اهالی یزد که فکر دقیقش غوّاص دریای سخن بود و به سیروی ذهن
رسالاتی آبدار مضامین همدست می نمود در زمان شاه طهماسب صفوی
بخوبی زندگانی می ساخت و اوسط مائهٔ عاشر بسفر آخرت پرداخت

این گوهر یکتا از صدف طبع اوست

گر نه هر دم ز سر کوی تو ام اشک برد عاشقی ها کنم آنجا که فلک رشک برد

Marfat.com

صاحب طبع عالی مولانا غزالی کہ اصلش از مشہد
مقدس است در اوایل حال از ولایت سری بدکن کشید فاتا
در آنجا نقش مرادش کرسی نشین نگشت علی قلی خان زمان کہ
از اکابر اکبری بود و بحکومت جونپور امتیاز داشت چندرا س
اسپ و ہزار روپیہ بنابر زاد وراحلہ فرستاد واین قطعہ نگاشت

ای غزالی بحق شاہ نجف — کہ سوی بندگان بچون آ ی
چونکہ بی قدر گشتۂ آنجا — سر خود گیر و زود بیرون آ ی

سر غزالی کہ عین است کنایہ بہزار روپیہ نمودہ بالجملہ
مولانا غزالی از آنجا برآمدہ بظل عاطفت خان زمان جاگرفت و بمراعات
او مخصوص گشتہ اشعار مدحیہ بر رقم در آورد از آن جملہ نظم
نقش بدیع است کہ ہزار بیت دارد بر ہر بیتی ازان یک اشرفی
صلہ حاصل ساختہ مولانا جامع کمالات و فنون است و کلامش
فصاحت مشحون صیاد فکر بلندش بشکار غزالان مضامین بر
خستہ در نکالپو و نقاد طبع ارجمندش در بازار سخن جواہر زواہر
معانی را سرگرم جستجویش از آنکہ خان زمان بسبب انحراف
از جادہ اطاعت شاہی بقتل رسید تبقبیل عتبۂ فلک
رتبہ اکبری پرداختہ بمراحم خسروی متاع کامرانی اندوخت و

Marfat.com

بخطاب ملک الشعرا چهره اعتبار افروخت و در گجرات سنه ۹۰۸
ثمان و تسعمائة از دام هستی رهائی یافت از خیالات برجسته اوست

چه میسوزی بداغ دوری خود ناتوانی را
که چون فانوس مشت استخوانی در بدن دارد

رباعی

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا طاعت همه فسق و کعبه دیر است ترا
در دل نه حق است و ساکن میکده ئی می نوش که عاقبت بخیر است ترا

صاحب کلام شسته و صاف خواجه غیاث زربافی که اصلش از یزد است وقتی زربفت مشجّری ساخته بود که در بعضی اشجارش صورت خرس ظاهر میشد آنرا بنظر شاه عباس ماضی گذرانیدند ابوفراس نامی از حاضرین مجلس فقط بتوصیف خرس لب گشاده خواجه بدیهه بعرض رسانید

خواجه در خرس بیش می بیند هر کسی نقش خویش می بیند

گویند که قبای زربفت برای پادشاه طیار ساخت و در آن بنقش این رباعی طبع زاد خود پرداخت

ای شاه سپهر قدر خورشید لقا خواهم ز بقا بقدر عمر تو قبا
این تحفه نبرد چون تو بی عیبی نیست خواهم که بپوشی ز کرم عیب مرا

آماده

Marfat.com

شاه فرمود که بچشم بپوشم آخر کار او سط مائة حادی عشر در گذشت این دو بیت از وست.

بر دلم سبزهٔ خطّ تو گران میآید
این بهاری است کزان بوی خزان میآید

آتشم گر بزبان شعله زند باکی نیست هرچه در دل بود آخر بزبان می آید

پیرایهٔ نیکو صفاتی مولانا غزالی هراتی کربطبع چالاک ممرغزار سخن میرسید و غزالان بلند تراشی را بدام فکر میکشید ذهن تیز دارد و کلام دردانگیز این بیت عاشقانه از و بنظر در آمد.

چشمش که بخونریزی عشاق سری داشت
میکشت یکی را و نظر بر دگری داشت

رنگ بخش گلشن دلپذیری ملا محمد طاهر غنی کشمیری که گل وجودش بعد بهم رسانی رنگ و بوی رشد و تمیز در بهارستان درس ملا محسن فانی کشمیری در آمد و در مدت قلیل بطبع سلیم چمن چمن استعداد شایسته بهر سایه و دامن دامن گلهای لیاقت بایسته فراچنگ گردانید و در مراتب نظم بفکر رنگین شانی عظیم پیدا کرد و از معدن طبع متین جواهر نازک خیالی بکف آورد کلامش در تمثیل گوئی بی نظیر است و اشعار آبدارش

Marfat.com

یکسر دلپذیر و با وجود پی برگ و نوائی بکمال استغنا و جمعیت خاطر
می گذرانیدو تخلص غنی برنام نامیش زیبا گردید و در سنه ۱۰۷۹ تسع و
سبعین والف پا بدامن فنا کشید دیوان فصاحت ترجمانش
در اکناف عالم مقبول است بیتی چند ازان درین اوراق
ایراد یافت

جنونی کو کز قید خرد بیرون کشم پارا
کنم زنجیر پای خویشتن دامان صحرا را
ببزم می پرستان محتسب خوش عزتی دارد
که چون آید بمحفل شیشه خالی میکند جا را
غنی روز سیاه پیر کنعان را تماشا کن
که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخا را
چو میل سرمه برآمد ز چشم جانان گفت که سیر میکده شوید غبار خاطر ها
بر تواضع های دشمن نکته گردن ابلهی است
پای بوس سیل از پا افکند دیوار را
تا سر کیسه پیشانی دونان نه بخشیدیم دندان طمع کند نشد در دهن ما
سنگین دل است هر که بظاهر ملایم است
پنهان درون پنبه نگر پنبه دانه را

Marfat.com

عشق بر یک فرش ننشاند گدا و شاه را
سیل یکسان میکند پست و بلند راه را

ز نقش پای تو گلها شگفته قالی را نهال ساخته سرو قدت نهالی را
کس وقت نزع بر سرم از بیکسی نبود شرمنده ام ز عمر که آمد بسر مرا
رفت مانند شیشه ساعت عمر من در نفس شماریها

سعی بهر راحت همسایگان کردن خوش است
بشنود گوش از برای خواب چشم افسانه ها

گلشن حسن را تماشا کن که دمد سبزه در خزان اینجا

تا توانی عاشق معشوق هر جائی مشو
میکند خورشید سرگردان گل خورشید را

برندارم ز اشعار کسی مضمون را طبع نازک سخن کس نتواند برداشت
آب بود معنی روشن غنی خوب اگر بسته شود گوهر است

نمی کند بمن ناتوان نگه آن شوخ
ز بیم آنکه نه گویند ناتوان بین است

کند در هر قدم خلخال فریاد که حسن گلرخان پا در رکاب است

بی ریاضت نشود نشئه عرفان حاصل
تا کدو خشک نگردد می ناب نیافت

Marfat.com

رفیقِ اہلِ غفلت عاقبت از کار میماند
چو یک پا خفت پای دیگر از رفتار میماند

تا رنگم رشته گوہر شده از اشک — این دیده تمنّائی بناگوش که دارد
چون شمع تا مسافر راه عدم شدم — هر قطره ز اشک مرا زاد راه شد

گوید زبان شیشه نهانی بگوش جام
هر کس که سر کشد بجهان سرنگون شود

مرا چون آستین صد چین ز غیرت بر جبین افتد
اگر آن ساعد سیمین بدست آستین افتد

دهد چون قدسیان را چشم او صهبای مدهوشی
سبوی عرش از دوش ملایک بر زمین افتد

ببزم دردمندان زار نالیدن هوس دارم
چو نی خواهم که در فریاد باشم تا نفس دارم

سبزه رنگی بخط سبز مرا کرد اسیر — دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم
می شود رشته عمرم کوتاه! — معنی سال گره فهمیدم
باد امن ترشدم به محشر — گفتند در آفتاب بنشین
ممنون دست کوته خویشم که پیشکش — بیرون نکرد سر ز گریبان آستین
موگشت سپید و ریخت دندان — در صبح شود ستاره پنهان

Marfat.com

رباعی

ای جائرهٔ فقر زیب پیرایهٔ تو دی شاه و گدا تو انگر از مایهٔ تو
از خامهٔ صنع سرنزد نقش دو کون تا صرف نشد سیاهی سایهٔ تو

مغتنم عصر در نکته یابی محمد اکرم غنیمت پنجابی

که بطبع نقاد داد خوش مقالی داده و بذهن وقاد بنای نازک خیالی نهاده کلامش عنوان صحیفهٔ فصاحت است و اشعارش دیباچه کتاب بلاغت لاسیما مثنوی او نیرنگ عشق که سرتاسر داستانی است رنگین و یک قلم بیانی است نزاکت آگین شهرت تمام دارد و دیوانی مختصر هم از تالیفات اوست آخرکار او اخر ماته حادی عشر نقد حیاتش به غنیمت دست اجل درآمد از طبع لطیف اوست.

نگردد قطع هرگز جادهٔ عشق ازو دیدند نها
که میمالد بخود این راه چون تاک ازو بریدند نها
بیاد داغهای کهنه دل دارد تماشائی
بود طاؤس را سیر چمن برگشته دیدنها
نظر بر وی کرشد آشنا کمیگردد بگرد خویش چو گرداب دیده ترما
تو رفتی و نمک خوان دگران شدهٔ

Marfat.com

کباب دل شد ازین میزبان نوازیها
ازلبس خیال من شده لبریز جلوه اش
هرجا که سر بسجده نهم نقش پای اوست
یارآمد آنزمان بسر که در تن جان نماند
بخت شد بیدار هنگامیکه مارا خوب برد

بوسه بی او بم آن قدر آورد هجوم کلب لعل ترا فرصت دشنام نبود

این چند بیت از مثنوی او ثبت افتاده درحمد گوید۔

بنام شاهد نازک خیالان عزیز خاطر آشفته حالان
زمهرش سینه ها جولانگه برق دل هر ذره در جوش انا الشرق
جگرسوزی چراغ خانه او طپشها شوخی پروانه او
بشوقش لخت دل دیوانه چشم چراغان دیده شد در خانه چشم
بیادش شور بلبل رنگ بسته نمکدانها بزخم گل شکسته

درمناجات

الهی از غمت خون در جگر کن سرشک آباد چشم آباد تر کن
دلی چون غنچه الفت خانه ریش برنگ لاله داغ آتش خویش
دلی ده همچو گل در خون نشسته دلی چون خاطر بلبل شکسته
دلی پرورده آغوش محشر قیامت زادهای آه در بر

Marfat.com

در خاتمه داستان مکتب نشینی شاهد

مرا روزی بدل شوق آشنا شد — کتاب صبرا شیرازه واشد
بامید تماشای نگاری — نمودم جانب مکتب گذاری
برآمد بر در مکتب خروشم — که من سی پارهٔ دل می فروشم
بگوش شاهد آمد نالهٔ من — بغل پرورده تنخالهٔ من
مرا از مهربانی ها درون خواند — خرد از همرهی بیرون درماند
زسر پا کرده رفتم یک قدم پیش — بلاگردان لطف طالع خویش
بگفتا پیشتر آپیش رفتم — تکلف برطرف از خویش رفتم
زدست من بصد اعزاز برداشت — غلط کردم چندین ناز برداشت
بمهر اول غبارش را برافشاند — پس آنگه سوره اخلاص برخواند
پسندش کرد و گفتا من خریدار — بگفتم گر شود طالع مددگار
بگفتا قیمتش گفتم نگاهی — بگفتا کمتر ک گفتم که گاهی
بگفتا یافتم زین پیش مخروش — مباد البشنود آخوند خاموش

سیاح ممالک خوش کلامی سید غلام مصطفی

بلگرامی که ذات شریفش بکسوت فقر آراسته بود و ظاهر حالش بلباس سپاهگری پیراسته که بآن شغل بکسب معاش لابدی می پرداخت و نقد عمر عزیز بسیر و سیاحت باخت و در هنگامیکه

Marfat.com

بسررشته ملازمت نوّاب مبارز الملک سربلند خان وارد شاهجهان
آباد گشته بخدمت علامه عصر میر عبدالجلیل بلگرامی سند مثنوی شریف
گرد در ایام که نوّاب موصوف از پیش گاه پادشاهی بحکومت صوبه
گجرات احمد آباد امتیاز اندوخته سیدهم در رکاب شتافت وچون
حکومت آنجا از عزل نواب براجه دلی سنگهه مرزبان مارواز تفویض
یافت وفیما بین راجه ونوّاب مخاصمت صورت بست در سواد
احمد آباد جنگی شدید رو داد سیدهم در آن معرکه سنه ۱۱۴۳ ثلث واربعین
ومائة والف برتبه شهادت فایز گشت در انشا طرازی لیاقت
کافی وبنظم پردازی مهارت وافی داشت واز اقسام نظم دیوانی
در رباعیات دارد این چند رباعی از آن بهت۔

جز دوست هرآنچه هست اندیشهٔ ما　　چون شعلهٔ آتش است در بیشهٔ ما
ما جام شراب سخن اقرب زده ایم　　یعنی همه اوست در رگ و ریشهٔ ما

ولله

بلان حال رجال را ببازی مطلب　　ناساخته کار سازی مطلب
از آتش عشق تا نه سوزی یک سر　　توحید حق از سخن طرازی مطلب

ولله

هرکس در خود بهار و باغی دارد　　در کلبهٔ تاریخ چراغی دارد
تو غرّه مشو که ماهی در یالیٔ　　غوک لب جوئی هم دماغی دارد

ولله

هرکس خفاش آفتابش باشد

Marfat.com

کی محو جمال بی نقابش باشد

زاہد طلب مقام تنزیہ کند غافل کہ ہمان عین حجابش باشد

نقش نگین خوش کلامی میر غلام نبی ملگرامی کہ

ہمشیرہ زادہ علامہ عصر میر عبد الجلیل ہست در سنہ ۱۱۱۱ احدی عشر و مائۃ و الف جلوہ پیرای عرصہ ہستی گشتہ بعد اخذ سرمایہ شعور بذہن و ذکاء و طبع رسا کتب درسی عربی و فارسی باستعداد تمام بخدمت میر طفیل محمد تحصیل نمود و در نظم پردازی سلیقہ درست بہرسانید سیما در شعر ہندی ممتاز عصر بودہ و در فن موسیقی ساز و برگ مہارت شایستہ فراچنگ داشت و باین ہمہ کمالات در میدان شجاعت قدم دلیرانہ میافشرد و اواخر عمر در زمرہ رفقای نواب صفدر جنگ وزیر در آمد و در محاربہ کہ نواب وزیر با افاغنہ روداد میر در معرکہ مفقود گشت کہ اصلاً اثر اغش پیدا نگردید و این واقعہ در سنہ ۱۱۶۳ ثلث و ستین و مائۃ و الف بظہور رسیدہ این دو بیت از افکار اوست

آخر از تیرگی بخت نگین کام گرفت کہ ز لعل لب او بوسہ بہ پیغام گرفت

خط ز زلف تو رخ بزور گرفت جای مار این ہجوم مور گرفت

صاحب کلام دلفریب سید کریم اللہ متخلص بغریب

کہ اصلش از خطہ بلگرام است در سنہ ۱۱۳۵ خمس و ثلثین و مائۃ و الف قدم

Marfat.com

بعرصہ ہستی نہاد بعد فوز بسن تمیز بتحصیل علوم ضروری گرائید و بحلقہ ارادت برادر بزرگ خود میر نوازش علی در آمدہ و فیض تربیتہا برداشتہ بروش اسلاف خود ثبات ورزید در فنون شعر و شاعری ہم طبع موزون و فکر رسا داشت و در ۱۱۶۹ سنہ تسع وستین ومائۃ والف رخت ہستی از دار فنا برداشت از کلام اوست

کردیادنگہ شوخ تو بیمار مرا داروئی نیست بجز شربت دیدار مرا

بسمل افتادہ ام از تیغ فراقش شاید
دل طپیدن برساند بدر یار مرا
نمیدارم خیال ہم کلامی با لب لعلش
بگوش خویش نام خود شنیدن آرزو دارم

دقیقہ سنج رنگین مطالب سید جلال الدین متخلص بغالب کہ اصلش از زیدپور من متعلقات دار الحکومت لکھنؤ است مرد خوش خلق و رنگین مزاج بود و طریق نظم بکمال فصاحت می پیمود در علم طب مہارت شایستہ داشت و دیوانی قریب ہشت ہزار بیت یادگار خود گذاشت چندی در سرکار نواب شجاع الدولہ بہادر ناظم صوبہ اود بسر رشتہ نوکری بخوبی بسر برد آخر الامر واخر مائۃ ثانی عشر درگذشت این بیت از افکار پر کارش بنظر در آمد

Marfat.com

سیزم تست زصهبای ناب درمینا پری زشرم توگردید آب درمینا

پلنگ بیشه نغز کلامی میر غضنفر حسین بلگرامی که از سادات واسطی است مرد کریم النفس وخوش اخلاق بود ودر روش پسندیده شهره آفاق کتب فارسیه پیش اساتذه عصر گذرانیده ودر علوم عربیه هم بقدر ضرورت استعداد بهرسانیده درنظم پردازی طبع عالی وفکر نیکو داشت ومشق سخن از شیخ نظام الدین صانع بلگرامی مینمود ودر سنه ۱۲۲۳ ثلث وعشرین ومائتین الف بعالم بقا خرامید این چند بیت از کلام دردانگیز اوست

بالای تو هرکه دیده باشد آهی زجگر کشیده باشد

دُر ریز شدست بیتو چشمم در گوش تو هم رسیده باشد

چون دود جا بچشم کند گریه آورد تا خط عنبرین تو دیدم گریستم

بسینه داغ تو پوشیده میبرم در خاک

باین امید که شمع مزار خود باشم

بس همان مراست هوای گریستن می میخورم چو شیشه برای گریستن

باشکم چو افتاد کار گریبان رگ لعل شد تار تار گریبان

حرف الفاء:- مقدمة الجیش معرکه بلاغت سیر خیل محکمه فصاحت شمع انجمن فیلقوسی حکیم ابوالقاسم فردوسی

Marfat.com

طوسی که استعداد فطری داشت و لیاقت خلقی همچو وی در عجم ناظمی
عالی دستگاه قدم بعرصهٔ ظهور ننهاده و نقد سخن را باین خوش اسلوبی
در بازار عالم رواج نداده زور طبع بلندش از شاهنامه میتوان
دید که بر علو مرتبتش دلیلی ساطع است و حجتی قاطع فردوسی بملازمت
سلطان محمود غزنوی شتافت و بنوازشات بیکران سرفرازی
یافت و حسب الامر سلطان بنظم شاه نامه مامور گشت چون هزار بیت
بنظر سلطانی گذرانیده در جلدوی آن هزار دینار سرخ صله حاصل
ساخت و در مدت سی سال باتمام باقی شاهنامه پرداخت و بدستور
سابق در صله هر بیت متوقع دینار سرخ بوده فاما حاسدان پست
حوصله بسلطان ذهن نشین کردند که اورا فضلی است استحقاق
پنجاه هزار درم نقره دارد سلطان نظر بکفایت گماشته ببیست هزار
درم فرستاد فردوسی آن زر را همانوقت بحمامی داد و هجو سلطان
برقم درآورد که در عالم اشتهار دارد این چند بیت از آنست

ایا شاه محمود کشور گشای زکس گر نه ترسی بترس از خدای
که بیدین و بدکیش خوانی مرا منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا سیم دادی که در پای پیل تنت را بسازم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی بدل مهر آل نبی و علی!

Marfat.com

لبسی رنج بردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
جهان کرده ام از سخن چون بهشت
کزین پیش تخم سخن کس نکشت
لبسی تاجداران گردن کشان که دادم ایکایک ازیشان نشان
همه مرده از روزگار دراز شد از گفت من نامشان زنده باز
یکی بندگی کردم ای شهریار که ماند ز تو در جهان یادگار
پی افکندم از نظم کاخ بلند که از باد و باران نیاید گزند
بر اندیش را روی نیکی مباد سخن های نیکم به بد کرد یاد
بر پادشه صورت زشت کرد فروزنده اختر چو انگشت کرد
اگر شاه را شاه بودی پدر مرا بر نهادی بسر تاج زر
وگر مادر شاه بانو بدی ! مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر بتارش بزرگی بنود نیارست نام بزرگان شنود
چو سی سال بر دم بشهنامه رنج که شاید بخشد بپاداش گنج
مرا زین جهان بی نیازی دهد میان یلان سرفرازی دهد
بپاداش من گنج ها برگشاد بمن جز بهای فقاعی نداد
ز بد اصل چشم بهی داشتن بود خاک در دیده انباشتن
جهان را چنین است آئین و ساز که سازد فرومایه را سرفراز

Marfat.com

درختی که تلخ است ویرا سرشت — گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب — بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد
بعنبر فروشان اگر بگذری — شود جامهٔ تو همه عنبری
اگر تو شوی نزد انگشت گر — ازو جز سیاهی نیابی دگر
ابر گوهران بد نباشد عجب — نشاید ستردن سیاهی ز شب
ز ناپاک زاده مدارید امید — که زنگی بشستن نگردد سپید

آخر بکمال تنگی از غزنین برآمده بطوس و آنجا بر ستمدار برخورد اسپهبد جرجانی که حکومت آنجا داشت مقدم او را مغتنم انگاشت و از و اشعار هجو سلطان را که صد بیت بود بصد هزار درم مشتری گشت تا از شاهنامه برآرد باجابت پرداخت اما سخن تیری است که چون از خانهٔ کمان برجست باز ننشیند القصه وی در پیرانه سری باز متوجه طوس گشته مخفی زندگانی میکرد وقتی سلطان نامهٔ بحاکم دهلی می نگاشت رو بخواجه احمد میمندی آورد که اگر جواب خاطر خواه نیاید چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند

اگر جز بکام من آید جواب — من و گرز و میدان و افراسیاب

Marfat.com

سلطان باستماع این بیت دردناک گشته فرمود
که درحق فردوسی ظلم کردم پس شصت هزار دینار سرخ باخلعت
های فاخره بطوس روانه کرد لکن روز یکه آن اموال از یک دروازه
طوس درآمد از دروازه دیگر تابوت فردوسی برآمد فرستاده های
شاهی آن اموال را پیش دختر ش بردند وی بمقتضای بلند
همتی قبول نساخت آخرالامر بحکم سلطانی از آن زر تعمیر رباطی پرداختند
وفات او در سنه احدی عشر و لبعضی است عشر و اربعمائة رگاشته
اند قبرش در طوس بجنب مزار عباسیه واقع است نقل است که
شیخ ابوالقاسم گرگانی بر جنازهٔ او نماز نخواند که از مداحین مجوس
بوده همان شب در واقعه دید که فردوسی بفردوس برین مقامات
عالی دارد ازو پرسید که منشا این همه مدارج چیست گفت صله بیتی
است که در توحید گفتم

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هرچه هستی توئی

این چند بیت از کلام بلاغت نظام اوست

بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد برو بپرس که کسری زروزگار چه برد
گران گرفت ممالک بدیگران بگذاشت
وراین نهاد خزاین بدیگران بسپرد

Marfat.com

رباعی

تا چند نهی بر دل خود غصه و درد تا جمع کنی سیم سپید و زر زرد
زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد با دوست بخور که دشمنت باید خورد

نف نشر مرتب

بروز نبرد آن یل زورمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
بدرید و درید و شکست و بست یلان را سر و سینه و پا و دست

وقصه یوسف زلیخا که در بحر شاهنامه بنظم در آورد این بیت از آن بنظر رسید

بدنبال چشمش یکی خال بود که چشم خودش هم بدنبال بود

رکن رکین سلطنت و جهانبانی امیر نظام الدین علی شیر متخلص بنعانی که بوزارت سلطان حسین میرزا که از احفاد امیر تیمور گورکانی است عزّ امتیاز داشت و نظر بر فاه خلایق و آنجاح مرام خاص و عام میگماشت ذات والا صفاتش بکسوت فضایل و کمالات آراسته بود و بجلیه اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده پیراسته علمای نامدار در کنف حمایت رافتش جاداشتند و از خوان نعمتش بهره وافی میبرداشتند کتب معتبره مثل تفسیر حسینی و نفحات الانس و تذکره دولت شاهی

Marfat.com

بنام والایش در عرصه تالیف در آمده در چار سوی عالم اشتهار
گرفت واز دست جود وسخایش امور حسنه خیرات زاکیات و
تعمیر عمارات و ربالحات وغیر ذلک جلوه ظهور پذیرفت و با
وصف اشتغال مهمات ملکی که داشته از طبع بلند در ترکی
و فارسی تالیفات گذاشته ودر ۹۰۶ نه ست وشعمائة بفردوس برین
خرامید از کلام بانظام اوست .

ای شب غم چند دور از روی یارم میکشی
زنده میدارم ترا بهر چه زارم می کشی

این دو رباعی که هنگام سفر حجاز وچین مراجعت از مولانا جامی نگاشته

رفتی که چو آفتاب یکتا باشی وز پرتو نور عالم آرا باشی
ناشاد گروهی که تو زیشان ببری آباد دیاری که تو آنجا باشی

ولہ

انصاف بده ای فلک مینا فام زین هر دو کدام خوبتر کرد خرام
خورشید جهان گرد تو از مطلع صبح یا ماه جهان تاب من از جانب شام

عندلیب گلستان سخن طرازی بابا فغانی شیرازی
که در مهارت فنون سخن رنگارنگ بجوش کلامی ممتاز زمانه بوده صاحب
ذوق است واشعارش سراسر شوق از شیراز متوجه تبریز گشته

Marfat.com

بملازمت سلطان یعقوب بن حسن بیگ رسید و مورد مراحم
خسروی شده بخطاب بابائی امتیاز اندوخت و پس از فوت سلطان
یعقوب بخراسان عطف عنان نموده در ابیوردون که از بلاد خراسان
است سکونت گرفت و با حاکم آنجا مصاحبت پذیرفت و هرگاه که
سلطنت ایران بشاه اسمعیل صفوی قرار یافت نسبت بحاکش
مراعات میفرمود آخر الامر بمشهد مقدس رفته همانجا در سنه ۹۲۵
خمس وعشرین وتسعمائة بدار البقا آرمید از کلام پرسوز اوست

بهر گلخن که ببینم مبتلائی رو نهم آنجا
ز داغت آتشی افروزم و پهلو نهم آنجا
نسخه سحر سامری کاغذ تو تیا شود چون بگرشمه سرد هی نرگس سرمه سای را
دل از نظاره آن گلعذارم گلشن است امشب
چراغ از روغن بادام چشم روشن است امشب
در خواب عاشق آمدی و پای نازکت چندان بدیده سود کز رنگ حنا گرفت
چون شمع تا نسوخت فغانی نیافت وصل
مجلس از آن اوست که جا گرم داشت است
قد تو نهالی است که آتش ثمر اوست
دیوانه آن بادیه ام کاین شجر اواست

Marfat.com

وقت گلم تمام بآه وفغان گذشت
چون بگذرد خزان کہ بہارم چنان گذشت
دل بہ بہ داد نہا دیم عطای تو کجا است
ما خود از جور نہ نالیم وفای تو کجا است
بگو تو بر دل گرم کہ دست داشتہ
کہ داغ تازہ ات از چاک آستین پیدا

خراب آن کمر نازکم کہ چون مہ نو — بشیوہ ہای بلند از میان زین پیدا است
ہزار سوزن الماس بر دل است مرا — ازین حریر قبایان کہ دوش بر دوش است

قسمت نگر کہ گشتہ شمشیر عشق یافت
مرگی کہ زندگان بدعا آرزو کنند!

یک چراغ است درین خانہ واز پرتو آن — ہر کجا می نگرم انجمنی ساختہ اند
بدام انتظار او من آن صید گرفتارم
کہ جانم میرود تا بر سرم صیادی آید
ز آب دیدہ جدا از حریم خاک درت
بچشم خویش فغانی ہزار طوفان دید
بہ بستر افتم و مردن کنم بہانہ خویش
باین بہانہ مگر آرمش بخانہ خویش

Marfat.com

زبان در ذکر و دل در نقش ذکر زلف یارمی بندم
مسلمانی اگر این است من زنار می بندم
سحر ز میکده گریان و دردناک شدم
براه دوست فتادم چو اشک و خاک شدم
بهوست صبحدم گریان بگلگشت چمن رفتم
نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم
دلی می باید و صبری که آرد تاب دیداری
فغانی در دل داری تو باش اینجا که من رفتم
مجلس عشق است کوته کن فغانی در دل
این حرارت جای دیگر بر که ما خود آخگریم

سالک مسالک سخنوری سید محمد متخلص به فکری که از سادات عظام مشهد مقدس است بسیاحت هندوستان هم پرداخته و در انواع نظم بیشتر بر باغی فکر می ساخت تا اینکه بمیر رباعی شهرت گرفت آخر الامر در سنه ۹۷۳ ثلث وسبعین وتسعمائة بدار عقبی شتافت

این چند رباعی از وست.

آن شوخ که جا در دل ناشاد گرفت — مانند زمانه خو بسیه بیداد گرفت
آتش بجهان زدن ز آهم آموخت — خون ریختن از چشم ترم یاد گرفت

Marfat.com

وله

چون گردش چرخ را مداری نبود　　در رفتن و ماندن اختیاری نبود
خواهم که چنان زیم که از رفتن من　　بر خاطر ماندگان غباری نبود

دل باخته نکته سنجی مولانا فدائی لاهیجی که از اکابر طبقه نوربخشیه است ولادتش در شیراز از جلوه ظهور یافته وهمانجا بتحصیل کمالات کوشیده و در زمان شاه اسمعیل صفوی اعتبار پیش از بیش بهم رسانیده و در سنه ۹۷۰ سبع وسبعین وتسعمائة جاده هستی پیچیده این چند رباعی از طبع سلیم اوست

گر چشم گشایم بجمال تو خوش است　　ور دیده ببندم بخیال تو خوش است
هیچ از تو بجز فراق تو ناخوش نیست　　وآن نیز بامید وصال تو خوش است

وله

خواهم که چو پیراهن گل فرسایت　　در جامه جان کشم قد رعنایت
گر بوسه زنم چو آستین بر دست　　گر سر بنهم چو دامن اندر پایت

وله

باز آی که در سوز و گدازم بینی　　بیداری شبهای درازم بینی
فی فی غلطم که خود فراق تو مرا　　کی زندگی گذارد که تو بازم بینی

سرگرم نظم پردازی امیر فارغی شیرازی که در

Marfat.com

علوم عربیه استعداد شایسته داشت و بعلم جفر مهارت بایسته
دوباره بهند برخورد و بسلک ملازمان اکبر پادشاه سرمایهٔ عزّت
و اعتبار اندوخته بفراغ خاطر می گذرانید و اوایل ماته حادی عشر در
گذشت از وست

ای چشم جهان بین مرا نور از تو ایّام مرا ساخته مهجور از تو
دوری ز تو کرده است بیمار مرا نزدیک بمردن شده ام دور از تو

کامل العیار بازار نقّادی شیخ ابو الفیض فیضی

اکبر آبادی که در اوایل فیضی تخلّص میکرد آخر فیّاضی برگزید یکی از اسلافش
از یمن بکبوت فقر و تجرید بر آمده قدم همّت بطیّ معموره گیتی نهاد و
در مائهٔ تاسعه در قصبهٔ آمل من متعلّقات سیوستان در افتاد و
در آنجا بار غربت از دوش افکنده بتأهّل و توطّن پرداخت پس
ازان در آغاز ماته عاشر جد شیخ عازم سیاحت هندوستان
گشته در بلده ناگور رخت اقامت انداخت و همانجا در سنه ۹۱۱
عشر و تسعمائه شیخ مبارک پدر شیخ زمزمه پرداز گلشن هستی
گشته در ریعان شباب بگلگشت گجرات شتافت و بخدمت علمای
آن دیار و مشایخ کبار بهره اندوز فواید کثیره گردید و در سنه ۹۵۰
خمسین و تسعمائه در دار الخلافت اکبر آباد رنگ سکونت ریخت

Marfat.com

وبدرویشی وتوکل زندگانی میکرد درزمره فضلای آن دیار باشتهار
درآمد بعضی اورا بهدویه نام می نهادند وبرخی بتشیع نسبت میدادند
وعهد محمد اکبر پادشاه هم علمای عصر بروی محضرها ساختند فاما پادشاه
ملتفت بدان نشد ودرسنه ۱۰۰۱ احد والف بانقضای ایام موعود در
لاهور درگذشت بالجمله شیخ فیضی درسنه ۹۵۱ اربع وخمسین وتسعمائة
درعرصه گیتی فیض هستی دریافت وبعد فوز بسن رشد وتمیز در
کمتر مدتی بنیروی بازوی طبع بلند وفکر دقایق پسند معرکه آرای کمالات
گشت لاسیما درعلوم ادبیه وفنون حکمت دستگاهی تمام بهم
رسانید ودراقسام سخن بفصاحت وبلاغت ممتاز عصر ومنتخب
دهر گردید وبیاوری طالع مصدر عواطف جلیله اکبری گشته بشرف
مصاحبت وتقرب شاهی امتیاز فراوان اندوخت وچهره حال بخطاب
ملک الشعرائی افروخت سواطع الالهام تفسیر کلام مجید وموارد
الکلم در اخلاق غیر منقوط تصنیف نموده میر حیدر معمائی نیشاپوری
تاریخ اتمام تفسیر در سورهٔ اخلاص یافته بصله دو هزار روپیه کامیاب
گشت از پیشگاه پادشاهی بنظم خمسه مامور گردید ودرعرصه پنج
ماه کتاب نکدمن باتمام رسانید وبنظر شاهی گذرانیده نقد تحسین
وآفرین بکف آورد بمقابله مخزن اسرار مرکز ادوار را نظم کرد وآن

Marfat.com

مسوّده را بعد وفاتش ابو الفضل مبیّضه نمود آخر الامر در سنه ۱۰۰۱ از بح والف سمند حیاتش گرم عنان میدان اجل گردید این چند بیت از افکار پر کار اوست

مستانه سخن میرسد از دل بلب ما — عشق است که بر لبسته زبان ادب ما
فریاد که دوریم ز مطلوب دل خویش — چندانکه دراز است زبان طلب ما
دور جهان تمام شد وعده هنوز همچنان — وه چه دراز کرده سلسله هنوز را
نیست در انجمن ما خبر دور فلک — گردش چرخ همین گردش جام است اینجا

پیش از سیه آرائی میدان قیامت
حسن تو گرفت از کف خورشید علم را
غمزه آموزد بچشمت شیوه بیداد را
طرفه شاگردی که میگوید سبق استاد را

هر سبز خطی را نرسد پیش تو دعوی — رعنائی طاوس ندادند مگس را
باقامتش سری است من تیره بخت را
مانند هندوئی که پرستند درخت را

نماند گریه شب وصل بیقراران را — سهیل طلعت آن ماه برد باران را
تو ای کبوتر بام حرم چه میدانی — طپیدن دل مرغان رشته بر پا را

تنها نه سینه ام ز تلف اضطراب سوخت

Marfat.com

در دل شکیب خون شد و در دیده خواب سوخت
آمد جنون و مغز خرد در سرم گداخت
غم در دلم گره شد و دل در برم گداخت
دل من در کف طفلی است که از بی خبری
بلبلش مرده بگنج قفسی افتاده است
مرا بر راه محبت دو شکل افتاده است که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده است
هر کجا باغ عاشقی گل کرد عقل را خار در جگر بشکست
ای خون گرفتگان همه بر تیغ سر نهید
کان طفل را سری بتماشای بسمل است
قربان آن تغافل و آن پرسشم که دوش
فریاد من شنیدی و گفتی فغان کیست
کو دل که ز تیغ تو در آن چاک نیفتد
کو سر که ز شمشیر تو بر خاک نیفتد
فیضی کجا و قطع نظر از بتان هند از کافر آفتاب پرستی نمی رود
دامان فتنه برزده از بهر قتل من طفلیکه از حجاب برخ آستین نهد
منکر خاک نشینان مشو ای نکته شناس
کس نداند که بهر ذره چها بخشیدند

Marfat.com

برآر قاصد شوق از بغل برون کاغذ
که دیده ام بر هجت شد سپید چون کاغذ
فراق نامه ز غم می نویسم آن بهتر
که خون بگریم و رنگین کنم ز خون کاغذ
حدیث بلبل و گل کی توان تمام نوشت
اگر ز برگ گلستان شود فزون کاغذ
روز هجران ز آتش دل می نهم بر سینه داغ
بسکه روزم شد سیه در روزمی سوزم چراغ
خوش آن زمان که یکی بود خانهٔ من و تو بنود راه جدائی میانهٔ من و تو

رباعیات

عاشق که غم از جان خرابش نرود تا جان بود از تن تب و تابش نرود
خاصیت سیماب بود عاشق را تا کشته نگردد اضطرابش نرود

ولہ

آنروز که کردند شمار من و تو بردند ز دست اختیار من و تو
فارغ بنشین که کارساز دو جهان پیش از من و تو ساخته کار من و تو

دلداده سخن دانی ابوتراب فرقتی جوشقانی که مولدش کاشان است و از بهره اندوزان محفل شاه عباس ماضی بوده و بانکته

Marfat.com

سنجان عصر همداستان یک قطعه طبع زاد خود به صادقی بیگ
نقاش اصفهانی فرستاده التجای تجویز تخلص نمود صادقی بیگ هم
قطعه در جواب نگاشته از چهار تخلص متجوزه خود ایما ساخت از آنجمله
فقیر قسمی اختیار کرد چون در آن چهار تخلص یکی کلیم بود گفتند چرا
کلیم تخلص نکردی گفت مبادا که ظریفان کلیم جوشقانی خوانند آخر الامر
در سنه ۱۰۳۶ ست و عشرین والف از دار فانی فرقت پسندید از دست

خون تراوش میکند از چاکهای سینه ام
طفل اشکم باز گم کرده است راه خانه را

مجنون ترا عار ز عریانی تن نیست پروانه پر سوخته محتاج کفن نیست
سیاه بختی ازان بیشتر نمی باشد که مجلس دگران روشن از چراغ من است

ز بیتابی لبسی شب گرد کویت تا سحر گشتم
سحر گه چون دعای بی اثر نومید برگشتم

مرد کاتب و مترناض ملا عبد الرزاق فیاض
که اصلش از لاهیج است و در قم سکونت داشته و در تلامذهٔ حکیم
صدرای شیرازی در علوم عقلیه و نقلیه از عالی دستگاهان ذی استعداد
بوده و منصف کتاب گوهر مراد است سمند فکرش در میدان سخن هم
گرم عنانی داشت و طبع موزونش بمضامین تازه و تلاش رنگین

Marfat.com

لیاقت خوش بیانی دیوانش مشتمل بر اقسام نظم است و قصاید
طولانی متعدده در مدح حضرات ائمه اعظام و استاد خود حکیم صدرای
شیرازی و استاد الاستاد میرباقر داماد و در توصیف شاه صفی
صفوی و امرای آن روزگار دارد و در عشره خامس ماته حادی عشر
رخت هستی بربست۔

قسمت ما زین چمن بار تعلق بود و بس
سرو رانازم که آزاد آمد و آزاد رفت

کرا دماغ که از کوی یار برخیزد نشسته ایم که از ما غبار برخیزد

صاحب کلام دلآویز فصیحی ساکن تبریز که مرد عاشق پیشه
بوده و بعلوم رسمی هم مناسبتی شایسته داشت و خدمت و مصاحبت
فقرا هم می انگاشت از وست۔

از سوز محبت چه خبر اهل هوس را
این آتش عشق است نسوزد همه کس را
کردم بداغ عاشقی ای دل نشان ترا
کز من چو گم شوی بشناسم بآن ترا

بقدر طاعت خود هر دلی غمی دارد دل من است که اندوه عالمی دارد

مجمع محاسن ذاتی و صفاتی مولانا فصیحی هرانی که

Marfat.com

ازسادات عظام آندیار وشعرای نامدار بوده وخط شکسته درست
می نوشت در بدایت حال بخدمت حسن خان بن حسین خان حاکم
هرات کمال تقرب ومصاحبت بهرسانید ودر گلشن سخن نغمه سنج
قصاید مدحیه گردید در آنروزها ورود حکیم شفائی بهرات صورت بست
ودر محفل حسن خان با میرزا فصیحی اتفاق ملاقات افتاد ودر مشاعره آخر
مکابره رو داد شفائی از هرات برآمده بهجو فصیحی پرداخت ووی بکمال
بلند طرفی بجوابش التفات نساخت ودر سنه ۱۰۳۱ احدی وثلثین
والف کرایت دولت شاه عباس ماضی پرتو افکن سواد هرا گشته
میرزا فصیحی شرف باریابی دریافت واز صحبت رنگین منظور نظر شاه
گردید شاه بمصاحبتش گرفته بمعیت خود بعراق عجم ومازندران برد
بتربیت وترقی او می پرداخت صاحب دیوان است وشاعر خوش
بیان در اواسط مائه حادی عشر بدار عقبی شتافت این بیت از کلام
فصیح اوست

خارترم که تازه زباغم درودهاند محروم بوستانم ومردود آتشم

گلدسته خوش مذاقی مولانا فراقی که صلش از سمرقند
است در مهارت فنون نظم طبع بلند داشت ودر خدمت سلاطین
وامرای عصر معزز ومحترم بود مودر اواخر سیاحت خراسان نموده این

Marfat.com

بیت از طبع رنگین اوست.

منم درین چمن از بلبلان زاریکی ولی بزاری من نیست از نبزاریکی

ستجع کمالات انسانی **ملا محسن** متخلص بہ فیض کاشانی که همشیره زاده مولانا ضیاء الدین کاشانی است نسبت شاگردی بخدمت صدرای شیرازی داشته واز علوم منقول ومنقول بهره وافی برداشته وپیش شاه عباس ثانی اعزاز واحترام تمام داشت در اواسط مائة حادی عشر هستی موهوم را گذاشت این رباعی از کلام دلپذیر اوست.

بامن بودی منت نمیدانستم یامن بودی منت نمیدانستم

رفتم چومن از میان تو گشتی پیدا تامن بودی منت نمیدانستم

گنجینه فنون نکته دانی **شیخ محسن فانی** که از اعیان کشمیر است ودر فضل وکمال بی نظیر تحصیل علوم وفنون از ملا یعقوب صرفی کشمیری نمود وطریق اصناف نظم بخوش تلاشی می پیمود وبجوهر ذاتی وصفاتی مستعد بارگاه شاهجهان گشته بخدمت صدارت صوبه الہ آباد چهره اعتبار افروخت وبحسن خلق وسنجیده رضیه در آن دیار مرجع خاص وعام گردید وخرقه خلافت از مولانا شیخ محب الله الہ آبادی پوشید آخر بسببی از منصب وخدمت بپایه عزل درآمده

Marfat.com

واز مراحم پادشاهی بتقرر سالانه مقعول کامیاب شده بکشمیر رفت
ودر آنجا بنهایت عزت واحترام بسر می برد حاکم صوبه واکابر شهر
بکلی اقمشه میر فرستند اوقات گرامی پیوسته بشغل درس وتدریس مأمور
میبود واز علقه تدریس او اکثری از اهل کمال مثل ملا محمد طاهر غنی وحاجی اسلم سالم
علم شهرت برافراشتند آخر الامر در سنه ۱۰۸۱ احدی وثمانین والف
از دار فانی بعالم جاودانی شتافت این چند بیت از کلام اوست

اگرچه آتش عشق تو زنده ساخت مرا
چو شمع بسوخت درون از برون گداخت مرا
چنان بفکر دهان تو روشناس شدم
که هر که تازه رسید از عدم شناخت مرا
زخم تیغت کی تواند برد سودا از سرم
ماه نو دیوانه را شور جنون افزون کند
آسمان تیره درون است از و مهر مجو
طمع باده کس از شیشه ساعت نکند

سر منصور میگوید بآواز رسا هردم — که نخل دار هم در موسم خود بار می آرد

شمع ایوان سخن وری ملا فرح الله شوشتری که سرآمد بلغای ایام وفصحای خوش کلام بوده ومیرزا صائب اکثر در مقاطع

Marfat.com

لب تو صیفش میگشاید از آنجمله است

همین ز خاک فرح کامران نشد صائب

که فیض هم بظهوری از نیچناب رسید

از ولایت بسیاحت ممالک دکن در افتاد و بخدمت سلطان عبدالله قطب شاه والی حیدرآباد برخورد و نقد عزّت و اعتبار و ثروت بشمار بکف آورد و او اخر مانه حادی عشر رحیل منزل عقبی گشت از کلام فرح بخش اوست

در هوای بادهٔ گلرنگ بلبلتا بسیم ما

سالها شد کز هوادار ان این آبسیم ما

ازره بیانگ هرزه درایان نمی روم

کی میدهد فریب صدای جرس مرا

منعان که دانهٔ انگور آب میسازند ستاره میشکنند آفتاب می سازند

کاشف دقایق میر احمد فایق که برادر اعیان میر جلال الدین سیادت لاهوری است صاحب طبع بلند و تلاش ارجمند بود و در زمرهٔ منصب داران عالمگیری امتیاز داشت دیوانی از افکار خود یادگار گذاشت و او اخر مانه حادی عشر در گذشت از زیست

بزندگانی خود دایم از نفس لرزم که این چراغ براه نسیم می سوزد

Marfat.com

مرا آسوده وار دنیستیها از پریشانی
غبارم نیست بر جا آنقدر کز باد برخیزد
بآنکه تیغ خویش کشد برفان چرخ
با ابروبیت هلال برابر نمی شود
چون بلبلان طفیلی گل نسبت شورمن
صد نوبهار رفت وجنونم خزان نکرد
هرکرا عشق بدل جوش وخروش اندازد
خانه بردوش شود بار زدوش اندازد

منتخب نکته سنجان آقا ابراهیم متخلص به فیضان کرشاهجهان آبادی است در نظم ونثر استعداد لایقه داشت وخط نستعلیق پاکیزه می نگاشت ومشق سخن پیش سالم کشمیری میگذرانید ودر فن موسیقی هم مهارت کامل بهم رسانید آخر در سنه ۱۱۲۴ از ربع وعشرین ومائة والف آهنگ مقام اصلی نمود از نواهای ساز افکار اوست

شد چاک بسکه سینه ز زخم هوس مرا هرجا فتاد سایهٔ من شد قفس مرا
ز ضبط هر نفس جویای روح پاک کن خودرا
چو اخگر پیشتر از مردن اندک خاک کن خودرا
متیرسم از شکایت اظهار درد دل رفت است رنگ چهره مبادا خبر دهد

Marfat.com

نصیب گر بود همچون صدف رزق از سمار یزد
چو قسمت نیست روزی از دهن چون آسیار یزد

رنگ افروز گلشن نظم گستری ملا محمد نصیر فایض
ابهری که از شاگردان میرزا صائب است و دقیقه سنجان رنگین
مطالب فی الجمله استعداد علمی بهم سابنده در فن هیئت و اسطرلاب
مهارتی شایسته حاصل کرد مرد خوش صحبت و رنگین مزاج بوده
و از یاران شیخ محمد علی حزین است و والده داغستانی هم او را دیده
بود آخر الامر بعمر نود سالگی ۱۱۳۴ سنه از ربع و ثلثین و مائة و الف مرحله
پیمای سفر آخرت گشت از اشعار آبدار اوست

با ما بگردشی چکنند روزگار ها ما دیده ایم گردش چشم تو بار ها

دود از بنفشه زار بر آورده طره ات
آتش زده است روی تو در لاله زار ها

آن فرصتم نبود که خاری ز پا کشم در پای من ز گرم روی سوخت خار ها

چشم بگشا اگرت دیده بینائی هست
که نهان از نظر خلق تماشائی هست

من آره ام ز منت احسان کس کشم
پایم اگر ز پیش رود باز پس کشم

Marfat.com

رباعی

گردون درکینه میزند جور نگر　　جانان غم دل نمیخورد طور نگر
مطرب حرفی نمی زند حال ببین　　ساقی قدحی نمیدهد دور نگر

پسندیدهٔ سخنوران نامی سید اسد اللہ متخلص بفرد بلگرامی کہ نبیرہ و مرید سید لطف اللہ احمد لیست بنظم پردازی ممتاز و دقیقہ سنجی دمساز بوده در سنہ ۱۱۶۹ تسع واربعین ومائة والف در عین جوانی جہان فانی پدرود این چند بیت از وست

شب کہ آن ماہ جہان افروز رخصت خواہد شد
آہ من تعظیم کرد و اشک من همراہ شد

نہ ہر کہ تاج بتارک نہد سری دارد　　نہ ہر کہ خرقہ بپوشد قلندری دارد
ولاوران صف عشق کشتہ خویش اند　　نہ ہر کہ تیغ بہ بندد سپہ گری دارد

عالی طبع روشن ضمیر میر نوازش علی متخلص بفقیر کہ خلف ارشد میر عظمت اللہ بیخبر بلگرامی است قامت شعر بقدش بکسوت فقر آراستہ و کلیہ لیاقت و قابلیت بپیراستہ در فنون نظم مہارت فراوان داشت و تبلاش مضامین تازہ ہمت می گماشت صاحب دیوان است آخر کار در سنہ ۱۱۶۷ سبع وستین ومائة والف بفردوس برین شتافت و بہلوی مزار جد بزرگوار خود سید لطف اللہ

Marfat.com

احمدی جایافت از کلام اوست

خاک گردیدیم و از ما آه سردی برنخاست
خانهٔ هستی ز پا افتاد و گردی برنخاست
در حضور شمع جان بیصرفه می سازد نثار
از نژاد عشق چون پروانه مردی برنخاست

گنجینهٔ فنون دلپذیر شمس الدین فقیر که اصلش
از شاهجهان آباد است بیکر لطیفش در شهور سنه خمس عشر و مائه و الف
همانجا قبای هستی پوشیده سلسلهٔ نسب آبای او بعباس عم النبی صلی
الله علیه و آله و سلم و از طرف مادر بسادات منتهی می شود و وی از
اعیان آن دیار خلد آثار است بخدمت علمای وقت بکسب کمالات
گرائیده از ذهن نقاد استعداد نیکو یافته و دستگاه بایسته
بهمرسانیده و در فنون نظم و نثر و معانی و بیان و بدیع و عروض و
قوافی از منتخبین روزگار گردیده و در آغاز عشرهٔ خامسه بعد مائة الف
ترک علایق دنیوی کرده کسوت فقر در بر کشید و در همانروزها
متوجه سیاحت دکن گشته در اورنگ آباد رنگ قیام ریخت
و پس از پنج سال معیت فرزند خلف خود امید بشاهجهان آباد معاودت
کرد امراء و اکابر آن بلده فاخره بتعظیم و تکریمش نپرداخته

Marfat.com

علی الخصوص فیما بین وی و علی قلی خان ظفر جنگ داغستانی سررشته
ارتباط و اتحاد بمرتبه کمال استحکام یافته بود و لختی برفاقت نواب
عماد الملک وزیر ابن امیر الامرا فیروز جنگ بن آصف جاه پرداخت
پس قطع تعلق مرافقت نموده در اکبر آباد منزوی گشت از تصنیفات
وی دیوان و مثنوی والا سلطان و حدایق البلاغت مشهور است
و آخر عمر لجزم زیارت امکنه متبرکه باورنگ آباد برخورد و بتوقف
یک هفته سری به بندر سورت کشید و از آنجا بعد فوز بمنزل
مقصود و حصول نقد مراد ببصره رسیده لجزیمت هند بمرکب دریای
شور نشست قضارا کشتی شکست و سرمایه حیاتش در گرداب
فنا در افتاد و این ماجرا در سنه ۱۱۸۳ ثلث و ثمانین و مائة والف رو داد
از کلام بی نظیر اوست

طرف چمن چو بر شکست سنبل حلقه زای را
فتنه یکی هزار شد نرگس سرمه سای را
یار نشناخته قدر دل بی کینهٔ ما
کاش میدید رخ خویش در آئینهٔ ما
نالهٔ مرغ قفس می برد از کار مرا
تو ببزم گر نباشی ز طرب چه سود مارا
کز ازین پیش دلی بود گرفتار مرا

Marfat.com

گذشت دلبرم از پیش و باخبر نشدم
ربود بسکه ز خود ذوق انتظار مرا

برنگ شمع شبم روز شد ز شعلهٔ آه نشاند بیتو باین روزروزگار مرا
بپاکبازی من در جهان حریفی نیست بهرکه باخته ام عشق برده جان مرا
نمیتم آگه ز تاراج پیرویان چه رفت
این قدر از خود خبردارم که دل در سینه نیست
گفتی دگر ستم به ضعیفان نمیکنم دود که شد بلند ز مشت گیاه گیست
نیست ممکن که بیک شهر دو سلطان باشند
در دل هرکه غم اوست غم عالم نیست
بخرمنی زده ام چو برق میدانم
زمن مپوش کزان روی آتشین پیداست
بیا دروی نواز صبر دل کنار کنند بخیرم چو درآئی ز در چه کار کنند
با آنکه حرف درد من از چشم سنگ آب آورد
آن سنگدل یار مرا افسانه ام خواب آورد
آتش زند در خرمنم چون پرده از رخ برکشد
تا بدرک جان مرا گر زلف در تاب آورد
دوش از کوچه ما یار بصد ناز گذشت

Marfat.com

همچو کاکل بقضا داشت پریشانی چند
آبی نزد بر آتش ما هیچ همدمی در کوی یار سخت غریبانه سوختیم
زلبس پیچیده شور عشق در مشت غبار من
بجای سبزه روید ناله از خاک مزار من
گره از زلف مشکین وا نکردی کاش میکردی
ز سر این فتنه را برپا نکردی کاش میکردی
فقیر آخر دل خود را باین سنگین دلان دادی تو فرق از شیشه و خارا نکردی کاش میکردی

صاحب ذهن سلیم و طبع رایق مولوی سید خیر الدین متخلص به فایق که اصلش از امام است و آن جای از متعلقات بلخ پدر بزرگوارش سید معصوم بن سید ابو القاسم که از اقارب میرزا جنگ مرحوم بوده رخت اقامت در مدراس انداخت بالجمله سید خیر الدین در سنه ۱۱۸۹ ثمان و ثمانین و مائة والف متماشای گلشن هستی و بعد رسیدن بسن شعور بفیض تربیت مولوی باقر آگاه بسر منزل لیاقت شعر و شاعری عبور کرده از دقایق علوم و رموز فنون آگاهی یافت و از صحبت بعضی متعدان عصر سرمایه استعداد بایسته اندوخت بذهن وذکا و فکر رسا طریق نظم باحسن اسالیب می پیمود و بمضامین تازه و تلاش رنگین گوی تفوق از معاصرین میربود

Marfat.com

آخر الامر بتلاش معاش عنان توسن عزیمت بجیدر آباد منعطف
ساخته مادام حیات در آن دیار خوبی بسر برد و در سنه ۱۲۶۲ اثنین و
اربعین و مائتین والف همانجا بسفر عقبی گرائید از افکار اوست

الٰہی نغمه سنجی بخش چون زبانم را برنگ گل بهار آرای محفل کن بیانم را

کشیدن کی تواند شکل چشم آن پریورا
مصور موقلم سازد اگر مژگان آهو را

عجب نبود اگر فرزند بهتر از پدر باشد
که عطر صندل افزون تر ز صندل میدهد بورا

ز کلفت های دنیا برق آسا میتوان جستن
درین خرمن بسی آتش کسی حاصل ندید اینجا

فوج طفلان سرشکست دوان از ره چشم
مگر از سینه برون شد دل دیوانهٔ ما

زبان آور همیشه سازشی یا سوختن دارد
ببین سوز و گداز شمع از آتش زبانیها

کجائی ای بلاگردان خورشید رخت گردون
که می باشد سپند از انتظاره چشم اختر ها

موسم پیری من صبح امید است مرا پنبه داغ گنه موی سپید است مرا

Marfat.com

پیرگشتی دست را بردار از طول امل
شد جدا از زلف چون افتاد دندان شانه را

بیتو حال خانهٔ چشم خراب ما مپرس
چون حباب از آب کردم فرش این کاشانه را

آخر رساند تشنگیم تا بجو مرا! یعنی ز آب تیغ تو ترشد گلو مرا
هزار حیف بدامان گلرخی نرسید اگرچه گشت سراپا برنگ خار انگشت
سیاه روشود آنکس که عیب بین گردد چو خامه بر سخن بیهیچ کس مدار انگشت

گذر گر صبحدم آن گلبدن را در چمن افتد
ز حسرت آتشی در نیشه زار یاسمن افتد

سرخی چشم من از گریه نباشد فایق آفتابی ز نظر رفت و شفق باقی ماند
هنوز هم اثر عشق کوه کن باقی است جواب نالهٔ من از جبال میآید

مظهر رحمت حق جرم سیه کاران است
سر کشد روشنی صبح ز جیب شب تار
ما جرائی بر دل زارم گذشت از آب اشک
مشت خاکی بود آنهم رفت در سیلاب اشک

من بیچاره درین راه نیازی دارم گر تو ای زاهد خود بین بنماز آمدهٔ
مرحبا باد صبا بوی خوشی آوردی مگر از ساحت گلزار حجاز آمدهٔ

Marfat.com

بیاد آتشین روئی زدم آهی بافسوسی
درون دل رگ جان سوخت چون شمعی بفانوسی

نوگل حدیقه کامرانی جمیله خانم فصیحه اصفهانی

که اشعار آبدارش باسیم تنان فصاحت همزانو است و ابکار افکارش باگلبدنان بلاغت کدبانو این یک بیت و رباعی از طبع رنگین اوست

جز خار غم نه رست ز گلزار بخت ما
آنهم خلیده در جگر لخت لخت ما

رباعی

روز یکه بخوان وصل مهمان گشتم — شرمنده ز انتظار هجران گشتم
زان چشمه حیوان چو کشیدم آبی — از زندگی خویش پشیمان گشتم

حرف القاف :-

قدوه عارفان نامدار قطب الاقطاب خواجه قطب الدین بختیار که اصلش از اوش فرغانه است و آن قصبه ایست من مضافات انجدان نسب شریفش بامام محمد نقی علیه و علی اباءه الصلوة والسلام منتهی می شود پدر بزرگوارش سید کمال الدین بن سید موسی حضرت ایشانرا یکسیم سال گذاشته بجوار رحمت ایزدی شتافت و در مهد کنار والده ماجده پرورش یافت چون سن مبارکش به پنج

Marfat.com

سالگی رسیده والده شریفه اش یکی از همسایگان را که مرد صالح بوده
طلبیده همراه کرد تا پیش معلمی بنابر قرائت کلام مجید گذارد ناگاه
پیرمردی در اثنای راه دوچار گشته پرسید که این طفل را کجا میبری
وی گفت که این کودک از خاندان اهل تقوی وصلاح است بموجب
فرموده مادر شفیقه اش بمکتبی میبرم پیرمرد گفت این طفل را
بمن سپار تا نزد آخوندی برم که از برکت او قرآت کلام الله بروی
سهل گردد پس حضرت خواجه را همراه گرفته بخدمت مولانا ابوحفص
که بحسن صلاح وکمالات از منتخبین عصر بوده سپرد ولب بتوصیف
حضرت خواجه گشاده در تعلیمش بمراعات شفقت ومرحمت سفارش
فرمود ومولانا برضای قلبی قبول نمود وبعد رفتن پیرمرد گفت ای فرزند
اینکس که ترا بمن رهنمون گشته خواجه خضر علیه السلام بود القصه بمن
صحبت بابرکت مولانا ابوحفص ذات شریفش متصف باخلاق
حمیده وخصایل پسندیده گردید ودر اتباع شریعت وطریقت
استعداد تامه بهمرسانید پیوسته بریاضات ومجاهدات بسر
میبردی ودر یاد الهی روز را بشب وشب را بروز آوردی ودر
عمر بیست سالگی حضرت خواجه اتفاقا گذر قطب العالم خواجه بزرگ
معین الحق والدین حسن سنجری قدس سره بر آن سرزمین افتاد وحضرت

Marfat.com

خواجہ لشرف بیعت امتیاز اندوخت بفیض تربیتش چہرہ کمال و تکمیل افروخت و بعد چندی سری بطرف بغداد کشید و بصحبت مشایخ کبار آنجا مثل حضرت شیخ الشیوخ شہاب الدین سہروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سرہما و امثال ایشان رسید و بعد ایام معدودۃ تاب محرومی حضوری حضرت خواجہ بزرگ نیاورده بالتفاق بشیخ جلال الدین تبریزی کہ فیمابین کمال ارتباط شده بود متوجہ دہلی گشت و بخط ملتان عبور کرده بحضرت شیخ بہاء الدین زکریا قدس سرہ برخورده بملاقی یکدیگر باحتظاظ پرداختند و از آنجا شیخ جلال الدین رخت بجانب غزنین کشید و حضرت خواجہ پس از چند روز داخل دار الخلافت دہلی گردید سلطان شمس الدین التمش مقدم خواجہ را عزیز داشته باستقبال شتافت و بررونق افروزی اندرون شہر باعث گشت فالتما حضرت خواجہ نظر بانفصال آب جمن بفنای شہر منزل گزید و بعد چندی نظر بقرب مکان حضرت شیخ حمید الدین ناگوری کہ از معتقدان و مخلصان خاص بوده و نسبت بحضرت ایشان کمال اختصاص داشت بالتماس سلطان شمس الدین قریب شہر متصل مسجد ملک اعز الدین اقامت اختیار فرمود فضایل ذات بابرکاتش معروف و مشہور است۔

Marfat.com

ومحامداوقامت وخرق عادانش در ملفوظات مذکور ترک وتجرید
بمرتبہ کمال داشت وبار یاضات شاقّہ می برداشت پیوستہ
سوای اوقات صلوات مستغرق دریای مشاہدۂ معبود حقیقی بودی
واستغراق تجدی بر ذات مبارکش مستولی بود کہ از آمد وشد این
وآن خبر نداشتی اگر کسی برای زیارتش آمدی بعد افاقہ ساعتی بوی
ہم کلام گشتہ باز باشتغال خود رخصت خواستی وقتی یکی از فرزندان
آنحضرت فوت شدہ ناگاہ صدای بکای زوجہ شریفہ اش بگوش خورد از
وجہ گریہ وزاری پرسید حاضرین عرض کردند کہ بنا بر پسری است۔ کہ
امروز وفات یافتہ فرمود کہ از پیشتر چرا خبر نکردند تا حیات او از حق
جل علی خواستمی وحضرت خواجہ صاحب وجد وسماع بود روزی در خانقاہ
شیخ علی سنجری قدس سرہ مجلس سماع گرم شدہ واصحاب وجد وحال حاضر
بودند قوال این بیت خواند۔

کشتگان خنجر تسلیم را ہر زمان از غیب جانی دیگر است

حال حضرت خواجہ متغیر گشت واز سر ہوش درگذشت حمید الدین ناگوری وبدر الدین
غزنوی کہ در آن مجلس بودند خواجہ را بخانہ آوردند وقوالان ہم ہمراہ بودند
الغرض سہ شبانروز ہمین بیت تواجد مینمود وباداى صلوة وقیت
پرداختہ باز بوجد میدرآمد بالجملہ در شب چہارم قاضی حمید الدین ناگوری

Marfat.com

بعرض رسانیده که یکی از اصحاب خویش را بخلافت مأمور گردان
فرمود خرقهٔ خلافت که از خواجه بزرگ قدس سره یافته ام و مصلای
من وعصا و نعلین چو بین به شیخ فرید الدین مسعود سپارند فقط و
در سنهٔ ۶۳۴ در ثلث و ثلثین وست مائة طایر روح پرفتوحش بگلشن
قدس آرمید از کلمات طیبات اوست

ای بگرد شمع رویت عالمی پروانهٔ وز لب شیرین تو شوریست در هر خانهٔ
من بچندین آشنائی میخورم خون جگر
آشنا را حال این است وای بر بیگانهٔ
قطب مسکین گر گناهی میکند عیبش مکن
عیب نبود گر گناهی میکند دیوانهٔ

محرم خلوتکدهٔ اسرار سید معین الدین قاسم انوار که اصلش از تبریز است و نسب شریفش بامام موسی کاظم علیه وعلی آبائه الصلوٰة والسلام میرسد وی در مبادی حال مرید شیخ صدر الدین موسی خلف شاه صفی الدین اردبیلی بوده و پس ازان صحبت شیخ صدر الدین علی یمنی که از خلفای شیخ اوحد الدین کرمانی بود دریافت و بخلقهٔ ارادتش درآمده فیضها یافت و مدت العمر در اشتغال سلوک بمجاهدات نمایان پرداخت و در عهد شاه رخ میرزا

Marfat.com

متوجه خراسان گشته در هرات بارشاد خلایق مشغول گردید و در کمتر
مدتی از خاص و عام آنجا بسلک مریدانش در آمدند از آنجاکه سید بکمال استغنا
باشاه و شاهزادگان پیش میآید شاه رخ میرزا یک گونه رنجشی بهم رسانید
اخراجش از آن دیار پیش نهاد خاطر ساخت و سید بکا وراء النهر شتافت
و چندی در سمرقند بنهایت عزت و احترام گذرانید و هنگام مراجعت
در قصبه خجرد که از متعلقات جام است رنگ اقامت ریخت فریقی
اند که خود را از مریدانش می شمرند و اکثری از آن در گرداب اباحت
در افتادند چونکه مستغرق دریای توحید بود و التفات بحال شان
نداشت شاید همین وجه کجروی آنها بوده باشد و دامن ذات شریفش
از آلایش این همه مکروهات پاک بود آخر الامر در سنه ۸۳۷ سبع و ثلثین
و ثمانمائه بدار آخرت خرامید دیوان اشعارش متضمن رموز توحید و
عرفان است این چند بیت از آن اختیار افتاد۔

ره به بیابان است و شب تاریک و بیم در گل است
عشق و بیماری و غربت مشکل اندر مشکل است
ناصح از درد دل ما کی خبر دارد که ما
در میان موج دریا بیم و او در ساحل است
سخن بلند شد اکنون بلند می گویم که خاطرم بهوای بلند بالائی است

Marfat.com

رُباعی

روی تو اگر نه در مقابل بودی　　کارم ز غم فراق مشکل بودی
دل با تو و دیده از جمالت محروم　　ای کاش که دیده نیز با دل بودی

صاحب طبع متین میر شاه قوام الدین که از سادات اصفهان است در عهد دولت شاه اسمٰعیل صفوی بعهدهٔ صدارت قیام داشت و در عشرهٔ خامس بعد مائة تاسع دار فنا را گذاشت این بیت از و بنظر رسید

روز اگر با همنشینان غم ز دل بیرون کنم
شب که غیر از غم ندارم، همنشینی چون کنم

پسندیده بلند طبعان محمود پهلوان متخلص بفتالی که اصلش از خوارزم است صبیت قوت و زور مندی او باطراف عالم رفته و در عهد او احدی نام تهور و دلیری نگرفته و در فنون نظم هم لیاقت شایسته داشت مثنوی کنز الخلایق منسوب باوست آخر الامر ریاضات شایسته و مجاهدات بایسته مست باده عرفان و یکی از اهل ایقان گشت این رباعی از وست

گر مرد رهی نظر بره باید داشت　　خود را نگه از هزار چه باید داشت
در خانه دوستان چو محرم گشتی　　دست و دل و دیده را نگه باید داشت

Marfat.com

وابستہ سلاسل نظم پردازی ملا قیدی شیرازی

کہ بنوازشات شاہ اسمعیل صفوی اختصاص داشت بعد وفاتش بحرمن شتافت واز آنجا بہند درافتاد وبملازمت اکبر پادشاہ عزامتیاز اندوختہ درچند روز مرتبہ تقرب بہم رسانید ولیس از آن بعرض سخنی بی محابا بر زبان آوردہ ممنوع حضوری گردید چندی آوارہ نواہی دہلی بودہ رو انہ فتحپور گشت وہمانجا در تسعین و تسعمائۃ از قید ہستی برآمد از وست۔

زبیم و شمنیم ای رقیب فارغ باش
کہ مہر او بدلم جای کین کس نگذاشت
تا یافتہ ام وصل تو در کینۂ خویشم
مشتاق ہمان حسرت دیرینۂ خویشم
ای قدم ننہادہ ہرگز از دل تنگم برون
حیرتی دارم کہ چون در ہر دلی جا کردۂ

صاحب طبع بلند و تلاش رنگین قاسم خان از اعیان جوین کہ ناظمی است عالی مقام و شاعریست شیرین کلام نظم دل پذیرش گلدستہ گلشن فصاحت است و نثر بی نظیرش سلک جواہر معدن بلاغت در عہد سلطنت جہانگیر پادشاہ بمنصب تقرب شاہی

Marfat.com

سر باوج عزّت و اعتبار کشید و چون مینجه بیگم منکوحه او خواهر حقیقی نور جهان پادشاه بیگم بوده بذریعه آن یکی از امرای نامدار گردید و بقاسم خان مینجه شهرت گرفت و او اخر عهد جهانگیری بایالت صوبه اکبرآباد و حفاظت قلعه آن دیار مامور گشت و در اوایل سلطنت شاهجهان بمنصب پنجهزاری و پنج هزار سوار و حکومت صوبه بنگاله امتیاز اندوخت و در سنه اثنین و اربعین و الف همانجا طبل رحلت از این دار فانی کوفت از کلام متین اوست

اگر ز هجر نمردم ز سخت جانی نیست
که جان ز ضعف بلب نارسیده برمیگشت

مردم ز رشک چند به بینم که جام می — لب بر لبت گذارد و قالب تهی کند

نه اشک است این که گاه دیدنت از دیده میریزد
نگه در دیده ام از شرم رویت آب میگردد

دلکش بود ببولت بوی تو بوی گل — بلبل بشوق بوی تو آید بسوی گل
راه از هجوم گریه برآواز بسته ایم — خون خورده ایم تا ره غمّاز بسته ایم
سررشته امید گره بر گره فتاد — از بس گسسته تو و ما باز بسته ایم

ز بس شکسته دلم لب بشکوه وا نکنم
نمونه جرس بیدلم صدا نکنم

Marfat.com

چنان شدم ز جدائی که بعد ازین هرگز
بخنده نیز لب از یکدگر جدا نکنم
ز آشنائی مردم چنان گریزانم که چشم بر رخ آئینه نیز وا نکنم

بعد ازین در عوض اشک دل آید بیرون
آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون
غمش آید پی دل بردن و در سینه نیافت
دزد از خانه مفلس خجل آید بیرون
بر زبان باده نوشان پیچ و تاب افکنده
زلف را گویا به مستی در شراب افکنده

مشغوف نکته سنجی و دقیقه رسی حاجی محمد جان قدسی
که صیتش از مشهد مقدس است ذات قدسی صفاتش بکشف
رموز سخن و حل دقایق این فن منتخب زمانه بود و در نظم پرداز
متین و ادا بندی مضامین رنگین یگانه بذهن و ذکا و فکر رسا در عالی طبعان
عراق و خراسان سر به تفوق میافراخت در آغاز شباب خاطر از وطن
برداشته دل بعزیمت حرمین محترمین نهاد و بعد از سعادت اندوزی
زیارت بگلگشت نزهتکده هند درافتاد و بر همنوئی طالع فیض
حضوری شاهجهان پادشاه دریافت و بعنایات شاهی و نوازشات

Marfat.com

ظل الٰہی بخطاب ملک الشعرائی مفتخر و مباہی گردید و در ہمدوی قصاید
مدحیہ از صلات نمایان و انعامات بیکران کامران گشتہ آخر کار
در سنہ ۱۰۵۶ ست و خمسین والف راہ عالم بقا گرفت طالب کلیم
تاریخ وفاتش درین مصرع یافتہ

(دور از آن بلبل قدسی چمنم زندان شد) از اشعار آبدار اوست

زود بہ گردم من بی صبر داغ خویش را
اولین شب میکشد مفلس چراغ خویش را
ہست حق نمکی بر منش از دیدۂ شور
آنکہ چشم بدش افگند باین روز مرا
تا آب دیدہ خون نشود بر زمین مریز در شیشہ وا گذار می نارسیدہ را
در مجلسی کہ احباب شب جام گردند
نوبت بما چو افتاد آتش بجام کردند
اینجا غم محبت آنجا جزای عصیان آسایش دو گیتی بر ما حرام کردند
مستی حیرت مرا محروم کرد از ذوق وصل
یار در آغوش و من مشتاق پیغام ہنوز
دارم دلی اما چہ دل صد گونہ حرمان در بغل
پیشمی و خون در آستین اشکی و طوفان در بغل

Marfat.com

باد صبا از کوی تو گر بگذرد سوی چمن
گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در بغل

قدسی ندانم چون شود سودای بازار جزا
او نقد آمرزش بکف من جنس عصیان در بغل

نگذاشت بخواب عدم چشمون بلبل گل رنجیده بودند مگر بر سر خاکم

رباعی

دنیا مطلوب طالب دین نشود شیدای آن شیفتهٔ این نشود
بار دل عارف نشود جلوهٔ دهر آئینه ز عکس کوه سنگین نشود

دل باخته خوش گفتهٔ قاسم بیگ قسمی افشاری

کز امر آزادگان آنجا است پیوسته نرد محبت خوبرویان می باخت

و دل بکانون عشق بازی میگداخت از وست

خدا بشکوه زبان من آشنا نکند
من و شکایت آن بیوفا خدا نکند
باکم از کشته شدن نیست از آن متیرسم
که هنوزم رمقی باشد و قاتل برود

سخن سنج فرزانه محمد قاسم مشهور به دیوانه که اصلش از مشهد است در ریعان شباب باصفهان رفته بکسب کمال

Marfat.com

پرداخت و در حلقهٔ تلامذه میرزا صائب درآمده در اقران خود سرِ اعتبار
افراخت آخر سری بهند کشید و در دار الخلافت شاهجهان آباد اواسط
سنهٔ حادی عشر و الف رحلت نمود از کلام شور انگیز اوست

بوی گل و زجنبش آرد سرو بالای ترا شوخی رنگ حنا خار و کف پای ترا

در وادی که کشتهٔ عشق تو خاک شد
چون ابر هر غبار که بر داشت ناله داشت

در سینهٔ مادل زطپش در تب و تاب است
از گرم روی آهوی این دشت کباب است

اگر در کوه تابد آتشم یاقوت تر گردد
بدریا گر بریزد خاک من آب گهر گردد

لبش مکیدم و خاموش آرزو یم کرد کبودی لب او سرمه در گلو یم کرد

کس نشد خاک ره او که بدولت نرسید
گرچه فغفور شد کاسهٔ فغفوری شد

زلبس با بیقرار یها است پیوند مزار من
زند دامان وحشت بر رم آهو غبار من

یوسفی دارم که پنهان دل برد رخسار او
شمع در فانوس باشد گرمی بازار او

Marfat.com

سوزد از شعلهٔ حسن تو پر پروانه شمع گردد همه شب گرد سر پروانه

شمع ایوان عظمت و سروری شاهزاده دارا

شکوه متخلص بقادری که پور مهین ولیعهد اعلیحضرت صاحب قران ثانی جهان است ذات والایش بحسن اخلاق و حلم و عطا شهرهٔ آفاق بود و با این همه شوکت و رفعت ظاهری چاشنی فقر هم بمرتبهٔ کمال و با عرفای اهل ذوق و حال صحبت محرمانه داشت و دست ارادت بدامن ملا شاه خلیفهٔ شاه میر لاهوری زده بذکر و فکری می پرداخت و بجناب هدایت انتساب حضرت محبوب سبحانی غوث الثقلین علی الاطلاق و علیه الصلوت و السلام بوثوق اعتقاد و وفور رسوخ نسبت تعشق بهم سانیده و بهمین وجه قادری تخلص برگزید القصه چون در سنهٔ سبع و ستین و الف شکایت حبس شبه با علیحضرت لاحق گشته طوارت پذیرفت عنان رتق و فتق مهمات جهانبانی و فرمان روائی بقبضهٔ اقتدار شاهزاده ولی عهد در آمدوی بمقتضای جلادت لطف بانجام کار نداشته امرای کمکی دکن را که هنوز مقدمه بیجاپور آئین بین کرسی نشین نگشته بود بحضور طلبید و بودن خان جهان خان در ممالک جنوبیه که وثوق ارادتش با شاهزاده اورنگ زیب اشتهار تمام داشت مناسب وقت نانگاشته بحضور طلب

Marfat.com

داشته مهاراجه جسونت را بصوبداری اجین مامور ساخت بوقوع
این فتور الویه عزیمت شاهزاده اورنگ زیب ظاهراً با دراک نازمت
ولی نعمت و باطناً باراده انتزاع سلطنت از برهانپور سمت مستقر الخلافت
اکبرآباد سر برافراخت و بمقابله مهاراجه جسونت ذوالفقارخان داد تهور
و دلاوری داده اورا از پیش برداشت چون اراده شاهزاده ظفر آماده
بجانب مستقر الخلافت بسامع اجلال اعلیحضرت رسید رای
امرای پادشاهی برآن قرار گرفت که خود بدولت بمقابله برآیند درین
صورت اغلب که نوبت بجدال و قتال نرسد چه آنطرف هم بیشتر
از بندهای پادشاهی انداختمال است که بر روی ولی نعمت شمشیر نکشند
امادارا شکوه بمقتضای خودسری این امر را سهل دانسته میخواست
که بذات خود مرتکب امر جدال شود بملاحظه این حال امرا سکوت ورزیدند
و پس از مقابله افواج طرفین که هنگامه حرب و ضرب اجانبین گرمی
پذیرفت و اکثری از سرداران لشکر دارا شکوه قدم بباديه عدم نهادند
خود راه فرار پیش گرفت در آن زمان ظاهر شد که مناسب همان
تجویز سابق بود فاما چه فائده معهذا اعلیحضرت پیش خانه برآوردند
بعد از خرابی بصره اگر خود بدولت هم برمیآمدند چه سود می بخشید درین
عرصه بکرات و مرات از طرف اعلیحضرت پیام مصالحت معروض

Marfat.com

فاضل خان خانسامان رسیده و هم خواهر کلان اورنگ زیب از
جانب پدر بزرگوار بنابر طی این مقدمه پرآشوب قدم رنجه فرموده
اورنگ زیب اعراض ازان کرده عذر حضور رسی تا انفراغ مقدمه
دارا شکوه بمیان آورد و در هنگامیکه ظاهر مستقر الخلافت مخیم
عالم گیری گشت آمد و شد نامه و پیام و درخواست ملاقات و اصرار
در طلب از طرف اعلیحضرت و اظهار تمنای پابوس و ترقیم معذرتها
ازین سو پرتو الیضاح انداخت شاهزاده فتح نصیب بسبب توهمات
بادراک شرف ملازمت والد ماجد میباندیشید اعلیحضرت لنظر
برحزم و احتیاط باستحکام برج و باره قلعه پرداخت و ذوالفقار خان با
بهادر خان بحکم شاهزاده بقصد محاصره وقت شب بپای آن حصن متین
رسیده پا فشردند و از هر دو طرف نایره حرب اشتعال گرفت اگرچه
احشام قلعه بجانفشانی ثبات قدم ورزیدند لکن امرا و منصبداران
پادشاهی از رهگذر بزدلی و نمک حرامی براه دزبچه آب دریا برآمده
داد حق گذاری و ناسپاسی دادند اعلیحضرت بملاحظه نامساعدت روزگار
بار دیگر فاضل خان را فرستاده بخط خاص نوشت امریکه ممتنع الوقوع
وخلاف تصور بود جلوه ظهور یافت حالا چشم از حقوق ابوت و تربیت
نپوشیده بحفظ انتظام چند بن ساله بکوشند شاهزاده در جواب

Marfat.com

فرمان بعرض پرداخت که پیوسته برصراط الطاعت وارادت مستقیم
بوده ام لکن بوقوع واقعه که بمشیت ایزدی جریان یافت متوهم گشته
جرأت آن نماند که بملازمت شتابم اگر از راه مزید نوازی حراست
مداخل و مخارج قلعه بمردم من قرار یابد بلطمانیت خاطر سعادت اندوز
آستان بوسی شوم هرچند که این امر از عاقبت اندیشی بعید بود اما
بمقتضای قضا و قدر اعلیحضرت قبول ساخت شاهزاده سلطان
محمد فرزند اورنگ زیب با ذوالفقار خان بقلعه درآمده ابواب
باختیار درآورده باخراج مردم پادشاهی پرداخت آن پادشاه
دین پناه را مجبور محض ساختند و چون پس از فتح نمایان موکب
عالمگیری از اکبرآباد بجانب دارالخلافت شاهجهان آباد
کوچید بهادرخان بتعاقب داراشکوه که به تهیه فراهمی اسباب
محاربه بلاهور شتافته بود نقد رخصت بکف آورده و بکمال جستی
و دلیری از آب دشوار گذار ستلج درگذشت داراشکوه در
لاهور هم ثبات قدم نورزیده روی آوارگی بطرف بهکر نهاد
بهادرخان باتفاق خلیل الله خان تا ملتان سررشته تعاقب
از دست نداد و چون بار دیگر در اجمیر صف آرای کارزار
گشته بسمت گجرات فراری گشت باز بهادرخان بمعیت راجه

Marfat.com

چینکهه بتعاقب آن شاهزاده ناکام پاشنه کوب شتافت و
چون آن آواره دشت کربت بولایت کچهه رفته عزم بهکر
نمود واز دریای سند عبور کرده بنظر سابقه معرفت که با
ملک حون داشت پیش او رفت وچند روز از تعب دوا
دوشش برآسوده بعزیمت قندهار روانه شد آن زمیندار
بدکردار خوبی وپیش آمد خود در گرفتاری او دیده سر راهش گرفته
دستگیر ساخت وباطلاع بهادرخان پرداخت خان مذکور زود
ازدد خود را بآن حدود رسانیده نقد مقصود دستیاب کرد وبهم
عنانی راجه چینکهه ازراه بهکر بعجلت تمام تر روانه حضور گشته سال
دوّم جلوس بدارالخلافت فائز گردیده جبه سای عتبه فلک رتبه
گردید آنروز داراشکوه وپسرش سپهر شکوه را درهودج بی سایه
برپاده فیل نشانده از اندرون شهر وبازار بدهلی کهنه برده بخضرآباد
درجای محفوظ نظربند ساختند وفرزالش که ببیت ویکم ذی الحجه
سنه ۱۰۶۹ تسع وستین والف بوده بانصرام کارش درآمدند گویند در
آنزمان داراشکوه برزبان آورد که ساعتی مهلت دهند تا دوگانه
نماز را ادا نمایم باری در دل آن سنگدلان رحم آمد ولبعد ادای دو
رکعت نماز یازده قدم بطرف بغداد شریف رفته این دوبیت خواند

Marfat.com

حضرت غوث خوش مدد کردی کشتی و زنده ابد کردی
جان دارا فدای همّت تست من یکی خواستم تو صد کردی

آخر کار چون وقت موعود رسیده بود آن
سفاکان بانهدام بنای هشتیش پرداخته در مقبره همایون
پادشاه مدفون کردند و روز دیگر سپهر شکوه را حسب الحکم
بقلعه گوالیار روانه ساختند کتاب سفینة الاولیاء و
سکینة الاولیا و چند رسایل در تصوف و دیوانی مختصر
از شاهزاده مقتول یادگار ماند این چند بیت از کلام عارفانه
اوست

هر خم و پیچیکه شد از تاب زلف یار شد
دام شد زنجیر شد تسبیح شد زنّار شد
خاطر نقّاش در تصویر حسنش جمع بود
چون بزلف او رسید آخر پریشانی کشید
با دوست رسیدیم چو از خویش گذشتیم
از خویش گذشتن چه مبارک سفری بود

مجمع کمالات و فضایل سید عبد اللّٰه متخلص بنقابل
که از سادات بلگرام است در علوم معقول و منقول استعداد شایسته

Marfat.com

داشت و در اقسام سخن مهارت بایسته و بمقتضای جوهر قابل
در خوشنویسی هفت قلم بوده و در فنون سپاهگری و اکثر صنایع
گوی سبقت ربوده در رفاقت نواب مبارز الملک سربلند
خان ثونی بکمال عزت و احترام بسر می برد و بخدمت عدالت
لشکر مامور بود و هرگاه سربلند خان بنظامه صوبه گجرات احمدآباد
سر برافراخت رسید بمنصب صدارت صدر آرای حکومت گشت
آخر الامر در دار الخلافت شاهجهان آباد برخورد و بابتلای عارضه استسقا
از آنجا توجه بوطن مالوف کرد و در سنه ۱۱۳۲ اثنین و ثلثین و مائة و الف
بوسعت آباد عدم منزل گزید این بیت از کلامش بنظر رسید

مگر بسرمه اثر کرد ضعف طالع من که بی عصا نتواند بچشم یار رسید

پسندیده اقران و اماثل محمد پناه متخلص بقابل که از

خط دلپذیر شمیر بست آثار قابلیت از بشره او هویدا بود و لمعان لیاقت
از جبینش پیدا در فکر سخن طبع خوشی داشت و از میرزا بیدل دین
فن فوائد وافیه برداشت مدتی با اعزخان دیده بعزت بسر برد آخر
بترک لباس پرداخته در شاهجهان آباد و لاهور میگذرانید
و در عشر سابع بعد مائة و الف خرقه فنا پوشید از کلام اوست

نصیب آسمان از سرکشی شد بیقراریها

Marfat.com

زمین آرامها دارد ز فیض خاکساریها
هر که چون خورشید ننماید کمال خویش را
در جهان هر روز می بیند زوال خویش را
توان شناخت غبار یکه از دلم برخاست
بصورت خط مشکین بروی یار نشست
جز بسبزه‌وی از نشه می نیست تمنّا
از خویش تهی شو که ایاغی به ازین نیست

شاعر فصاحت گنجور محمد قایم ساکن چاندپور که در زبان ریخته از شاگردان میرزا اسود اسر بشهرت افراشته دگاه گاه فکر شعر فارسی هم میکرد اوایل مائه ثالث عشر نجا و تکده عدم قیام گرفت

از وست

آنانکه باحلاوت درد تو خو کنند زخمی بدل زنند و نمک آرزو کنند
شب که اندازم هم آغوشی او یاد کنم خویش را تنگ ببر گیرم و فریاد کنم

نکته سنج بی عدیل میرزا محمد حسن قتیل که اصلش از لاهور است در بدایت حال پدرش درگاهی مل از قوم کهتری معه متعلقان بفیض آباد رفته استقامت گرفت وی در عمر هیجده سالگی بر دست میرزا محمد باقر شهید بشرف اسلام مشرف

Marfat.com

شده تحصیل بعض علوم از خدمت میرزا نموده مذهب تشیع اختیار
کرد چونکه موزونی طبع از خردسالی داشت تجویز استاد متخلص
بقتیل گشت بعد ازان وارد شاهجهان آباد گشته بکسب کمالات
کوشید و بذهن وقاد در علوم عربیه و فارسیه استعداد کما ینبغی
بهم رسانید در مهارت فنون سخن شانی بلند داشت و در
عصر خود رایت ملک الشعرای میافراشت طبع شریفش بتلاش
معانی بیگانه آشنا و فکر لطیفش بانغمه سنجان گلشن فصاحت
همنوا لطافت کلام شیرینش تشنگان وادی سخن را آب حیات و
غدوبت گفتار متینش برهم زن حلاوت قند و نبات دیوان غزلیات
چست و رنگینش از گلستان فصاحت گلدسته و بلبل خیالات
دلنشینش در بستان بلاغت آشیان بسته نظم شسته و
آبدارش مطبوع فصحای بلاغت شعار و نثر پخته و برکارش
مرغوب منشیان روزگار بالجمله از شاهجهان آباد رخت بکالپی
کشید و چندی در آنجا بمصاحبت عماد الملک پسر امیر الامرا
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ بن نواب آصف جاه بکمال
خوبی و خرمی گذرانید و پس ازان دل بسیاحت دار الحکومت
لکهنؤ نهاد و تا آخر حیات همانجا بنهایت جمعیت خاطر بسر برد

Marfat.com

نامدار دصفّار وکبّار آن دیار فرحت آثار صحبتش را عزیز میداشتند
ونقش مهر ومحبتش بر لوح خاطرمی نگاشتند بمقتضای حسن اخلاق
ولطف کلام مقبول قلوب بود وبا این همه عزّ وشأن بمحض وارستگی
وبی تعلّقی زندگانی مینمود آخر الامر ادایل عشرهٔ رابعهٔ ماهٔ ثالث عشر ۱۲۴۶
رخت بدار آخرت کشید این چند بیت از کلام دل آویز اوست

صد بار بلب جان حزین آمد و برگشت
یارب کہ گرفتهٔ است گریبان قضا را
یک پہلو وصد خنجر یک سینه وصد پیکان
در مقتل مظلومان این است نشان ما

رفتیم کہ از چشمت سازیم نہان خودرا — گرداند اجل آخر سوی تو عنان ما
فتیل ناتوان در خوان طپیدن آرزو دارد — اجازت ده بقتلم نرگس مستانهٔ خودرا
نمیرسد دل بی مہر او بداد کسی — مگر بخت من آموخت نارسائی را
هست عمر یکہ بکویش گذری نیست مرا — از دل گمشدهٔ خود خبری نیست مرا

نه دشمنی سر لغشم نه آشنائی هست
غریب واقعه وطرفه ماجرائی هست
دیدم نشسته بر سر راهی قتیل را
او داند ودلش کہ چه دید و چرا نشست

Marfat.com

آخر عهد جوانی شد نصیبم وصل یار
می بجامم ریخت ساقی چون بهار از دست رفت
آن پری روزیکه شد در خانه زین جلوه گر
شهسوار زعفران اختیار از دست رفت
وای بر یکسی من که بروی بستر
جان بلب آمد و عیسی نفسی پیدا نیست
چه بلا آمد شب بر سر مرغان اسیر
که بجز مشت پری در قفسی پیدا نیست
شب غیر چون بروی تو رنگ نظاره ریخت
از چشم من فرو جگر پاره پاره ریخت
آن طره سیاه مرا در بلا فکند خون من آن نگاه نهان آشکاره ریخت
یکو جب جای بکوی تو ز خون پاک نبود کشته بر کشته طپان بود در خاک نبود
دور دامان تو گشت است مرا ورنه چنین
بر سر من ستم از گردش افلاک نبود
به از قتیل تراهست راز دار کسی
که جان بلب رسد و لب بشکوه وا نکند
گرچه یکسان شده با خاک پس از مرگ تنم

Marfat.com

همچنان دیده بر راهت نگران است که بود
غیر دانسته بمن یار سری پیدا کرد ناله از بی اثریها اثری پیدا کرد

چاک زد گل بقبا خاک بسر کرد صبا
آن گل باغ حیا بند قبا را نگشاد

روز یکه مرا بر گل رویش نظر افتاد صد لاله بدامان من از چشم تر افتاد
بی روی تو بر بستر گل نیست قرارم عمریست که در خرمن عیشم شرر افتاد

چنان دادم بکوی آن پری داد طپیدنها
که بانگ مرحبا در گوشم از افلاک میآید

بیدار شد از غلغله طرز خرامت هر فتنه که خوابیده در آغوش زمین بود
جان زتن رفت و هنوزم نفسی میآید
ای اجل یکدو نفس رو که کسی میآید

یاد می آیدم از درد تو نالیدن دل در بیابان چو صدای جرسی میآید

هزار چشمه خون شد روان بر روی زمین
سحر که دیده من تن باشکباری داد
قطع صد رشته عمر از دم شمشیر تو شد
لیک عمر شب هجر تو بپایان نرسید
راز دار دل خویشم کز بیتابی شوق

Marfat.com

جان بلب آمد و دستم بگریبان نرسید
کسی خود را اسیر درد دوری تا کجا دارد

نهادم بر گلو خنجر که همت کارها دارد
بزیر تیغ جلادی اگر صد بار بنشینم
ازان بهتر که در بزم تو با اغیار بنشینم
خواهم آئینه به بزم تو رسیدن ندهم
رشک بنگر که ترا سوی تو دیدن ندهم
افتم بین که پس از گشته شدن هم بزمین
خون خود از دم تیغ تو چکیدن ندهم
چکنم گر نزنم شیشه طاقت برسنگ باده عیش بجام دگری می بینم
چسان بر فرش دیبا دور ازان گلگون قبا افتم
کنون آن به که بر خاک از غمش چون نقش پا افتم
چو آبی کز دل فواره در گلشن برون آید
من بیدست و پا هردم زجا خیزم زپا افتم
هجر تو کرده بود سیه روزگار من عمر اجل دراز که آمد بکار من
هر صبحدم که نور بیارد ز آسمان یاد آیدم گشودن بند قبای تو
در ره عشق دلم شد هدف تیر کسی زخم من به شدنی نیست ز تدبیر کسی

Marfat.com

چکنم آه چسان کشته نگردم که خدا — خون من کرد حلال دم شمشیر کسی
بادل غمزده هرسو که روم می آید — سایه سان از پی من زلف گره گیر کسی
کن برستا بتو تم یک جلوه برعنائی — ای در لب لعل تو اعجاز مسیحائی

آوارهٔ صحرای غربت محمد قدرت الله متخلص بقدرت

کر نسبش بیست و سه واسطه به قاسم بن محمد بن امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله تعالیٰ عنه که از فقهای سبعه مدینه بوده وسلسلهٔ نقشبندیه بذات شریفش منتهی می شود میر سد اسلاف راقم اوراق از بلاد عرب سری بممالک هند کشیدند ورفته رفته به بلده قنوج رنگ اقامت ریخته واز آنجا یکی از اجداد این حقیر اواخر سلطنت غوریه در کوپامومن متعلقات دار الحکومت لکهنؤ مضاف صوبه اختر نگر اود طرح سکونت انداخت وباشرفای آنجا بارتباط وهم نشینی پرداخت حکام عصر نظر بتقوی وصلاح ودیانت وامانت اورا به نیابت صدارت برگزیدند وتبقرر معاش معقول از پیشگاه سلاطین باهتمام خدمت مذکور مامور گردانیدند پس ازآن خواجه پهول نواده او که باوصاف حمیده وروش پسندیده منقبول دلها بوده وباتباع شریعت وطریقت یکتا واز جناب قطب العالم حضرت شیخ سعد الدین خیر آبادی قدس سره خرقه خلافت داشت

Marfat.com

بهمان وتیره بکمال عزّت واحترام گذرانیدولبعد وفاتش پسراکبرش
مولوی شاه عبدالرحیم کزبحلیه فضایل وکمالات آراسته بودچنانچه
فتاوی مجمع المسایل ازتصانیف اوست وباوجود ابتلای خدمت
مسطوردرزمره خلفای حضرت بندگی نظام الدین امیتهوی قدس
سرّه امتیازداشته بعنوان پدربزرگوار باطوارشایسته بفرط
بلندنامی ایام حیات مستعار انصرام رسانیدپسراولادش یکی بعد
دیگری تاانقراض سلطنت تیموریه وعهدوزیرالممالک نواب
شجاع الدوله بهادرناظم صوبه مرقوم القدرکه معاش شرفا قایم وجاری بود
بهمان خدمت بسرمیبرد بالجمله این فقیردرسنه ۱۱۹۹ تسع وتسعین
ومائة والف خرقه هستی دربرکشید ولعدجلوس درحلقه اهل فهم وتمیز
کتب درسیه فارسیه بخدمت اساتذه وقت گذرانیدوپس ازآن
بمقتضای شورش طبع بکوچه سخن درافتاد ودل بهم صحبتی اصحاب
این فن نهاد ودرمشق سخن تلمّذ جناب خوشدل مغفورنقداستعداد
اندوخت ولبفیض صحبت بابرکتش چهره اعتبار برافروخت ولبعد
چندی برهنمونی طالع بشرف بیعت جناب فیض انتساب
عمدة المتقین قدوة العارفین حضرت سیدشاه غلام نصیرالدین
سعدی قدس سره درسلسله عالیه قادریه ممتازگردید ذات مبارکش

Marfat.com

آیهٔ رحمت بود و سرچشمهٔ هدایت

پیری که فروغ چشم دین بود خضره منزل یقین بود

پیری که زراه عشق عارف سروی زحدیقهٔ معارف

پیری که بفیض بی نهایت آمد بجهان پی هدایت

برهر که فتاد سایهٔ او گردید بلند پایهٔ او

شیرین سخنی شکرمقالی نیکو روشی خجسته حالی

در گلشن قدس نغمه سنجی از مخزن انس تازه گنجی

گنجینهٔ عشق سینهٔ او جز درد نه در خزینهٔ او

دیباچهٔ نسخهٔ طریقت عنوان صحیفهٔ حقیقت

بر حشمت و جاه دل ندا ده زر راه فنا قدم نهاده

بر بستر فقر آرمیده در دامن صبر پا کشیده

تنبلی زمان جبینه ایام آراسته از فضایل تام

آن شاه سریر عزّ و تمکین ! سعدی نصیر ملّت و دین

جان و دل من فدای او باد در خلوت قرب جای او باد

پس در آغاز عمر ببیست و نه سالگی بجاذبهٔ محبّت جناب خوشنود دام ظلّه بمدراس برخورد و بقیه احوالش در دیباچه گذشت

وهرچند که صعوه مثل باز قوت پرواز ندارد و قطاة باطوطی خوش

Marfat.com

لهجه هم آواز نیست لکن چونکه در استعداد طیران فی الجمله مجانست و اتحاد است لهذا این غاشیه بر دار چابک سواران میدان سخن و جزو کش دبستان این فن که مدتی کمر بخدمت شعر و شاعری بر بسته و نشتر محبت کلام رنگین برگ جان شکسته وحشیان خیال پر اختلال خود را با غزالان بیدای فصاحت رخصت جولانی میدهد و برخی از افکار حالیه بیاران عرض میکند شاید نظر صاحبدلی بر آن افتد و به پرتو اوهس ناقص این اقلیل البضاعت طلای احمر گردد وهی هذه۔

ای از فروغ نور تو روشن چراغها وز پرتو جمال تو در سینه داغ ها

فرزود حسن چو از ساغر شراب ترا
سرزد از ین دل بریان من کباب ترا

بحال پیریم ای ترک نوجوان رحمی اگرچه منع کند عالم شباب ترا

گر بگورستان گذر افتد من رنجور را
ناله ام بیدار سازد خفتگان گور را

شمع را آتش بجان بگرفت و اشک گرم ریخت
شب چو گفتم قصه سوز و گداز خویش را

گر نصیبم خاکبوسی سر کویش شود

Marfat.com

اکتفا بر سجدهٔ ساز د نماز خویش را
صیّاد رخصت چمنم گر نمیدهد سیر هزار باغ بود در قفس مرا
آه زین سوز و گداز یکه بدل میدارم
همه تن سوخته این آتش خاموش مرا
بلا است این خط مشکین بگرد عارض تو
بملک روم که ره داد فوج زنگ ترا
شاید از مقدم جانان خبری میآرد
طفل اشکی که بصد شوق دوان است مرا
در زیر خاک نیز نیاسوده ام دمی آخر بسوخت سوز درون در کفن مرا
خدنگت را بفرما تا فرود آید بپهلویم
که از جان دوست میدارد دل من همچو مهمانرا
چسان در کلبهٔ احزان من اورا گذر باشد
من آن مورم که از من ننگ میآید سلیمانرا
وقت سحر چو ای گل خندان برآمدی صد چاک کرد صبح گریبان خویش را
نشد ز روز ازل جز غمت حوالهٔ ما بود ز خون جگر باده در پیالهٔ ما
فغان که صحبت او بر دلم بلا آورد شکست آخر ازان سنگ آبگینهٔ ما
دو چشم مست خود را سرمه سان چون میکنی ظالم

Marfat.com

که تیغ تیز کی محتاج می باشد فانی را

از تلاطم های بحر چشم من ترسیدنی است
غرق خون روزی کند این چشم طوفانی مرا

فارغ بعدم بوده ام از فکر جهانی آورد درین عهد تماشای تو مارا

از غمزه پر فن دلکی هم نه بجا داشت
چشمت چه قیامت نگه هوش رُبا داشت

طرفه جائیکه نشست من و تست دامن عیش بدست من و تست
منزلت در دل و دل بسته زلف زلف مشکن کر شکست من و تست

رخت چو رونق بازار نو بهار شکست
بچشم بلبل شیدا هزار خار شکست

چکیده باده خون جگر ز ساغر چشم
چو شیشه دلم آن شوخ می گسار شکست

بس اشک شرربار که از چشم ترم ریخت
مژگان ز دو چشمم همه تن آبله پوش است

قدرت سر یکه داشت بقربان تیغ او
افکند و خوش نشست که باری بدوش داشت

شب حدیث زلف مشکینت چو در محفل گذشت

Marfat.com

من زخود رفتم نمیدانم چها بر دل گذشت
نی همین آتش عشق تو دل و جانم سوخت
اشک گرمم چه بلا بود که مژگانم سوخت
قطره های اشک کز چشم من ناکام ریخت
سرخی آن آبروی باده گلفام ریخت
پیش ازین صیاد ظالم راز قید من چه خط
داشتم مشت پری کز حلقه های دام ریخت
من بکام دل چو از لعلش گرفتم بوسه
دست حسرت مدعی را زهر اندر کام ریخت
قدرت که روزا و شده افزون ز شب سیاه
یارب شهید غمزهٔ چشم سیاه کیست
دیده را محفوظ داری قدرت از سیل سرشک
کاسه چشم تو سامان گدایهای تست
کشتگان تیغ تو دل داده گمنامی اند
کز سر خاک شهیدان تو گردی بر نخاست
زنده کردی نام مجنون را بعشق و عاشقی
از دیار بنه قدرت چو تو مردی بر نخاست

Marfat.com

از خاک مزارم شده صد شعله فروزان
این مرده نه خاک نهانی شرری داشت

تو آشیان خودای عندلیب چون بستی
بگلشنی که گلی گوش بر نوای تو نیست

قدرت چسان نصیب تو آسودگی شود
یک جان وصد نهزار بلا در قفای اوست

از قیام تو قیامت بزمین برپا شد
جلوهٔ محشر و انداز خرام تو یکی است

بسر بام برآئی چو باین حسن و جمال
رونق مطلع مهر و لب بام تو یکی است

دود حسرت زدل خویش برآورد رقیب
من گرفتم چو از ان لب نی قلیان گستاخ

کسی ز دست غمت دل کجا نگه دارد
غمت بلاست خدا از بلا نگه دارد

دل ستم زده از وصل یار می نالد
چو بلبلی که بفصل بهار می نالد

بر باد مکن وفای دیرین
من خاک شدم غبار تا چند

تراگذر چو سحرگه سوی چمن افتاد
شرر ز رشک تو گل را به پیرهن افتاد

نمیدارد دلم کز یاد یوسف طلعتی یارب
چرا وا دیده حسرت براه کاروان دارد

Marfat.com

پامال مکن خاک مرا بعد هلاکم　　شاید که نهانی شرری داشته باشد
ناوکش سینه بکینه هدف کرد آخر　　نقد جانی که مرا بود تلف کرد آخر

شور آوارگیم برده سبق بر مجنون
زنده دیوانهٔ من نام سلف کرد آخر

از صفای رخ زیبای تو افتاد چو عکس
از دم سرد خود آیینه کلف کرد آخر

من نمیدانم چه آتش امشبم در جان گرفت
کز بن هر مو همی ریزد شرارم همچو شمع

در یاد چشمم مست تو ای نور دیده ها
از دیده خون ناب چو صهبا گریستم

تراوش کرد از لبس در فراقت آب از چشمم
بجای اشک اکنون میچکد خون ناب از چشمم

چه سازم گر نشد آویزهٔ گوش بتان قدرت
برآید گرچه هر دم گوهر نایاب از چشمم

دل خسته و آه سرد دارم　　یک جان و هزار درد دارم
پوشیده چسان کنم غم دل　　چشم تر و رنگ زرد دارم
از وصل تو چون کام نه حاصل شده مارا

Marfat.com

من کام دل از خنجر خونخوار گرفتم
جدآز لالہ رخان پا اگر بباغ نہم
زدیدہ اشک فشارم بسینہ داغ نہم
شبی کہ من گذرم زین سرای نیرنگ
زشعلۂ دل خود پیش رہ چراغ نہم
بصد خواری چو من از کوی آن گل پیرہن رفتم
جہانرا ننگ برخود دیدم واندر کفن رفتم
نشد با شمع روئی صحبتم روزی ازین حسرت
ہمہ شب زآتش غم سوختم واز انجمن رفتم
عمری تباہ شد بطلبگاری توام آخر بباد ساخت ہواداری توام
در کنج قفس خوش باسیری گذرانم گرکار تو آید اگر این مشت پرمن
زان چہرہ گل رنگ کہ آتش بہوا زد
افکند پس از مرگ شرر در کفن من
آن رشک مہ بہ پردہ چو رفت از نگاہ من
سر برکشید تا بفلک دود آہ من
شب سیہ تر باد و زلف عنبرین بالخت من
برق خوش یا جلوہ ات یا آہ آتش بار من

Marfat.com

غنچہ خندان یاد ہانت یا مرا زخم جگر!
نغمہ خوش یا صوت تو یا نالہ ہای زار من

ساغرِ می شبانہ با کہ زدی بارخ لالہ رنگ آمدہٗ
برنخیزی ز کوی او قدرت چہ قدر پا بسنگ آمدہٗ

ترا صد بار گفتم احتراز ی زین سیہ چشمان
دلا آخر شہید تیغ چشم سرمہ سا کشی

آہ صحرای محبت چہ بلا پرخار است قدرت امروز تو ہم آبلہ پا می آئی
زنہار بوی گل نہ تمنا کند کسی بند قبا اگر بچمن وا کند کسی
تیغ تو آہ سیر کجا می شود اگر ہر روز جان تازہ مہیا کند کسی

چو بکام دشمن من قدح شراب کردی
دل من ز غصہ خون شد جگرم کباب کردی

دم نزع یار م آمد سیرش دمی ندیدم
اجل از تو شکوہ دارم کہ چرا شتاب کردی

از جلوہ نماند بجا ہوش در کسی یارب چسان کند برخ او نظر کسی

بر نمی خیزد صدائی از تو ای مجروح عشق
کشتۂ تیغ نگاہ سرمہ دار کیستی
ای نور نظر تا کی از خلق نہان باشی

Marfat.com

وا ماندہ براہ توصد چشم تماشا ئی
دگر طرف کلہ شکستہ بی باکانہ میآئی
سرت گردم بتاراج کدامی خانہ میآئی

رُباعیات

تا بر سر کوی او مرا جائی ہست　　روزم بفغان وشب بغوغائی ہست
قدرت من و ترک عشق تتوان تتوان　　تا سر دارم ز عشق سودائی ہست

ولہ

میخواستمی رخ نکویت بینم　　خود را تا کی در آرزویت بینم
حیف است کہ بیخودی مرا روز وصال　　در خود نگذاشت تا برویت بینم

ولہ

دلیشب بفریب جان گرفتی از من　　امروز دل طپان گرفتی از من
زین خوف کہ کس تہمت قتلم نکند　　خون ریختی و گران گرفتی از من

ولہ

ای چرخ چنین ذلیل و خوارم کردی　　آشفتہ وزار و بی قرارم کردی
میخواستی از روز ازل خواری من　　آخر بہ ستمگری دوچارم کردی

حرف الکاف :- جامع کمالات انسانی کمال الدین اسمعیل اصفہانی کہ از صنادید آن دیار و اکابر باغرو وقار است

Marfat.com

بطبع بلند و فکر دقت پسند با دابندی مضامین تازه و نزاکت
معانی در عصر خود ممتاز بوده اساتذه نامدار بمتانت کلامش اتفاق
دارند وی بیشتر بمدح بعضی عظمای صاعدیه که ذی ثروت بودند
میپرداخت وصلات فاخره حاصل می ساخت ازوی پرسیدند
که چرا قاضی رکن الدین مسعود صاعدی را بمدح برگزیدی وتوصیف
ملوک وسلاطین نمی پردازی گفت او بمغز سخن میرسد ودادسخن
شناسی میدهد واین را بالاتر از صله میدانم گویند کمال
الدین اسمعیل مردمتمول بود وبطریق وام عنایت ارباب احتیاج
مینمود بعضی از مردم اصفهان از راه بدمعاملگی باو پیش میآمدند
ووی دل تنگ گشته این سه بیت گفت.

ای خداوند هفت سیاره ❊ ظالمی را فرست خونخواره
تا در و بام را چو دشت کند ❊ جوی خون آورد بجو باره
مدر اخلق را بیفزاید ❊ هر یکی را کند دو صد پاره

قضارا در همان عرصه لشکر اوکتائی خان از آل چنگیز خان
رسیده بقتل عام صفاهان پرداخت چون در آن اوقات کمال
الدین اسمعیل بکسوت فقر خارج شهر منزوی بود جمعی از دولت
مندان آن دیار اموال خود را در چاهی که روبروی خانقاه او واقع شده

Marfat.com

بود پنهان ساخته بودند اتفاقاً انگشتر ین یکی از مردم لشکر در آن
چاه افتاد و وی چین اخراج آن بر آن مقدمه آگهی یافته کمال الدین
اسمعیل را بنا بر اطلاع از دیگر دفاین بشکنجه کشید و آنقدر
اذیت داد که رشته حیاتش از هم گسست و این امر در سنه ۹۳۵
خمس و ثلثین و ستمائة بظهور رسید این چند بیت از کلام اوست

برتافته است بخت مرا روزگار دست
زانم نمیرسد بسر زلف یار دست
آرم برون ز هر شکنش صد هزار دل
گردد شود مرا بدو زلف نگار دست

رباعیات

دل خون شد و رسم جانگذاری نیست — در حضرت تو کمینه بازی این است
با این همه هیچ می نیارم گفتن ! — شاید که ترا بنده نوازی این است

ولہ

گر لاف زنم که یار خوش خواست نه — با ما بوفا و عهد نیکو است نه
این نادره تر که از برای تو مرا — شهری همه اند و تو دوست نه

ولہ

گر باز آئی دلم بمن باز آری — هوشم بسر و روان بتن باز آری

Marfat.com

جانی کز تن رفته اگر رائی کنی از نیم رمش بیک سخن باز آری

بزم آرای عزّت وارجمندی شیخ کمال الدّین خجندی که از صوفیه کرام است و اکابر مشایخ عظام از وطن مألوف بزیارت حرمین شتافت و پس از شرف اندوزی ممکنه متبرکه بآذربایجان برخورده در تبریز رنگ اقامت ریخت و در روزگار سلاطین جلایر علم شهرت افراخت بیشتری از اعیان آنديار بحلقه ارادتش در آمدند و در هنگامیکه میرانشاه خلف امیر تیمور صاحب قران از طرف پدر والا اقتدار بحکومت تبریز مأمور گشت بخدمت شیخ اعتقاد تمام داشت روزی بنابر ملاقات رفت و تبقریبی بسمع شریفش در آمد که شیخ مقروض ده هزار دینار است فوراً طلبیده در مجلس حاضر ساخت و شیخ را با خواجه حافظ اعتقادی بوده و خواجه هم غایبانه ربطی بوی بهم رسانیده وقتی شیخ این غزل را پیش خواجه فرستاد

گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم
وانگهی در دیده در مامی نگر گفتم بچشم
گفت گر یابی نشان پای ما بر خاک راه
برفشان آنجا بدامن ها گهر گفتم بچشم

Marfat.com

گفت گر گردد لبت خشک از تف سوزان آه
باز میسازش چو شمع از گریه تر گفتم بچشم
گفت گر بر آستانم آب خواهی زد ز اشک
هم بکشر گانت بروب آن خاک در گفتم بچشم
گفت گر گردی شبی از روی چون ما هم جدا
تا سحرگاهان ستاره می شمر گفتم بچشم

خواجه بتواجد در آمد و تحسین ها نمود کلام شیخ با نزاکت همرنگ است و بالطافت و فصاحت همسنگ در بحر خفیف بیشتر متتبع امیر حسن دهلوی است گویند وقتی این مطلع شیخ

چشم اگر این است و ابرو این و ناز و عشوه این
الوداع ای زهد و تقوی افراق ای عقل و دین

بگوش مولانا محمد شیرین مغربی برخورد گفت شیخ با چنین علوم رتبت چرا همچو شعری گوید که جز معنی مجاز بوی از گلشن حقیقت بمشام مفهوم نرسد شیخ مولانا را بدعوت طلبیده مطلع مذکور برزبان رانده فرمود که چشم عین است پس شاید که مراد از آن عین ذات قدیمه باشد و ابرو بمعنی حاجب است کنایت از آن اوصاف بصفاتی که حجاب ذات است امکان وارد مولانا پسندیده بالضرور

Marfat.com

درآمد در بهارستان آورده که یکی از عارفان بصحبت شیخ کمال وخواجه حافظ رسیده چنین میفرمود که صحبت شیخ به از شعر او و شعر حافظ به از صحبت وی آخر الامر در سنه ثلث وثمانمائة در تبریز بجنت المأوا خرامید بر لوح مرقدش این بیت نگاشته اند

کمال از کعبه رفتی بر در یار هزارت آفرین مردانه رفتی

این چند بیت از کلام دلپذیر اوست

گر یار مرا بر من مسکین نظری نیست
ما را گل از بخت خود است از دگری نیست
اندیشه ز سر نیست که شد در سر کارش
اندیشه از آن است که با ماش سری نیست

روی تو بجز آئینه دیدن که تواند زلف تو بجز شانه کشیدن که تواند
یا دوست گزین کمال یا جانان یک خانه دو مهمان نگنجد

هر کجا باشد نشان پای او آنجا بچشم
خاک بر داریم چندانیکه آب آید برون
گر مرا صد سر بود هر یک پُر از سودای او
چون سر زلفش بیفشانم بخاک پای او

رباعی

Marfat.com

ای باعث نالہ و فغانم کہ توئی وی راحت دل مونس جانم کہ توئی
اکنون کہ دمی بہ پرسشم آمدہ چندان بنشین کہ من بدانم کہ توئی

رونق افروز بزم سرور محمد عبد اللہ کاتبی ساکن نیشاپور

کہ نہنگ دریای فصاحت است و پلنگ بیدای بلاغت
در اقسام سخن طبع این نقش مہارت تمام داشت و در اصناف
نظم فکر دقیقش طاقہ مالا کلام و با این ہمہ لطافت کلام جرعہ کش
مصطبہ ارباب شوق بود و از ہمنوایان عنادل گلشن اصحاب ذوق
در بدایت حال بخدمت مولانا نسیمی نیشاپوری در خوشنویسی
چیرہ دستی نمود و ہمین وجہ کاتبی تخلص گزید و در قلمرو کمالات از
افراد منتخب برآمد بالجملہ از وطن مألوف رخت بہرات کشید و بملازمت
بایسنقر میرزا بہرہ وافر اندوخت و میرزا او را بجواب قصیدہ
کمال الدین اسمعیل کہ ردیفش نرگس است امر فرمود کاتبی
بمشاہدہ عدم التفات میرزا آزردہ گشتہ از آنجا عازم شروان
گشت امیر ابراہیم شروانشاہ مقدم او را مغتنم انگاشتہ بنوازشات
شایان نواخت و بصلہ دہ ہزار درم در قصیدہ مدحیہ ردیف گل
باندمال جراحت او پرداخت و وی آنرا بفقرا و مساکین تقسیم ساخت
پس از آن بہ تبریز برخوردہ سری بصفاہان کشید و بخدمت

Marfat.com

ضیاء الدین علی برکه کتب تصوف گذرانیده از اختلاط اهل دنیا
بکلی محترز گردید آخر الامر دریان عمر باستر آباد رفته طرح سکونت
انداخت و همانجا در ۸۳۹ تسع و ثلثین و ثمانمائة بشکایت طاعون
بدار بقا شتافت از تصانیف لطیفش دیوان و مثنوی مجمع
البحرین شهرت تمام دارد این چند بیت از اشعار آبدارش بکتابت
درآمد

شبی که ماه رخش شد چراغ خلوت ما
گداخت شمع و نیاورد تاب صحبت ما
تا نگردد دیگری عاشق مرا صد پاره ساز
بهر عبرت بر سر راهی فکن هر پاره را

بودیم همچو نافه همه عمر در خطا ! موی سپید بین و درون سیاه ما
مگو ناصح بعاشق پند شیرین مزاج گرم را حلوا زیان است
پری رخی بشکر خند قتل مردم کرد چو گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد
آنکس که مرا کشت بجور و ستمی چند
کاش از پی تابوت من آید قدمی چند
چشم تو نرگس است کز و خواب می چکد
لعل تو آتش است از و آب می چکد

Marfat.com

چو غنچه پاک دامنی ای نو بهار حسن
هر چند از لب تو می ناب می چکد
تا گفته ام در گلستان وصف دهان تنگ تو
یک غنچه از طرف چمن خنده نمی آید برون

کاتبی چون رسید شرذهٔ قتل
باش خندان چو شمع تا کشتن
بگذشت در هوای تو عمر دراز من
بنگر نیازه سر کمشش ای سرو ناز من
مردم چو شمع و یک نفسم نامدی بسر
بر باد بود این همه سوز و گداز من
خنجر عشق خون من ریخت بخاکپای تو
رای تو بود کشتنم کشته شدم برای تو
سحر چنین بکجا میروی شراب زده
که تاب عارضت آتش بآفتاب زده

قصیده التزام شتر و حجره که گفته این چند بیت از آن است

مرا غمی است شتر بارها به حجرهٔ تن
شتر دلی نکنم غم کجا و حجرهٔ من
چه نقش اسب و شتر بر جدار حجره کشی
شتر مشو که این حجره نیست جای وطن
کجا بری شتر و حجره در دمیکه بود
شتر جنازه زمین حجره رخت حجرهٔ کفن
شتر بهر زه مران یاد کن ز حجرهٔ گور

Marfat.com

که حجره چون شتر مست باز کرده دهن
همه بر شتر حرص رخت حجره جسم
که رخت حجره گران است واشتر آبستن

نکته سنج خوشنویس متقال محمد قاسم کاهی از سادات میان
کال که خطها بین بخارا و سمرقند در ریعان شباب بخدمت مولانا
جامی فایز گشته وقتی میرزا عسکری برادر همایون پادشاه در بدخشان
همگی خزانه خود را که زر خطیر بود بادمرحمت نمود و گاهی بمقدار پرکاهش
نانگاشته فوراً تمامی بفقرا ایثار ساخت آخر سر سمرقند کشید و بشرف
صحبت شاهجهانگیر کرمانی فیضها ربود و از آنجا بگلگشت هند در
افتاد و مورد عنایات اکبر پادشاه گشت و بصله غزل التزام لفظ فیل
که مطلعش این است.

تا بفیلان میل دیدم دلستان خویش را
صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را

صد هزار تنکه حاصل ساخته و حکم پادشاهی عزّ اصدار یافت
که وقتیکه مولانا بحضور رسد هزار روپیه بتقرب پامزد تسلیمش کنند
از آنجاکه کمال استغنا داشت بار دیگر بحضور شاهی نرفت در سخن
سنجی قدرت وافی داشت و بدقیقه رسی استعداد کافی و با این همه

Marfat.com

لیاقت بمحض وارستگی ورند مشربی بسر میبرد آخر کار در اکبر آباد
پای سکونت فشرده همانجا بعمر صد و ده سالگی در سنه ۹۸۸ ثمان وثمانین
وتسعمائة سرمست جام ممات گشت از کلام تر و تازه کاهی دست

نه نرگس است عیان بر سر مزار مرا سپید شد بره حسرت چشم انتظار مرا

زعارض برگرفتی زلف و دل بردی بهر موئی
فرو نگذاشتی در دلربائی یک سر مورا
سوار گشت و برافشاند زلف پرچین را
نگار خانهٔ چین ساخت خانهٔ زین را

سر خوشم از جام عشق و فارغم از محتسب من نه آن رندم که باشد از کسی پروا مرا

کی توانم از تماشای قد جانان گذشت
راست میگویم سخن از راستی نتوان گذشت
چون ز عکس عارضت آئینه برگ گل شود
گر در آن آئینه طوطی بنگرد بلبل شود
گاهی بگوش زنده دلان نغمه رسان
زان بیشتر که بانگ برآید فلان نماند
نه پنداری که عاشق از جفا بر دل غمی دارد
وفا هر چند خوش باشد جفا هم عالمی دارد

Marfat.com

بلبل اگر نه مرد ز خار جفای گل بهر چه شد نغمه بگلشن کبود پوش

در ملاحتهای خط و خال آن لب نیست شک
هر چه در کان نمک افتد شود آخر نمک

تا ز مستی چاک کردی در گلستان پیرهن
غنچه را چاک گریبان تا ابد آمان یافتم

در چمن بودم که باد آورد از زلفت خبر
همچو سنبل خاطر خود را پریشان یافتم

چون سایه همرهیم بهر جا روان شوی
شاید که رفته رفته بما مهربان شوی

صاحب فکر مستقیم ابو طالب کلیم که اصلش از همدان است و در کاشان اقامت داشته رنگ بخش گلستان سخن است و عندلیب چمنستان این فن طبع بلندش طالب مضامین رنگین و فکر نزاکت پسندش متلاشی خیالات دلنشین وادی اقسام نظم را بکام فصاحت طی نموده و در مراتب سخن نخوش کلامی گوی سبقت ربوده در آغاز شباب بعهد جهانگیری وارد هندوستان گشته با ارتباط شاد نواز خان بن میرزا رستم صفوی بهره اندوز فوایدگردیده مراجعت بایران نمود و زیاده

Marfat.com

ازدوسال درولایت نمانده بازعنان عزیمت بجانب هند
منعطف ساخت وچندی برفاقت میرجمله شهرستانی پرداخت
آخرالامر عاطفت شاهجهان جاگرفت وبنوازشات شاهی
کارش ترقی پذیرفت ودرهلدوی نظم وجیه باوقات
مختلفه درتقاریب جشن نوروز وغیرذالک دتوصیف نخت
طاؤسی بمیزان سنجی وعطای صلات نمایان جمعیت فراوان بهم
رسانیدولعنایات خطاب ملک الشعرائی ممتاز زمان ومحسود
اقران گردید ودراواخرعمر بنظم فتوحات شاهجهانی مامورگشته
بتقرر سالانه از پیشگاه شاهی وانزوای درکشمیر دلپذیر
دستوری یافت وقتی خواندکار روم باعلیحضرت نوشت که خطاب
شاهجهانی باوجود سلاطین روزگار صادق نمیآید شاهجهان
درجواب آن متامل بوده ابوطالب کلیم بعرض رسانید

هندوجهان زروی عدد چون یکی بود
برشاه ماخطاب ازین رو مبارک است

پادشاه خوش وقت گشته همین بیت را درجواب نگاشت
وکلیم رابه زرسنجید آخرکار درکشمیر که منزوی بود درگذشته
وستین والف راهی درآخرة گردید وبپهلوی قبرمحمدقلی سلیم

Marfat.com

منزل گزید غنی کشمیری تاریخ وفاتش در نیمصرعه یافته

"طور معنی بود روشن از کلیم" از کلام بلاغت نظام اوست

خدایا رنگ تاثیری کرامت کن فغانم را
بموج اشک بلبل آب ده تیغ زبانم را

حدیث زلف تو از دل بلب چو میآید — بسان خامه سیه می کند زبان مرا
جز حرف عشق سراسر بیان ما — چون شمع یک سخن گذرد بر زبان ما
بیکسا نسیم گذاری بسر ما که کند — گر از گریه گهی بگذرد آب از سر ما
ز تیغش چاک شد دل چون نهان سازم غم او را
گریبان پاره شد گل را کجا پنهان کند بو را
هیچ دلسوزی نداند چاره کار مرا — شمع بگریزد اگر بیند شب تار مرا
بر سبزه نوخیز خطت می نگردد زلف — زانسان که بحسرت نگرد پیر جوان را

تا توانی ناتوانان را بچشم کم مبین
یاری یک رشته جمعیت دهد گلدسته را
با عارض تو چهره شان صد شمع نیست
گریان ز بزم رفت و سر خویشتن گرفت
پنجه ام را بگریبان کفن بند کنید
که هنوزم هوس جامه دریدن باقیست

Marfat.com

تو بی زبانی ما را حریف حرف نہ ٗ بداد ما برس ای شوخ تا زبانی هست

لالہ داغ است از فغان بلبل و گل بی خبر
آشنا رحمی نکرد اما دل بیگانہ سوخت
زخمها بر داشت تا زلف ترا شانہ کرد
دست سعی ہیچ کس بالای دست شانہ نیست
ما را ہدف ناوک بیداد نو شتند
آنروز کہ ابروی بتان شکل کمان یافت
سرگشتہ کلیم از پی آنم کہ درین راہ
ہر کس بطریق دگر از دوست نشان یافت

غمزہ او مست ناز نرگس او ناتوان غیر پرستار مست بر سر بیمار نیست
ہرگز دل عاشق ز ہوس رنگ نگیرد در کشور ما آینہ را زنگ نگیرد

ز رشک دامنم تر دامنان داغم درین گلشن
ز شبنم بستر از گل بلبل از خار آشیان دارد

روی تو بر بہار ز لبس کار تنگ ساخت یک غنچہ در فضای چمن وا نمی شود
صحبتی نیست کہ آخر اثرش گل نکند خندہ را غیر گل زخم بسو فار نداد

کلیم بوسہ چہ خواہی باین تہی دستی
ازان حریف کہ دشنام را بگان ندہد

Marfat.com

زر دنیا چون بریدی قطع کن پیوند عقبی هم
که تیغ همّت مردان این میدان دودم دارد
که دل بر جا تواند داشت پیش چشم شهلایش
کشد ز آئینه بیرون عکس را مژگان گیرایش
در راه تو جان بر لب و سر بر کف دستم شمع سحرم حاجت جلاد ندارم
نهال سرکش و گل بیوفا و لاله دو روز
درین چمن بچه امید آشیان بندم
ز خضر گیرم و بر خاک ریزم آب حیات
بزندگی شده ام بسکه سرگران بی تو

رباعی

بلبل هوس گلبن باغم نکند پروانه هم آهنگ چراغم نکند
زنگونه که روزگار برگشته زمن گر آب شوم تشنه سراغم نکند

صاحب طبع نیکو عبد الرحیم کم گو اصلش از کشمیر است چندی در خدمت خمد افضل مرخوش بمشق سخن پرداخت و پس ازان دل بسیاحت ممالک جنوبیه نهاد و در آن نوا[1100]ی اواخر مانه عادی عشر جان بقابض ارواح داد از اشعار آبدار اوست

گرفته زخم دلم در دهن خدنگ ترا بلذتیکه مکد طفل شیر خوار انگشت

Marfat.com

بزنجیر یکه عشق انداخت در پای من ای قمری
فتاد آخر ترا هم حلقهٔ در گردن ای قمری

انجمن آرای خوش کلامی میر عبدالرحمن وزارخان کرامی که اصلش از خواف است با اخلاق حمیده و اوضاع پسندیده اتصاف داشت و در مراتب نظم بطبع رنگین و فکر متین سر به نغز گوئی میافراشت در زمان سلطنت عالمگیر پادشاه بلیاقت شایسته مصدر خدمات بایسته بود آخر کار مفلوج گشته در سنه ۱۱۲۱ اربع وعشرین ومائة والف وآخر عهد شاه عالم بهادر شاه مرحله پیمای دار آخرت گشت این چند بیت ازوست

شد فصل گل دامن ساقی نگرفتیم هنگامهٔ مستی به بهار دگر افتاد
صورت یار گرکشد نقاش نقش زلفش به پیچ وتاب کشد

برعکس بود خاصیت زعفران عشق
تا رنگ خود در آئینه دیدم گریستم

نضارت بخش چمنستان سخن شیخ سعد الله متخلص بگلشن که اصلش از احمد آباد گجرات است ونسب شریفش به زبیر بن العوام صحابی رضی الله عنه میرسد واسلام که بوزارت بعض سلاطین گجرات اختصاص یافته از نیاگان اوست وبعد استیلای

Marfat.com

اکبر پادشاه بر گجرات یکی از اجدادش بدالسرور برهانپور توطن گزید شیخ از آنجا برآمده رنگ سکونت بدارالخلافت شاهجهان آباد ریخت و بحلقهٔ ارادت شاه گل نوادهٔ شیخ احمد مجدد سهرندی در آمده فیضها ربود و بر جادهٔ توکل واستغنا ثابت قدم بود طبع رنگینش بخوش کلامی هم آهنگ است واشعار آبدارش با نزاکت همرنگ آخر همانجا در سنه ۱۱۴۱ احدی واربعین ومائة والف بریاض رضوان شتافت جوبیار اشعار آبدارش در روانی است.

بچشم خویش نگر سحر سامری این است
نظر بآینه کن شیشه و پری این است
خوش فروافکنده سر در فکر سامان خودم
منکه چون گرداب در چاه از گریبان خودم
بدقت میتوان فهمید معنی های ناز او
که شرح حکمت العین است مژگان دراز او

رباعی

در عالم گریه بینوائیم چو شمع — در سعی گداختن رسائیم چو شمع
تا از دل من داغ تمنا گل کرد — در سوختن انگشت نمائیم چو شمع

شاعر نامی میرزا گرامی رحمه‌الله از کشمیر است بخدمت

Marfat.com

پدر بزرگوار خود میرزا عبدالغنی قبول تبلمذ پرداخته وبطبع موزون لیاقت شایسته حاصل ساخت از شعرای نازک خیال است وفصحای شیرین مقال در شاهجهان آباد بکمال استغنا قلندرانه گذراوقات مینمود وباداهبندی خیالات تازه ومضامین رنگین گوی سبقت میبرد او آخر در سنه ۱۱۵۶ ست وخمسین ومائة والف بسفر آخرت پرداخت از طبع گرامی اواست.

همچو آن شمعی که روشن میکند صد شمع را
سوختم تا در غم او عالمی را سوختم

گل سرسبد سرور شیخ گلشن علی از خطه جونپور که انصاری الاصل است یکی از اجداش از بلاد عرب وارد جونپور گشته رنگ توطن ریخت ولادت شیخ در سنه ۱۱۱۷ سبع عشر ومائة الف گل کرده بعد حصول فهم وتمیز کتب فارسی بخدمت پدر خود شیخ عطاالله گذرانیده وصرف ونحو از بعدهی اساتذه عصر تحصیل نموده وخط نستعلیق وشکسته وثلث درست می نوشت پس ازان سری بشاهجهان آباد کشیده وبخدمت میر افضل ثابت مشق سخن نمود وبعد وفاتش از نظر شمس الدین فقیر اشعار خود می گذرانید ومدت دراز برفاقت نواب شیر افگن خان باسطی و

Marfat.com

سالی چند بانواب علی قلی خان والا بسر برد و از شیخ محمد علی حزین
هم فیضها ربود آخر در قصبه ماهل کراز پرگنات جونپور است بابدامن
آنرا کشیده اواخر مائة ثانی عشر رخت از دار فانی بر بست ۱۲۰۰
ابیاتچند بیت از وست

رفتی از بزم و طرب رفت و تمنا باقی است باده شد صرف و هوا در دل مینا باقی است
لاله در دست نشانی ست ز مجنون که هنوز داغهای غم او بر دل صحرا باقی است

دلم از اختلاط یار با اغیار مینالد
که چون بلبل به بیند پهلوی گل خار مینالد

در چشم فتنه ساز تو باشد بلا نگاه باز آفت نگاه تو دارد خدا نگاه

رباعیات

گر غنچه گل تنگ دهانی دارد چون لعل تو کی گهر فشانی دارد
هر چند که سرو مصرعه موزون کرد چون قامت تو کجا روانی دارد

وله

شام آن بت مه طلعت و خورشید غلام آمد بنظاره مه نو بر بام
اورا بفلک نظر مرا بر رویش آنشوخ هلال دید و من ماه تمام

پسندیدهٔ فصحای نامور محمد باقر فرزان گوهر که از اکابر
مردم مدراس و عمادِ قوم نایط بوده نظم آبدارش سلک گوهر بی بها

۱ من توابع جونپور

Marfat.com

است وجواہر اشعارش بکمال صفوت وجلا طبع رنگینش تبلاش مضامین تازہ ممتاز وفکر متینش بنازک خیالی ونغز گوئی دمساز درسرکار والاجاہی عزت واعتبار تمام داشت ولصلہ قصیدہ مدحیہ بعطای قریہ بطریق سورغال سرمفاخرت برافراشت چنانچہ الی یومنا ہذا برا حفادش جاری وبحال است ودر ہنگامہ حیدر علی خان بحکومت تعلقہ نیلور مامور گشتہ پس از یکسال حضور طلب گردید واواخر ماۃ ثانی عشر ۱۲۰۰ گوہر ہستی را بسلک عدم کشید از اشعار آبدار اوست۔

سرکشد تا رنگہ از ریشہ ورگہای من
کردنیرنگی زجنبش جملہ تن بینا مرا
تا بریشہ دوایند سیل زاری ما
نسبت بہ برق رسانید بیقراری ما
سخاوت پیشہ ہنگام عطا منت نہد برخود
زخجلت شیشہ آری پیش ساغر سرنگون آید

ہمیشہ زخم دلم لب بخندہ وا دارد — کہ ناوک تو بدل الفت رسا دارد
میتوان رفت بقربان کمانداری او — تیر او شیوہ دلجوئی ما میداند
بچاک سینہ من لعل یار می خندد — فغان کہ برگل زخم بہار می خندد

Marfat.com

میان بر لبست آن شیرین ادا در خواهش قتلم
بذوق تیغ او چون نیشکر من هم گره بندم

آوارهٔ عروج و نزولم براه دوست چون گرد باد سر بهوا سینه بر زمین

حرف الام :- گلدستهٔ چمنستان نظم پردازی مولانا لسانی شیرازی که در اقسام سخن بفصاحت رطب اللسان و بزلال نظم آبدار عذب البیان بخوش کلامی در عهد خود یگانه و در سخن سنجی منتخب زمانه بوده از شیراز به تبریز در افتاد و در آنجا بعشق فولاد نامی پسر صرافی نقد جمعیت باخت و خود را مصروف رضای او ساخت و وی بایمای رقیبان خواهش زری از مولانا نمود مولانا قصیده در مدح امیر نجم ثانی نوشته گذرانید چون این سه بیت خواند

پای تا سر منم آزردهٔ شمشیر جفا از جفاکاری دور فلک بی سر و پا
پای بی قوت من بادیه پیمای عدم دست بی قدرت من سلسلهٔ جنبان بلا

می من صافی و ارباب مروت بی ذوق
زر من بی غش و حراف سخن نابینا

امیر نجم بر بیت ثالث خیلی برآشفت فرمانبمقتضای مروت از عطای صله چشم نپوشیده سی تومان تبریزی و یک دست

Marfat.com

خلعت مرحمت ساخت آخر الامر در سنه ۹۱۴ احدی واربعین وتسعمائة
بکنج عدم آرمید و در سرخاب تبریز دفن گردید از کلام درد انگیز اوست

وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا
آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا
هزار میوه ز بستان آرزو چیدم
یکی به لذت پیکان آبدار تو نیست

جز نالهٔ انیس من بیمار کسی نیست آن هم نفسی هست ز ضعف و نفسی نیست
شدیم پیر ز بار غم تو رحمی کن بماکه رحم نکردیم بر جوانی خویش

لبم پر آبله و جانگذار گشته چو شمع
ز بسکه بی تو نفس های آتشین زده ام
کرده ام عهد که تا صبح قیامت ندمد از سواد شب گیسوی تو بیرون نروم

بیا که گریهٔ من آنقدر زمین نگذاشت
که در فراق تو خاکی بسر توان کردن

چمن پیرای رنگین بیانی مستمات لاله خاتون کرمانی
که از خواتین معظمه و مخدرات محترمه بوده مدتی در ولایت کرمان داد
عدل و حکومت داده و مردانه قدم در راه جهانبانی نهاده صاحب طبع
سلیم و ذهن مستقیم بوده و با ارباب سخن و اصحاب فضل و کمال

Marfat.com

مراعات مینمود از کلام نزاکت انضمام اوست

من آن زنم که همه کار من نکوکاری است
بزیر مقنعهٔ من نشان کله داری است
درون پردهٔ عصمت که جایگاه من است
مسافران صبا را گذر بدشواری است
جمال و سایهٔ خود را دریغ میدارم
ز آفتاب که آن شهر گرد و بازاری است
نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو
نه هر سری نه کلاهی سزای سرداری است

رباعی

بس غصه که از چشمهٔ نوش تو رسید — تا دست من امروز بدوش تو رسید
در گوش تو دانه های دُر می بینم — آب چشمم مگر بگوش تو رسید

حرف المیم:- معدن کمالات موفور امیر معزی از اکابر نیشاپور که ظهورش در عهد دولت سلطان ابراهیم ابن مسعود غزنوی است و در زمان سلجوقیان خصوصاً سلطان جلال الدین ملک شاه و سلطان معز الدین سنجر ملک الشعرا و امیر الامرا بوده ارباب بلاغت و اصحاب فصاحت ذات شریفش را باستادی قبول

Marfat.com

وکلام با نظامش را معقول دانسته اند و اکثری از شعرای نامدار
نسبت تلمذ در شاعری باو میرسانند و بیشتری از سخنوران فصاحت
شعار لاسیما حکیم انوری زبان بتوصیفش گشادندی در جلد وی
قصاید مدحیه از پیشگاه سلطان معزالدین سنجر بصلات نمایان
کامران گشت و حسب الحکم بنام شاهی بتخلص معزی اختصاص یافت
روزی سلطان سنجر به تیراندازی مشغول بود معزی بعزم ملازمت
مقابل گردید قضارا تیر از هدف خطا کرده بمعزی برخورد بعضی نوشته
اند که بهمان زخم کارش بهلاکت انجامید فاما خلاف واقع است
چه قصیدهٔ که در سپاس شفای خود گفته مطلعش این است

منت خدایرا که بفضل خدایگان این بنده بیگناه نشد کشته رایگان

وفاتش اواخر دولت سلطان سنجر سنه ۵۱۲ اثنین واربعین و
خمس مائة در مرو واقع گشته این چند بیت از کلام معزی الیه است

بهر صفت که تو داری مرا روا دارم ز بهر آنکه من اندر جهان ترا دارم

رباعی

گر نور مه و روشنی شمع ترا ست این کاهش و این سوز من از بهر چرا ست
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت ور ماه توئی مرا چرا باید کاست

این رباعی متضمن برجاجب که عبارت از وقوع ردیف

۱ از انجمله

Marfat.com

بین القافیتین است بس نیکو گفته

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت
سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت
پیری تو به تدبیر و جوان داری بخت

شمع انجمن مهتری شیخ سعد الدین محمود شبستری
که از مریدان نامدار شیخ امین الدین تبریزیست ذات شریفش
بکسوت کمال متنوعه آراسته بود و بحلیه علوم صوری و معنوی پیراسته
اوقات شبانروزی به شغل درس و تدریس و ذکر و فکر میگذرانید
آخر روزی در عین تدریس تعشق ابراهیم نامی اورا بدام وحشت
درکشید پس درس و تدریس را بیک طرفه گذاشته و دل از یار
واغیار برداشته تصور محبوب آرمید طاعنان زبان بنصایح
گشاده گفتند که خود را ازین بلا محفوظ داشته بدستور سابق
بافاده و استفاده باید پرداخت فاما وی بمقتضای غلبه عشق التفات
بگفتارشان نمی ساخت از آنجا که ملالت بطوالت انجامید
بجذبه الهی از مجاز بحقیقت رسید و عارج معارج مقامات عالیه
گردید مثنوی گلشن راز تصنیف لطیفش درد افزای ارباب سوز

Marfat.com

وگداز است آخر الامر در سنه ۷۲۰ عشرین وسبعمائة سفر آخرت گزید
مزارش در شبستر که بفاصله هفت فرسخ از تبریز است. واقع گشته
این دو رباعی از کلام دلپذیرش ثبت افتاد

جز آتش عشق در دلم سوز مباد　　جز عارض او شمع شب افروز مباد
روزیکه دلم شاد نباشد ز غمش　　در گردش ایام من آن روز مباد

وله

در دیر مغان صراحی و جام نماند　　زآغاز اثر نشان ز انجام نماند
کو پیر مغان و زاهد گوشه نشین　　کز مسجد و میخانه بجز نام نماند

صاحب طبع سحر آفرین مولانا محمد شیرین مغربی
بمغربی که اصلش از نائین است و وی از مریدان شیخ اسمعیل سیسی
است که از یاران شیخ نورالدین عبدالرحمان اسفراینی بوده و بعضی
بر آنند که در هنگام سیاحت سری به یار مغرب کشید و در
آنجا بدست یکی از مشایخ که از منتسبان شیخ محی الدین ابن عربی
بوده خرقه خلافت پوشید غالبا وجه تخلص به مغربی همین بوده
باشد بالجمله صاحب ذوق و شوق و وجد و حال بود و کلام شورانگیزش
بر آن دال آخر کار لعمر شصت سالگی در سنه ۸۰۹ تسع وثمانمائة از قید
هستی بر آمد دیوان سرتاسر درد و شوقش دست خوش ارباب
ذوق است این چند بیت از آن فراچیده شد.

Marfat.com

بتم باهر سری هر سو سر و کار دگر دارد
غمش باهر دلی سودا و بازاری دگر دارد
تو تنها نیستی بیمار چشم شوخ آن دلبر
که چشمش چون تو در هر گوشه بیماری دگر دارد
ز تنها مغز لی باشد گرفتار سر زلفش
که زلف او بهر مویی گرفتاری دگر دارد
یار ما هر ساعتی آید ببازاری دگر
تا بود حسن و جمالش را خریداری دگر
کسوت دیگر بپوشد جلوهٔ دیگر کند
مظهر دیگر نماید بهر اظهاری دگر

تا مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم
زین جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم
چون جمله جهان مظهر آیات وجود اند
اندر طلب از مظهر و آیات گذشتیم
می زسبوی او طلب آب ز جوی او طلب
بحر شود اگر کسی آب خورد ز جوی او
چونیست چشم دلت تا جمال او بینی نگر بصورت خود تا مثال او بینی

رباعی

من مست و خراب و می پرست آمده ام مدهوش ز بادهٔ الست آمده ام

Marfat.com

تا طن زبری که باز گردم هشیار هم مست روم از آنکه مست آمده ام

آصفهٔ خوش مقالی مولانا موالی که اصلش از قصبه

تون است تحصیل کمالات پرداخته و در شعر گوئی هم سلیقه خوشی

حاصل ساخت آخر کار در سنه ۹۱۰ تسع واربعین وتسع مائة وفات یافته

این بیت ازو بنظر در آمده

بسویم یک نظر ناکرده دامن درکشید از من

نمیدانم چه بدکردم نمیگوید چه دید از من

صاحب طبع ذکی خواجه حسین مروی که در معقولات

شاگرد مولانا عصام است و در منقولات نسبت تلمذ بشیخ ابن

حجر هیتمی مفتی حرمین محترمین داشت واز ذهن وذکا وفکر رسا در

نظم ونثر استعداد شایسته بهمرسانیده در زمره امرای همایونی

واکبری ممتاز بوده در تولد شاهزاده میرزا سلیم خلف اکبر پادشاه

قصیدهٔ گذرانیده که از مصراع اولین تاریخ جلوس شاهی و از

مصراع دویمین تاریخ ولادت شاهزاده میبرآمد و بصلهٔ آن دولک

تنک که عبارت از ده هزار روپیه اکبری باشد یافته واز پیشگاه

اکبری رخصت وطن حاصل نموده چون ببکابل فایز گشته همانجا

در سنه ۹۷۹ تسع وسبعین وتسعمائة بحکم قضا وقدر بوطن اصلی شتافت

Marfat.com

ازکلام اوست

باز زدست خویش کن طره مشک ناب را
شانه زلف شب بساز پنجه آفتاب را

صاحب فکر بلند وطبع چالاک میرزا قلی متخلص بسیلی از اتراک که اصلش از هرات است ودر مشهد مقدس نشو و نما یافته بحسن خلق ولطف کلام اتصاف داشت از ولایت میل بهندوستان نموده وبانور بگ خان بخوبی بسر برد وقصاید لطیف در مدح او انشا کرد آخر کار در مالوه سنه ۹۸۳ ثلث وثمانین وتسعمائة مایل سفر آخرت گشت استخوانش را بمشهد مقدس رسانیدند صاحب دیوان است این چند بیت از کلام درد انگیز اوست

دم آخر است دشمن بمنش گذار یک دم
که بصد هزار حسرت بتو میگذارم اورا
دلم ز زخم تو آسوده است مینالم
که غیر پی نبرد لذت خدنگ ترا
ساز دخموش تا من حسرت کشیده را
گوید شنیده ام سخن ناشنیده را

Marfat.com

باغیر رسیدی وز غیرت جگرم سوخت　　صد بار ز نا آمدنت بیشترم سوخت
شوقم ببین که با همه غیرت ببزم تو　　پیغام غیر آمدنم را بهانه شد

بسکه هر دم بفریب از ره دیگر گذری
هیچکس بر سر راه تو دگر ننشیند
بخت بد بین که به میلی نکند غیر جفا
خردسالی که جفا راز وفا نشناسد
تا نیاید بمیان راز نهان من و تو
غیر در بزم نشیند بمیان من و تو
بهر تو مانده بر سر ز انو هزار سر
تا سر نهاده بر سر ز انوی کیستی!

دلداده خوش گفتاری مولانا مشفقی بخاری که بملازمت عبدالله خان اوذبک امتیاز داشت و در آن دیار بکمال عزت و اعتبار زندگانی مینمود و در عهد اکبری دوباره بسیاحت هند پرداخته به انجا راشتافت و همانجا در سنه ۹۹۵ خمس وتسعین وتسع مائة وفات یافت از کلام اوست

بکویش رفتم و خاری بپای من شکست آنجا
بحمدالله که تقریبی شد از بهر نشست آنجا

Marfat.com

گنجینهٔ نغز تلاشی مولانا محتشم کاشی که از بلغای روزگار
بوده و فصحای بلاغت شعار در کشور اقام نظم بلیاقت شایسته
واستعداد بالیسته حشمت تامّه داشت و بطبع نقّاد در نکته سنجی و
سخن طرازی در معاصرین رایت شهرت میافراشت مثنوی
مختصری محتوی بسفارش شخصی در مدح عبد الرحیم خان خانخانان از
کاشان بهند فرستاد خانخانان پنجه التماس او را بحنای اجابت
رنگین ساخته بانجاح مرام سفارشی پرداخت در تاریخ عالم آرای
عباسی مذکور است که مولانا محتشم قصیدهٔ طولانی در مدح شاه طهماسب
صفوی بانضمام قصیده که در وصف پری خانم صبیه شاه والا دستگاه
از کاشان باصفهان ارسال داشت و بذریعه پری خانم بنظر شاهی
در آمد شاه فرمود برضای من نیست که شعر از زبان بمدح من
گشایند احسن آنست که قصاید در مناقب ائمه عظام علیهم الصلوات
والسلام گفته اول مسئلت صله از ارواح طیبات حضرات عالیات
نموده بعد ازان از ما متوقع باشند چون این کیفیت بمولانا رسید
ترکیب بند مرثیه حضرت سید الشهداء علیه وعلی آبائه الصلوات
والسلام نگاشته فرستاد و بجایزه لایقه جمعیت فراوان اندوخت
اگرچه اکثری عالی طبعان بفکر مرثیه آنحضرت پرداخته فما آمدند این

Marfat.com

مرثیه شائی دیگر و شرف قبولیتی بالاتر دارد آخر کار در ۱۰۰۰ سنه الف

بزاویه عدم آرمید این چند بیت از کلام دلپذیر اوست

زآهم بر عذار نازکش زلف آنچنان لرزد
که عکس سنبل اندر آب از باد وزان لرزد
زآه سرد من لرزد دل محزون در آن کاکل
چو مرغی کز نسیم صبحدم در آشیان لرزد
نیندیشد ز خون مردم آن مژگان مگر آن دم
که رمح موشکاف اندر کف شاه جهان لرزد
شه گیتی ستان طهماس خان کز بیم رزم او
تن پیل دمان کاهد دل شیر ژیان لرزد

من غزلیات

شوم هلاک چو غیری خورد خدنگ ترا
که دانم آشتی در قفاست جنگ ترا
بیک نگاه مرا گرم شوق ساخت ولی
در انتظار نگاه دگر گداخت مرا
چو غافل از اجل صیدی سوی صیاد میآید
نخستین رفتن خویشم بگوشش یاد میآید
تو که داغ تیره روزی نشمرده چه دانی
شب تار محتشم را که ستاره می شمارد

Marfat.com

مردم و بر دل من بار غم یار هنوز
جان سبک رفت و من از عشق گرانبار هنوز

برای خاطر یارم بصد جفا کشتی ببین برای که ای بی وفا کرا کشتی

من ترکیب بند مرثیه

باز این چه شورشی است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است
گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب کاشوب در تمامی ذرات عالم است
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
این رستخیز عام که نامش محرم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند گویا عزای اشرف اولاد آدم است
خورشید آسمان و زمین نور مشرقین پرورده کنار رسول خدا حسین

کشتی شکست خورده طوفان کربلا
درخاک و خون فتاده بمیدان کربلا

(۱)

Marfat.com

گر چشم روزگار بروفاش میگریست
خون میگذشت از سر ایوان کربلا

از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

آه از دمیکه لشکر اعدا نکرده شرم
کردند رو بخیمهٔ سلطان کربلا

(۲)

آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد
کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی
وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی

کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک
جان جهانیان همه از تن برون شدی

کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست
عالم تمام غرقه دریای خون شدی

این انتقام گر نفتادی بروز حشر
با این عمل معامله دهر چون شدی

آل نبی چو دست تظلم برآورند
ارکان عرش را به تزلزل درآورند

بر خوان غم چو عالمیانرا صلا زدند
اول صلا بسلسلهٔ انبیا زدند

نمبر ۳۹

Marfat.com

نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید
زآن ضربتی که بر سر شیر خدا زدند

بس آتشی ز آهنگر الماس ریز ها افروختند و بر حسن مجتبی زدند
وانگه سراد قبیله ملک محرمش نبود کندند از مدینه و بر کربلا زدند

وز تیشه ستیزه در آن دشت کوفیان
بس نخل ها ز گلشن آل عبا زدند

بس ضربتی کز آن جگر مصطفی درید
بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند

اهل حرم گریبان دریده گشاده موی فریاد بر در حرم کبریا زدند

روح الامین نهاده بزانو سر حجاب
تاریک شد ز دیدن او چشم آفتاب

چون خون حلق تشنه او بر زمین رسید
جوش از زمین ببرده عرش برین رسید

نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند
طوفان بآسمان ز غبار زمین رسید

باد آن غبار چون بمزار نبی رساند
گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید

Marfat.com

یکبار جامہ در خم گردون بہ نیل زد
چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید
پر شد فلک ز غلغلہ چون نوبت خروش
از انبیا بحضرت روح الامین رسید
کرد این خیال وہم غلط کار کان غبار
تا دامن جلال جہان آفرین رسید
ہست از ملال گرچہ بری ذات ذوالجلال
او در دل است ہیچ دلی نیست بی ملال
ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
یک بارہ بر جریدۂ رحمت قلم زنند
ترسم کزین گناہ شفیعان روز حشر دارند شرم کز گنہ خلق دم زنند
دست عتاب حق بدر آمد ز آستین
چون اہل بیت دست بر اہل ستم زنند
آہ از دمیکہ با کفن خونچکان ز خاک
آل علی چو شعلۂ آتش علم زنند
فریاد از ان زمان کہ جوانان اہل بیت
گلگون کفن بعرصۂ محشر قدم زنند

Marfat.com

جمعی که زد بهم صف شان شور کربلا
در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند

از صاحب حرم چه توقع کنند باز آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند
پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل
شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل
بر حرب گاه چون ره آن کاروان فتاد
شور نشور واهمه را در گمان فتاد
هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند
هم گریه در ملائک هفت آسمان فتاد
هر جا که بود آهوئی از دشت پا کشید
هر جا که بود طایری از آشیان فتاد
هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد بر زخمهای کاری تیر و سنان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعره هذا حسین زد سر زد چنانکه از وی در جهان فتاد
پس بازبان پرگله آن بضعة البتول رو کرد در مدینه که یا ایها الرسول

این کشته فتاده بهامون حسین تست
این صید دست و پازده در خون حسین تست

Marfat.com

این نخل تر کز آتش جان سوز تشنگی
دود از زمین رساند بگردون حسین تست

این ماهی فتاده بگرداب خون که هست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست

این غرقه محیط شهادت که روی دشت
از موج خون او شده جیحون حسین تست

این خشک لب فتادهٔ ممنوع از فرات
کز خون او زمین شده گلگون حسین تست

این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه
خرگاه این جهان زده بیرون حسین تست

این قالب طپان که چنین مانده بر زمین
شاه شهید ناشده مدفون حسین تست

پس روسوی بقیع و بزهرا خطاب کرد (۸)
وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد

کای مونس شکسته دلان حال ما ببین
ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین

در خلد بر حجاب دو گون آستین فشان واندر جهان مصیبت ما بر ملا ببین

Marfat.com

نی نی دراچون ابر خروشان بکربلا طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین

تنهای کشتگان همه درخاک وخون نگر

سرهای سروران همه برنیزه‌ها ببین

آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام

یک نیزه‌اش ز دوش مخالف جدا ببین

وآن تن که بود پرورشش در کنار تو

غلطان بخاک معرکهٔ کربلا ببین

یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد کو خاک اهلبیت رسالت ببادداد

ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده‌ٔ وز کین چها درین ستم ایجاد کرده‌ٔ

ای زاده زیاد نکرده است هیچگه نمرود این عمل که تو شداد کرده‌ٔ

کام یزید داده‌ٔ از کشتن حسین بنگر کرا به قتل که دل شاد کرده‌ٔ

بهر خسی که بار درخت شقاوتست در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده‌ٔ

با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو با مصطفی و حیدر و اولاد کرده‌ٔ

در طعنت این بس است که با عترت رسول

بیداد کرده خصم تو امداد کرده‌ٔ

ترسم ترا دمیکه بمحشر در آورند

از آتش تو دود بمحشر برآورند

Marfat.com

محفل آرای سخندانی ملا مجلسی اصفهانی کرنسبت
تلمذ محتشم کاشی داشت آخر بعشق نازنینی مبتلا گشته بمقتضای
کشش قلبی او را بدام محبت خود کشید و بتعلیم و تربیتش اشتغال
ورزید بعد چندی بصحبت محبوب وارد هند گشت و بدکن
اوایل سنه حادی عشر در گذشت ازوست

در جهان هر جا بلائی بود از ما در گذشت
غیر بخت تیره گون چون سایه در دنبال ما ست

صاحب طبع سلیم و طبع تیز حسن بیگ مقیمی
ساکن تبریز که از ایل بهارلو است و توحد قومیت باعبد الرحیم
خانخانان داشت در زمان اکبر پادشاه رخت بهند کشید و
فیض سعادت اندوزی عتبه سلطنت دریافته حسب الحکم
فیض شیم بخدمت خانخانان که در آن ایام بصوبه دکن مامور بود
شتافت و همانجا اوایل سنه حادی عشر وفات یافت و مقیمی حسن
هم تخلص میکرد و شاهد سخن را باحسن اسالیب جلوه میداد اینچند
بیت از کلام اوست

ز بخت بد تمامی عمر خویش نوگلی خوارم
که از بستان سرای هر دو عالم چیده ام اورا

Marfat.com

بخونت تشنه می بینم دلا نامهربانی را
که دشمن کرده از بهر او با خود جهانی را
درحسرتم که بی تو چسان می برد بسر
بیچاره که خو بوصال تو کرده است

بفرداوعده زان رومید هد یار کمیداند شب ما را سحر نیست

مشغوف سخندانی ملّا مسعود اصفهانی که مرد خوش فکر و نیکو تلاش بوده و در تاریخ دانی هم مهارت تامّه داشت از اصفهان سری بهند کشید و لعبت نامساعدت طالع ناکام بوطن برگشت این دو بیت از افکار اوست

کاهیده بسکه آتش عشق تبان مرا چون شمع در گلو گره افتاد جان مرا
از یک نگاه غارت گلشن نمی شود محروم سیر گل مکن ای باغبان مرا

مرزبا نشین ایوان نکته دانی میر مغیث الدین محوی همدانی که اصلش از اسد آباد است بعضی اورا نیشاپوری نوشته اند چه مدتی در نیشاپور سکونت داشته و فی الواقع همدانی است طبع رسایش بیشتر بفکر رباعی خوش افتاد و مضامین رنگین بخوش اسلوبی عرضه داد از ولایت بنزهت کده هند برخورد و از ینجا بزیارت حرمین شریفین شتافت و پس

Marfat.com

از فراغت باز بهند رسیده در ظلّ عاطفت خانخانان در آمد
و بصلهٔ اشعار مدحیه مشمول عنایات فراوان گشت آخر الامر
در سنهٔ ۱۰۲۰ عشرین والف از دار گذشتنی در گذشت این چند
رباعی از وست

هر فصل دی از عقب تموزی دارد — هر جا شری ز عشق سوزی دارد
صبری صبری دلا که این شام فراق — هر چند شب من است روزی دارد

دله

محوی بهوای دل نوائی نزنی — در کوچهٔ کس سرائی نزنی
بیگانگی تمام عالم دیدی! — زنهار که حرف آشنائی نزنی

زمزمه سنج گلشن خوش ترنمی ملا ملک قمی که
از مشاهیر شعرای نامدار است و سر آمد فصحای روزگار از خرد سالی
قدم بوادی سخن نهاد و بطبع موزون در تلاش مضامین بر جسته
در افتاد و در ریعان شباب در زمرهٔ سخنوران شهرت گرفت
و بمقتضای لیاقت شایسته در وقت شاه طهماسب صفوی
کارش ترقی پذیرفت لعد چندی از قم بکاشان در آمد
و ایامی معدود در آنجا بترویج متاع سخن پرداخته بقزوین شتافت
و سالی چند در آن دیار با موزونان عصر خوش گذرانیده عطف

Marfat.com

عنان بملک جنوبیه بهند نمود و بتحصیل ملازمت نظام شاه
دیوانه والی احمد نگر و پس ازآن از برهان شاه فیض ها ربود آخر بطل
مکرمت ابراهیم عادل شاه جاگرفت وهنگامه ترقیاتش گرمی
پذیرفت و بجوهر کمالات ذاتی وصفاتی از مخصوصان بساط قرب
گردید واز عطای بی انتهایش سرمایه جمعیت بیش از پیش
بهمرسانید و بفرط قابلیت ملاظهوری که کمال شیفتگی داشت
صبیه خود را بعقد نکاح او داد صاحب تاریخ عالم آرای عباسی
گوید مولانا ملک قمی باتفاق ملاظهوری ترشیزی کتاب نورس
راکه نه هزار بیت است بنام عادل شاه تمام کرده نه هزار هون
بالمناصفه صله یافتند شیخ فیضی وقتیکه از درگاه اکبری بسفارت
برهان شاه والی احمد نگر مامور شده درعریضه خود از احمد نگر باکبر پادشاه
می نویسد که در احمد نگر دو شاعر خاکی نهاد صافی مشرب اند و در
شعر رتبه عالی دارند یکی ملک قمی که یکسر کمتر اختلاط میکند
وهمیشه مژه تر میدارد و دیگر ملاظهوری که بغایت رنگین کلام
است و در مکارم اخلاق تمام عزیمت آستان بوس دارد انتهی
وفاتش در سنه ۱۰۲۴ از بع وعشرین والف واقع گشته این
چند بیت از کلام باانتظام اوست

Marfat.com

صد ستم دیدی ملک یکبار سر کن شکوه
نیستی شرمنده لطفی زبانت لال نیست
مده رخصت که ریزد خون مردم چشم فتانت
که ترسم در صف محشر رسد دستی بدامانت
از آن بوعده وصلم امیدوار کند
که آنچه هجر نکرده است انتظار کند
دین و دل بردی و صد عربده برپا کردی
هیچ کافر نکند آنچه تو با ما کردی

ناظم ملک نکته رانی ملکی سرکانی که مرد خوش طینت و نیک کردار و پسندیده سیرت و نجسته اطوار بود و در علوم ظاهری و فنون شاعری هم منتخب روزگار در عهد اکبری وارد هندوستان گشته بمنصبی شایسته سرفرازی اندوخت و چندی بخدمت بخشیگری بنگاله و پس از آن بدیوانی صوبه کشمیر سربرافراخت آخرش در سنه ۱۰۴۰ اربعین والف بسفردار عقبی پرداخت از کلام اوست

گر چون رخش گلی ز گلستان برآمدی — جانها بجای ناله ز مرغان برآمدی
گر دشتی بقتل کسی تیغ اوسری — هر دم هزار سر ز گریبان برآمدی

Marfat.com

شاعر خوش مقال مئی کلال کرجرعه کش مصطبه
سخن بود و بموزونی طبع طریق نظم بخوش اسلوبی می پیمود بیشتر
باکثری از قوم وی خدمت دربانی سلاطین هندوستان و
امرای عظیم الشان متعلق بوده و ماورای چوبداری و اهتمام سواری
کاری دیگر از دست ایشان نمیآید مئی از پیش گاه جهانگیری
بمنصب هزار و پانصدی سرفرازی داشت و در اشعار هم
مراعات پیشهٔ خود نمی گذاشت آخر کار او سط مائة حادی عشر
ساغر ممات کشید این چند بیت از افکار او بنظر رسید

مئی بگریه سری دارد ای نصیحت گر
کناره گیر که امروز روز طوفان است
کو رمز شناسی که کند فهم اشارت
اندیشه کند لب چو سخن قوت گفتار ندارد
تشنهٔ لعل تو هرگز بشرابی نرسید
هر که واسوخت ازین شعله بآبی نرسید
من میروم و برق زنان شعلهٔ آهم
ای هم نفسان دور شوید از سر راهم

صاحب فکر رسا آقا عبدالمولا کرصلش از قریهٔ سنجان

Marfat.com

من اعمال اصفهان است و در زمان شاه سلطان حسین صفوی
قدم بدایرهٔ نظم گذاشته در علوم رسمی استعدادی تام و در فنون
شعر مهارتی مالا کلام داشت و در سنه ۱۱۲۲ اثنین و اربعین والف
جهان فانی را گذاشت این بیت از وست.

شهاب در آب و آتشم از اشک و آه خویش
درمانده ام چو شمع بروز سیاه خویش

منتخب افرادانسانی میر معصوم کاشانی که
خلف رشید میرزا رفیع الدین حیدر معمائی است در فکر نظم
طبع خوشی داشته و تلاش نیکو مدتی با حسن خان شاملو حاکم
هرات بعزت و اعتبار بسر برد و با اوجی و نظری که از مصاحبین
حسن خان بودند ارتباط بایسته بهم رساند در عهد شاهجهانی
بهند در افتاد و چندی در دکن گذرانیده بخدمت اعظم
خان صوبه دار بنگاله فایز گشت و در کنف حمایتش بخوبی
زندگانی مینمود و از یاران صمیم میرزا صائب و کلیم است آخر
کار در سنه ۱۰۵۲ اثنین و خمسین والف مرحله پیمای سفر آخرت
گشت از کلام اوست.

تو از سنجاف داری طوق من از آهن ای قمری
بدین سرو تو بی رحم است یا سرو من ای قمری

Marfat.com

رُباعی

ای خواجه تو از عقل بمجنون نرسی　　نمرود اگر شوی بگردون نرسی
زنهار مرو مرو بدنیا که اگر　　صد سال فردروی بقارون نرسی

دلدادهٔ نکته دانی میر منتهی طهرانی که در علوم ریاضی مهارت شایسته داشت ولبفنون سخن پردازی هم لیاقت بایسته درعصر سلطنت اکبر پادشاه بهند آمد و بملازمت شاهزاده میرزا سلیم مفتخر ومباهی گشت و درزمان شهریاری او بحکومت بندر لاهری که یکی از بنادر بنگاله است سرفرازی اندوخت وبجمعیت فراوان چهرهٔ اعتبار برافروخت بعد چندی بعزم وطن رخصت یافت و دراوسط ماه حادی عشر ۱۱۰۰ درأثنای راه مقتول گردید این بیت از وست

شد زلف رانصیب که بوسید پای تو
عمر دراز بهر چنین روزها خوش است

صاحب طبع روشن وکلام دلپذیر ابوالبرکات ملا منیر خلف ملا عبدالمجید ملتانی که مولد ومشاواش لاهور است مهر منیر فلک فصاحت بوده وناظم بی نظیر ممالک بلاغت نظم آبدارش بالطافت است ونثر پرکارش بکمال متانت

Marfat.com

در عصر شاهجهانی اوایل حال با میرزا اصفی مخاطب بصیف خان
که داماد میرزا ابوالحسن آصف خان بن میرزا غیاث بیگ اعتماد
الدوله طهرانی بوده و بنظامت الہ آباد اختصاص داشت بخوبی
میگذرانید پس ازآن با اعتقاد خان پسر خرد اعتماد الدوله که
بحکومت جونپور مامور بود در لطبی بهم رساند و از فیض بکرانش
متمتع گشت آخر کار در سنه ۱۰۵۱ اربع وخمسین والف در
دارالسلطنت اکبرآباد بساط هستی درنوشت تابوتش
بلاهور برده دند و همانجا مدفون گردید انچنه بیت از طبع منیر اوست

سرنگی کرده آن گل رشک گلشن خانه مارا
که می پرسند از بلبل ره کاشانه مارا
ای ز رنگین چهره ات گل در کنار آئینه را
موسم حسنت بود فصل بهار آئینه را
چون حباب از هستی موهوم در بحر وجود
یک نفس وار است از انجام تا آغاز ما
چشم دل چون باز شد معشوق را در خویش دید
عین دریا گشت چون بیداری چشم حباب
یک نفس از سینه ام سوز محبت دور نیست

Marfat.com

از دلم سردی مجو این شمع از کافور نیست
تا یکی باشد ز دردانتظارت خونچکان

رحم کن چشم سپیدم پینه ناسور نیست
پای چوبین را رهی باریک رفتن مشکل است

شانه حیرانم چسان بر تار آن گیسو گذشت
نگذرد آرام هنگام وصالش شب از خورشید آتش زیر پا داشت

بسکه از شوق نظر بر کمرت دوخته ام شانهٔ موی میانت مژهٔ دیده ماست
در چمن آن سرو رعنا در کنار جو گذشت
آب از رفتار ماند و گل ز رنگ و بو گذشت

اوج ما خاک نشینان ز بلندی جستی کوکب طالع ما آبلهٔ پا باشد
بجای مور شود آشکار جوهر تیغ
در آن زمین که تن کشته تو خاک شود
ز شبنم آبله کرد است پای نازک او
ز بسکه گل بر کابش پیاده می گردد
کس ایمنی از آفت همسایه ندارد
هر شعله که بر خاست ز دل در جگر افتاد

راز دار می پرستان نغمه پرداز است و بس بادبان کشتی ما پردهٔ ساز است و بس

Marfat.com

سهی قدان که گرفتار حلقهٔ خوبش اند
چو نخل شمع دوانند ریشه در دل خویش

آشفته خوش تلاشی حکیم رکنا کاشی که مسیح و مسیحا تخلص می کند صدر آرای ایوان فصاحت است و سخن پیرای دیوان بلاغت معاجین مضامینش مفرّح القلوب وجواهر کلام رنگینش بر روح افزای مرغوب در فن طبابت هم بالادستی داشت و به تشخیص مزاج این فن رایت شهرت میافراشت بالجمله در مراتب نظم برگزیدهٔ فصحای روزگار بود و پسندیدهٔ شعرای بلاغت شعار میرزا صائب هم اورا بکمال تعظیم یاد می کند و میگوید

این آن غزل حضرت رکنا است کز فرمود — پای ملخی پیش سلیمان چه نماید

حکیم در بدایت حال بمنادمت شاه عباس ماضی عزّت و اعتبار کمانبغی بهم رسانیده که شاه مکرّر مسکن اورا بشرف مقدم باوج افتخار رسانید آخر مزاج شاهی باغوای حسادالحراف پذیرفت پس حکیم بلاحظ بی اعتنای شاه ترک ولایت کرده راه هند پیش گرفت چنانچه درین واردات گوید۔

Marfat.com

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش
شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

آخر بدار العافیت هند رسیده ناصیه سای آستان اکبری گشته جمعیت بالیته بهم رساند و در عهد جهانگیری هم همدوش کامرانی و بهره اندوز بارگاه سلطانی بوده درین ضمن تبقریبی سری بجانب اله آباد کشید وچندی در آنجا متوقف گشته سمند عزیمت را البطرف حیدر آباد دکن گرم عنان ساخت لبعد فوز آنجا میر محمد مؤمن استرابادی وکیل السلطنت محمد قلی قطب شاه بملاقات حکیم تشریف ارزانی داشت حکیم بعنوان تواضع شیشه گلاب ارگاشته شیشه شراب برمیر پاشید میر آشفت وحکیم غرق عرق ندامت گشته ازین حرکت بیجا راه بیجاپور گرفت واز آنجا هم بسبب عدم توافق ایام ناکام بار دوی جهانگیری شتافت وبملازمت مهابتخان چهره اعتبار افروخت هرگاه که شاهجهان پادشاه بر تخت سلطنت جلوه افروز گشته حکیم قطعه تاریخی نگاشته منظر شاهی گذرانید وبعطای دوازده هزار روپیه صله شاد کام گردید

این دو بیت از آن قطعه است

Marfat.com

پادشاه زمانه شاه جهان خرم وشاد کامران باشد
بهر سال جلوس او گفتم در جهان باد تا جهان باشد

در سنه احدی واربعین والف نظر به پیرانه سری بعرض زخصت مشهد مقدّس پرداخت وحین رخصت یکدست خلعت فاخره وپنجهزار روپیه از پیشگاه شاهی حاصل ساخت وبر نهمونی توفیق بزیارت حرمین شریفین شتافت ولعد فراغت از زیارت بمشهد مقدّس در رسید وپس از تحصیل سعادت زیارت روضه رضویه بمقتضای حبّ الوطن رو بکاشان آورد ولعد توقّف چند روزه لعزم ملازمت شاه صفی که سام میرزا نام داشت رخت باصفهان کشید وشاه را چندان ملتفت ندیده لشیراز در افتاد ولعد چندی باز لکاشان مراجعت نمود میرزا امینای قزوینی مولف شاهجهان نامه می نگارد که حکیم رکنا بعراق معاودت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت وچون در سلک مدحت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت وارد ودر اکثر سنوات از روی مرحمت بانعامی یادوشاد وسیفرمایند انتهی آخر کار در سنه ست وستین و الف رکن قصر حیاتش از پا در افتاد کلیاتش قریب بصد

Marfat.com

هزار بیت است از اجزای نسخه مرکبۂ اوست

هرگز از یاد نبردم من مدهوش ترا
تو نه آنی که توان کرد فراموش ترا
بسکه از جورش گره بر جمله اعضای من است
سایه ام پیوسته چون زنجیر در پای من است
غمهای مرده در دل من زنده کرد عشق
گویا شب فراق تو روز قیامت است
در من آمیخته راز تو اثر پیدا نیست همه شیر است درین کاسه شکر پیدا نیست
تمام زندگیم با می دوساله گذشت
حباب وار مرا عمر در پیاله گذشت
چشم شوخی گر زمانی بر سر ناز ایستد
فتنه خیزد کاز رفتن فلک باز ایستد
فلک هم با اسیران کینه آن تند خو دارد
کسی داد از که خواهد آسمان هم خوی او دارد
دل جانب گلشنم ببوی تو کشد گل بیند و آرزوی روی تو کشد
شب با سگ کویت چو هم آغوش شوم
من نالم و تهمت سگ کویت کشد

Marfat.com

طرّاح طرز جدید مولانا منفیه که اصلش از بلخ است در نظم پردازی ممتاز و کلامش بفصاحت و مسازاست بجلیه فنون نکته سنجی آراسته بود و از خطّه توران همچو می شاعری کم خاسته در عهد شاهجهانی بهند برخورد و فواید کثیره برداشت و اوایل جلوس عالمگیری در ملتان ۱۰۸۵ خمس و ثمانین والف تن بقضا داد از کلام متین اوست ـ

زبسکه کرد پریشان غبار خطّ توام نفس چونال قلم گشت تار تار مرا
گویا براه بادیه دامی کشیده اند دارند بسکه چشم براهت غزاله ها

باشد مدار هستی ما بر خروش ما
ما چشمه ایم آب حیات است جوش ما
اسرار ما است بر همه روشن ز خامشی
آیینه است مهر دهان خموش ما
شکست شیشه دل از خمار در برما
حباب عالم آب است بیتو ساغر ما

با آن چشم سیه نسبت ندارد نرسرمانا بادیک میل راه است
رفو زیاده کند زخم درد مند ترا
بچاک سینه من بخیه موج سوهان است

Marfat.com

برگ عیش و طرب م داغ دل محزون است
غنچه باغ نشاطم دهن پرخون است
اهل زمانه راهنری جز نفاق نیست
غیر از دو لب میان دو کس اتفاق نیست
تمام روز و شبم صرف راه غفلت شد
فغان که عمر چو نخل مرا بخواب گذشت
زدست طالع ناساز خویش رسوایم
سیاه بختی من همچو مشک بو دارد
نالهٔ من همچونی جانم بلب آورده بود
یاد چشم سرمه آلودش بفریادم رسید
درین گلشن بپروازی مرا کی دسترس باشد
که همچو مرغ تصویر آشیان من قفس باشد
گره از دل گشودن گر ز دست تاک میآید
بچندین عقده خود بیرون چرا از خاک میآید
چو مینا سرکشم من تا درین میخانه میآید
ز صهبا جان شیرین بر لب پیمانه میآید
مجرد تا نگردیدم ندیدم روی آسایش

Marfat.com

تنم از شوق عریانی به پیراهن نمی گنجد
بوی گلاب از نگهش میتوان شمید
چشمیکه همچو غنچه بروی تو وا شود
آنکه پاس خاطر ما دارد آزار است و بس
وانکه دارد شوق پابوسی ما خار است و بس
دل بستهٔ تراوت گلزار خویش باش
کم نیستی ز غنچه گرفتار خویش باش
هر کسی از باغ جنبش گل بدامان کرد و من
زین چمن چون شمع آتش در گریبان ریختم
بخط عارضش از بسکه پیچیدم ز جا رفتم
ازین گلشن غبار آلوده چون باد صبا رفتم
از هیچکیش غبار غمی نیست بر دلم
مانند غنچه خود گره خاطر خودم
از انتظار دیدن صیاد خویشتن
داریم همچو دام بره صد هزار چشم
بجز بخت سیه نامد کسی دیگر بکار من
برنگ لاله داغ دل بود آئینه دار من

جامع فنون متواتر میرزا محمد علی ماهر که اصلش از اکبر آباد است بمهارت اقسام نظم مثانی عالی داشت و بکلام رنگین و افکار متین علم تفوق میافراشت اشعار آبدارش جواهر زواهر

Marfat.com

دوکانچه معانی است و نثر شسته و پرکارش گلدسته گلشن
خوش بیانی و باکلیم وقدسی و دیگر والاطبعان عصر مجلس سخن گرم میداشت
شیرخان در مرآت الخیال نوشته که محمد علی در اصل هندو پسری است
که در اکبرآباد توطن داشت پدرش در سرکار میرزا جعفر معمائی که از شقات
اهل ایران بوده است نوکر بود و همواره با پدر آمد و رفت میکرد
روزی نظر میرزا جعفر بروی افتاد و از لوح ناصیه اش رقم استعداد
خوانده خاطرش را از دین آبا بگردانید و بشرف اسلام مشرف
نموده چون لاولد بود اورا بمنای خود ساخت و در تربیتش نهایت
جهد مبذول داشت انتهی و بعد وفات میرزا جعفر بدامن دولت
شاهزاده داراشکوه بن شاهجهان جاگرفت و بخطاب مرید خان
سربرافراخت و چندی بر فاقت دانشمند خان که از امرای عظیم
الشان شاهجهانی و هم از امرای عالمگیری بوده بعزت و اعتبار گذرانید
و نیز با همت خان بخشی و دیگر امرای زمان ارتباط تمام داشت
آخر کار همه را خیرباد گفته بآرایش خلوتکده فقر و قناعت پرداخت
و اقلیم توکل و استغنا را مسخر ساخت سرخوش در کلمات الشعرا نوشته
روزی فقیر گفت که نواب دانشمند خان میر بخشی و همت خان
تن بخشی هر دو بحال شما مهربان اند چرا منصب شایسته نمیگیرند

Marfat.com

خنده کرد و گفت بترک دنیا مشهور شده ام و دم فقیری میزنم
اگر الحال باز رغبت دنیا نمایم مثل من بآن زن هند و میماند که با نغش
شوهر خود باراده سوختن رفته باشد و آتش سوزان دیده خواهد که
بگریزد کناسان بچوبهای سرش شکسته بسوزانند القصه چون
بجاده فقر و فنا قدم ثبات نهاد تا حین حیات دست التجا باحدی نگشاد
و بکمال استقلال و جمعیت خاطر میگذرانید و در سنه ۱۰۸۹ تسع و ثمانین
والف بساط هستی پیچید این چند بیت از کلام دلپذیر اوست

در عشق جز ببرگ نباشد فراغ ما غیر از کفن که پنبه گذارد به داغ ما

عشق مادر زاد باشد عاشق دیوانه را
نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانه را
دلکم بحلقهٔ زلف از تعلق آزاد است
قفس خلاص کند مرغ رشته بر پا را
پاک باطن را بد شمن زود گردد سینه صاف
از نفس یکدم بود در دل غبار آئینه را
چون صدف گر قطرهٔ آبی شود حاصل مرا
از گلو تا بگذرد گردد گره در دل مرا
دلیکه لب ز جفایت بشکوه وانکند

Marfat.com

اگر بسنگ خورد شیشه اش صدا نکند

زداغ عشق تو حاصل شود سیه روزی چو دودهٔ که ز نور چراغ می گیرند

چو طوطی از کسی لاف سخن سنجی نکو باشد
که گر تنها بود با عکس خود در گفتگو باشد

هر دو در بزم تو با هم تا سحر دانو ختیم شمع با ما در رفاقت هیچ کوتاهی نکرد

وای بر مشتاق دیدار یکه در روز وصال
از هجوم گریه چشمی باز نتوانست کرد

پیرایه روشن ضمیری ملا معنی کشمیری کر قوت سامعه نداشت فاما هر چه از انگشت بر صفحه هوا می نگاشتند دریافته فورا بجوابش می پرداخت در نظم پردازی هم فکر نیکو و طبع نزاکت پسند داشته این بیت از کلامش بملاحظه رسید

صدای دل طپیدن از شکست رنگ میآید
زبان خاموشی در پرده رسوا میکند مارا

واقف رموز نکته سنجی و سخندانی مولانا مخفی رشتی لاهنجانی که مرد نحیف و بس حقیر جثه بود و در سخن پیرایی طبع خوشی و قوت تمام داشت و بمداومت کوکنار مردم اورا کوکناری میگفتند درخدمت امام قلی خان حاکم فارس بعزت و اعتبار تمام تر بسر میبرد

Marfat.com

ونزد او خیلی جا پیدا کرده بود حتی که در مجلس وی بی تکلف بشرب
کوکنار میپرداخت روزی خان موصوف نظر بسخافت او گفت که
کثرت کوکنار چیزی از تو باقی نگذاشت در جواب گفت این
حرف بر کوکنار نسبت دستور است که اکثر کتاب روزگار بر عنوان
صحایف می نگارند مخفی نماند پس باین همه ادعیه اگر با ینحال
مانده ام غنیمت است این چند بیت از کلام لطیف اوست

درون سینه ام آتش چنان گرفت قرار
که آه در جگر و ناله در دهن می سوخت

شهید عشق تراشب بخواب میدیدم
که همچو شعلهٔ فانوس در کفن می سوخت

حدیث شوق تو در نامه ثبت می کردم
سپند وار نقطه بر سر سخن می سوخت

ز آه نیم شب و ناله سحرگاهی ستاره بر فلک و غنچه در چمن میسوخت

ز سوز سینهٔ مخفی شد این قدر معلوم
که همچو خس مژه اش در گریستن میسوخت

شمع انجمن شهود مولانا درویش مقصود کر
اصلش از هرات است در اوایل حال بمشهد مقدس رفته

Marfat.com

بکمال توکّل واستغنا زندگانی مینمود و به ثبات قدم طریق سلوک
می پیمود در اصناف نظم بگفتن رباعی توجه بیشتر میداشت
و رایت خوش کلامی و استادی بمیدان شاعری میافراشت آخر
الامر در عمر نود سالگی جهان فانی را گذاشت این دو رباعی از کلام
اوست.

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت　　بگذاشت مرا و راه کوی تو گرفت
اکنون ز منش، هیچ نمی آید باد　　بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

و له

جانا همه از تو تند خوئی آید　　وز خوی بد تو فتنه جوئی آید
گفتی که بجز جفا نیاید از من　　بالله که از تو هر چه گوئی آید

طراوت بخش خیابان معانی مخلص کاشانی که از
عالی طبعان آندیار و از فصحای بلاغت شعار بوده طبع متینش
بتلاش مضامین تازه آشنا و کلام رنگینش بلطافت بی اندازه
همنوا این چند بیت از کلام دلپذیرش بلاحظه درآمد

کرد بیجا دلم از طرّه جانانه جدا
دست مشاطهٔ الهی شود از شانه جدا
نظر بنامهٔ این خاکسار نیست ترا　　دماغ خواندن خط غبار نیست ترا

Marfat.com

زعصیان لب گزیدن در جوانیها نمکدارد
ازین نعمت چه لذت میبری چون ریخت دندانها

سرآمد عالی طبعان معزّالدین محمد موسوی خان که از اعاظم سادات رضوی وسلاله دودمان مرتضوی است ونسبه قدوه[1] علمای عصر میر محمد زمان شهیدی بود از آغاز شعور بتحصیل علوم همّت برگماشت واز مختصرات بوطن مألوف بهرهٔ شایسته برداشت ودرعنفوان شباب با پدر خود میرزا فخرالدین بخشی بهمرسانده رخت بدارالسّلطنت اصفهان کشیده وتا دوسال بحلقهٔ تلمذ آقا حسین خوانساری مانده اکتساب علوم عقلیّه ونقلیّه را بکمال قوّت واستعداد بانجام رسانید اگرچه پایه شعر وشاعر نظر بعلوّ مرتبتش بس کم است چنانچه خود گوید

من مرغ خوش ترانه باغ فضیلتم
طبع مرا بزمزمه شاعری چه کار

ولی[2] ما در اصناف نظم از عبد طبعان شیرین مذاق است وکلامش در فصاحت وبلاغت بکمال طمطراق نظم رنگینش گلشن سخن را آراسته ونثر متینش رونق انجم کاسته طبع شریفش بمشاطگی عرایس نازک خیالی کف گشوده وفکر

[1] لوه [2] اقسام

Marfat.com

لطیفش بلالی آبدار اشعار آویزه گوش نازنینان خوش مقالی نموده
طبع نقادش قالب سخن را بمعانی تازه روح بخشیده و فکر وقّادش
بزم نظم را بمضامین برجسته گرم گردانیده الحق فاضلی بلند پایه است
و ناظمی گرانمایه بالجمله در سنه ۱۰۸۲ اثنین و ثمانین و الف بهندوستان
جلوه پیرا گشت شاهدین پناه عالم گیر پادشاه نظر بفضایل و کمالات
و بلند نسبی او را بمرحمت شایان نواخت و بتزویج دختر شاه نواز
خان صفوی به نسبت سلغیت خود سرش باوج عزّت و اعتبار
برافراخت در مبادی حال بخدمت دیوانی عظیم آباد از پیشگاه
شاهی دستوری یافت اما موافقتش با بزرگ امید خان ناظم
عظیم آباد که از عظمت خاندان خود نهایت نخوت داشت دست
نداد و میر بهم نظر بفضل و کمال و تقرب پادشاهی گردن بمتابعتش نمی
نهاد رفته رفته جز ناصافی صحبت ایشان بمسامع اجلال شاهی رسید
و میر حضور طلب گشته بخطاب موسویخان دیوانی تن سرفرازی
اندوخت و بعد چندی بدیوانی تمامی ممالک دکن چهره افتخار
برافروخت در اوایل حال فطرت تخلّص میکرد و پس ازان موسوی
اختیار نمود و خطاب هم بهمین تخلص گرفت آخر الامر در سنه ۱۱۰۱ احدی
و مائة و الف ازین دار ناپایدار بعالم جاودان رفت از کلام پاکیزه اوست

Marfat.com

سد راه معصیتها شد پریشانی مرا داشت عریانی نگه زآلوده دامانی مرا

یاد مابیطاقتان آن آتشین خو کی کند

می جهد همچو سپند از خاطر او نام ما
زلف مشکین تو مارا کرد از بس تیره روز
همچو خون نافه پنهان شد شفق در شام ما
میکنی بدنام ای قاصد چرا خوب مرا
صد جواب از پاره کردن داد مکتوب مرا
مبادا شور محشر در می عیشم نمک ریزد
عجب نرمی است در کنج لحد مشت غبارم را
چو شمع از سوختن گردد سیه موی سپیدمن
کنم پیرانه سر از آتش عشقت جوانیها
گر اندک قوتی میداشتم میرفتم از یادش
غبار خاطر او گشته ام از ناتوانیها
کجا فارغ توان شد یک نفس از سوز عشق او
که دامن میزند بر آتش ما دل طپیدنها

در بحر نوشد آه سحر داد رس ما شد بخیه این زخم ز تار نفس ما
تمام غفلتم از بندگی چه سود مرا چو مخمل از رگ خواب است تار و پود مرا

Marfat.com

عاجز شد از رفاقت مار همنمون ما
استاده آب تیغ و روان است خون ما

بود تا حیرانیم آئینه دار روی او
از خراش ناله ام زلف سیاهش شانه داشت

خون بچشم از دل صد پاره آن خودکام ریخت
ساقی ما از شکست شیشه می در جام ریخت

طایر ما را چه داری در قفس کین ناتوان
هر پری کاورده بود از آشیان در دام ریخت

جلوه کردی که افتاد آفتاب از طاق چرخ
دستی افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت

بیتابی دلم قفس سینه را شکست از بس طپید عکس من آئینه را شکست
رنگ رخسارش مگو از آه این دیوانه ریخت

بسکه پر شد باده حسن از لب پیمانه ریخت
جز ترک عشق با تو ستمکار چاره نیست

آخر دل است جان من این سنگ خاره نیست
شب که گرم از تو سپندوار ناشادم بود نفس سوخته یک شعله فریادم بود
بسملم را نفس باز پسین رفت زیاد بسکه دل محو کمانداری صیادم بود

Marfat.com

جوش حسرت چاکہا اندر دل آوارہ کرد
نامہ ام را بیقراری ہای مضمون پارہ کرد
ناز پرور طفل من پروای بیتابی نداشت
دل طپید نرا خیال جنبش گہوارہ کرد
بخاموشی گذشت از بسکہ در غم روزگار من
پس از مردن غبارم سرمہ آوازی گردد
در شبستان ازل شمع یکی بیش نبود
بزم را از پر پروانہ چراغان کردند
در قتل ما نکرد کمی انتظار تو کوتاہی کہ بود ز عمر دراز تو
مشک بر داغ دل سوختگان افشاند
سرمہ چون از کف مژگان سیاہش ریزد
پیش قاصد چون دلم آغاز بی صبری کند
نامہ را پرواز رنگم کاغذ ابری کند
شدم خاک و ہنوز از عشق او آتش بجان دارم
در آغوش کفن جسمی چو تب در استخوان دارم
ز پیچ و تاب منظم رشتہ گلدستہ را مانم
ز لبس آغشتہ داغ است جسم ناتوان من

Marfat.com

زعاجز نالیم ببیرحم ترکشتی ندانستم
که بخت خفته را افسانه خواهد شد فغان من
خدنگ ناله ام برجاست گر قامت دوتا گردد
شود زهگیر دفت حلقه گردیدن کمان من
ندارد آفتی چون غنچه از صرصر چراغ من
برنگ لاله در آغوش ناخن خفته داغ من
چراغ تربتم از گریه ویران کرد عالم را
رگ ابراست گوئی رشته شمع مزار من
زسوز سینه ام هر زخم داغی در بغل دارد
نکردی یکره ای بیرحم سیر لاله زار من
چمن پیرای زخمم گشت تیغ ناز مغروری
نسیم گل نفس وزدیده میآید بباغ من
چنان بیمهری ایام دارد تیره احوالم
که در دامان شب خاموش میگردد چراغ من
ز تو تنگدست حسنی نه من از نظاره مفلس
ستم است بر نگاهم مژه را نقاب کردن
شب از پروانه شرح انتهای درد پرسیدم

Marfat.com

کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی

دل باخته سخن میرزا ابوالحسن که اصلش از شیراز است یکی از اسلافش در هندرخت اقامت انداخت تولد میرزا در شاهجهان آباد واقع گشته در زمان سلطنت بهادرشاه بمنصبی و خطاب قابل خان ممتاز گردید و در رکاب شاهی بلاهور رفته با آفرین لاهوری ربطی بهم رسانید و در عهد جهاندارشاه بپایهٔ تقرب جاگرفت و بخدمات لایقه چهره اعتبار افروخت و در وقت محمد شاه پادشاه بر فاقت نواب دل دلیرخان پانی پتی کمر بست و در هنگام ایالت نواب موصوف بصوبداری تته و کشمیر بخدمت بخشگیری سر برافراخت و بعد فوت او با پسرش همت دلیر خان بسر برد و در حین اقامت شاهجهان آباد از میرزا مظهر هم ربطی داشت آخرش در عشره سابعهٔ ۱۲۰۰ مایه ثانی عشر جهان گذران گذاشت از وست

در گریه فغان کردنم از بسکه هوس بود
هر قطره که از چشم ترم ریخت جرس بود
مرا هم باغبان محتاج سیر باغ میداند
نمیداند که سامان چمن در آستین دارم

Marfat.com

سخن سنج نکته دان میرزا لطف الله مرشد قلیخان
که مخمور تخلص میکند پدرش حاجی شکر الله تبریزی از ولایت فایز
هند گشته در بندر صورت رنگ سکونت ریخت میرزا در سنه ۱۰۷۵
خمس وسبعین والف به بندر مذکور تولد یافته ولعد فوز لسن
تمیز در وطن مألوف بحلقهٔ درس آقا حبیب الله اصفهانی که از مشاهیر
فضلا و تلامذه ذی اعتبار آقا حسین خوانساری بوده در آمده
بکسب کمالات کوشید و سرمایه فضایل بهم رسانید و پس از
وفات پدر بتقریب تجارت به بنگاله شتافت نواب شجاع الدوله
ناظم بنگاله لمعان قابلیت از ناصیه حالش هویدا یافته از مخصوصان
خودش گردانید و دختر خود را در سلک ازدواج او کشید و بالتماس
نواب از پیشگاه سلطانی بمنصب عمده وخطاب مرشد قلیخانی
شرف اندوز و مباهی گشت و مدتی بنظامت صوبه اُدیسه حکمران
بود آخر بانقلاب روزگار و مکر و فریب نوکران ناهنجار از مقام خود در
افتاد و در سایهٔ عاطفت نواب آصف جاه ناظم دکن در آمد
وسالها بخوبی بسر برد آخر الامر در حیدرآباد رحل اقامت انداخت
ودر سنه ۱۱۶۰ اربع وستین ومائة والف بفر آخرت پرداخت از
مصطبه شاعری سرمست نشئه سخندانی بوده وجرعه کش ساغر

Marfat.com

خوش بیانی از کلام پر کیف اوست

تعجب نیست بدطینت اگر حاجت روا گردد
که زخم کهنه را خاکستر عقرب دوا گردد
زدونان کی بخود در ماندگان را کارگشاید
گره امکان ندارد باز از انگشت پا گردد

تسکین دل ز صحبت روشندلان طلب آئینه بیقراری سیماب میبرد
کو ساغری که تا دمی از هوش خود افتم
مانند سبو دست در آغوش تو افتم

می فریبد ناز نینان را بهر صورت که هست
کاش چون آئینه من هم جوهری میداشتم

شاعر شیرین کلام رای رایان آنند رام که مخلص تخلص میکند از قوم چهتریان است که از قدیم الایام فرقه ایشان اهل حکومت و ریاست در هند شده آمده اند وطن اصلی او سودهره از متعلقات لاهور است وی در شاهجهان آباد میگذرانید دستور هند است که در بارگاه سلاطین از طرف امراء و کلامی باشند مخلص بدربار پادشاهی بوکالت اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر محمد شاه پادشاه وسیف الدوله عبد الصمد خان ناظم صوبه لاهور و ملتان مامور بوده و بخطاب

Marfat.com

رای رایان سرفرازی داشت طبع موزونش بادابندی مضامین
تازه دمساز است وکلام دردانگیزش بفصاحت همراز خان
آرزو در مجمع النفایس نوشته باعث بودن فقیر در ثنا بجهان آباد
دهلی اخلاص اوست از مدت سی سال تا الیوم سررشته کمال محبت
ومودت را از دست نداده در عنفوان جوانی اشعار خودرا از نظر
میرزا عبدالقادر بیدل مرحوم گذرانیده از آن زمان باین عاجز
محشور ومربوط است الغرض درین جزو زمان از منتخبان روزگار
است انتهی آخرالامر مخلص در سنه ۱۱۶۱ اربعین ومائة والف بسا ط اخلاص
هستی موهوم پیچید این چند بیت از کلام پر درد اوست.

میازار ای محبت باز چون من ناتوانی را
غریبی دردمندی بیکسی آزرده جانی را
نه حال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما
بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را
برد سودای سر زلف تو از خویش مرا
سفر دور ودراز آمده در پیش مرا
حسن در قید تماشای تو افکند مرا
کرد در خانهٔ آیینه نظربند مرا
نکنم پای گلی بود ازین پیش وکنون

Marfat.com

نسبت پروانگی سیر چمن با قسمت
گرد باد آئینه عبرت احوال تو بس
آرمیدن همه گر خاک شوی دشوار است
رحم کن بر خود میار آزرده جانی را شور شعلهٔ آواز بلبل خانه صیاد سوخت
شیشهٔ ما را ز سنگ سرمه گویا ساختند
دل فتاد از طاق ابرویش صدائی برنخاست
گردن دعوی مکن ای شمع در محفل بلند
رونق حسن تو آخر تا سحر خواهد شکست
صفا نماند میان دو زلف او از خط
درین دو یار موافق غبار پیدا شد
بقربان بتان آخر دل افگار خود کردم
ز عالم تا کسی واقف شود من کار خود کردم
بکاغذ باد ماند در محبت کاروبار من
که باشد در کف طفلان عنان اختیار من
قیامت بر سرم آورده از شیون ای قمری
تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من ای قمری

فرد منتخب دیوان خوش کلامی میر غلام نبی محب بلگرامی

Marfat.com

که از آغاز شباب بوادی سخن در افتاد و بملاحظهٔ دواوین سخن سنجان
قدیم وجدید دل نهاد از موزونی طبع بتازه گوئی آشنائی داشت و
بتلاش مضامین بر جسته نظر میگماشت و با خوش کلامان عصر مثل شیخ
عبدالرضا متین صفاهانی و آقا عبدالعلی مربوط بوده از آنجاکه شجاعت
ارث خاندان اواست بیشتر در معارک مردانه قدم می نهاد و طرف
مخالف را به نیروی جرأت و دلاوری هزیمت میداد در تلاش نوکری
سمت بنگاله شتافت و از عدم مساعدت روزگار از آنجا برگشت
بسلک ملازمان وزیر الممالک نواب صفدر جنگ انسلاک یافت
وچون نواب وزیر بار ثالث لشکر ظفر پیکر بر سر افاغنه کشید و
در دامن کوه مداریه نوبت پیکار رسید میر در عین محاربه ۱۱۶۵ خمس و
ستین ومائة والف از زخم تفنگ آهنگ دار آخرت نمود از اوکار او ست

قدم برون نگذارم ز آستانهٔ خویش
شدم چو جوهر آئینه نقش خانهٔ خویش
به بزم می پرستی عشرتِ رندانه شب کردم
نقاب شیشه واز چهره بنت العنب کردم
امشب ای شمع درین بزم نیاز آمده
آفرین باد که پروانه نواز آمده

Marfat.com

قصهٔ شوق مکن در شب هجران کوتاه اگر ای شانه ازان زلف دراز آهده

سر دفتر دیوان سخن دانی میر سید علی مشتاق اصفهانی

کز سادات عالی درجات حسینی است بجودت طبع از عهد خرد سالی قدم بدایرهٔ نظم نهاده و بفصاحت و بلاغت داد سخنوری داده کلام دلپذیرش درد انگیز است و اشعار بی نظیرش دلآویز در سنه ۱۲۰۰ اوسط مائهٔ ثانی عشر طریق عقبی پیمود از اشعار عاشقانهٔ اوست

کاش بیرون فتد از سینهٔ زار مرا گشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا

آخرم دوست نگشتی تو و داغم که چرا

دوستان را بجز از بهر تو دشمن کردم

نی تاب وصلت در دلم نی طاقت هجران تو

وصلت بلا هجرت بلا ای من بلا گردان تو

رباعیات

گردون ستیزه کار دیدی که چه کرد ناسازی روزگار دیدی که چه کرد

از حرف رقیب عاقبت خونم ریخت دیدی که چه کرد یار دیدی که چه کرد

دله

پیدا چو گهر ز قطرهٔ آب شدیم وانگاه نهان چو در نایاب شدیم

بودیم بخواب در شبستان عدم بیدار شدیم و باز در خواب شدیم

Marfat.com

ولہ

تاچون گلم آرایش دامن بودی　　دل تنگ ترازغنچہ بگلشن بودی
رفتی زبرمن وشگفتی اکنون　　من بی تو چنانم کہ تو با من بودی

ولہ

تاعشق مرافاش نمیدانستی　　با من رہ پرخاش نمیدانستی
درعاشقی خویش مراشہرہ شہر　　دانستی وی کاش نمیدانستی

صاحب طبع سحر آفرین میرزا عبدالرضا متین
کہ اصلش از نجف اشرف است پدر بزرگوارش در اصفہان سکونت
گرفت ومیرزا ہمانجا در سنہ ۱۱۰۳ ثلث ومائۃ والف لباس ہستی پوشید
نسبش بمالک اشتر میرسد تامدت بیست سال در اصفہان بہ
اکتساب علوم وفنون وادراک صحبت ارباب فضل وکمال گذرانید
ومراتب نظم شاعر خوش مقال وباتباع مشرب صافی صوفیہ
صاحب ذوق وحال بودہ قبای حسن اخلاق وانکسار در برداشت
وتالیف قلوب احباب واغیار پیش نظر درعہد شاہ عالم بہادر
شاہ وارد عشرت کدہ سہنہ گشت در بدایت حال بانواب برہان
الملک سعادت خان نیشاپوری ناظم صوبہ اود بفرط عزت بسر
میبرد وپس ازان رفاقت نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ

Marfat.com

اختیار کرد و تبقرر چند قریه بطریق مدد معاش بفراغ خاطر می گذرانید
ازآنجا که شوق خدا طلبی در سر داشت و تبلاش فقرا همواره میکوشید
درهنگام ورود لکهنؤ بخدمت سید محمد عارف نعمت اللهی که سلسله
عالیه قادریه داشته رسیده خرقه از دست مبارکش پوشید
و بعد وفات صفدر جنگ خلف رشیدش نواب شجاع الدوله بهادر
هم بمراعات وی قسمیکه باید و شاید پرداخته درهنگامیکه
شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بسمت جهانسی شتافت راجه
چه بینی بهادر که بعهده نیابت مامور بوده ازراه ناقدردانی دیهات
مدد معاش اورا بضبطی درآورد میرزا ازآنجا تنگدل گشته عنان تو
سن عزیمت بجانب بنگاله منعطف ساخت و بسابقه معرفتی
که بانواب قاسم علیخان ناظم بنگاله داشت باوی برخورد قاسم علیخان
بکمال تعظیم و تکریم پیش آمد و بنهایت عزت و احترام اورا درگرفت
بعد چندی در سنه ۱۱۷۵ خمس وسبعین ومائة والف رهگرای عالم بقا گردید
صاحب دیوانست این چند بیت از کلام متین اوست

چون شمع صرفه نبرد کس زکین ما
آتش زبانه میکشد از آستین ما

تدبیر عقل مانع دل بردن تو نیست از پاسبان حذر نبود دزد خانه را

۱ شاهزاده

Marfat.com

دست من از لقمهٔ چرب کسی آلوده نیست
میخورم چون شمع مغز استخوان خویش را
اندک ای خاره امداد که سر پنجهٔ من
صرف در چاک گریبان شد و دامن باقی است
بجز گداختن از روی شرم کارش نیست
چو شمع هر که زبانش باختیارش نیست
میکند هر چند تسخیر پریزاد آدمی!
جان بقربان پریزادیکه تسخیرم کند

ناظم با تمکین میرزا معز الدین که از تبار زه عباس آباد اصفهان است نیاگانش از پیشگاه سلاطین صفویه بمناسب عمده وخدمات لایقه بکمال اعزاز واحترام میگذرانیدند میرزا حسین فوت پدرش میرزا احسن که در علوم معقول ومنقول استعداد بایسته داشته ودر فضل وکمال از منتخبان عصر بود عمرش شش سالگی داشت بعد فوز بسن تمیز بخدمت میرزا ابو سعید که از سلسلهٔ شکیبه اصفهان بوده تحصیل کمالات وعلوم عقلی ونقلی پرداخت وپس ازان بفیض صحبت آخوند شفیعای طالقانی در دیگر علوم وفنون دستگاه وافر بهمرسانید وصحبتش با ابراهیم شاه برادرزاده نادرشاه درگرفت

Marfat.com

و در عهد سلطنت ابراهیم شاه بر مزاج وی کمال محیط و مختار کل گردید
و تجویز و تفویض خدمات ممالک عراق و فارس متعلق باستصواب او بوده
و بعد انقراض عصر ابراهیم شاه از اصفهان بشیراز در آمد ابوالحسن حاکم
شیراز که مرهون احسانات پیشین او بود مقدم او را گرامی داشته
مراتب تعظیم و تکریم و تقدیم خدمات بجمل آورد از آنجا که میرزا عزم
سیاحت پیش نهاد خاطر داشت از بندر طاهری بسواری
جهاز[1] بعد ملاحظه نشیب و فراز روزگار و تحمل حرج و مرج بسیار خود
را به بندر ننه کشید محمد مراد مخاطب به سربلند خان که بمرزبانی سند
مامور بود و او را نادرشاه باصفهان برده و مدتی دران دیار اقامت
داشت و در زمان ابراهیم شاه بمساعی میرزا ازان محنصه نجات یافته
بسند مراجعت نمود مقدمش را از حصول مراد دلی انگاشته خدمات
شایسته بجا آورد میرزا باستدعای او ایامی معدود در آنجا آسوده
براه خشکی متوجه بندر صورت گشت واز اورنگ آباد عبور کرده
به حیدر آباد برخورد صمصام الدوله شهید خوانی بمواسات بیش
از پیش پیش آمد پس میرزا آشفته حسن سلوک و صحبت
رنگینش گشته دست از مرافقت برنداشت و بعد شهادتش
در اورنگ آباد اورنگ آرای توکل و استغنا بود و در سنه ۱۱۸۳ ثلث

[1] کشتی

وثمانین ومائة والف راه آخرت پیمود از افکار اوست

در خیال تو چو از خواب گران برخیزم
همچو آئینه سراپا نگران برخیزم
شادم ز قرب ولیعد که تا قطره از محیط دوری نکرد و باز نیامد گهر نشد

رباعی

یارا ه بگوی وصل محبوبم ده ! یا بیزاری ز صورت خوبم ده
یا این دل ناصبور از من بستان یا در غم هجر صبر ایوبم ده

سالک شاهراه سخندانی درویش مجید طالقانی کز اوایل حال متلبس بلباس فقیر بوده در آغاز شباب باصفهان رسیده بکسب کمالات صوری گرائید در خوش نویسی دستی داشت ودر فنون شعر هم صاحب طبع موزون وفهم نیکو بود در سنه ۱۱۸۵ خمس وثمانین ومائة والف جهان گذران را گذاشت از وست.

ظلم است که بیرون کنیم از قفس اکنون
کز جور تو ام ریخته شد بال و پر آنجا
بمحشر داوریها از تو دارم اگر شور از تو در محشر نباشد

رباعی

شادی که دلت شادی عالم با او است

Marfat.com

آگاه ازین سنه که غم هم با او است
گفتمی که غم جهان ندارد دل من
داری دل ما که یک جهان غم با او است

شاعر خوش تکلم میر مقبول که از سادات قم که از عهد طفولیت شورش عشق و خیال شعر گوئی در سر داشت و اقارب او باعراض ازان میکوشیدند آخر تاب امتناع شان نیاورده بکاشان شتافت از آنجا که شوق رهنمون است ذوق طاعت و عبادتش روز افزون شده آخر کار همانجا بقبول ترک هستی پرداخت این بیت از کلام مقبول اوست۔

پر از خون ناب حسرت شد دو چشم اشکبار من
یکی بر روز من گرید یکی بر روزگار من

صاحب طبع رنگین شیخ غلام قطب الدین که میصب تخلص میکند خلف شیخ محمد فاخر زایرالہ آبادی است تحصیل کمالات در خدمت پدر بزرگوار و دیگر علمای عصر پرداخته منتخب اقران بر آمده دست بدامن ارادت والد ماجد زده بروش اسلاف قدم ثبات افشرد در نظم پردازی هم طبع بلند داشت بالجمله از وطن مألوف باراده زیارت حرمین شریفین برآمده فانیر منزل مقصود

Marfat.com

گشت و بعد فراغت از حج و زیارت در مدینهٔ منوره سنه ۱۱۸۷ سبع وثمانین ومائة والف داعی اجل را لبیک گفت از کلام اوست

مردیم و هنوز بر لب من چون شمع فسرده دود آه است

زبلبل باغبان بی مروت سرگران دارد
که این بی خانمان ماتم چرا در گلستان دارد
گاه در بتکده گاهی بحرم سیر کند
یار غارت گر دین است خدا خیر کند

امیر کبیر صدر آرای ایوان دانش و فرهنگ محمد محفوظ خان بهادر شهامت جنگ که فرزند دومی نواب سراج الدوله انور الدین خان بهادر شهید است ذات والاصفاتش باوصاف پسندیده موصوف و بمکارم اخلاق معروف بود کتب درسیه علی سبیل الترتیب پیش اساتذه عصر گذرانیده وعلوم عقلیه ونقلیه وفنون متنوعه باستعداد تمام باتمام رسانیده شرایف اوقات بتشغل درس وتدریس معمور میداشت ودقیقه از دقایق اتباع شریعت غرا مرعی نمی گذاشت بمقتضای ذهن نقاد در سخن سنجی هم طبع عالی داشته ولفکر بلند دارمراتب نظم خوش مقالی قدر افزای اهل سخن وارباب فضل وکمال بود

Marfat.com

و در اقسام نظم تخلص بنام نامی خود محفوظ مینمود نظر بکمالات ذاتی
وصفاتی منظور نظر کیمیا اثر نواب نظام الملک آصف جاه گردید
و نواب چشم التفات بیشتر بحال او داشت و والد ماجدش نیز
اورا عزیز انگاشته بدلجوئی و ملبنه نامی او میکوشید فتا مانقش
او خاطر خواه ز نشست نواب والاجاه که لبعد شهادت پدر بزرگوار
از سرکار نواب ناصر جنگ شهید خلف نواب آصف جاه بعطای
جاگیر و خطاب و منصب پدری و نظامت ارکات سربرافراخت
بحفظ آداب و تقدیم خدمات او تا حین حیات قسمیکه باید و
شاید میپرداخت آخر کار در سنه ۱۱۹۳ ثلث و تسعین و مائة و
الف بخلد برین شتافت از طبع شریف اوست

خروا قلیم عشقیم افسر از گل کنند
گوهر تاجم ز اشک دیده تعمیل کنند
بر سر هر تار مو مدّ نگه دارم رسا
مه جبینان از نگاهم شانهٔ کاکل کنند
کنار گیر به پیری ز وصل مه رویان
که پرده دار حریفان شب جوانی بود

سر آمد عرفای زمان میرزا مظهر جانجانان

نمبر ۴۲

Marfat.com

کہ مرکز دایرہ طریقت است وآشنائی محیط حقیقت بکمال اشتقامت
پابدامن فقر وقناعت کشیدہ وبنہایت استقلال بخلوتکدہ توکّل
آرمیدہ قبای فقر وغوامض علوم وفنون طبع لطیفش درست
بہ تعلیم وتربیت خلایق در علوم ظاہری وباطنی میکوشید وشایقان
ہر فن را بسر منزل مقصود میرسایند در وادی سخن طایر فکر بلندش
تیز پرواز است ودر ساحت این فن طبع لطافت پسندش
بہ یکہ تازی مختار طرز تازہ اش گلدستہ گلستان نازک خیالی
وتلاش رنگینش طوطی شکرستان خوش مقالی ترجمۂ خود کہ
باستدعای میر آزاد بلگرامی رقم فرمودہ آنرا بعینہ از سر وآزاد تبرکاً
درین اوراق بقید قلم درآوردہ وہی ندا فقیر جانجانان متخلص بہ مظہر پسر
میرزا جان جانی تخلص علوی نسب ہندی مولد حنفی مذہب نقشبندی
مشرالیہ در عشرہ اولی وماتہ ثانیہ بعد الف ولادتش
اتفاق افتاد نشوونمای ظاہری در بلدہ اکبرآباد یافتہ تربیت باطنش
در محروسہ شاہجہان آباد از جناب حضرت سید نور محمد بدوانی
نقشبندی مجددی واقع شد نسبتش بیست وہشت واسطہ بتوسط
محمد بن حنیف بہ شیر بیشہ کبریائی مرتضی کرم اللہ وجہہ منتہی میشود
جد اعلای او امیر کمال الدین در اوایل مائہ تاسع از خطہ طالقان بجذب

Marfat.com

قسمت بحدود ترکستان رخت اقامت انداخت ولبفرمانروائی
بعضی از آن ممالک عمر گذرانیده اولاد کثیر بهمرسانیدند از آنها
امیر مجنون و امیر بابا در حین فتح هندوستان که بر دست همایون
پادشاه اتفاق افتاد درین مملکت وارد شدند ازان بازخدمت
ورفاقت سلاطین گورکانیه شعار مردم این خاندان بود
میرزا جان مذکور که در ششم مرتبه از امیر بابا و در درجه دوازدهم
از امیر کمال الدین مسطور واقع است بعهد عالمگیر پادشاه علیه الرحمه
بعالی منصب ترک دنیا سرفراز گردید و این خاکسار از بدو طفلی
هوای مال و جاهش در سر نه پیچید بعد تحصیل ضروریات این مشت
غبار خود را بدامن دولت از خود رفتگان رسانید بامید آنکه چشمی در
عالم دیگر باز کند چون نقش قدم بر در ایشان نشسته است
از بس دماغش ضعف قوی دارد تاب تدبیر و اسباب نمیآرد
تجرید و تفریدی اختیار کرده نان برخوان دونان نخورده و چون کل
عمر خود را بیک خرقه بسر برده بتحریک شور عشقی که نمک خمیر
او است گاه گاه لبی بفریاد وا میکند چون لاله اش موزون واقع
میشود احباب از راه جوهر شناسی بمیزان اشعارش می سنجد و
اگر نه او از غایت انصاف نظر به بی مایگی خود دکانی برسخن نچیده

Marfat.com

زیاده براین نیست که نظر بزرگان یافت حسن قبولی بهمرساینده
است او سبحانه حسن خاتمه هم نصیب کند انتهی میرزا که بیشتر بقیام
لیل میگذرانیدند چون شبی به تهیهٔ نماز تهجد برخاست از دست
ناهنجاری تیر تفنگ بسینهٔ معروف گنجینه اش رسید و بعد سه
روز بهمان جراحت روز عاشوره سنه ۱۱۹۵ خمس وتسعین ومائة والف
گلگونهٔ شهادت بر چهرهٔ هستی مالیده بخلد برین منزل گزیده در
صحن خانه خود آسوده گردید به تفتیش قاتل به کردارش هرچند پرداختند
اصلاً سراغش نیافتند این چند بیت از خیالات پاکیزهٔ اوست

بیکسی مشهور کرد آخر به یکتائی مرا
داد تشریف خدائی فیض تنهائی مرا
صرف عشق خوش قدان گردید نقد اشک من
کرد مفلس عاقبت این خرج بالائی مرا
فشار داد نزاکت ز بسکه رنگ ترا
تن تو ساخت گلابی قبای تنگ ترا
یک ذره نیست همچو حنا اختیار ما
در دست دیگراست خزان و بهار ما
مانند شمع بر سر مژگان گره شود

Marfat.com

از حیرت جمال تو نور نظر مرا
آبی نرفت بروی کز ان خواب بخت ما با آنکه گریه داد بسیلاب رخت ما
آبرو پیش کسی نیست کف خاک مرا
شعله هم از نظر انداخته خاشاک مرا
مبادا بلبل دیگر پس از من آشیان بندد
توان آویخت از شاخ بلندی استخوانم را
چو بوی گل به تنم بی تو نیم جانی هست
بپا هنوز ز دیوانه ات نشانی هست
برنگ دود کز آتش برخیزد بلب ز جور توام آه ناتوانی هست
از برای دلم آبی ته کاهی داری سبزهٔ چاه زنخدان تو بی چه بی نیست
عکس رنگ پان[1] نمایان است پشت لبت
این بدخشی از کجا در سبز وار افتاده است
نقش مظهر جوز کویت گذرد چشم میوشش
آخر این مرده همان است که بیمار تو بود
بکنج باغ ز بیداد طالمانی چند
فتاده است پری چند و آشیانی چند
شب ندانم که بفرقم کف پائی زده است

[1] برگی از درخت می باشد که در هندو پاکستان بعنوان تنقلات دردهان میگذارند

Marfat.com

کز گل زخم سرم بوی حنا میآید
اشک طوفانی من چشم مرا کرد سپید
آنقدر جوش زد این بحر که کف کرد آخر
عشق را گر رخصت شوخی نمیبودی ز حسن
دست کی کردی زلیخا سوی پیراهن دراز
گرفتم نی ز گل رنگی نه بوئی از چمن بردم
همین سوز جگر چون شعله با خود در کفن بردم
باغبان رو بمن آورد که تا خوان تو ام
چون صبا بار فروش گل و ریحان توام
همچو سیلاب روم گریه کنان جانب دشت
منکه جاروب کش گور غریبان توام
خوب گفتی غزل مرثیه من مطهر
جان ندارم که دهم کشته احسان توام
باز خواهم گله از جور تو بنیاد کنم
زیر دیوار تو بنشینم و فریاد کنم
می طپد در قفس سینه اگر حکم کنی
مرغ دل گرد تو گردانم و آزاد کنم
ما از نی قلیان کسی کام نگرفتیم
آخر ز لبش بوسه به پیغام نگرفتیم

Marfat.com

مطہر تو دشمن خودی ای خانمان خراب
دل مید ہد بدست سپاہی پسر کسی

مخمّس

عرق افشان کہ تو ای شوخ پسر میآئی — دست چون بہلہ ترکان بکمر میآئی
جامہ سبز چو شمشاد ببر می آئی — چہرہ افروختہ چون گل بنظر میآئی
از شکار دل گرم کہ دگر میآئی

جیب پارہ چو گل پیش تو ہر چند شود — نسبت ممکن بدلت ریشہ پابند شود
چہ توان کرد کہ خاطر ز تو خرسند شود — بچہ تدبیر کسی از تو برومند شود
نہ بزاری نہ بزور و نہ بزر میآئی

چہ خیال است چو زلفت بکمر پیچیدن — یا چو دستار تو بر گرد سرت گردیدن
چونکہ در خواب زباغت نتوان گلچیدن — کیست گستاخ کہ بر روی تو آرد دیدن
کہ عرقناک ز آئینہ بدر میآئی

جان پاک از تن ابرار نیاید بیرون — بوی گل از در گلزار نیاید بیرون

Marfat.com

حرف مهر از لب دلدار نیاید بیرون از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون

بصفائیکه تو از خانه بدر می آئی

بیتوای شمع زمن چشم پر آبی مانده است از طلسم هوای تو حبابی مانده است

چون تهی شیشه ملب بوی گلابی مانده است از حیاتم نفسی پا برکابی مانده است

میرود وقت ببالینم اگر می آئی

چون کتان خسته ات ای ماه جبین گیسوئیت بسته آن خم زلف ای بت چین گیسوئیت

کافر عشق تو بر روی زمین کیست که نیست در رهت باخته جان و دل و دین کیست که نیست

که چو خورشید به شمشیر و سپر می آئی

شعله خوی تو انداخت به تپ صائب را همچو مطهر مزن آتش ز غضب صائب را

دم چو تنبخاله گره شد ز ادب صائب را جان رسیده است ز شوق تو بلب صائب را

هیچ وقتی به ازین نیست اگر میآئی

نکته سنج فصاحت پیرا مردان علیخان متبلا کر
اصلش از شهر مقدس است جد بزرگوارش میرزا محمد
بمعیت نواب برهان الملک سعادت خان نیشاپوری در

Marfat.com

عصر محمد معزالدین جهاندارشاه وارد هند گشت و درزمان محمد فرخ سیر درسلک ملازمان شاهی انسلاک یافت پس ازان پسرش محمد علیخان هم درمرافقت برهان الملک و بعد وفات او بخدمت نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ که بحکومت صوبه اود مأمور گشته اعتباری تمام بهمرسانید و بوسیله جمیله اش از پیشگاه احمد شاه بمنصب پنجهزاری و خطاب بهادری امتیاز اندوخت بالجمله مردان علیخان که نام اصلی وی میرزا کاظم است و ولادتش در لکهنؤ رو نمود واز نواب صفدر جنگ بخطاب مردان علیخان سرفراز گشت و کتب ضروری بخدمت مولوی وجیهه الدین نظام آبادی جونپوری تحصیل نموده در نحو وقفه استعداد وافی داشت وخط نستعلیق و نسخ خوب می نگاشت شاعر خوش فکر و نیکو تلاش بود و مشق سخن هم از مولوی موصوف مینمود و بصحبت اکثری واز شعرا مثل شیخ عبدالرضا متین وغیره رسیده و تذکرة الشعرا موسوم بنظم معانی تالیف ساخت واواخر ماته ثانی عشر مبتلای پنجه اجل گردید از دست

چرا خجل زسگ کوی یار می گشتم
نمیگداخت عمر او گر استخوان مرا

Marfat.com

حیف که رفت یار من بی سبب از کنار من
دست نمیتوان گرفت عمر گریز پای را

آگاه تا شوی ز غم انتظار ما نرگس دمد بجای گیاه از مزار ما

باز فریاد کدامی دل شیدا برخاست
که قیامت پی تعظیم وی از جا برخاست
با آنکه شد غبار من از آسمان بلند
آگاه نیستم که دلم خاک راه کیست
برسایند بزیر قدمش تا میرم
بر لب از سینه هنوزم نفسی میآید
یادم آید ز اسیری خود و ناله کنم
چون صفیری شنوم از قفسی میآید

انجمن آرای طرب بهوری سنگهه مشرب
که اصلش از اکبرآباد است. بجودت طبع و ذهن رسا بفکر شعر و سخن استعداد بهمرسانده و مشق سخن بخدمت محمد مقیم آزاد کشمیری الاصل که در اکبرآباد توطن داشت میگذرانیده و در مراتب نظم مضامین رنگین را بخوبی کرسی نشین میگردانید چندی در ممالک دکن بسیاحت پرداخت پس تر در ملازمت سرکار نواب شجاع

Marfat.com

الدوله بهادر ناظم صوبه اوده بهمراهی میرزا حیدر بیگ چهرهٔ اعتبار
افروخت واواخر مائهٔ ثانی عشر ۱۲۰۰ درگذشت ازاشعار اوست

من برسیاه کاری خود تا نظر کنم
چون خامه سر فرو برم و گریه سر کنم
مشرب رسید موسم پیری خوش آنکه من
شغل نظاره ترک چو شمع سحر کنم

سیه بختم که دل خونابه اندر چشم تر دارم
چو میل سرمه در دیدهٔ اهل نظر دارم
گر بعد مردنم گذری بر مزار من
چون گرد باد گرد تو گردد غبار من

سرو جویبار عزت وسروری مولوی شاه عبدالقادر
مهربان فخری که اصلش از سادات نقویه نیشاپور است یکی از
اسلافش در قصبه کنتور که از املاک دارالحکومت لکهنو
است وارد گشته چندپشت در آنجا گذرانیده والد ماجدش
سید شریف الدین خان که از علمای نامدار وعرفای روزگار
بود در اورنگ آباد دکن طرح اقامت انداخت وبقضای بلده
رودنه اختصاص داشت بالجمله فخری در سنه ۱۱۴۳ ثلث واربعین و
مائة والف بجاده هستی نهاده بعد حصول سرمایهٔ رشد وتمیز در
ایام طفولیت کلام مجید را ازبر نموده باکتساب علوم درافتاد وبطبع

Marfat.com

چالاک و ذہن درّاک بتحصیل کتب درسیہ فارسیہ و کتب
عربیہ از علوم عقلیّہ و نقلیّہ و غیر ذلک بجدّ و جہد فراوان پرداخت
و باشتغال درس و تدریس و مطالعہ کتب تفسیر و حدیث
و تصوّف و غیرہا ہمّت والا نہمت مصروف ساخت تا اینکہ
در جمیع علوم و فنون علم تفوّق افراخت و وی مرید و خلیفہ پدر بزرگوار
خود کہ خلافت از مولانا شاہ فخر الدین دہلوی سہروردی الچشتی
داشت بودہ و ہم بلاوساطت پدر خلافت از حال حقیقی خود مولانا
ممدوح حاصل نمودہ و بعد وفات پدر بمنصب قضای روضہ
میگذرانیدند و بشرف صحبت شاہ فخر الدین اورنگ آبادی
ہم رسیدہ و بعد رسیدن بمرتبہ کمال و تکمیل خرقہ خلافت طریقہ
علیّہ قادریہ و دیگر طرق از دست مبارکش پوشیدہ و بموزونی
طبع لطیف گاہ گاہی بفکر شعر ہم میل میفرمودہ و مشق سخن بخدمت
میر آزاد بلگرامی مینمودہ و گاہی مہربان و گاہی فخری تخلص میکرد
کلام دلکشایش بکسر مملو فصاحت است و اشعار آبدارش سرتا
سر مشحون بلاغت ذات والا صفاتش از گلستان فضل و
کمال رنگ و بوی تازہ داشتہ و دل عرفان منزلش از چمنستان
وجد و حال برگ و بار نظارت بی اندازہ مدتی بوسادہ ہدایت

Marfat.com

وارشاد نشست وکمر بتعلیم وتربیت طالبان بست اواخر مائه
ثانی عشر پر توافادت بر مدراس انداخته وسکنه آن دیار را بعلوم
ظاهری وباطنی مستفیض ساخته نواب والاجاه جنت آرامگاه
نظر بعلو مرتبت او کمال تعظیم وتکریمش مینمود وبحسن اعتقاد
نسبت بذات شریفش همواره مراعات شایسته میفرمود
آخر کار در سنه ۱۲۰۱ اربع وماتین والف بجنت الماوای آرمیده
ودرخانقاه خود واقع میلاپور که از متعلقات مدراس است
آسوده گردید صاحب دیوان است وتصنیفات کثیره در علم تصوف
دارد این چند بیت از کلام پاکیزه اوست۔

خستهٔ آن گردش چشم مکش زحمت طبیب
میتوان کردن شبی گر دسرش قربان مرا
رنگ زردم بعد مردن داد تاثیر نشاط
کرد در خواب عدم این زعفران خندان مرا
خلل در فضل احمد کی ز تقدیم رسل آید
که موسم آخر هنگام باران است نیسان را
پریشان میشود هر کس که دارد فکر تعبیرش
نمیدانم سر زلف کرا دیدم بخواب امشب

Marfat.com

وصف رخسار که یارب صفحه را گلزار کرد
کز حریر خامه میآید نوای عندلیب
خال رخش نشانه روز تباه کیست
این سرمه گون ستاره بخت سیاه کیست
شمشاد صحن باغ بیک پا ستاده است
در انتظار جلوهٔ محشر پناه کیست
ای محتسب ستم اگر از دست تو نه رفت
مینا بگریه است بگو داد خواه کیست
شب که پیچیدم بسودای سر زلف کسی
هر نفس کز دل بر آمد ناله زنجیر داشت
دمید صبح و بامید وعده جان بلبم
چو شمع مدت عمرم در انتظار گذشت
شرر به پیرهنم ریخت بی تو آتش گل
چو داغ لاله دل از گرمی بهارم سوخت
هر مو ز تنگ رشته شمعی است پر از نور
بر شعلهٔ روی تو مگر دل نظری داشت
لذتی آیینه را نیست ز نظارهٔ کس
جلوهٔ حسن کسی با دل حیران چه کند

Marfat.com

نالهٔ ام مست تغافل بزبان می غلطد یارب انداز نگاه که بیادم آمد

دور جامم بنظر حلقهٔ ماتم شده است

گردش چشم سیاه که بیادم آمد

بجرض مدعا شد بسکه خوگر چشم گریانم

برنگ آبشار اشکی کز میریزم صدا دارد

همچو آن موئیکه آتش پیچ و تابش میدهد

سوخت دل از عشق و خاکستر نمیدانم چه شد

بکاری گر گره افتد مکن چون غنچه دل تنگی

که من از بستگی چون گل گشود کارها دیدم

علاج تارهای ساز از مضراب میآید

شکستم ناخنی در دل گره از نالها وا کردم

ای رم آهو هلاک نرگس فتان تو

دیدهٔ بادام ناوک خوردهٔ مژگان تو

صاحب کلام دلپذیر محمد تقی متخلص بمیر که خواهرزاده سراج

الدین علیخان آرزو است در فن ریخته گوئی در عصر خود نظیر

نداشت و بکلام شیرین در فصاحت و بلاغت سر بشهرت

میافراشت بدایت حال بشاهجهان آباد برخورد و بعزت

Marfat.com

واعتبار تمام زندگانی میکرد و پس ازان سری بلکهنؤ کشید
واز سرکار وزیر الممالک نواب آصف الدولہ بہادر بحصول
مایحتاج میگذرانید هرچند که میر را بازبان ریختہ[ط] توغل بسیار
بود چنانچه شش دیوان ریخته باقسام سخن ترتیب داد معهذا
در فارسی هم دستگاهی بایسته داشته و دیوانی قریب دو هزار
بیت یادگار خود گذاشته آخر کار او اوایل ماه ثالث عشر بوداع
دار فانی پرداخت این چند بیت از وست

حیف بر حال دل خسته نظر نیست ترا
ما باینحال رسیدیم و خبر نیست ترا
خاک زیر قدمت خلق تمنا دارد
خون اگر بر سر این خاک شود جا دارد
گفتم آن آتش سوزان سر طور چه شد
دل اشارت بجگر کرد که اینجا افتاد
گر باین رنگین خرامی بگذری از طرف باغ
سرو را شوق تماشایت برفتار آورد

ناظم عالی فطرت میر قمر الدین منت که اصلش از
مشهد مقدس است و وی از احفاد سید عبد الله مشهدی

ط زبان اردو گویند که در آن عربی و فارسی کمتر از هندی باشد

Marfat.com

که بامام ناصر الدین سونی پتی اشتهار دارد بوده و در شاهجهان
آباد چشم بتماشای گلشن هستی گشاده لعد عبور شاهراه عقل و
شعور باکتساب علوم و فنون پرداخت و شرف بیعت از جناب
مولانا فخر الدین رحمة الله علیه حاصل ساخت در فکر اصناف سخن
ندهن نقاد قدرت کماینبغی داشت و از تصانیف خود قریب
یکنیم هزار بیت گذاشت و لعد ورود لکهنور در قصاید مدحیه امرای
آنجا صلات نمایان بکف آورد و بمصاحبت راجه تکیت رای
پیشکار مدار المهام سرکار نواب آصف الدوله اختصاص یافت و به
کلکته رفته در جلد وی توصیف گورنر جنرل[ط] عصر خطاب ملک
الشعرائی حاصل کرد و لعد فوز بحیدر آباد از پیشگاه نواب نظام
علیخان بهادر لصله ده هزار روپیه از نقد و جنس کامیاب گشت
آخر الامر متقرر بی باز بکلکته برخورد و در عمر چهل و نه سالگی سنه ۱۲۰۸
ثمان و مائتین و الف همانجا جان بجان آفرین سپرد از کلام

نقدی بکف نبود بجز آبرو مرا
آن هم ز دست زخت بپای سبو مرا

چو دید از دور آن رنگین قبارا گلستان گفت منت مرخدارا
پر از اسباب کلفت شد جهان جانی نمی یابم

نمبر ۴۴

ط فرماندار

Marfat.com

کربار خاطر غمدیده را یک سو نهم آسنجا
آزرده دل مباش اگر بدگمانیم شبها بخلوت تو نهان آوردمرا
رسم دیوانگی از حلقهٔ گیسوی تو خاست
شور محشر ز خرام قد دلجوی تو خاست

نقاده دودمان مجد و اعتلا امیر الملک علی حسین
خان بهادر تاج الامرا متخلص به ماجد گاهی حسین هم تخلص میکند
خلف نواب عمدت الامرا بهادر بن نواب والاجاه جنت آرامگاه
است امیر ملک نظم آرائی بود و بدر منیر فلک سخن پیرائی طبع
بلندش بخوش کلامی چیره دستی بر معاصرین نموده و فکر ارجمندش
بنغز گوئی گوی از میدان فصاحت ربوده نزاکت خیالات رنگینش
رنگ بخش گلشن معانی و لطافت کلمات متینش شمع افروز انجمن
خوش بیانی فصاحت از کلام بانظامش جلوه پیرا و بلاغت
از اشعار آبدارش چهره آرا تلاش دلپذیرش گنجینهٔ نازک خیالی
و تخیل بی نظیرش عندلیب چمنستان خوش مقالی الحق همچو او ناطقی
سحر آفرین از عمامه مراس بر نخاسته و شاعری با طبع رنگین بزم سخن
را باین خوش اسلوبی نه آراسته مقدمة الجیش لشکر سخنوری بود
و حاکم محکمه نظم گستری فاما رکن حیاتش لبریز وض بعض عوارض

Marfat.com

در عمر ہجدہ سالگی زحاف یافتہ و بالا دستی قضا و قدر پنجہ نیروی ہستی
اورا بر تافت اگر دست اجل مابین عجلت گریبانش نمیگرفت
ہر آئینہ در نکتہ سنجی و دقیقہ رسی بمراتب ترقی می پذیرفت آخر الامر
در سنہ ۱۲۱۶ ست عشر و مائتین والف ایام زندگانی باتمام رسانید
از اوکار دلپذیر اوست

کسی زہم نکند فرق صلح و جنگ ترا
کہ ریزموج تبسم بود خدنگ ترا
در صفا گوہر کجا آئینہ رویت شود
گوش می گیرد چو می بیند بنا گوش ترا
بی اختیار گریہ مستانہ می کنم — در کف لبسان شیشہ نباشد عنان ما
اگر راحت طلب باشی اسیر رنج خواہی شد
کہ خفتن برق باشد خرمن عیش زلیخا را
شمیم مشک از موج ہوا چون نافہ می آید
پریشان کرد شاید شانہ آن زلف سمن سا را
اگرچہ خون شدہ ما جد دل من از حسرت
ولی نزد چو ما بوسہ آن کف پا را
نمودہ چاک سودای رخش پیراہن گل را

Marfat.com

هوای زلف مشکینش پریشان کرد سنبل را
چو مینا از رگ سنگ مزارم باده می ریزد
بدل از بسکه دارم عشق آن لبهای میگون را
تاب پرواز نمانده است ز ضعفم صیاد
عبث از قید قفس میکنی آزاد مرا
دست برداشتم از خویش چو شبنم ماجد
چون بخورشید رخ او نظر افتاد مرا
داغم از آتش جدائیها ❊ داد از دست آشنائیها
آه من در دلش نکرد اثر ❊ خاک بر فرق نارسائیها
چو چشم باز نکردم ز ناتوانی ها گره برابروی خود زد ز بدگمانیها
خوش فتاده است مرا عالم بیهوشیها
بعد ازین دست من و دامن مینوشیها
کنون بعشق تو ام کار مشکل افتاده است
که مستی و بکف شیشه دل افتاده است
گر نه ماتم زده از مردن من گشت حسین
چشمش از سرمه چرا طرح سیه پوشی ریخت
کسی به تقلید کی بزرگ شود کوه تصویر را گرانی نیست

Marfat.com

جانِ من در طپش از دردِ دل زاری هست
نیست آرام در آن خانه که بیماری هست
در آغوشم قرار آن شوخ را یارب چسان باشد
که میلِ سرمه اش مژگانِ آهوان باشد
چه حرف می زند آن چشمِ سرمه گین یارب
که هر که رفت ببزمش خموش می آید
رحم از فلک چگونه دلم آرزو کند ❊ یارم چه رحم کرد بحالم که او کند
رسید فصلِ خزان موسمِ بهار نماند چه جای بودنِ گل در چمن که خار نماند

جای اشک آب عقیق یمنی بارد چشم
تا خیال رخ لعل که بدل دارد چشم

ماجد نه کند کسی پسندم ❊ خود نقطهٔ انتخاب خویشم
عمری گذشت و چشم به برگشته ام هنوز یارب برنگ آئینه حیران کیستم

ترا تا دیده ام در خویشتن دیوانهٔ خویشم
ندارم کار با کس خود می و میخانهٔ خویشم
بدل تا گشت روشن شمعِ عشقِ آتشین رویی
برنگ شعله جوالهٔ خود پروانهٔ خویشم
گل رخی سرو قدی سیمبری پیدا کن شبنم آسا بغمش چشم تری پیدا کن

Marfat.com

سینہ وا کردہ چو گل سرخوش ناز آمدۂ
ای منت بندہ چہ خوش بندہ نواز آمدۂ
گر نہ آتش بدلت شمع رخی زد ماجد
از چہ امروز بصد سوز و گداز آمدۂ
می خوردہ و بادہ بود حار اند کی وا کردنی است بند قبا یار اند کی
پی تسلیم از خط شعاعی ہر سحر ماجد
گذارد بر زمین خورشید پیش یار من دستی
چسان بی گریہ واسازم برویت پنجۂ مژگان
نمیباید زدن جانان بمصحف بی وضو دستی
قبا چاک و پریشان زلف و مخمورانہ میآئی
کجا بودی شب ای مہ از کدامی خانہ می آئی
چو آن من از چشم نگارم نہ فتادی بچہ وجہ
آخر ای سرمہ تو ہم بخت سیاہی داری
فلک از قوس قزح طوق بگردن دارد
کہ بود فاختۂ سرو قبا پوش کسی
امیر عالی تبار سیف الملک مختار کہ فرزند سبیو مین
نواب والا جاہ است قامت شریفش بکسوت لیاقت شایستہ

Marfat.com

بود و عروس طبع لطیفش بحلیهٔ ذکاوت بالسته پیرایسته و باوصف
سرمستی مصطبهٔ امارت ننه شوق شعر و سخن در سر داشت و گاه گاه
بفکر کلام موزون فصاحت مشحون نظر میگماشت آخر الامر در سنه ۱۲۱۸
نمان عشر و مائتین و الف جهان گذران را گذاشت دیوانی مختصر
از طبع زاد او بنظر رسید این چند بیت ازان اختیار افتاد

من نمیدانم چه افسون خواندهٔ در گوش آب
بحر در فریاد و حیران دیدهٔ گرداب ما
تا بکه از یاد رخش از خود فراموشیم ما
سر بسر چون غنچهٔ تصویر خاموشیم ما
بر نتابد از جنون عریانی ما بار رخت
کز غبار دامن صحرا قبا پوشیم ما
از بس گداخت کاهش هجر تو جان ما
بی مغز همچو نی شده هر استخوان ما
تا که ضعف و ناتوانی آشنایم گشته است
جاده از بیطاقتی زنجیر پایم گشته است
قطع منزل میکنم راه محبت را چو شمع
سوختن خضر ره شهر فنایم گشته است
رموز پیچ و تاب زلف او را شانه میداند

Marfat.com

زبان نالۂ زنجیر را دیوانه میداند
دل بغارت رفت وسودای جنونم کم نشد

جای او در دیده ومشتاق دیدارم هنوز

بنیم غمزه توانی که قتل عام کنی نعوذ بالله اگر غمزه را تمام کنی

صاحب طبع بلند وفکر متین میرزا محمد فاخر مکین که یکی از نیاگانش از ولایت رخت بهند کشیده ودر شاهجهان آباد رنگ سکونت ریخت میرزا در شاهجهان آباد تولد ونشو ونما یافته از آنجا که نشئۂ فقر در سر داشت بتاهل نپرداخت در اقسام سخن ناظم عالی دماغ است وشاگرد میرزا عطیای اکسیر بالجمله در سنه ۱۱۷۳ ثلث وسبعین ومائة والف بسبب ورود عاگر احمدشاه درانی وپیش آمد حوادث عدیده از شاهجهان آباد سری بلکهنؤ کشید واز آنجا برای ملاقات شیخ علی حزین به بنارس شتافت آخر باز بلکهنؤ رسیده تا آخر حیات در آنجا باعزت و اعتبار بسر برد ودر عشر ثالثۂ مائة ثالث عشر همانجا وفات یافت از اشعار آبدار اوست

گه چون سبو بمیکده بردوش من درآ
گاهی چو می بشیشه در آغوش من درآ

Marfat.com

بادهٔ آخر شد و زین میکده رفتیم برون شیشه تا گشت تهی پر شده پیمانهٔ ما

مردم اما آرزوی وصل یار از دل نرفت

گل ز خاک ما دمید و خار خار از دل نرفت

دامن افشان گذشت و او ادا بهانه ساخت

خاکم بباد داد و صبا را بهانه ساخت

رفتم به مسجدی که ببینم جمال دوست

بر روی شمع دست و دعا را بهانه ساخت

دستی بدوش غیر نهاد از سر کرم

ما را چو دید لغزش پا را بهانه ساخت

که بیمار محبت را سر و زانو بگرداند مگر درد تو زین پهلو بآن پهلو بگرداند

سرود نالهٔ دل بود شب جائیکه من بودم

بهر سو رقص بسمل بود شب جائیکه من بودم

رقیبان گوش بر آواز و او در ناز و من ترسان

سخن گفتن چه مشکل بود شب جائیکه من بودم

دل چاک چاک و دیده گریانم این چنین

کشتی هزار رخنه و طوفانم این چنین!

در کوی یار طرفه تماشا بود مکین رسوا شود کسی و تماشا کند کسی

Marfat.com

شاعر خوش فکرت عوض رای مسرّت کر از قوم کالیسته است در بلده شاهجهان پور توطّن داشت و در سرکار رئیس آندیار که از احفاد افاغنهٔ نامدار بوده بمزید حرمت و اعتبار میگذرانید و بتدریس شایقین در کتب درسی فارسی بقوت و استعداد تمام می پرداخت و بطبع موزون و فکر رنگین در نظم پردازی هم سر بشهرت میافراخت و در عشرهٔ ثالثهٔ بعد مائتین والف بمقر اصلی شتافت این چند بیت از وست

بوقت لقمه خوردن ای مسرت گفت لبهایم
که روزی میکند از هم جدا یاران همدم را
بیخودی طرفه مقامی و عجب جائی هست
یکدم از خویش برون آ که تماشائی هست

بر بلندان سخن لبسوی خود است تف بروی فلک بروی خود است

سخن سنج دقیقه شناس غلام محی الدین معجز از اعیان مدراس که در سنه ۱۱۷۳ ثلث وسبعین ومائة والف در بلده محمدپور عرف ارکات بتماشای جلوه گاهی هستی در آمده بعد فوز بسن رشد وتمیز نظر بتحصیل کمالات برگماشت وبذکاوت طبع در علوم استعداد شایسته بهمرسانیده بهره وافی برداشت

Marfat.com

پس ازان از وطن مألوف وارد مدراس گشته در مبادی حال
بخدمت با برکت شهامت جنگ مرحوم رسیده بتعارف
جد بزرگوارش مشمول عواطف گردید و بعد چندی که وفاتش
رو داده تا عرصه بکمال تردد و تشاویش گذرانید از آنجا که جوهر قابلیت
ولیاقت بایسته داشت نواب امیر الامرا بهادر مرحوم فرزند
دویمی نواب والاجاه بحضور طلبیده بنا بر تدریس کتب فارسیه
به فرزندار جمند خود نواب عظیم الدوله بهادر متعین ساخت و تا
مدتی باین خدمت شریف مأمور بوده بنوازشات فراوان
سربرافراخت هرگاه که نواب عظیم الدوله بهادر رحمت مآب بمسند
ریاست جلوه پیرا گشت نسبت بحالش مراحم جلیله میفرمود
وبمدد معاش معقول کامیاب نمود چونکه معجز نهایت وارستگی
و آزادمشربی داشته بیشتر بانزوا میپرداخت و بشغل درس
و تدریس اوقات گرامی صرف میکرد و در مراتب نظم هم
فکر پاکیزه و طبع مناسب داشت و منظومات خود از نظر مولوی
باقر آگاه میگذرانید و بذهن رسا از غوامض و دقایق شعری
آگاهی کماهی بهمرسانید آخر الامر در سنه ۱۲۲۹ تسع وعشرین و مائته
والف بدار بقا آرمید از کلام اوست۔

Marfat.com

کلفت بلوح خاطر عشاق ہرزہ نیست
بہر صفا است آئینہ خاکستر آشنا!
بر رنگ نغمہ ہزار نفس پیچیدم از عشقت
بجز آہی ز آثار وجودم کس ندید این جا
وصال یار خواہی ترک عیش زندگانی کن
کہ این جنس گران بی نقد جان نتوان خرید اینجا
دل آئینہ چون بیتاب می لرزد ز بیتابی
مبادا شعلہ خسنش دہد بر باد آیش را
گلشن بخون طپیدہ تیغ نگاہ کیست
بلبل ز آہ شعلہ فشان داد خواہ کیست

بہر کہ می نگرم جام دل بکف دارد نگاہ مست کرا شب بادہ پیمائی است
عدم شخص خود نما شدن است غنچہ را گل شدن فنا شدن است
علاج ضعف دل من ترکہ ہیچ گہی ز لعل خویش کہ گلقند آفتابی بود

شور ز سینہ بودہ مکن بلبل نالان کہ بود
نرگس آن گل رعنا بشکر خواب ہنوز
از جگر چاکی عشاق بتان بیخبر اند
خبر چاک کتان از دل مہتاب مپرس

Marfat.com

بیهوده دست و پا چه زنی در ره طلب
مطلوب تست جلوه گر اندر کنار دل
دل رفت و داغ عشق تو در سینه ام گذاشت
این است در فراق تو ام یادگار دل
زیبا فتاد گیهایم بچشم کم مبین هرگز
که دارد گرد من بر دامن آن ماه رو دستی

آشفته خوش بیانی غلام همدانی که مصحفی تخلص میکند صلش از قصبه امروهه من متعلقات مراد آباد است در ریعان شباب سری بشاهجهان آباد کشید و همانجا رنگ سکونت ریخته مدتی باعتبار تمامتر گذرانید پس وارد لکهنؤ گشته در آن دیار بهجت آثار تا آخر حیات بخوبی بسر برد در زبان ریخته شاعر پرگو و کثیر الکلام است و بمهارت فنون نظم در معاصرین خود ممتاز شش دیوان ودو تذکره در زبان ریخته باتمام رسانیده و دیوانی و تذکره مختصری در لسان فارسی هم ترتیب داد آخر کار اواخر عشره رابعه بعد مائتین والف قدم براه عدم نهاد اینچند بیت از و بنظر درآمد

من نه آنم که ستر غم جانان گویم
میزنم دم ز وفا تا نفسی میآید
جانم بلب و وقت شمار نفس است این

والصفحه ۶۸۰ رجوع کنید

Marfat.com

بنشین نفسی چون نفس باز پسین است این
بر بیکسی گشته تیغت نظر افگن این
در خاک کنون طعمه مور و مگس است این
چون نعش مرا از سر کویش گذر افتاد
انگشت بدندان شد و گفتا چه کس است این
پروانه به نیران محبت سر و پا سوخت
تا شمع نداند که ز اهل هوس است این
شمشاد بوستان هستی سمنات بی بی مهستی
که از خط گنجه است و بعضی او را نیشاپوری نگاشته اند بهر کیف
در اصناف نسوان زنی همچو وقوت طبع نداشته باشد و در بارگاه سلطان
سنجر اعتبار فراوان داشته و بفیض نوازشات سلطانی علم عزت
و شهرت برافراخته صاحب تذکره آتشکده عجم نوشته که مهستی
کلمه مرکب است چه مه بفتح میم مخفف ماه است و بکسر میم
بمعنی بزرگ و ستی مخفف سیدتی است که درین زمان خانم
گویند انتهی این رباعی از کلام اوست
قصاب چنانکه عادت اوست مرا
افگند و بکشت و گفت این خواست مرا

Marfat.com

سرباز لجد زمی نهد بر پایم دم میدمدم تا بکند پوست مرا
افسوس که اطراف گلت خار گرفت زاغ آمد لاله را بمنقار گرفت
سیماب زنخدان تو آورد مداد شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت

ششهاکه بناز با تو خفتم همه رفت
دُرهاکه نبوک غمزه سفتم همه رفت
هر شب زغمت تازه عذابی بینم
در دیده بجای خواب آبی بینم
وآنگه که چو نرگس تو خوابم ببرد آشفته تر از زلف تو خوابی بینم
من عهد تو سخت سُست میدانستم
بشکستن آن درست میدانستم
هر دشمنی ای دوست که با من کردی آخر کردی نخست می دانستم

پسندیده قبایل وعشایر مسمات ماهی از طبقه جلایر که بحسن وجمال رشک مهوشان بود و بگام نزاکت طریق نظم می پیمود این دو بیت از وست

اشکی که سرز گوشهٔ چشمم برون کند
بر روی من نشیند و دعوای خون کند
آه زان زلف که دارد رشتهٔ جان تاب از و

Marfat.com

وای زان لعلیکه هردم میخورم خوناب ازو
دل باختهٔ شیرین حرکات مسمّات مهری از
اهل هرات کر لشکل دلفریب کف بغارت جانها میگشود و نقد
صبر و شکیب از دست ناظران میربود و با این همه حسن صورت
سیرت هم نیکو داشت و بلطف کلام و مطایبات رنگین نظر
تفریح خواطر میگاشت و از بهره اندوزان سرادقات عالیهٔ نورجهان
پادشاه بیگم بوده روزی در حضور بیگم موصوفه بر قصر همایون
نشسته بود ناگاه شوهرش خواجه حکیم که پیر ضعیف بود پائین قصر نمودار
شد بیگم مهری را فرمود که خواجه را باید طلبید چون خواجه حکیم براین
اشاره وافر البشاره آگهی یافت با اضطراب و عجلت تمام متر
میخواست که خود را بحضور رساند صورت نمی بست و هر قدر که
سرعت در رفتن میکرد در عین روانگی حرکات عجیبه از وی
جلوهٔ ظهور می یافت بیگم بطرف مهری متوجه گشته فرمود میتوانی
کر این حال را بنظم در آری مهری این دو بیت فی البدیهه بمقابله
خواجه حکیم خواند

مرا با تو سر یاری نمانده ❊ سر مهر و وفاداری نمانده
ترا از ضعف و پیری قوت و زور ❊ چنانکه پای برداری نمانده

Marfat.com

بیگم بخنده در آمد و بصله لایقه اورا نواخت این بیت

از دست۔

خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع
داشت او خود بزبان آنچه مرا در دل بود

حرف النّون :۔ کاشف حقایق صوری و معنوی شیخ نظامی گنجوی که مرید شیخ اخی فرخ زنجانی است بیشتر عمر گرانمایه بگنج قناعت و توکل گذرانیده و بخلوتکده مجاهده و ریاضت آرمیده در علوم ظاهری هم رتبهٔ عالی داشت از تالیف شش لفیش خمسه که اشتهار تمام دارد پنج گنج معانی است و نقد گران سنج نکته دانی سرگذشتها بی از آن گنجینه بلاغت است و هر داستانی سلک لالی فصاحت هرچند که بحسب ظاهر مثنویاتش افسانه است فانما فی الحقیقت انکشاف حقایق را نشانه و اکثری از آن باستدعای سلاطین عصر بنظم در آمده تا با ندراج اسم شان در خطبه البقای نام در صفحه روزگار باشد و مخزن اسرار که بنام بهرام شاه رومی نوشته در صلهٔ آن پنجهزار دینار سرخ و یک قطار شتر محموله اقمشه نفیسه یافته و خسرو شیرین که بایمای طغرل ارسلان سلجوقی گفته در جلد وی آن چهارده قریه بطریق

Marfat.com

سیور غال مقرر گشته و در سن وفات شیخ اقوال مختلف منظر
آمد مناصح این است که سکندر نامه در سن پانصد و نود و هفت ۵۹۷ باتمام
رسانیده چنانچه این بیت خاتمه کتاب
بتاریخ پانصد نود و هفت سال که خواننده راز و نگیرد ملال
بر آن دال است و بعد اتمام آن پنجسال دیگر زیسته
چنانچه در صبح صادق نوشته درین صورت وفات شیخ در
سنه ۶۰۲ اثنین و ستمائة واقع گشته والله اعلم بحقیقت الحال
این چند بیت از کلام برکت نظام او ثبت افتاد

هزار بار بجان آمده است کار مرا نگشت عشق تو آلا یکی هزار مرا
با تو پدید مسکینم حال تباه خویش را
تا تو نصیحتی کنی چشم سیاه خویش را

رباعی

گر آه کنم کجا است فریاد رسی ور صبر کنم عمر نمانده است بسی
بر یاد تو می زنم بهر دم نفسی کس را ندهد خدای سودای کسی

محرم اسرار خفی و جلی سید شاه نعمت الله ولی
کرصلش از بخارا است لقب مبارکش نور الدین و نسب والایش
امام موسی کاظم ذلی آبائه و علیه الصلوات والسلام میرسد وی

Marfat.com

از مریدان امام ابو عبد الله یافعی است و از مجاهدات و ریاضات
شاقه کار بجائی رسانیده که از اکابر مشایخ روزگار و عرفای نامدار
گردید کشف و کراماتش ظاهر است و خوارق عاداتش باهر
هرچه از پیش سلاطین و امرا بطریق هدیه میرسید همه یکتاج فقرا
و مساکین صرف میگردید صیت فضایل و کمالاتش اطراف
عالم را فرا گرفته شاهان زمان و حکام آوان نسبت بذات
شریفش بس اعتقاد میداشتند و مراعات خدمتش واجب
و لازم میانگاشتند وقتی در عهد شاهرخ میرزا بهرات برخورد
از آنجا که مشرب سید عدم احتراز از ضیافتهای اغنیا و
امرا بوده شاهرخ میرزا گفت که مال اینمردم خالی از شبهت نیست
پس قبول این ضیافتها علی العموم چه صورت دارد فرمود
که من بجز مال حلال نمیخورم میرزا در پی امتحان در آمده بخوان سالار
خود گفت تا گوسفندی بظلم بستاند و طعامش پخته پیش
سید آرد وی حسب الحکم از ضعیفه که بره فربه باخود میبرد
بظلم در گرفت و طعامش تیار ساخته سفره برچید شاه
رخ میرزا سید را بدعوت طلبیده باتفاق در تناول طعام مشغول
گشت در میان تناول میرزا از سید پرسید که قول شما است

Marfat.com

که من حلال میخورم وحال آنکه این گوسپند بظلم آمده است سید
فرمود که شاها پیش ازین بتفتیش بکوش شاید الله تعالی
مصلحتی درین داشته باشد شاهرخ میرزا آن پیرزال راحاضر
کرده کیفیت واقعی پرسید وی گفت که باستماع خبر نامبارک
پسر خود که بنابر فروخت گوسپندان بسرخس رفته بود غمناک
بودم چون درین ایام سید نعمت الله از کرمان درین دیار
قدم رنجه فرموده نظر بتقدس و کمالاتش منت کردم که اگر
پسرم بسلامت رسد فوراً یک بره هدیه بخدمت سید برم
چون بحکم الهی همانروز پسرم بسلامت برگشت بکمال فرخت
خود گوسپند برداشته میبردم تا بالیقای منت پردازم درین
ضمن خوانسالار شاهی رسیده ظلماً از من درکشید شاهرخ
میرزا باصفای اینمضمون بنهایت معذرت پیش آمده زیاده
تر از سابق بخلقه رسوخ وعقیدت سید در آمد آخر کار بعمر هفتاد
و پنج سالگی در سنه ۸۳۱ ارتحال و تثلیثین و ثمانمائة بفردوس برین منزل
گزید کزانفی طبقات شاهجهانی از انفاس قدسیه اوست

دولت عشق بهر بی سر و پائی نرسد
پادشاهی دو عالم بگدائی نرسد

Marfat.com

هر کجا خسروی است در عالم　　جان شیرین برای او دارد
نعمت الله با چنین نعمت　　چشم جان بر عطای او دارد
آن لحظ که جان در تتق غیب نهان بود　　در دیده ما نقش خیال تو عیان بود
بودیم نشان کردهٔ عشق تو در ان حال
هر چند در آن وقت نه نام و نه نشان بود
دل کشتی خدا است بدریای معرفت　　لطف خدا سزد که بود ناخدای دل
ای جمالت مدام شاهد چشم　　وی خیالت همیشه منظر دل
زنده دل کن به بادهٔ نابم　　کز شراب است نور ساغر دل
عاشق روی نازنین توام　　والهٔ زلف عنبرین توام

شایستهٔ خطاب جالینوسی خواجه نصیر الدین طوسی که از مشاهیر علمای امامیه است در علوم عقلیه دست گاه بایسته و مهارت تمام داشت و در دیگر علوم و فنون بروزگار خود علم یکتائی میافراشت قدرت علمیه اش از تصانیف مشهوره او که در اقطار عالم دایر و سایر است نیکو ظاهر و زور طبیعتش به انکشاف دقایق مشکله فنون متنوعه باهر حکام و سلاطین عصر باحترام او میپرداخته و بخدمت چنگیز خان هلاکو اعتبار تمام داشته آخر الامر در سنهٔ ۶۷۱ احدی و سبعین و ستمائة دار فانی

Marfat.com

راگذاشته این رباعی از کلام متین اوست

ای بیخبر این شکل موّهم هیچ است
وین دایره سطح مجسم هیچ است
خوش باش که در نشیمن کون و فساد
وابسته یک دمیم و آنهم هیچ است

ناظم ملک سخن ایجادی مولانا نظام استرآبادی که در مبادی حال فکر معما مینمود و بعد ازان طبع بلندش باقسام نظم خوش افتاد و بتلاشش مضامین برجسته و خیالات رنگین داد خوش کلامی میداد و بیشتر بمدح ائمه عظام علیهم السلام پرداخته و تحصیل مثنویات اخروی درساخته آخر کار در سنه ۹۲۱ احدی وعشرین وتسعمائة ره نورد عالم بقا گشت دخترش در طلب سنگ بنا بر قبر او یکی از ممدوحین وی قطعه نیکو نوشته

سرفراز انظام سحر کلام — داشت در جان و دل محبت تو
از چه رو مانده قبر او بی سنگ — عجبم آید از مروت تو
در زمان حیات چون نکشید — منّت دیگران بدولت تو
در ته خاک نیز آن بهتر — کز بود زیر بار منّت تو

این دو بیت از کلام بانظام اوست

Marfat.com

کسی زمحنت شبهای ما خبر دارد — که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چو خس فتاده بجا کیم لیکن آب سرشک — امید هست که ما را ز خاک بردارد

آصفهٔ دقیقه رسی ابوالمکارم نرسی که اصلش
از ابهر است در سخن پردازی طبع خوشی داشت و لفکر کلام بی تکلف
نظر می گماشت اکثر اوقات در هرات می بود آخر لقندهار رفت
و در سنه ۹۳۸ ثمان و ثلثین و تسعمائه لجمر شصت سالگی راه عقبی گرفت
از وست.

آرمیدی برقیبان و رمیدی از ما
ما چه گفتیم و چه کردیم و چه دیدی از ما
از نوای نالهٔ برشکیم که از غایت شوق
پیشتر برسر آن کوی رسیدی از ما
جور گفتیم مکن تند شدی وه چه شود — که فراموش کنی آنچه شنیدی از ما
چندای دل فکر درد بی دوای من کنی
از برای خود چه کردی کز برای من کنی

انجمن پیرای خوش کلامی میر معصوم خان متخلص بنامی
که اصلش از سادات ترمذ است پدرش میر سید صفائی وارد
هندوستان شده در بهکر توطن اختیار کرد میر معصوم خان همانجا از

Marfat.com

نهانخانهٔ عدم بشبستان وجود درآمد و بعد دستیابی سررشتهٔ کمالات تقرب بارگاه اکبر پادشاه اورا در سنه ۱۰۱۲ اثنا عشر و الف بعنوان سفارت پیش شاه عباس ماضی والی ایران فرستاد هنگام ورود اصفهان باستصواب حاکم آنجا از فصحای عصر مثل حکیم شفائی محمد رضای فکری و تقی اوجدی بزم هم صحبتی و یکرنگی گرم ساخت و پس از مراجعت از آنجا در سنه ۱۰۱۵ خمس عشر و الف از پیشگاه جهانگیری بتقرب امین الملکی دستوری یافته بوطن و خود بهکر شتافت و در همان سال بسفر آخرت پرداخت این چند بیت از وست

امشب ز سوز سینه خوشم مهلت ای اجل
خاشاک نیم سوخته مهمان آتش است
چون گریهٔ من دید نهان کرد تبسم
پیداست که این گریهٔ من بی اثری نیست

رباعی

در عشق بتان مشق جنون باید کرد — جان را بفراق رهنمون باید کرد
چون شیشه تمام پر ز خون باید شد — وانگه ز ره دیده برون باید کرد

سرمست صهبای معانی مولانا علی احمد نشانی

Marfat.com

که پدرش مولانا حسین مرد فاضل و استاد شاهزاده جهانگیر بود
و در مراتب نظم هم طبع خوشی داشته مولانا نشانی که مرد نیک
طینت و درویش سیرت بوده در علوم و فنون استعداد شایسته
و در اقسام نظم مهارت بایسته داشت و بمعرفت علم ریاضی
و طبیعی و الهی منتخب عصر بوده و خوش نویسی در اقلام مشهور برگزیده
دهر و در مهر کنی هم کمال بهم رسانید در مهارت حال بسر رشته
سپاهگری دربارگاه اکبری جا یافته بتدریج بمراتب علیای امارت
سر برافراخت و چونکه باشاهزاده جهانگیر رابطه هم مکتبی داشت و
منظور نظر و مورد نوازشات او میبود بعد جلوه پیرائی جهانگیر پادشاه
بر تخت سلطنت بجمعیت و اعتبار بیش از بیش زندگانی مینمود آخر
کار در سنه ۱۰۱۸ ثمان عشر و الف راه آخرت پیمود از اوکار راست

محتسب دی خم شکست و آب آتش ناک ریخت
خاک من برباد داد و خون من بر خاک ریخت

باد از یار خبر بر دل ناشاد آورد اعتمادی نتوان بر سخن باد آورد
مرا هر شب چو دزدان خواب گردد چشم تر گردد
دلم را با غمت بیدار بیند باز بر گردد

آشنای محیط نکته دانی ملا نوعی خبوشانی که گنجینه

Marfat.com

انواع فنون بوده وخزینهٔ کلام فصاحت مشحون در بدایت
حال بشاهزاده دانیال بن اکبر پادشاه توسل بهم رسانیده ومادام
حیاتش بجمعیت خاطر واعتبار تمامتر گذرانیده پس ازان بطلل
رافت خانخانان درآمد وقصاید وساقی نامه در مدح او برقلم درآورده
اکثر بصلات خاطرخواه کامران گشت این قطعه درساقی نامه اوبس
نیکو واقع گشته

بده ساقی آن ارغوانی نبید — که دور خرابان بپایان رسید
بگردان زره عمر برگشته را — چوشاه بخف روز شب گشته را

آخرالامر در برهانپور سنه ۱۰۱۹ تسع عشر والف قدم بجاده
فنا نهاد این چند بیت از کلام اوست

ماعاشق وجز خانه خرابی فن ما نیست
خصم است بخود هرکه بجان دشمن ما نیست
بخور مجمره سوز آه شعله بار من است
شراب شیشه شکن اشک بیقرار من است
زان پیش که صبح از شب امید برآید
بگشا دهن شیشه که خورشید برآید

مستجمع کمالات موفور مولانا نظیری از اعیان نیشاپور

Marfat.com

کر بطبع سحر آفرین ناظم بی نظیر است و بنظم رنگین صاحب کلام دلپذیر
از وطن بسر هنگده هند رسید بفیض جوهر شناسی نواب خانخانان که همه
اعتبار برافروخت و در صله قصاید مدحیه او جمعیت شایسته
اندوخت چنانچه در ذخیرة الخوانین مذکور است که مولا وقتی در تقریبی
بحضور خانخانان عرض کرد که لک روپیه چه مقدار داشته باشد خانخانان
لک روپیه پیش او انبار کرده نمود مولانا بمعاینه آن گفت
الحمدلله که بدولت نواب این قدر زر دیدم امیر فیاض همگی زر باو
مرحمت کرد بعد چندی باحراز سعادت زیارت حرمین شریفین
دل نهاد و پس از حصول این نعمت کبری باز متوجه هند گشت
و در گجرات احمد آباد رحل اقامت افکند و دامن از ملازمت امرا
برچیده بانزوا میگذرانید مولانا درویش سیرت صوفی مشرب
بود و اواخر ایام زندگانی بطرز صوفیان صافی گفتار بفکر نظم میپرداخت
و بصحبت شیخ محمد سندوی صاحب کتاب گلزار ابرار قدرت عبور
بر کتب عربیه بهم رسانیده تحصیل علوم دینیه نمود و سند تفسیر
و حدیث از خدمت مولانا حسین جوهری گرفت آخر الامر در سنه ۱۰۲۳
ثلث وعشرین والف بخلوتکده عدم آرمید از اشعار آبدار او

نگاه گم شده بر راه کوی یار مرا گسسته عقد کهر گریه در کنار مرا

Marfat.com

خود از محبّت جانان بخود حسد دارم ز رشک غیر کنون برگذشته کار مرا

شرم میآید ز قاصد طفل محجوب مرا
بر سر راهش بیندازید مکتوب مرا
دلا سیلاب خون را از شکاف سینه بیرون ده
که امشب سوده ام بر دیده خاک آستانش را
از پی آشوب من در زلف دارد شانه را
شورش زنجیر در شور آورد دیوانه را
حسن بنیاد محبت در پریشانی نهاد
تا نشورد خاک را دهقان نریزد دانه را
عشق کامل نیست تا در بند مال و مکنی
آن زمان آتش علم گردد که سوزد خانه را
جرم من است پیش تو گر قدر من کم است
خود کرده ام پسند خریدار خویش را

ز خار خار محبت دل ترا چه خبر که گل بجیب نگنجد قبای تنگ ترا

هر کرا دل از درون شاد است با بیرون چه کار
شمع را خلوت نگهبان است و صحرا دشمن است
تلخ است بیتو عمر لطیفی چه زندگی است

Marfat.com

بیمار را که بر سر بالین چراغ نیست
زآن فرق تا قدمش هر کجا نظر فکنی
کز شمه دامن دل میکشد که جا اینجا است
زین پیش شیشهٔ دل ما هم ز سنگ بود
بی نسبت آشنا دل ما با دل تو نیست
در آرزوی نثار قدوم تو همه شب
گهر فروش دو چشم مراد کان باز است
ز بسکه گشته ام از درد انتظار ضعیف
نگاه را بر خت قوت رسیدن نیست

دوش بر سوز دل خویش برآتم دادند — سر چو شمعم ببریدند و حیاتم دادند
کو ز خم عاشقانه که در جلوه گاه حسن — صد چاک دل بتار نگاهی رفو کنند
رسوا منم وگرنه تو صد بار در دلم — رفتی و آمدی که کسی را خبر نشد
نیازارم ز خود هرگز دلی را — که میترسم دران جا تیو باشد

من آن صیدم که هر کس را نظر بر حال من افتد
ز لبس زخم دلم کاری است بر دنبال من افتد
به بدی در همه جا نام برآرم که مباد
خون من ریزی و گویند سزاوار نبود

Marfat.com

زان شب که یار کرده نگاهی لبسوی دل
دیگر لبسوی خویش ندیدیم روی دل

برمن نکرد مرحمتی پیر می فروش تا برسرخمش نشکستم سبوی دل

گفتم بادهٔ بدهستی که سودای دگر دارم
بپیمائی تلخ میگویم که دل جای دگر دارم
نظر گردد حجاب آنجا که من دیدار می بینم
نهان از چشم ظاهر بین تماشای دگر دارم

مرا لبساده دلبهای من توان بخشید خطا نموده ام و چشم آفرین دارم

حدیث دام زلفی میکنم دزدیده دزدیده
دلم را خار خاری هست ترسم در بلا افتم
گرم صد بار سوزی باز برگردم سرت گردم
نیم پروانه کز یک سوختن از دست و پا افتم

بوی یار من ازین دست وفا میآید گلم از دست بگیرید که از کار شدیم

نه چنان گرفته جا بمیان جان شیرین
که توان ترا و جانرا زهم امتیاز کردن
تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظری
بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن

Marfat.com

بدل فکار دارم گله بی نهایت از تو
بکدام امید واری نکنم شکایت از تو

رباعی

در هجر تو مرگ همنشینم بادا منظور دو دیده آستینم بادا
گر بی تو بکام دل برآرم نفسی یارب نفس بازپسینم بادا

دلداده خوش ادائی مولانا فدائی کر اصلش از نیشاپور است مدتی در یزد سکونت داشته و علم فضائل برافراشته از وست

بکوی او چو روی بامنه بخاک آنجا
که خاک ره شده بسیار خاک پاک آنجا

من شمع جان گدازم تو صبح دلگشائی سوزم گرت نه بینم میرم چو رخ نمائی
نزدیک آن چنانم دورم چنانکه گفتم نی تاب وصل دارم نی طاقت جدائی

ناظم خوش گفتار شیخ علی نقی ساکن کمره از اگای خوانسار که در آغاز سن تمیز بتحصیل کمالات پرداخت و در علوم عقلی و نقلی استعداد شایسته حاصل ساخت توسن طبعش در وادی سخن گرم جولان بود و در اقسام نظم باحسن اسالیب فکری نمود در مدح شاه عباس ماضی قصاید طولانی دارد بیشتر به ثنا خوانی حاتم بیگ اعتماد الدوله گرائیده و بتقرر زر کثیر سالانه

Marfat.com

مطمئن گردید و تا چند سال بمتعلقاتش هم جاری ماند وفات شیخ
در سنه احدی و ثلثین والف ۱۰۳۱ واقع گشته این چند بیت از کلام اوست

کمتر شراب لطف که پر شد ایاغ ما روغن چنان مریز که میرد چراغ ما
کردی سپید چشم نقی را ز انتظار این بود پنبه که نهادی بداغ ما

ای اجل روز فراق آمد و دلسوزی نیست
من اگر کشتیتم بهتر ازین روزی نیست
دست و پائی میتوان زد بند اگر بر دست و پاست
وای بر جان گرفتاری که بندش بر دل است

رحمی بحال خویش نقی بین شکاریان وقتی کنند رحم که تیر از کمان گذشت

نقی در گریه آورد اضطراب عشق جانانرا
که زور آتش سوزنده آب از چوب ترگیرد
نگردی گرد خاک من که غم بعد از هلاک من
چو مرغ آشیان گردد دگر گرد دگر گرد خاک من

مشغوف نکته دانی نادم گیلانی کر معرکه آرائی فصاحت است و محکمه پیرای بلاغت از ولایت رخت بممالک دکن کشید با مولانا نظیری باعتقاد تمام پیش آمد پس از چندی عنان سمند عزیمت بطرف بنگاله منعطف ساخته واز آنجا

Marfat.com

بعظیم آباد وارد گشته آخر باصفهان مراجعت کرد و اوسط ماه
حادی عشر جان بجان آفرین سپرد از کلام اوست۔

گشت زسیر گلستان شیفتگی فزون مرا
نالۂ عندلیب شد زمزمۂ جنون مرا
درکعبه اگر دل لبسوی یار نباشد احرام کم از لبستن زنار نباشد
دلم در وصل از تاب رُخ جانانه می سوزد
فروزد گر چراغ تیره بختان خانه می سوزد
آمد بهار و شورش دیوانه ساز کرد زنجیر را کشاکش مجنون دراز کرد
درین چمن چو گل آرامگه زخس دارم بخون نشسته ام آسودگی هوس دارم

انجمن آرای فیض گستری مولانا نسبتی تهانیسری
کراز سادات عالی درجات است پدر بزرگوارش از ولایت برآمده
درقصبۂ تهانیسر من متعلقات پنجاب اقامت گزید مولانا از
ارباب فقر و فنا است واصحاب توکل و استغنا بیرون قصبه
تکیه ساخته در آنجا بریاضت بسر میبرد و اکثر چشم پرآب می
ماند و باوجود طلب شاهزاده داراشکوه قدم از دایره انزوا
بیرون ننهاده این بیت نوشت

نمی پرم به پر و بال عاریت چون تیر

Marfat.com

نشسته ام چو کمان روز و شب بخانه خویش
در ینگامیکه ظفرخان احسن بصوبه داری کشمیر حکمران بوده
باوی بسلوکات معتقدانه پیش میآمد خان آرزو در مجمع النفایس
نوشته که دیوان نسبتی قریب پانزده هزار بیت بملاحظه درآمده
آخرکار در سنه ۱۱۰۰ اوسط ماته حادی عشر بدار لبقا آرمید این چند
بیت از کلام اوست

هم ز دل دزدیده صبر و هم دل دیوانه را
دزد ما باخانه می دزد د متاع خانه را

دیده ام در غنچگی چندان جفای باغبان
بعد گل گشتن نمیدانم چه میخواهد شکفت

ای که دامن میزنی از ناز بر شمع سحر
باش تا بال و پر پروانه خاکستر شود

مارا چو خس و خار معین وطنی نیست
بر هر سر خاکی که فتادیم وطن شد

نسبتی دل بدرد معتبر است
لاله با داغ آبرو دارد

نوربخش بزم سخندانی مولانا نوری اصفهانی که
صاحب طبع موزون است و فکر متین کلامش در دانگیز است
واشعارش رنگین این دو بیت از وست

Marfat.com

شب وصل غیر چشمم زخیال باز باشد
که مباد چون شب من شب او دراز باشد
چنان کز در در آمد اهل ماتم را سیه بختی
فغان از بلبلان برخاست چون سوی چمن رفتم

صاحب اوقات محمود مولانا زین العابدین مسعود متخلص به نیکی که اصلش از اصفهان است در نظم پردازی طبع نیکو داشت و مرد مهذب الاخلاق بود و خوشخو بشغل تجارت بیشتر بسیاحت میپرداخت این دو بیت از کلامش بنظر در آمد.

یار هر جا که رود میرود از پی نیکی
کس ندیده است که صید از پی صیاد رود
دامن زر بدآموزی دشمن بکش از من
دست من و دامان تو دامن مکش از من

جامع کمالات ذاتی وصفاتی مولانا ناظم هراتی که نظم ممالک سخن در قبضه اقتدار داشت و در زمره فصحای عصر کمال اعتبار در خدمت عباس قلی خان بن حسن خان شاملو تقرب تمام بهم رسانیده و مردم را بفیوض و حسن سلوک بهره مند

Marfat.com

گردانید مثنوی یوسف زلیخا از تصانیف اوست مشهور است
و فصاحت و بلاغت را گنجور او اخر ماته حادی عشر دار فانی را وداع
کرد از آثار اوست

تعمیر گرد دامن ویرانی من است
صندل غبار خاطر پیشانی من است
کی تا چند خواب ای مست غفلت ناله سر کن
سر مینای دل بگشا دماغ دیده را تر کن

این دو بیت از مثنوی او نگارش یافته

فرود آمد ز ابلق کج کلاهی ! چو از چشمم به پشت پا نگاهی
زلیخا چون زنی خانه بنا کرد بسان ناله در نی خانه جا کرد

شیفته نظم پردازی میرزا نظام شیرازی که از سلسلهٔ
سادات گرام دست غیب شیراز است و طبع رسایش بمیدان
سخنوری یکه تاز و وجه تسمیهٔ سلسلهٔ موصوفه بدست غیب شیراز
اینکه شخصی از مخالفین در مقام انکار یکی از ایشان در آمده لنسب
نامه خواسته گوید دستی از غیب ظاهر گشته نسب نامه سایند
و منکر سر بگریبان خجالت کشید چنانکه در تذکره آتشکده عجم
مذکور است این دو بیت از کلام او بنظر رسید.

Marfat.com

گر فلک با من هم آغوشش کاید دور نیست
باغبان بر چوب بندد گلبن نوخیز را

بسکه نظاره دشمنی منتظرم که یک زمان
ملتفت کسی شوی تا نگرم بسوی تو

نقاد بازار سخن رواجی آقا محمد حسین متخلص به ناجی
که اصلش از اندجان است و مولد و منشا او شاهجهان آباد
در علوم رسمی استعداد شایسته و در نظم و نثر دستگاه بایسته داشت
و خط نستعلیق نیکو می نگاشت در اوایل عهد عالم گیری در زمره
منشیان سرکار پادشاهی انتظام یافت پس از خدمت تولیت
مزار فیض آثار حضرت خواجه قطب الدین اوشی قدس سره از
پیش گاه شاهی مامور گشت و با این تقریب از عسکر ظفر پیکر
عالم گیری که در دکن بود بشاهجهان آباد آمده بطمانیت خاطر می
گذرانید و در وقت فرخ سیر بمنصب هفت صدی و دیوانی
گوالیار سرفراز گشت و بعد چندی بخدمت میر بحری بنگاله مامور
گردیده در آنجا شتافت و همانجا در سنه ۱۲۲۶ سادس و عشرین
و مائة و الف ز ورق حیاتش بگرداب فنا در افتاد از اشعار اوست

مگر بخواب بروتیو واشود چشمم خدا کند که بخواب آشنا شود چشمم

Marfat.com

رُباعی

ای آنکه بمن همدم و دمساز نۀ من جمله نیازم و تو جز ناز نۀ
تا چند بفکر کشتنم خواهی بود سیماب نیم تو کیمیا ساز نۀ

ناظم ذکی قدرت دلاور خان نصرت که نام اصلی وی میر محمد نعیم است و وطن اجدادش سیالکوت من مضافات لاهور پدرش میر عبد العزیز که بملازمت شاهزاده دارا شکوه انتظام داشت بعد برهمی نظم و نسق دارا شکوه و اورنگ آرائی عالم گیر پادشاه بسلک ملازمین شاهی انسلاک یافت و بتدریج بمنصب دو هزاری و خطاب دلاور خانی سرمایۀ عز و اعتبار اندوخت میر محمد نعیم باصبیه عنایت الله خان کشمیری که از امرای عالم گیری بود کتخدا شده در زمان شاه عالم بهادر شاه بخطاب پدر سرفرازی یافت و اوایل جلوس محمد فرخ سیر که صوبه داری دکن بنواب نظام الملک مفوض گردید وی هم کمر بر فاقتش بر بست و هر گاه که امیر الامرا سید حسین علیخان بحکومت دکن کامران گشت اورا بفوجداری رایچور از متعلقات بیجاپور مامور فرمود و پس از انهدام قصر دولت سادات بارهه و استقلال نواب نظام الملک بایالت ممالک دکن بانواب

Marfat.com

بفرط تقرب و احترام میگذرانیدند و در سنه ۱۱۳۹ تسع و ثلثین و مائة والف پابدامن عدم کشید دلاورخان دلاور میدان شاعری بوده و شناور دریای نظم گستری اینچند بیت از طبع زاد اوست

جوش دردش کرد فارغ از غم دنیا مرا
دل طپیدن برد تا ساحل ازین دریا مرا
نیست ممکن که برد بیتو دمی خواب مرا
میزند دست به پهلو دل بیتاب مرا
فکر زاهد پی راحت غم ما بهر خدا
هر کسی در خور همت تلاش است اینجا
شهرت نام آوری سرمایهٔ آرام نیست
جز خراش دل نگین را حاصلی از نام نیست
چشم نعمت داشتن از سفره گردون غلط
نان خشکی دارد آن هم صبح هست و شام نیست
چشم پوشیده توان کرد سفر چه قدر راه فنا هموار است
غنچه تا وا شود از هم پاشد فرصت عیش همین مقدار است
بباغ دهر دلیل قبول بی هنری است

Marfat.com

که سربلندی سرو سهی زبی ثمری است
نصرت هلاک مشرب پروانه میشوم

در بند شمع بزم و چراغ مزار نیست
دامن ازگل کشیده میآید مگر آینه دیده می آید
در تنه خاک نیز راحت نیز سبزه دامن کشیده می آید

بمحفلیکه بیک درد صد دوا بخشند
چه می شود دل مارا اگر بما بخشند

شبیشه ساعت بود آئینه دنیا و دین
گر یکی آباد گردد دیگری ویران شود

طلسم کوی تو از سرمه بسته اند مگر
که هرکه میرود آنجا خموش میآید

بآسانی کجا از خاک اهل درد برخیزد
فلک یک عمر چرخی میزند تا مرد برخیزد

چون خار خشک گرمی بازار آتشم
مردود آب گرشده ام یار آتشم

بذوق خاکساری هر کجا گرم نیاز افتم
چو نقش پا نخواهم خاستن دیگر که باز افتم

دل باخته سخن ایجادی نورالدین نوید شاهجهان
آبادی که از آغاز فهم و تمیز در دبستان تحصیل علوم و فنون در افتاد

Marfat.com

وبعد اکتساب کمالات بظل مکرمت نواب عمدت الملک امیر
خان انجام درآمد وهرگاه که نواب از پیشگاه شاهی بصوبداری الہ آباد
مأمور گشته درر رکاب بود وبعد توجه امیر خان بشاهجهان آباد رحلت
نمود ودر نظم پردازی وسخن فهمی طبع خوشی داشته اوسط ماته ثانی ۱۲۰۰
عشر درگذشت ازوست

اگر نیست با عاشقی خو مرا چرا می طپد دل به پهلو مرا
بفکر میانش ز خود رفته ام خبر نیست از خود سر مو مرا
ازین غصه ام دل ز جا میرود که جا نیست در خاطر او مرا

ناظم نژاکت پسند لاله حکیم چند که ندرت تخلص
میکند اصلش از قوم بیس وی از اولاد لاله هردی رام قانون
گوی تهانیسر است در نظم پردازی طبع خوشی داشت وفکر نیکو
ومشق سخن بخدمت سرخوش میکرد واکثر بصحبت فصحای نامدار
مثل میرزا بیدل وشاه گلشن وخان آرزو رسیده ومدتی باریاب
محفل بخشی الملک امیر الامرا صمصام الدوله بوده فتاما با وجود لیاقت
وقابلیت نقش مرادش خاطر خواه نه بست ودر سنه ۱۲۰۰ اوسط ماته
ثانی عشر خار اجل بپای حیاتش شکست ازوست

سوزد بخاک هم ز تپ عشق تن مرا

Marfat.com

چون صبح آتشی است نهان در کفن مرا
گلستان می شود صحرا بود گر جام می بر کف
برنگ عینک سر خیکه در پیش نظر باشد

صاحب کلام دلفریب آقا محمد نصیب که مولد و منشاش اصفهان است مرد سخن سنج و نکته دان و پسندیده عالی طبعان بود او اخر ماته ثانی عشر ۱۲۰۰ رخت بدار بقا بست از وست

ترا از صحبت من عار بود از انجمن رفتم
کنون باهر که میخواهد دلت بنشین که من رفتم
میپسند که چون مرغ پر و بال شکسته
از کوی تو برخیزم و جای دگر افتم

جلیس بزم انبساط آقا محمد نشاط که برادر آقا محمد تقی صهبا است در اصفهان سکونت داشت مرد خوش خلق و صاحب طبع رنگین بود او اخر ماته ثانی عشر ۱۲۰۰ راه عدم پیمود این دو بیت از افکارش بملاحظه در آمد

غنیمت در کنج قفس حسرت گلزار مرا
الفتی هست بمرغان گرفتار مرا
آهسته کشم آه ز جور تو مبادا
پیکان تو از سینه افگار بر آید

صدر نشین ایوان خوش کلامی حاجی الحرمین مولوی

Marfat.com

تراب علی نامی کہ سلسلہ نسبش بہ عبداللہ بن عباس رضؓ منتہی میشود
ولادتش در بلدہ خیرآباد کہ از مضافات دارالحکومت لکھنؤ است
جلوہ ظہور یافتہ بعد عروج بمعارج فہم و تمیز کتب درسی فارسی
پیش اساتذہ عصر گذرانیدہ بمقتضای استعداد فطری بکسب علوم
عربیہ گرائیدہ بحلقہ تلمذ جناب مولوی سید عبدالواحد و مولوی
غلام امام رضوی خیرآبادی کہ از علمای نامدار و فضلای برگزیدہ روزگار
بودند درآمد و بتحصیل کتب متداولہ معقول و منقول از ذہن وقاد
در کمتر مدتی از اقران و اماثل فایق برآمد و چندی مشق سخن پیش
میرزا قتیل کہ ملک الشعرای عصر بودہ نمود و بموزونی طبع در فکر
نظم ہم از خوش کلامان بود از آنجا کہ تلاش معاش از جملہ ضروریات
است قدم ثبات در وطن متزلزل دیدہ رخت بدارالحکومت
کلکتہ کشید و برفاقت یکی از انگریزان بسیاحت ممالک
ایران و عراق عجم پرداخت و در اثنای مسافرت ملاقات اہل
کمال آنجا دو حاصل ساخت و پس از آنکہ عمر سفر کوتاہ گردید باز
بکلکتہ رسیدہ حسب الطلب ارباب حکومت بمدراس فائز گشت
و بعہدہ مدرسی مدرسہ کمپنی مامور گردید بفیض تعلیم و تربیتش اکثری از
طلبا رجامہ فضل و کمال بر قامت حال دوختند و بترقیات عظیمہ

Marfat.com

کہ عبارت از خدمات قضا و افتار اضلاع ممالک محروسہ مدراس است
چہرۂ اعتبار برافروختند چونکہ تمنای زیارت حرمین شریفین از مدتی
در سر داشت قدم بسفر حجاز نہاد و بعد ادای مناسک حج و حصول
زیارت نبوی علیہ افضل الصلوٰۃ والتسلیم باز متوجہ مدراس گشت
و در مقام سریرنگ پتن وارد گشتہ بعارضہ اسہال مبتلا گردید
و ہمانجا در سنہ ۱۱۱۴ احدی و اربعین و مائتین والف نخلد برین خرامید از
آنجا کہ مرد پاک طینت و نیک سیرت بودہ مادام حیات بکمال
نیکنامی گذرانید و پس از شرف اندوزی حج و زیارت دامن
بالایش دنیوی ملوث نگردانید اینچند بیت از طبع متنبش درین
اوراق نگارش یافت۔

از من ای ہمدم چہ پرسی باعث تاخیر اشک
خار مژگان می شود ہر لحظہ دامن گیر اشک
نیست دلسوزی بجز شمع مزارم بعد مرگ
تا کہ سوزد ساعتی سازد دمی تقطیر اشک
مرد عای طفل نادان را اجابت لازم است
لیک من در حیرتم یارب چہ شد تاثیر اشک
از بخت سیہ شکوہ ندارم کہ نشاید زلف سیہ یار بدین روز سیاہم

Marfat.com

در طلبت ملا لها چند کشم کسالها زاری و آه و ناله ها کرده ام از برای تو

سحر از جنبش شمشاد بگلگشت چمن
یادم آمد روش قامت دلجوی کسی
هر زمان دست کشان میبرم جذبهٔ عشق
از پی سجده بطاق خم ابروی کسی
نیست از بخت بدم چشم امید آنکه بود
دست در دست و سرم بر سر زانوی کسی

حجله نشین خوش بیانی مسمات نهانی کرا زهم جلیان مادر شاه سلیمان صفوی بوده و پدرش در زمرهٔ امرای شاه سر بامتیاز میافراخت از آنجاکه صیت حسن و جمال آن پری تمثال و آوازه بلندی طبع و لطافت مقال باطراف و جوانب در گرفت عماید هر قوم خیال خواستگاری او در سر داشتند وی این رباعی را گفته در چار سوی بازار آویخت تا هر که بجواب آن در آید یا بلا بجاب سوال او گراید فاما هیچ یک از موزونان عصر از عهده جوابش برنیامد و آن این است

از مغز برهنه روی زر می طلبم از خانه عنکبوت پر می طلبم
من از دهن مار شکر می طلبم وز پشه ماده شیر نر می طلبم

Marfat.com

این دو بیت از اوکار اوست

خواهم که بر آن سینه نهم سینهٔ خود را
تا دل بتو گوید غم دیرینهٔ خود را
همچو من بر رُخ جانان نظری پاک انداز
هر کجا دیدهٔ آلوده بود خاک انداز

حرف الواو: - غزال بیشه نکته سنجی و سخندانی مولانا وحشی بافقی الکرمانی که اکثر اوقات در یزد بسر میبرد لهذا مشهور بیزدیست در عهده شاه طهماسب صفوی در زمرهٔ فصحای نامدار سر باعتبار میافراشت اشعار دلاویزش معدن فصاحت است و گفتار شور انگیزش سزاوار بالطافت همواره بشغل عشق و عاشقی میپرداخت و نرد محبّت با ناز نینان گل اندام میباخت از اینجاست که کلامش چاشنی درد دارد و بستماعش بتواجد میآرد از تالیفش مثنوی فرهاد و شیرین مشهور است و دیوانش ابیات عاشقانه را گنجور آخرش در سنه ۹۹۱ احدی و تسعین و تسعمائة طایر روحش را صیاد اجل بدام کشید و بعضی گفته اند که از دست معشوق خود شربت خوشگوار مرگ چشید از کلام پر درد اوست

Marfat.com

دلم رابود ازان پیمان گسل امید یار یہا
بنومیدی بدل شد آخر آن امید واریہا

ای از تو سرخ گشته بخون رنگ زرد ما مارا ز درد کشته و فارغ ز درد ما

خانه پر بود از متاع صبر این دیوانه را
سوخت عشق خانه سوز اوّل متاع خانه را
خیز و بناز جلوه ده قامت دلنواز را
چون قد خود بلند کن پایه قدر ناز را

تو بمن گذار وحشی که غم ترا بگویم که تو در حجاب عشقی ز تو گفتگو نیاید

دلی کز عشق گردد گرم افسردن نمیداند
چراغی را که این آتش بود مردن نمیداند
دعاهای سحر گویند میدارد اثر آری
اثر میدارد آما کی شب عاشق سحر دارد

ز هجران مردم و بر سر ندیدم کسی را غیر سنگ تربت خویش

گرچه کردم ذوقها از آشنائی های او
انتقام از من کشید آخر جدائی های او

میخواست فلک که تلخ کامم نکند ناکرده می طرب بجامم نکند
بسپرد بشحنه فراق تو مرا تا او بعقوبت تمامم نکند

Marfat.com

مسدّس ترکیب

ای گل تازه که بوئی ز وفا نیست ترا — خبر از سرزنش خار جفا نیست ترا
رحم بر بلبل بی برگ و نوا نیست ترا — التفاتی با سیران بلا نیست ترا
ما اسیر غم و اصلا غم ما نیست ترا — با اسیر غم خود رحم چرا نیست ترا
فارغ از عاشق غمناک نمی باید بود — جان من این همه بی باک نمی باید بود
دگری جز تو مرا این همه آزار نکرد — جز تو کس در نظر خلق مرا خوار نکرد
آنچه کردی تو بمن هیچ ستمگار نکرد — هیچ سنگین دل بیداد گر این کار نکرد
این ستمها دگری بر من بیمار نکرد — هیچ کس این همه آزار من زار نکرد
گر ز آزردن من هست غرض مردن من — مردم آزار مکش از پی آزردن من
جان من سنگدلی دل نبود دادن غلط است — چشم امید براه تو گشادن غلط است
رفتن اولی است بکوی تو ستادن غلط است — جان شیرین بتمنای تو دادن غلط است
تو نه آنی که غم عاشق زارت باشد — چون شود خاک بر آن خاک گذارت باشد
مدتی شد که در آزارم و میدانی تو — بکمند تو گرفتارم و میدانی تو
از غم عشق تو بیمارم و میدانی تو — داغ عشق تو بجان دارم و میدانی تو
خون دل از مژه میبارم و میدانی تو — از برای تو چنین زارم و میدانی تو
از زبان تو حدیثی نشنودم هرگز
از تو شرمنده یک حرف بنودم هرگز

Marfat.com

مربع ترکیب

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید
قصهٔ بی سروسامانی من گوش کنید
داستان غم پنهانی من گوش کنید
ماجرای من و حیرانی من گوش کنید

شرح این قصه جان سوز نهفتن تا کی — سوختم سوختم این راز نگفتن تا کی
عشق من خود سبب خوبی و رعنائی او — داد رسوائی من شهرت زیبائی او
بسکه کردم همه جا شرح دلارائی او — شهر پر گشت ز غوغای تماشائی او

این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد
کی سرو برگ من بی سروسامان دارد
گرچه از خاطر وحشی هوس روی تو رفت
وز دلش آرزوی قامت دلجوی تو رفت
شد دل آزرده و آزرده دل از کوی تو رفت
با دل پر گله از ناخوشی خوی تو رفت

حاش لله که وفای تو فراموش کند — سخن مصلحت آمیز کسان گوش کند

آوازهٔ بادیه خوش تلاشی وحشی کاشی که
مشق سخن بخدمت مولانا محتشم کاشانی نمود و در اقسام نظم بنغز

نمبر ۱۴

Marfat.com

گوئی مصروف بود کلامش عاشقانه است واشعارش سهام در
رانشانه از ولایت بهند برخورد ومدتی درین گلزمین بسر برد ودر
سنه ۱۰۱۳ ثلث عشر والف رخت بزاویه عدم سپرد این بیت
از و بنظر در آمد

شب گذاری بدل بیخور وخوابم کردی
آنچنان گرم گذشتی که کبابم کردی

آسودهٔ گنج مرتاضی ولی دشت بیاضی که صلبش از
قابن است در مراتب نظم طبع خوشی داشت وسر بنغز گوئی میافراشت
صاحب دیوان است این چند بیت از کلامش بملاحظه رسید

کاش در بزم تو غیرت ندهد راه مرا تا بحسرت نکشد طعنهٔ بدخواه مرا
خوش آنکه با تو دهم شرح مشکل خودرا بگریه افتم وخالی کنم دل خود را

تهمت زده ام کرده بعشق دگرای کاش
پرسند که غیر از تو بعالم دگری کیست
از دوستیت بهره ام این است که در شهر
یک دوست ندارم که بجان دشمن ما نیست
در مانده احوال خودم این چه حجاب است
فارغ بنشین فرصت نظاره که دارد

Marfat.com

قاصد ز برم رفت که آرد خبر ز یار باز آمد و اکنون خبر از خویش ندارد

بهر تو شنیده ام سخن ها شاید که تو هم شنیده باشی

بر سینهٔ چاک مانخندی گر پیرهنی دریده باشی

صاحب فکر بلند و طبع متین میرزا محمد رفیع واعظ از اکابر قزوین که نواده فتح الله واعظ قزوینی است بوساده تعلیم و تربیت شایقین جا داشت و بوعظ و پند خلایق نظر می گماشت در نظم پردازی از همنوایان میرزا صائب و طاهر وحید بود و طریق سخن بتلاش تازه و معانی دلنشین بخوش اسلوبی می پیمود مثنوی معرکهٔ شاه عباس با بیلم خان اوزبک بس رنگین و نیکو گفته و لالی آبدار مضامین را بر رشتهٔ فصاحت و بلاغت سفته و او اخر مائهٔ حادی عشر بساط هستی پیچید این چند بیت از اوکار اوست

عرق ناکرده پاک از محفل ما شد نگار ما
درین گلشن سبک برخاست از شبنم بهار ما
رسد بر اهل ایمان بیشتر آزار در دنیا
گزندی نیست از دندان جز انگشت شهادت را
زبان بسته نگهبان راز دل باشد
حصار خانهٔ ویران چراغ خاموش است

Marfat.com

سعی ما گرچه هست ناقص فیض جانان کامل است
دست ما هرچند کوتاه است زلف اورساست

کوه را از خود نمائی روز و شب پادر گل است
جاده از افتادگی سر در کنار منزل است

دل چو بی عشق شد از رحمت حق دور شود مرده را موج دریا بکنار اندازد
نتوانم نفسی زنده بمانم بی او اگر آن شعله بدورم چو شرر اندازد

تند خوئی مردرا بیقدر در عالم کند
باده از جوشیدن بسیار خودرا کم کند

قرب میخواهی ز حد خود قدم مگذار پیش
کز ادب فانوس نور شمع را در برکشد

تدبیر دلگشای ما هیچکس نکرد این فکر را بدامن صحرا گذاشتم
دور و دراز شد سفر بیخودی مرا گویا ببوی زلف تو از هوش رفته ام

واعظ از ترک جهان مطلب ما گمنامی است
پوست پوشی نه چو طبل از پی آوازه کنم

امشب گشایشی نبود چشم صبح را واعظ گرفته اوج گیرد دود آه تو

بهر جا میفروزی چهره آتش خانه میسازی
بهار من بهر کس میرسی دیوانه میسازی

Marfat.com

ندانم آتش سوزندہ یا سیل بارانی
کہ ہر سو می خرامی عالمی ویرانہ میسازی

سیاح بیدای نظم گستری شیخ عبدالواحد وحشت تھانیسری کہ از احفاد حجت الاسلام محمد غزالی رحمت اللہ علیہ است طبع وقت پسندش بنازک خیالی یکرو و فکر ارجمندش بخوشمقالی ہم پہلو بودہ در ساحت روزگار آزادانہ بکمال بی تعلقی زندگانی می نمود و از چین وارستگی ہموارہ گلچین یکرنگی می بود[1100] او اخر ماتہ حادی عشر کنج عدم برگزید از کلام اوست۔

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است
آرزو در سینہ بشکن جلوہ آرا نازک است

صد بیابان نالہ پرداز از خموشی گشتہ ایم
سرمہ میداند کہ فریاد دل ما نازک است

یکہ تاز عرصۂ دقت آفرینی میرزا طاہر وحید قزوینی کہ در علوم و فنون از معاصرین خود سر بتفوق میافراشت و تبلاش مضامین نزاکت تضمین بہ تناسب الفاظ دلنشین قدرت شایستہ و طاقت بایستہ داشت ہدایت حال در زمرہ توجیہہ نویسان شاہ عباس ثانی صفوی بستر قیم دفتری از دفاتر توجیہہ

Marfat.com

مامور گشت نظر بلیاقتش اعتماد الدوله که وزیر اعظم بوده اورا به
پیشکاری خودش پذیرفت ولیس از آنکه اعتماد الدوله بقتل رسید
وسید علاؤالدین مشهور بخلیفه سلطان بعهده وزارت امتیاز
گرفت میرزا را خدمت سابقه بحال ماند و بتدریج وقایع نگاری
مجلس شاهی سر بعزت برافراخت و درزمان شاه سلیمان
صفوی چندی بهمان خدمت استقلال داشت و بفرط مصاحبت
شاهی آخرکار بمنصب وزارت مباهی گشت واوایل دولت
سلطان حسین میرزا که در سنه ۱۱۰۵ خمس ومائة الف سریر آرای سلطنت
گشته بپایهٔ اعتراضی درآمد تا آنکه درهمان ایام از قید هستی
برآمد اینچند بیت از کلام نزاکت انضمام اوست

بسکه ضعف ناتوانیها فکند از پا مرا
گر بپرداز چهره رنگم میبرد از جا مرا
بر میوه رسیده زدن سنگ ابلهی است
زنهار از سوال مرنجان کریم را
زفانوس گلی نتوان فروغ شمع را دیدن
چو بنشیند غبار چشم نور جان شود پیدا
وچشم بست بزنجیر و بصیاد سپرد

Marfat.com

نفس صید چو در سینه بپیچد دام است
آبرو یکقطره آب است چون از چهره ریخت
پایهٔ ایوان عزت را کم از سیلاب نیست
چو غنچه ام لب خونین ز شکوه دوخته است
برنگ لاله بهارم همیشه سوخته است
دل درون سینهٔ من از هجوم غم شکست
شورش مستان بزم این شیشه را از هم شکست
میبرد آخر ترا خواب عدم هشیار باش
آمد و رفت نفسها جنبش گهواره است
دوش حرف از ساقی و عقل و می و ساغر گذشت
ریخت چندان اشک از چشمم که آب از سر گذشت
یک شرر از شعلهٔ شوقم بپیری کم نشد
تا سحر شمع کسی غیر از چراغ ما نسوخت
چه بلائی تو که از شوق خرامیدن تو
جاده چون رگ بتن خاک طپیدن گیرد
ز جمع مال ندانم نشاط همسک چیست
که همچو کبک زر از بهر دیگری دارد
نور معشوق ازل در دلم از یار افتاد
عکس خورشید ز آئینه بدیوار افتاد

Marfat.com

کار بهتر شود آن دم که بتر میگردد
سخت چون شد گره قطره گهر میگردد
بزر پاشی بود مشهور خورشید جهان اما
زر پاشیده را پیوسته دامان خود دارد
چون نماز عصر غربت زادگان راه عشق با وجود ناتمامی ها قبول درگهند
کی کسی پنهان تواند شد ز دست انداز مرگ
شمع کافوریست در دست اجل موی سپید
نه پنداری که سر زد از دو جانب خط دلجویش
که پیدا گشت عکس آبروز آئینه رویش
لختی بر دل گذرد هر که ز پیشم
من قاش فروش دل صد پاره خویشم
بسکه ز رد و ناتوان از دود آه خود شدم
صندل پیشانی بخت سیاه خود شدم
نرود یاد تو از خاطر افگار برون بوی گل را نتوان برد ز گلزار برون
راضی بمهربانی کس نیست خوی من پرواز رنگ گرد فشاند ز روی من
عندلیب چمنستان خوش بیانی میرزا شاه تقی واحد
اصفهانی که از سادات عظام آن دیار است و در سخن سنجی پسندیده

Marfat.com

فصحای روزگار مدتی بسر انجام مهمات گیلان و مشهد مقدس مامور
وباحقاق حق ورفاه خلایق مشهور بوده این دو بیت از و
بملاحظه در آمده ـ

ای نور دیده رفتی و بی نور دیده ماند　　مژگان چو آشیانهٔ مرغ پریده ماند
نهاده ام چو سگان سر بر آستانهٔ تو　　فرشته را نگذارم بگرد خانهٔ تو

مورد مواهب رحمانی میرزا احسن واهب
اصفهانی که در اصفهان نشو ونما یافته همانجا بکسب کمالات پرداخت
وآخر کار بمنصب وزارت یزد سر برافراخت در نظم پرداری هم
طبع موزون داشت و بوقت موعود دار فانی را گذاشت ازوست

آتش افسردهٔ از کاروان وامانده ام
همرهان رفتند وخاکستر نشینم کرده اند

دوش در میخانه یک جام شرابم زنده کرد
ماهی بودم نخاک افتاده آبم زنده کرد

عندلیب گلشن توکّل شیخ عبدالواحد معروف به
شاه گل که وحدت تخلص میکند نوادهٔ مجدد الف ثانی
سهرندیست بر جاده فقر و قناعت ثابت قدم بود و در شغل ذکر و فکر
راسخ دم گاه گاه ملتفت بشعر و سخن میشد و تا آخر حیات بدهلی کهنه

Marfat.com

گذرانیدند و در سنه ۱۱۲۶ سادس وعشرین ومائة والف بدار عقبی آرمید
از طبع رنگین اوست۔

جلوه گاه شمع رویش دوش این کاشانه بود
پرده های دیده فانوس ونگه پروانه بود

بروز واقعه تابوتم از چنار کنید که برده ایم زباغ جهان تهیه دستی

رُباعی

آن تیغ که زندگی ازو در خلل است آتش فکن خرمن طول امل است
هم تشنهٔ خون خلق وهم موج بلا است هم دست قضا وهم زبان اجل است

ناظم عالی دستگاه میرزا مُبارک اللہ متخلص بواضح که جد بزرگوارش میر محمد باقر مخاطب بارادت خان از شرفای نامدار بلدهٔ ساوه بوده بشرف دامادی میرزا جعفر آصف خان اختصاص داشت در عهد جهانگیری بعهدهٔ بخشیگری چهرهٔ اعتبار برافروخت ودر عصر شاهجهانی به بلند پایگی منصب وزارت ترقی یافته در عرصهٔ قلیل بحکومت دکن وخطاب اعظم خان متناع مباهات اندوخت وبدفعات بصوبداری گجرات و بنگاله وکشمیر والہ آباد حکمران ماند آخر پادشاه اورا اختیار داد که حکومت هر صوبه که خواهی برای تو قرار یابد وی فوجداری

جونپور پسندید و همانجاره نورد سفر آخرت گشت و پدرش
میر اسحٰق ارادت خان هم در زمان عالمگیری بعد تهلکه داراشکوه
بایالت صوبه اودسه فرازی یافته در همان سال از تنگنای
دنیا درگذشت بالجمله میرزا مبارک الله واضح کر مشق سخن نجبت
میر محمد زمان راسخ نموده و در مراتب نظم پردازی شانی رفیع
و فکر بلند داشت و در نکته سنجی بنزاکت خیالی طبع دقت
پسند از پیش گاه عالم گیری بخطاب موروثی و ارادت خان
سرفراز و به فوجداری جاکنه و پس ازان بحکومت نواحی اورنگ
آباد سپس بقلعداری گلبرگه ممتاز گشته و در عهد شاه عالم
بهادر شاه بمنصب چهار هزاری مفتخر گردید و در عصر محمد فرخ
سیر سنه ۱۱۲۸ ثمان و عشرین و مائة والف پابدامن عدم کشید
این چند بیت از افکار اوست .

موج هم وحشت کند محروم از ساحل مرا
در طپیدن رفت از کف دامن قاتل مرا
ز مقراض فنا نور است شمع زندگانی را
بود آب دم شمشیر صندل سرگرانی را
بدام افتادم و از ضعف و بیهوشی صفیرمن

Marfat.com

نشد بار دل صیّاد نازم ناتوانی را

بجیب صبح زخورشید گل فشانیهاست — بجام پیری ما بادهٔ جوانی هاست
واضح نهیچ راه دلم وانمی شود — این قفل زنگ بست شکستن کلید اوست

خیال روی او دل را زپامستانه اندازد
نسیم گل شرر در خرمن دیوانه اندازد
پریشانی یک دل می برد جمعیت عالم
شکست شیشهٔ ما سنگ در میخانه اندازد

بوی خون از نفس باد صبا میآید — شاید از گلشن داغ دل ما می آید

رُباعی

یک عمر رفیق بزم احباب شدیم — یک عمر بهجر در تب و تاب شدیم
خفتند همه آخر و افسانه شدند — ما نیز بآن فسانه در خواب شدیم

مشنوف شیرین کلامی میر عبد الواحد بلگرامی که اصلش
از ترمذ است بکسوت حسن اخلاق آراسته و بحلیهٔ اوصاف پسندیده
پیراسته بود طبع لطیفش در زبان فارسی و هندی منظم پردازی
ممتاز و ذهن سلیمش بفکار ارجمند در سخن طرازی ممساز او را
نسخه ایست مسمی بشکرستان خیال محتوی بر نظم و نثر که در
توصیف اقسام شیرینی ها برقم در آورده و مذاق مشتهیان را

Marfat.com

ذائقه قند و نبات بخشیده و باعث تألیف آن رساله میرا کمال ذوق و فرط رغبت بشیرینی نبوده بلکه بمقتضای تفنن طبع اظهار شیرین کلامی درین لباس نموده و در آنجا ذوقی تخلص میکند چنانچه می گوید۔

نه تنها دل ز ذوق برفیم بیتاب میگردد
که از یاد زلابی محو پیچ و تاب می گردد
غرض ز موسیم برسات[1] اوله و بوندی است
وگرنه این همه تمهید برق و باران چیست

بالجمله در هنگامیکه پدر بزرگوارش سید محمد اشرف بحکومت موضعی از متعلقات دارالسلطنت لاهور اختصاص داشت و او با کفره آن جوار جنگ در پیش آمد میر عبدالواحد که همراه والد ماجد خودش بود در آن معرکه سنه ۱۱۳۴ اربع و ثلثین و مائة و الف جرعه کش جام شهادت گردید از وست

امروز بر جبین تو چین دیده ایم ما صد رنگ ناز را بکمین دیده ایم ما

رباعی

تا کی بهوا و حرص مایل باشی زان ره که بریدنی است غافل باشی
اکنون که گذشته را تلافی خواهی از خجز الفعال بسمل باشی

[1] باران و تگرگ و قطره

سرحلقه عالی طبعان میر معصوم وجدان مخاطب بعالی
نسب خان که خلف رشید میر محمد زمان راسخ سهرندیست در
اقسام سخن بایجاد مضامین تازه و تلاش نیکو میپرداخت و در مراثی
نظم بجوش بیانی و ایراد الفاظ رنگین سر شهرت میافراخت
دیوانی ضخیم قریب ببیست هزار بیت جمع نموده و مثنوی و قصاید
علاوه بر آن بوده در لاهور سکونت برگزید سالها در رفاقت نواب
سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان بسر برد و بمدد
خرجی که نواب باو مقرر نموده بفراغ خاطر گذران میکرد نظر بلیاقت
نمایان نواب نوازشات فراوان بحال او مصروف میداشت
و در محفل مشاعره که هر روز قبل از عصر منعقد میشد او را سر خیل
آن جماعه میانگاشت بعد سیف الدوله زکریا خان پسرش هم
آن وظیفه جاری داشته فاما چونکه او را با سخن سنجی و شعر فهمی مناسبتی
نبود مجلس شعر بر همی پذیرفت آخر الامر در عمر هفتاد سالگی
سنه ۱۱۶۰ ستین ومائة والف ترک لباس هستی گرفت از کلام
لطیف اوست .

دلی ببار و بمیخانه عاشقانه در آ
بگو که شیشه فروشم باین بهانه در آ

Marfat.com

من از چه پیش مرده دلان سر فرو برم
چون سجده بر جنازه نباشد نماز را
جان حاضر است بستان دل مسکینی طلب نیست
یک شیشه بود شکست پهلوی من حلب نیست
نو بهار دیگران آمد بهارم برنگشت
ابر برگشت و هوا برگشت و یارم برنگشت
پس از مردن مرا آن سرو قامت برمزار آمد
قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد
نه من شهرت تمنا دارم و نی نام می خواهم
فلک گر واگذارد یک نفس آرام میخواهم
نه در بند فقیری شو نه میل دولت کی کن
سفر در پیش داری ساعتی بنشین وره طی کن
با سفله گان طریقه تسلیم حکمت است
پیش آیدت اگر در پستی خمیده رو

ناظم شهرستان معانی علی قلیخان واله داغستانی
کرنسبش بعباس عم النبی صلی الله علیه وآله وسلم منتهی می شود
چنانچه خود می گوید۔

Marfat.com

دارد زلف کسوت عباسیان به بر
از دودمان ماست رخ دلستان ما

جد اعلایش در تهلکه چنگیزیه بداغستانی درافتاد فرقهٔ
لزگی که سکنهٔ آن خطه اند مقدم اورا عزیز انگاشته بسرداری
خود برگرفتند جد سیوم بین او الخاص میرزا در زمان شاه صفی
صفوی از آنجا بپایهٔ تخت سلطنت رسیده بعنایت فراوان
وخطاب صفی قلیخان سرفراز گشت واز فرزندانش یکی فتح
علیخان که بوزارت سلطان حسین میرزا مباهی گشته ودیگری
مهر علیخان که از وچهار پسر بوجود آمده واصغر آنها محمد علیخان
است که والد علی قلی خان بوده الغرض هریکی ازینها واولاد الخاص
میرزا ترقیات عظیمه بهمرسانیده بخدمات عمده بفرط اعتبار
میگذرانیدند بالجمله علی قلی خان در اصفهان سنه ۱۱۲۱ ارلع وعشرین
ومائة والف قدم بعرصه شهود نهاد وچون اعتماد الدوله فتح
علیخان از پای وزارت درافتاده مکحول گردید همه اولاد واقارب
اوازخدمات ومناصب معزول گشتند وتفرقهٔ عظیم درجمعیت
این قوم رو داد ودر سنه ۱۱۳۴ ارلع وثلثین ومائة والف کهمحمود
خان افغان قندهاری اصفهانرا محاصره نموده درعرصه یکسال

Marfat.com

بحیطهٔ تصرّف درآورد و سلطان حسین میرزا را بخانهٔ اصلی فرستاد
و قریب هفت سال که افاغنه در عراق و فارس حکمران بودند
مردم آن ملک بس خرابیها کشیدند و در سنهٔ ۱۱۴۲ اثنین واربعین
ومائة والف که اصفهان و دیگر ممالک از وجود افاغنه خالی گشت
شاه طهماسب خلف الصدق سُلطان حسین میرزا که درهنگام
محاصرهٔ اصفهان بایمای والد بنا برآوردن فوج کمکی بصوب آذر
بایجان رفته بود و درحین حیات پدر در قزوین بر تخت سلطنت
جلوس فرمود در آنروزها علی قلیخان از مقبولان بارگاه شاهی بوده
و بعد دوسال که نادرشاه شاه طهماسب را بکار ساخته خود
متکفل امور سلطنت گردید علی قلی خان چند عرصه در اصفهان
بانزوا پرداخته و بوقوع حادثهٔ فراق در دانگیز خدیجه سلطان
بنت العم او که باوی منسوب بود و نادرشاه اورا جبرًا در ربود
و بعد قتل وی بتزوّج محمد صالح خان و پس ازوی در عقد نکاح
میرزا احمد وزیر ابراهیم شاه درآمد چنانچه در ترجمهٔ خدیجه سلطان
گذشت بکمال تألم تحسّر سری بدارالامان هند کشید و در شاهجهان
آباد بار سفر انداخت خان والا لبس دماغ عالی داشته و همواره
سر بتعلو مرتبت میافراشت آخر بوسیله جمیله روشن الدوله و

Marfat.com

عریضہ سفارشی برہان الملک نواب سعادت خان نیشاپوری
تحصیل سعادت ملازمت محمد شاہ پادشاہ پرداخت و
بمنصب چہار ہزاری وخطاب ظفر جنگی سرعزت برافراخت
وخان بہادر سرمایۂ امتیاز اندوخت ودر ۱۱۴۷ سنہ سبع وثلثین
ومائۃ والف برفاقت صفدر جنگ از شاہجہان آباد بصوبہ
اودشتافت دور زمان سلطنت عالمگیر ثانی بنا برسرانجام
مہمات نواب شجاع الدولہ بن صفدر جنگ بطریق سفارت
از اودشاہجہان آباد رسید وبدریجہ عماد الملک وزیر بن امیر الامرا
فیروز جنگ بن نواب آصف جاہ بمنصب ہفت ہزاری مترقی
گشت وما دام حیات در ہند صدر آرای امارت بودہ وسوای غم
مفارقت خدیجہ سلطان معشوقہ خود المی نداشت درفنون نظم
عارج معارج فصاحت است وسالک مسالک بلاغت
طبع شریفش گنجینہ جواہر معانی وفکر لطیفش خزینہ نقود خوش
بیانی منظوماتش بادابندی مضامین تازہ دلپذیر است و
منشوراتش بایراد عبارات پاکیزہ بی نظیر از آنجا کہ کلام فصاحت
نظامش بیشتر حالیہ واقع گشتہ نمکپاش جراحت دردمندان
است وگفتار شکربارش روح افزای بلند طبعان از تالیفاتش

Marfat.com

دیوانی است مضامین رنگین را ترجمان و تذکره ایست موسوم
بریاض الشعرا نضارت بخش دیده سخن سنجان آخرالامر در شاهجهان
آباد سنه ۱۱۷۰ سبعین و مائة والف بدار بقا شتافت این چند
بیت از کلام دردانگیزش نگارش یافت

دلدار بی مروت نامهربان ما هرگز نداد گوش بآه و فغان ما
وا رحمتا آنشیکه بماند ز کاروان باشد بکوی او دل سوزان نشان ما

با همه آتش زبانیها نبرمش همچو شمع
شکوه ها در زیر لب داریم و خاموشیم ما

چو شمع قصه شوقم بانتها نرسید
دمید صبح و مرا با تو گفتگو باقی است

چو گرد باد بگرد سرت نگردیدم
شدم غبار و همان در دل آرزو باقی است

پیش من یک شب نشد آن یار مه پیکر سپید
زان سبب چشمم بود از گریه چون اختر سپید

حاجت خنجر ندارد چشم او در قتل من
پیش مژگان سیاهش کی بود خنجر سپید

جانان بسر مزارم آمد آخر مردن بکارم آمد

Marfat.com

دردیده بجای سرمه بنشست گردی که ز کوی یارم آمد
حال دلم از غمت چه داند آن کس که ترا ندیده باشد

توشه از بخت دل و دیده ترمی بندد
عاشق از کوی تو چون بار سفر می بندد
بپای خویش هردم شمع زان خاکستر اندازد
که میخواهد برای خستهٔ خود بستر اندازد

عمر شب زندگی سر آمد کوتاه نشد فسانهٔ دل
همرنگ شعله ام گهر کان آتشم آتش بود تن من و من جان آتشم
رمز بیان حسن نفهمد کسی چو من پروانه طینتم که زبان دان آتشم

عجبی نیست که شد پیر زلیخا در هجر
دوری از یار بلائی است که من میدانم
حسن بهر کجا کشد دامن ناز بر زمین
عشق نهد براه او روی نیاز بر زمین
آن بت مه جبین قبلهٔ خاکیان شود آید از آسمان ملک بهر نماز بر زمین

رباعیات

خیزید ز راه من که عاشق شده ام ترسید ز آه من که عاشق شده ام
در دوزخ هجر میگذارم شب و روز این است گناه من که عاشق شده ام

Marfat.com

وله

آمد خط یار جستجوئی کردم　　موئی زان طره داشت بوئی کردم
آخر زان موکه رشتهٔ جانم بود　　پیراهن صبررا رفوئی کردم

وله

رحمی ننمود یار بر زاری من　　غم داد و نکرد هیچ غمخواری من
از تیغ جفا بریخت خونم آخر　　این بود نتیجهٔ وفاداری من

صاحب ذهن و ذکا آقا محمد امین متخلص به وفا اصلش از اصفهان است پدرش حکیم محمد تقی خان در عهد عالمگیر پادشاه رحل اقامت بسرزمین هندوستان افکند و بر فاقت نواب آصف جاه بتردوات شایسته و خدمات بایسته بمنصب دو هزاری ذات و هفت صد سوار سرفرازی اندوخت آقا محمد امین در ایلچپور سنه ۱۱۱۱ عشر و مائة و الف قدم بجولانگاه هستی نهاده در سایه شفقت پدر تربیت یافت و مشق سخن از شیخ محمود مازندرانی و شیخ غلام مصطفی انسان گرفت و مدت العمر در فن شعر و انشا بسر برد در اقسام نظم تلاش نیکو داشت آخر الامر در سنه ۱۱۹۳ ثلث وتسعین و مائة و الف دار فانی را گذاشت این چند بیت از کلام اوست۔

Marfat.com

سیه کاری نماید سنگدل از عزّ و شأن پیدا
نگین را روسیاهی گردد از نام و نشان پیدا
خورد زخط لب یار پیچتاب دلم
ز دود آتش یاقوت شد کباب دلم
گر بود مخفی ز ناقص فطرتان قدرم بجاست
پیش این جهل آشنایان معنی بیگانه ام
کلید گنجینهٔ معارف شیخ نورالدین واقف
که اصلش از قصبه بتاله من متعلقات دارالسلطنت لاهور است
که بمسافت سی کروهی جانب شرقی واقع گشته عهدهٔ قضا آن
قصبه باسلافش از قدیم الایام متعلق بوده پدر بزرگوارش قاضی
امانت الله هم بهمان خدمت قیام داشته شیخ در مبادی حال
تحصیل علوم ضروریه پرداخته قدم بوادی سخن نهاد و بطبع نقاد
و ذهن وقّاد در مراتب نظم داد خوش کلامی داد اشعار آبدارش
قدر لولوی شاهوار را کاسته و خیالات نزاکت آیاتش گلشن
گفتار را برنگ تازه آراسته کلام دلپذیرش یکسر سوز و گداز
است و افکار بی نظیرش بفصاحت و بلاغت همراز معهذا
ذات برگزیدهٔ صفاتش لذّت عرفان بر مذاق قسمیکه باید

Marfat.com

وشاید داشت وبروش پسندیده دقیقۂ از دقایق حسن اخلاق باخویش وبیگانه نامرعی نمی گذاشت فیمابین اووشاه عبدالحکیم حاکم اتحاد قلبی بود باتفاق یکدیگر بعزم سیاحت دکن از پنجاب برآمدند وباورنگ آباد رسیده بعد چند روز سری به بندر سورت کشیدند حاکم از آنجا بسواری مرکبی بحرین شریفین شتافت وواقف که ازر هگزر فرط نحافت وکثرت امراض متحمل صعوبت سفر دریا نبوده درصورت متوقف گشت وازین محرومی بکمال تحسر زبان اعتذار می گوید ملاحظۂ تلوث خود از سفر حجاز وزیارت اماکن ملّی که محل تقدّس وتنزّه است مقصّر ماندم واین شعر استاد حسب حال خود یافتم

گرچه جان بی تو بلب نزدیک است دور بودن بادب نزدیک است

هرچند اکثر عوام وبرخی خواص تازیانه طعن برتو سن همت این قاصر میزنند که در وصل حرمان فرو ماند لکن اداشناسان میدانند که سررشتۂ ادب نگاهداشتم وخود را نالایق محض دانسته از دور جواهر اشک نیاز نثار هردو آستان مقدس کردم انتهی ولبعد معاودت حاکم از سفر حجاز هردو باتفاق باورنگ آباد رسیده لبعد چندی عنان سمند عزیمت بسمت هندوستان

Marfat.com

منعطف ساختند و وی پس از قطع منازل دور و دراز در وطن
مألوف فایز گردید آخر کار در سنه ۱۱۹۵ خمس و تسعین و مائة والف
بگلشن قدس آرمید این چند بیت از دیوان فصاحت عنوانش
فراچیده شد

چرا در گریه آوردی چو من آزرده جانی را
خراب از سیل کردی خانه آبادان جهانی را
ز سوزم رونقی در خاندان عشق پیدا شد
چراغ داغم آخر کرد روشن دودمانی را
از شکفتن ها چه میپرسی من دلگیر را
خنده میآید بحالم غنچه تصویر را
بر تو روشن کنم شبی ای شمع همچو پروانه جان فشانی را
دید چون ثابت قدم بر جادهٔ سودا مرا
بر ندارد یک نفس زنجیر سر از پا مرا
نکشد یار از غرور مرا کشتن خویش شد ضرور مرا
صاحب دلان ز محنت همره فغان کنید یاد ست این سخن ز زبان جرس مرا
خواستم کز کوچهٔ دیوانگی بیرون روم
تا قدم برداشتم زنجیر بالیدن گرفت

Marfat.com

ای فلک مژده عیدم ندهی دور از تو که چو شمشیر هلال تو مرا خواهد کشت

با که گویم درد پنهانی که شبهای فراق
کس بمن همخانه غیر از صورت دیوار نیست
شوق زلف که بمن این همه شیون آموخت
که مرا ناله چو زنجیر زصد جا برخاست

نظر لطف توان کرد بطفل اشکم که بخاک سر راه تو تیمانه نشست
گاه مشاطگیی باد صبا گاهی دل دمبدم زلف ترا سلسله جنبانی هست
چون نه پیچد ز غصه تاک بخود دخترش در کشاکش افتاد است
شود سر بر قدم یار حنا یا قسمت بسودن دست شده قسمت ما یا قسمت

کو استقامتی که شبی در حریم یار
استاده همچو شمع توان تا سحر گریست
قطرهٔ خونی که نامش در ازل دل کرده اند
سخت حیرانم که در پهلوی او سنگ از چه شد
گر نه آتش در جگر افتاد دود آه چیست
ور نه خون گردید دل اشکم باین رنگ از چه شد
با وجود اینکه چشمش چون دهانش تنگ نیست
بر سر یک بوسه واقف با منش جنگ از چه شد

Marfat.com

شش جهت آیینهٔ جلوهٔ دوست خودنمائی بخدائی نزیبد

خاطر محمل نشین من نشد مایل برحم
ورنه دل همچون جرس تقصیر درزاری نکرد

این چه ظلم است ندانم که باین تشنه لبی
تیغ دریادل خوبان دم آبم ندهد

زمشت خاک من گر بعد مردن گرد برخیزد
برنگ کهربائی سوده از غم زرد برخیزد

نی همین سر رشته کم کرد است آهم زیر اشک
همچو نار سبحه پنهان شد نگاهم زیر اشک

روز ازل که گشت غمت آشنای دل
دل مبتلای غم شده غم مبتلای دل

همچو سپند پیش نوای مختصر بسند در نالهٔ تمام کنم مدعای دل

خواهم که یکشب گریه در پای دیوارش کنم
شوری بعالم افکنم از خواب بیدارش کنم

از یاد قامت تو چو آب روان بباغ
خود را بپای سرو کشیدم گریستم

جور کم کن محتسب نازک دلم همچون حباب

Marfat.com

شیشه ام گر بشکنی پر میشود پیمانه ام
مگر خواهم شدن پابستهٔ زنجیر گیسوئی را
که من خود را بخواب امشب گرفتار بلا دیدم
دهن دریدگی زخم و شوخ چشمی داغ
شده است موجب رسوائیم چه چاره کنم
یارب چه چشمه الیست محبت که من ازان
یک قطره آب خوردم و دریا گریستم
خیال بوسه می سازد کبود آن لعل نازک را
چه بیرحم بدندانش گزیدن آرزو دارم
خاکم غبار گشت و غبارم هوا گرفت — از دل نرفت گرد ملائی که داشتم
ای قدیمان قفس تازه بدام آمده ام — نالهٔ در خانه صیاد کنم یا نه کنم
بر بیت ابروش چو لنظر باز میکنم — بر انتخاب خود چه قدر ناز می کنم
بر سر کوی کسی دوش ز پا افتادم
چشم بد دور که بسیار بجا افتادم
ز جا چگونه من دردمند برخیزم
بزور نالهٔ مگر چون سپند برخیزم
هر گل که بعد مرگ بروید ز خاک من — باشد نمونهٔ ز دل چاک چاک من

Marfat.com

واقف مراز سایهٔ خود هم بود هراس
افتاده بسکه بخت سیه در قفای من
تو اگرچه خصم جانی چو بلای آسمانی
چکنم نمیتوانم ز تو احتراز کردن
ندارد بهره از هستی سر موآن کمر ورنه
نمی ماندی نهان از دیدهٔ باریک بین من
چو لبست غمزه آن شوخ شست بر دل من
هزار ناوک کاری نشست بر دل من
صبح چون بی پرده شد بر خویشتن لرزد چراغ
دیدنی دارد ز رویت اضطراب چشم من
یار را از شکوه کردم خصم جان خویشتن
سوختم چون شمع یاران از زبان خویشتن

هر غنچه بشکفت الا دل من ای وا دل من ای وا دل من
هر چند که راندی ز حریم تو نه رفتم ای من سگ کوی تو وفاداری من بین
جذبه حسن قیامت کشش حسن بلاست
میبرد عاقبت از دست عنان من و تو
دل من میرود آندم که گردیدم اسیر او

Marfat.com

گریبان چاک چون سوفار در دنبال تیر او
سایه بر من فکن ای سرو ناز چون مرا با خاک یکسان کرده
رفتم ز خویش مژده وصلت شنیده دوش
کآمد نخویش شنیدم نیامدی
تو جلوه مفت کجا میکنی بچشم کسی تویی که آینه هم چشم رونمادارد
سپردم دل بدست آن نگار از سادگی لاکن
ندانستم که آن دست حنائی خون شود روزی
بطفلی حسن روز افزون او را دیده دانستم
که این مه پاره از خوبی ز مهر افزون شود روزی
تویی که شوخیٔ حسنت نمیدهد آرام بدل قرار نگیری بدیده جا نکنی
میسر هر کسی را کی شود با یار سرگوشی
مگر با آن خدنگ افگن کند سوفار سرگوشی
کدامین دود ما را میزند بر هم نمیدانم
که با وی زلف کافر میکند بسیار سرگوشی
دل پر درد میخواهم که همچون شیشه با ساغر
کنم روزی با دیدهٔ خونبار سرگوشی
یک نگه آئینه دیدی مبتلای خود شدی

Marfat.com

ای بلاگردان نازت چون بلای خودشدی

صبا بازلف یار من چه کردی زدی برهم قرار من چه کردی
مگر گر نه گردی با تو گویم که بامشت غبار من چه کردی
باشوخیٔ تو آه چه شد آگند کسی فرصت نمید هد کز گره وا کند کسی
فلک را نیست هرگز بر دل افگار ما رحمی
بچاک سینهٔ گندم ندارد آسیا رحمی

ترجیع بند

ای زلف تو عنبرین کمندی در عهد تو هر دلی ببندی
ای سرو قد از کدام باغی پست است بر تو هر بلندی
حسن نمکینت ار نبودی این شور که در جهان فگندی
شیرینی و تلخیت چه گویم آمیخته با گلاب قندی
کردآنچه غم تو با دل من گرگی نکند بگو سفندی
گر پیش تو قدر عشق این است انشاء الله بعد چندی
بنشینم و ترک عشق گویم دست از تو بآب دیده شویم
شب نیست که روز محشرم نیست هنگامهٔ درد بر سرم نیست
شمشیر مکش مرا مترسان دل باخته ام غم سرم نیست
از من احوال دل چه پرسی او در برتست در برم نیست

Marfat.com

از تاب غم تو رشته آسا — جانی در جسم لاغرم نیست
زاری بتو سیمبر چه حاصل — زر می باید میسرم نیست
چون دانستم که بخت گمراه — هرگز سوی وصل رهبرم نیست
بنشینم و ترک عشق گویم — دست از تو بآب دیده شویم
ای آنکه ترا بمن صفا نیست — قربان شومت بگو چرا نیست
ناخن بدلم مزن ز شوخی — این ساز شکسته را صدا نیست
افتاده دو صد گره بکارم — افسوس که یک گره گشا نیست
گفتی بسرت بلا فرستم — بیرحمی تو مگر بلا نیست
کردم بسیار امتحانت — دیدم که ترا سر وفا نیست
اکنون که یقین خاطرم شد — کین دل متحمل بلا نیست
بنشینم و ترک عشق گویم — دست از تو بآب دیده شویم
ای وای که روزگار برگشت — امسال بتر ز پار برگشت
آن تیغ که خون عالمی ریخت — از گردن من ز عار برگشت
فریاد که کشتی امیدم — صد مرتبه از کنار برگشت
چون خاطر نازک تو بی باک — زین بنده خاکسار برگشت
بنشینم و ترک عشق گویم — دست از تو بآب دیده شویم
بر روی تو کس نظر نینداخت — کاتش بدل و جگر نینداخت

Marfat.com

آن کیست که پیش تیغ جورت — تسلیم نگشت و سر نینداخت
آن کشته منم که قاتل من — بر تربت من گذر نپانداخت
کی تیغ تو شد علم که خورشید — لرزان لرزان سپر نینداخت

عشق تو بروی بستر غم — کس را از من بتر نینداخت
چون چشم سیه دل تو گاهی — از لطف بمن نظر نینداخت
بنشینم و ترک عشق گویم — دست از تو بآب دیده شویم
دل در هوس تو خانمان سوخت — چون هیچ نماند جسم و جان شوخت
تو شمع کدام دودمانی — داغ تو هزار دودمان سوخت
عشقت ز در دلم در آید — اسباب طرب بیگان بیگان سوخت
آبی بفشان بر آتش من — زان پیش که بشنوی فلان سوخت
چون داغ تو ای بلای جانها — زین بیش بدل نمیتوان سوخت
بنشینم و ترک عشق گویم — دست از تو بآب دیده شویم
بشتاب که میرود جوانی — دریاب که رفت زندگانی
حال من ناتوان خراب است — تعمیرم کن که میتوانی
زین پیش سبک نمیتوان شد — از کوی تو میبرم گرانی
بالای ترا کند زمین بوس — از دور بلای آسمانی
از گوشهٔ چشم زهرپاشی — وز کنج دهن شکرفشانی
چون نیست امید اینکه با من — بنشینی و آتشم نشانی

Marfat.com

بنشینم و ترک عشق گویم دست تو از باب دیده شویم

عذاری شهرستان رنگین کلامی شیخ نوازش محی الدین وامق که از شیوخ فاروقی است بذهن رسا درکتب فارسی استعداد لایقه بهمرسانده و در مشق سخن از تلامذه میر نوازش علی فقیر است آخر الامر او اخر مائه ثانی عشر مرحله پیمای سفر آخرت گشت از وست

دل شوریده از یاد وطن بسیار مینالد
که بلبل چون جدا افتاد از گلزار مینالد
دل عشاق از بیداد زلف یار میگرید
که هر کس را گزد مار شبه ناچار میگرید

گر به بینی تو مرا بر سر راهی گاهی چه شود گر بنوازی بنگاهی گاهی
بسکه وا ماندهٔ هجرم ز خدا میخواهم وصل هر روزه اگر نیست بماهی گاهی

یاد روزی که گذر داشت بکویت وامق
بود با او نظر لطف تو گاهی گاهی

جا بسر خلق چو گل یافتی وامق اگر مشت زری داشتی

صدر آرای محافل خوشدلی میرزا امام وردی بیگ واصلی که اصلش از ایران است و خودش در شاهجهان

Marfat.com

آباد ولادت ونشو ونما یافته در سخن سنجی طبع موزون و فکر خوشی
داشت ومشق سخن بخدمت شمس الدین فقیر میگذرانید و در
خوشنویسی ومهارت علم موسیقی و فن تیراندازی هم مرد خوش
سلیقه بود وچونکه نسبت ارادت بخدمت شاه واصل داشته
بهمان وجه واصلی تخلص برگزید و بانواب شیرافگن خان باسطی
در لکهنؤ بخوبی زندگانی میکرد و او اخر ماته ثانی عشر ۱۲۰۰ واصل مقام
اصلی گشت این چند بیت از وست

واصلی راد گر آزاد دل خود هوس است
که رساند خبر آن شوخ دل آزار مرا
خوش آن نشاط که در پای خم زهوش روم
برون ز میکده همچون سبو بدوش روم
هزار سال برو بیتو گر نظاره کنم
چو یک نظر روی از دیده سینه پاره کنم

صاحب طبع رسا میرزا اشرف الدین وفا
که از اجله سادات قم است مردی نیک سیرت و پاکیزه طینت
بوده و در نظم پردازی فکر ارجمند و تلاش دلپسند داشت
او اخر دولت نادری بهند رسیده قریب سنه ۳۰ سال بخوبی

Marfat.com

گذرانیده واواخر تاریخ ثانی عشر بساط هستی پیچید این بیت
ازو بنظر رسید

عارض چون مهش یکی سنبل مشکفام دو
دای به تیره روزیم صبح یکی وشام دو

سرآمد سخن سنجان نکته پیرا سید ابوطیب
خان والا کر نسب شریفش به بیست و هفت واسطه بجناب
سید الشهدا علی جده وعلیه الصلوة والسلام میرسد از نبی اعمام
سید محمد عاصم خان بهادر مبارز جنگ امامی است ولادتش
در سنه ۱۱۹۰ تسعین و مائة والف در قصبه رحمت آباد که از الکای
مدراس است جلوه ظهور یافته بعد تلبس بلباس
فهم وتمیز وحصول استعداد نوشت وخواند مشق خط
نستعلیق وشکسته از خوشنویسان عصر بهم رسانید
وبعد چندی از قریه مسکن که از قدیم الایام ال تمغا دارد در قصبه
اودگیر که قرب جوار است فایز گشته کتب درسی فارسی
بخدمت امیر الدین علی که از مدرسین عهد بوده گذرانید بعد
دو سال از آنجا وارد ضلع نیلور گشته بخدمت مولوی شاه
امین الدین علی بتحصیل مختصرات عربیه پرداخت واز آنجا

Marfat.com

بمدراس برخورده تکمیل کتب فارسیه ومشق سخن در حلقه تلمذ
مولوی باقر آگاه حاصل ساخت از آنجا که استعداد فطری داشت
در کمتر مدتی بفنون نظم ونثر عبور کما ینبغی یافته در معاصرین خود پخته
وپر کار بر آمد ودر سلسله ارادت مولوی شاه رفیع الدین محدث
دکهنی خلیفه خواجه رحمت الله نائب رسول الله در آمد ذات
شریفش بکسوت اخلاق جمیله آراسته است وبحلّیه محاسن و
مکارم پیراسته در اقسام نظم بخوش طرازی ممتاز است ودر
مراتب نثر بانواع پسندیده دمساز بذهن نقّاد از بدیهه گوئی
گرم ساز بازار سخن دانی وبطبع وقّاد در نکته سنجی محفل آرای الفاظ
ومعانی غوّاص تخیّل رسایش از محیط سخن لآلی آبدار می برآرد و
سیاح تفکّر والایش در صحرای این فن قدم همّت می فشارد
سمند افکارش در میدان فصاحت گرم عنان وسلسله اشعارش
در دامان بلاغت گوهر افشان نخلبند بوستان خوش مقالی است
وگلدسته چمنستان نازک خیالی بالجمله بلحوق ببعضی عوارض میخواست
که از مدراس بطرفی رحیل نشود فاما سید محمد یحییٰ خان بهادر اکبر جنگ
مرحوم خلف رشید مبارز جنگ ممدوح که ذات برگزیده صفاتش
بخصایل رضیه وفضایل بهیه آراسته وپیکر لطیفش بصدق وصفا وجود

Marfat.com

ومنجا پیراسته بود مفارقتش روانداشت وبمقتضای صلہ رحمی
وحق شناسی نظر بدلجوئی او برگماشت بعد چندی بوساطت مخبر
عصر حافظ یار جنگ بہادر کہ از عمائد سرکار والا اقتدار است شرف
اندوز ملازمت سراج الامرا نواب عظیم جاہ بہادر گشتہ بانخراط
در سلک ملازمین سرکار وعطای خطاب پدر بزرگوار مباہی گردید
وبجوہر لیاقت ذاتی وصفاتی باحراز سعادت حضوری نواب عالیجناب
اعظم الامرا امیر الہند والاجاہ بتقریب تدریس سرافتخار باوج اعتبار
رساند والی الان بہمان عہدہ بزرگ وخدمت سترک مامور
است این چند بیت از طبع بلندش ثبت افتاد۔

مؤلف او بود بسم اللہ عنوان ما ہست بیت ابروی او مطلع دیوان ما

سراپا بد گمان بیرحم تر ظالم نمی دارم
کہ چون گرد از سر خاکم گذر برچید دامان را
بہ آنجا فشردم آنچنان در تنگنای انزوا پا را
کہ نتواند اجل ہم یافتن نام ونشانم را
کند بیان کہ بہ پیش تو حال جان مرا
نمی برد سگ کوی تو استخوان مرا
ز خاک ملک جنون است لبسکہ تخمیرم

Marfat.com

بغیر قیس نداند کسی زبان مرا
چو شعله کرکند شمع کشته را روشن حیات تازه دهد عشق او روان مرا
از آنکه سوخت رخت تعلق غنای من
سر بر زند ز جسم چو اخگر کفن مرا
هر چند کاست فکر میانت چو مو مرا لیکن ز آب تیغ تو باشد نمو مرا
اقتدای صاف طینت مایهٔ جمعیت است
هست آرام از پس آئینه ها سیماب را
چسان گویم که مسطور است حسن بی حجابش را
که ذرات جهان آئینه باشد آفتابش را
ز بس یکدشت مجنون اند پامال سمند او
سزد گر حلقهٔ چشم پری گویم رکابش را
نمیدانم چه افسون است نیرنگ محبت را
دو چار خویش گردیدم چو وا کردم نقابش را
نمیدانم که زد ناخن بدل یارب که می بینم
خروشان همچو تار ساز موج اضطرابش را
بسائل از تواضع پیش میآید کریم اول
مرا این نکته روشن شد ز خم گردیدن مینا

Marfat.com

کرد تا عشق لب لعل تو مبهوتم مرا
همچو یاقوت بود خون جگر قوتم مرا

زلف پیچان کسی چون یاد میآید مرا
همچو قلیان از دلم فریاد میآید مرا

زخال پر عرق خوفم بود از خط دمید نها
که تخم سبزه می روید بلی از نم رسید نها

کجا آهوی چشم مهوشان رامم شود والا
که می گردد ز چشم چون نگه محو رسید نها

میکند موج تبسم جلوه بر لعل لبش
همچو آن موجی که میگردد هویدا در شراب

فکر قتلش کرد شاید دلربای عندلیب
زر بکف دارد برای خون بهای عندلیب

عالمی را میتوان از خلق خوش تسخیر کرد
بوی گل زنجیر میگردد بپای عندلیب

نسبت والا ز پیر بار منت ای باغبان
هر سحر از داغها در سیر گلزار خود است

چو دید صفحه تصویر او گلستان گفت
نگار خانه چینی و نقش ارژنگی است

حیرت زده روی تو گردید مگر مهر
از خط شعاعی نهد اندر دهن انگشت

Marfat.com

روید از دانهٔ هر اشک درختی ز حنا
بسکه در راه تو از شوق قدمبوسی ریخت
عالمی از دیدنش مانند بسمل می طپد
شاید ابرویش هلال عید قربان بوده است
چون شرر رفتم بیک چشمک زدن از خویشتن
همچو من در راه شوقت ره نوردی برنخاست
خاک بر سر کرده می گردد بسان گرد باد
همچو والا از در او هرزه گردی برنخاست
نفس بد هنگام پیری بیشتر غافل شود
می شود شک مبتلای خواب سنگین وقت صبح
فرزونتر قدر مرد از خاکساری میشود یارب
چوگوهر تو تیا شد جای او در چشمها باشد
چو انجم کم کنم خود را به نور مهر روی او
بگردون محبت محو دیدار این چنین باید
حرفی از شوق رخش چون به بیان می آید
شمع سان سوزد درونم بزبان می آید
ضعف پیری بسکه غالب گشت در اعضای من

Marfat.com

حلقهٔ قامت کمان آسایی من خانه شد
هیچ کافر بجهنم نکشیدست عذاب — آنچه از شعلهٔ عشق تو دل زار کشید
اندر دل من شناخت اکنون — آئینه بدست خویش دارد
والا بشوق ناوک دزدیده دیدنش
چون نی صدای ناله زناسور شد بلند
خط گرد لب لعل نمکینت جانان
چون غبار لیست که برخاسته از کان نمک
از گریهٔ غفلت دل بیتاب شسته ایم
سر مشق خواب خوبش ازین آب شسته ایم
رنگ مسی بر لبش ابر صفت جلوه بار
شعله زنان برق سان خندهٔ پنهان او
گذری بسوی مستان بت بی وفا خدارا
که بچشم کور ماند قدح شراب بیتو
مشاطه تا زر افشان نمود ابروی تو — هر کسکه دید گفتا هذا الهلال والله
حال دل در هر دو زلف آن نگار — چون غلام مشترک باشد تباه
بینی اگر در آئینه ای یار اندکی — آگه شوی ز لذت دیدار اندکی

صاحب فکر رسا و طبع رنگین مولوی میران محی الدین

Marfat.com

متخلص بہ واقف کہ برادر عینی شایق است ولادتش در سنہ ۱۲۰۵
خمس ومائتین والف در اودگیر واقع گشتہ بعد تحصیل کتب درسی
فارسی باکتساب علوم عربیہ بجناب مولوی علاؤالدین لکھنوی
پرداختہ ومشق سخن از مولوی خیرالدین فائق حاصل ساختہ
واقف رموز نظم گستری است وعارف مقامات شاعری ودیعی
دست ارادت بدامن خال خود شاہ منصور قادری زدہ خرقہ
خلافت دربردارد ومراتب آداب سلوک پیش نظر این چند

بیت از وست

پندار ہستی تو حجابی است در نظر ورہ بروی یار کسی پردہ دار نیست
در ہر نفس فنا و بقاہست چون حباب واقف بموج ہستی ما اعتبار نیست

شب کہ بی روی تو ساقی بادہ را در جام ریخت
آتش سوزان بکام این دل ناکام ریخت
خندہ کردی کہ صبح صادق از وی رو نمود
زلف عنبر فام بگشادی کہ طرح شام ریخت
خبر سوزش دل یار چو پرسد قاصد آتش تیز بینداز برانبان نمک
بسان شمع وخورشید است طرز یار و حال من
کہ او در جلوہ سرگرم است ومن سوی عدم کوشم

Marfat.com

چون حبابم نیست غیر از نشئهٔ صهبای وصل
میبرد از خود مرا یک جنبش مستانه ام

حرف الهاء :- صاحب طبع موزون امیر همایون که از والا تباران اسفراست فصاحت از کلام متینش اظهر و غدوبت از اشعار رنگینش جلوه گر باشور ش عشق همعنانی داشت و تخم درد و محبت بمزرعهٔ خاطرمی کاشت در آغاز جوانی به تبریز رفته پستر در قریه ارمک من اعمال قم رنگ قیام ریخته وهمانجا در سنه ۹۰۲ اثنین و تسعمائة رشتهٔ عمرش گسیخته از اشعار دلپذیر اوست

بصد افسانه شب در خواب سازم پاسبانش را
روم آنگه بکام دل ببوسم آستانش را
ازان سر میکشد بالا سمند او گه جولان
که نتواند گرفتن دست مظلومان عنانش را
روز وصل است بکش تیغ و بکش زارم را
بشب هجر مکن باز گرفتارم را
بدست آئینه داد آنکه دلستان مرا یکی دو ساخت بلائیکه سوخت جان مرا
نشستم تا کمر در خون ز اشک لاله گون خود

Marfat.com

تو چون دشمن شدی من هم کمر بستم بخون خود
ز خراش سینهٔ من بود آگهی کسی را که ز نو گیش خاری بجگر خلیده باشد
بکوی می فروشان بهر جامی دربدر گشتم
چه آب است این کزو هر چند خوردم تشنه تر گشتم
بزنجیرم چو کرد از بیقراری دلستان من
دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از فغان من
میا بر سر مزار روزیکه میرم در وفای تو
که ترسم زنده گردم باز وا فتم در قفای تو

ناظم بلند طبع عالیمقام مولانا عبد الله هاتفی از اهالی جام که از فصحای نامیست و خواهرزاده مولانا عبد الرحمن جامی از اقسام سخن بنظم مثنوی بیشتر میلان خاطر داشت چهار کتاب در جواب خمسه نظامی موسوم به شیرین خسرو لیلی مجنون و هفت منظر و ظفر نامه تیموری بکمال نخیتگی نگاشت و چونکه شاه اسمعیل صفوی خراسان را مفتوح ساخت مولانا هاتفی که بپایان عمر رسیده بود بملازمتش شتافت و بنظم فتوحات شاهی شرف اختصاص یافت هزار بیت از آن بسلک نظم کشیده بود که در سنه ۹۲۰ سبع وعشرین وتسعمائة بکنج عدم آسود گویند

Marfat.com

که قبل از آغاز مثنویات با مولانا جامی تذکره این معنی نموده مولانا
بطریق امتحان به تتبع قطعه فردوسی که در هجو مشهور است ایما
فرموده او در جواب نگاشت بعد گذرانیدن آن مورد تحسین
مولانا گشته بگفتن مثنویات پرداخت قطعه این است

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت　　نهی زیر طاوس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش　　زانجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمه سلسبیل　　در آن بیضه دم دردم جبرئیل
شود عاقبت بیضه زاغ زاغ　　بر درنج بیهوده طاوس باغ

صاحب فکر عالی مولانا هلالی که از اتراک جغتائی است
ولادتش در استرآباد جلوه ظهور یافته در ریعان شباب بهرات
رسید تحصیل علوم و فنون پرداخته از ندمای سلطان حسین
میرزا گردید در اقسام سخن بساط خوش کلامی گسترانیده و بفکر
بلند چون هلال سر باوج نکته سنجی کشیده وقتی که بملازمت
امیر علی شیر رفت این مطلع خود برخواند

چنان از پا فکند امروز آن رفتار و قامت هم
که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم

امیر پسندیده واز تخلص پرسید گفت هلالی گفت بدری بدری

Marfat.com

دیوان غزل ومثنوی شاه ودرویش ولیلی مجنون وصفات
العاشقین از تالیفات اوبس درد انگیز وفصاحت آمیز است
ملا بقائی در مجمع الفضلا آورده که چون کتاب شاه ودرویش
باتمام رسانیده بنظر بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین
میرزا گذرانیدو بانعام فراوان وصلات نمایان بهره مند
گردید از آنجمله غلامی بود خوش پیکر که بجسب استدعای مولانا
ارزانی داشت ملا حیدر کلوچ درین تقریب این قطعه نگاشت
وبنظر شاهزاده والا منزلت در آورد.

شهها کامگارا پی خادمانت فرستاده شد زین دعا گو پیامی
هلالی غلامی طلب کرد اوی مرا هم بده چون هلالی غلامی

لطف این قطعه بر موز شناسان ظاهر است در
هنگامیکه عبید الله خان خراسان را بحیطه تصرف در آورد هلالی
را بملازمت خود برگرفت حاسدان بعرض رسانیدند که او
رافضی است وهجو خان هم برقم در آورده حکم قتل او صدور یافت
وی در معذرت قصیده منظم در آورد که این دو بیت ازان است

خراسان سینهٔ روی زمین از بهر آن آمد
که جان آمد درو یعنی عبید الله خان آمد

Marfat.com

سمند تند زرّین نعل او خورشید را ماند
که از مشرق بمغرب رفت و یکشب درمیان آمد

فتاما مفید نه افتاد و در سنه ۹۳۶ ست و ثلثین و تسعمائة در چارسوی هرات علف تیغ جلاد گشت گویند که پس از آنکه بی جرمی مولانا هلالی و خون ریزی ناحق بر عبید الله خان ثبوت یافت سخت ندامت کشید و روزی بتصوّر همین مقدمه دیوانش برگشاد سر صفحه این بیت بنظر رسید۔

مارا بجفا کشته پشیمان باشی خون دل ما ریخته حیران باشی

این چند بیت از دیوان فصاحت نشان اوست

آرزومند توام بنمای روئی خویش را
ورنه از جانم برون کن آرزوی خویش را
این نه شبنم بود ریزان وقت صبح از روی گل
گل ز شرمت ریخت بر خاک آبروی خویش را
گر نمک ریزد بخم گر بشکند پیمانه را
محتسب تا چند در شور آورد میخانه را
قصهٔ پنهان من افسانه شد این هم خوش است
پیش او شاید رفیقی گفت این افسانه را

Marfat.com

غیر بدنامی ندارم سودی از سودای عشق
مایه بازار رسوائی است این سودا مرا

بسی چو ابر بهاران گریستیم و هنوز گلی نرست زباغ امیدواری ما
گر سجده خاک راهش بسر شک میکنم گل
غرض آنکه دیر ماند اثر سجودم آنجا

یار ما هرگز نیاز ارد دل اغیار را گل سراسر آتش است اما نسوزد خار را
خاک آدم کرشتند غرض عشق تو بود
هر که خاک ره عشق تو نشد آدم نیست
مردم چشم ز آزارت بخون آغشته اند
نور چشم من بگو این مردم آزاری چه بود
هر گه آن قصاب خنجر بر گلوی من نهد
میزنم سر بر زمین تا پا بروی من نهد
ز خواب چشم گشائی و فتنه انگیزی
تو آفتی نگذاری که فتنه خواب کند

هلالی از پی آن شهسوار تند مرو که نارسیده بگردش غبار خواهی شد
لعل جان بخشت که یاد از آب حیوان میدهد
زنده را جان می ستاند مرده را جان میدهد

Marfat.com

خود را نشان ناوک بدخوی خود کنم رویش باین بهانه مگر سوی خود کنم

در سرم هست که چون خاک شود قالب من
بهوای لب میگون تو پیمانه شوم

شام عید آن به که منزل بر سر راهی کنم خلق مه جویند و من نظاره ماهی کنم

تو آفتابی و من ذره ترک مهر مکن
که در هوای تو من سر بر آسمان شده ام

روزیکه فلک نام مرا کرد هلالی میخواست که من مایل ابروی تو باشم

گر بار غم این است که من میکشم از تو والله اگر کوه شوم از کمر افتم

هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم
باز چون فردا شود امروز را فردا کنم

پشت و پناه من بود دیوار دلبر من
از گریه بر سر افتادای خاک بر سر من

دل خون شد از امید و نشد یار یار من
ای وای بر من و دل امیدوار من

سازم قدم ز دیده و آیم بسوی تو تا هر قدم بدیده کشم خاک کوی تو

خواهم فکند خویش را پیش قدر عنای او
یا بر سر من پا نهد یا سر نهم بر پای او

Marfat.com

هلاک خوش بیانی هلاکی همدانی که از سواد محض
بی بهره بود فاما طبعش به سخن سنجی بس مناسبت داشت
و با آرایش بزم نظم همت میگماشت آشنای نازک خیالی
بوده و همنوای خوش مقالی از رهگذر بی سواد بمردم مکلف
شعر نویسی میگشت با سلطان حسین میرزا ابن ابراهیم میرزا
بن شاه اسمعیل ماضی صفوی بسر میبرد هرگاه که شاه اسمعیل ثانی
بر تخت فرمانروائی جلوه افروز گشت قصیدهٔ مدحیه گذرانیده
بصله لایقه ممتاز گردید و اوایل مائهٔ ثانی عشر بخلوتکده عدم انزوا
گزید از اوست

گر چو شمعم آن جفاجو سر ز تن سازد جدا
به که یک ساعت ز بزم خویشتن سازد جدا
ز بسکه حسن فزود و غمش گداخت مرا ز من شناخت مرا و ز او شناختم را

سیلاب اشک برد هلاکی بکوی یار
چون باغبان که آب ببوی چمن برد
گذرد روز قیامت بدل اهل حساب
شب هجر آنچه هلاکی بدل ما گذرد
تو ناحق کشتگان چون من بسی داری و میترسم

Marfat.com

که نگذارد کسی بامن ترا روز قیامت هم

زهد ما ست ملاکی امید لطف زیار غنیمت است اگر قابل ستم باشم

سیاح بیدای معانی سید احمد هاتف

اصفهانی که از سادات عالی مرتبت حسینی است تحصیل اکثر کمالات پرداخته وسلیقهٔ نکته پردازی وشعرفهمی هم نیکو حاصل ساخته اواخر ماتهٔ ثانی عشر رخت بدار آخرت کشید از کلام اوست ۱۲۰۰

گلشن کویت بهشت خرم است اما دریغ
کز هجوم زاغ یک بلبل درین گلزار نیست

رباعیات

بازآی دبگنج فرقتم فرد نگر وز درد فراق چهره ام زرد نگر
از مرگ دوای درد خود می طلبم بیمار نگر دوا نگر درد نگر

ولہ

دل خسته ام از ناوک دلدوز فراق جان سوخته از آتش جانسوز فراق
درد او دریغا که بود عمر مرا شبها شب هجر و روزها روز فراق

سرخوش صهبای سخندانی میرزا ابوعلی هاتف

اصفهانی که نواده میرزا اسمعیل ایما است بعمر دو سالگی با پدر خود در هند رسیده نشو ونما یافت و نقد لیاقت شایسته

Marfat.com

بکف آورد چونکه طبع موزون داشت بفکر سخن در افتاد اوایل اشعار خود از نظر میر افضل ثابت میگذرانید آخرش دست بدامن تلمذ شمس الدین فقیر زد سرکار نواب شجاع الدوله بهادر ناظم صوبه اود در سهراهیان میر محمد نعیم خان سیصد روپیه مشاهره می یافت و بعمر هشتاد و سالگی او اخر ماه ثانی عشر ۱۲۰۰ بقرا اصلی شتافت از وست

فارغ ز بد و نیک جهانم که خیالش
یکدم نگذارد که بفکر دگرافتم

رباعی

هاتف تو که جسم ناتوانی داری چون شمع بلب رسیده جانی داری
از داغ غم یار چه آمد بسرت تقریر بکن که هم زبانی داری

حرف الیا :-

دیباچه صحیفه نکته سنجی قاضی یحیی لاهنجی که از طبقه مشایخ نوربخشیه است از علوم ظاهری بهره وافی داشته و در فنون نظم مهارت کافی در دارالعافیت هند بعهده کتاب داری سرکار شاهی مامور بود آخر در گذشت ان رنگ توطن ریخت و همانجا در سنه ۹۵۲ اثنین و خمسین و تسعمائة رشته حیاتش گسیخت از اشعار اوست

Marfat.com

بیک کرشمه پری پیکری ربود مرا
چه صورت عجب است این که رو نمود مرا
بگذشت بهار و وانشد دل این غنچه مگر شکفتنی نیست
آخر سر خود در ره ای ماه نهادیم
اول قدم است این که درین راه نهادیم
خوش آن دم کز کمال آشنا بیها مرا گفتی
که بگذر پیش مردم بعد ازین بیگانه وار از من
دمساز سخن تلاشی میرزا یحیی کاشی که اصلش از شیراز
است پدرش در کاشان رحل اقامت افگند میرزا در مراتب نظم
دستگاه عالی داشت و استعداد خوش مقالی در زمان شاهجهان
بادشاه از ولایت بعشرتکده هند شتافت و در زمره مداحین بارگاه
بادشاهی اختصاص یافت و تا حین حیات بجمعیت خاطر و اعتبار
تمام تر گذرانید و در ۱۰۶۱ از ربع وستین والف در شاهجهان آباد
شبستان عدم آرمید از کلام اوست
باد ما را بکوی یار نبرد خاک بر فرق خاکساری ما
حرف تو نی بر د ز دل ذوق می شبانه را
لب بگشا و باز کن قفل شراب خانه را

Marfat.com

منکر فراخ روزیم از غم تنگی نفس
عمر شد و نیافتم لذّت آب و دانه را

غمزه هست بدنبال نگاه آخر صحبت مستان جنگ است

سرمه را تا خانه زاد چشم مستش یافتم
آنقدر از رشک نالیدم که آوازم گرفت

نظم پیرای بی همتا احمد یار خان یکتا کز اقوام برلاس است اجدادش در قصبه خوشاب از متعلقات لاهور سکونت گرفتند والد ماجد او له یار خان بنظامت لاهور و ملتان سر باوج افتخار کشیده و آخر بفوجداری غزنان مدتی قناعت گزیده احمد یار خان اواخر عهد عالمگیری بصوبداری تته عزّ امتیاز گرفت و بمقتضای لیاقت و کاردانی بازار اعتبارش گرمی پذیرفت

در علوم و فنون رایت یکتائی میافراشت و در اصناف سخن قدرت بایسته داشت شاعر بی نظیر بود و منشی خوش تحریر و زنده دلی بحسن سلیقه در مصوری هم خط بر کارنامه مانی میکشید آخر الامر در سنه ۱۱۴۷ سبع و اربعین و مائة و الف مرحله پیمای سفر آخرت گردید

در سرو آزاد مذکور است که وقتی محمد عاقل یکتائی لاهوری با احمد یار خان منازعت کرد که یکتا تخلص من است تخلص مرا بمن گذارید

Marfat.com

احمد یار خان گفت یکتا نشدیم بلکه دوتا شدیم آخر رائی براین قرار
گرفت که زمانی ومکانی مقرر ساخته وباحضار عالی طبعان لاهور پرداخته
باهم غزلی طرح کرده شود هرکه بهتر گوید تخلص ازان او باشد الغرض
مجلس فصحا منعقد گشته خان مذکور غزلی که بداهتًه طرح نموده بر یاران
عرضه داد از هر سو صدای آفرین وبارک الله برخاست محمد عاقل
غزل خود را بآن مرتبه نیافته باوصف تکلیف یاران لب بتکلم آشنا
نکرد احمد یار خان مخصری طیار کرده مهر ودستخط حضار مجلس برآن
ثبت کنانید آفرین لاهوری بعد تحسین این بیت دستخط کرد
براین معنی گواهیم آفرین ما که احمد یار خان یکتاست یکتا

دیگری این مصرع نگاشت

گوهر یکتاست احمد یار خان

این چند بیت از آن غزل طرحی واز دیگر اشعار آبدار اوست

خاک شد جبهه ودر راه قدمبوسی ریخت
سرمه آلود نگاهی که ببادم آمد
کرسرشک شفقی از مژه ام طوسی ریخت
لن ترانی که جواب آمده از پرده غیب

Marfat.com

نمکی بود که بر زخم دل موسم ریخت
بر در بتکده از نالهٔ زارم ناقوس!
همه تن اشک شد و در برِ ناقوسی ریخت
شمع از اشک رخش بوقلمون سوخت ببزم
جای اشکش همه خاکستر طاؤسی ریخت
از بسکه سراپا ز غم عشق تو داغم
چون کاغذ آتش زده یک شهر چراغم
سر و سامان چه می پرسی مرا عمر لیست چون گاکل
سیه بختم پریشان روزگارم خانه بر دوشم

صاحب ذهن سلیم ملا محمود تیم کریزد جردی است من مضافات همدان از وطن بهند برخورد و سالها در اینجا بسر برد در نظم پردازی طبع خوشی داشت آخرش باصفهان رسیده همانجا درگذشت این بیت از و در نظر رسید

کوه غم بر دل نشست و آه سردی بر نخاست
آسمانی بر زمین افتاد و گردی بر نخاست

دلداده نکته دانی ملا یمینی سمنانی که اصلش از شیراز است و کلامش بفصاحت دمساز این چند بیت از وست

Marfat.com

آهی نزد که آتش از آن خانه برنخاست

صیدش طپان ز بهر خلاصی زبند اوست
میر قصد از نشاط که صید کمند اوست

هزار پاره اگر دل ز تیغ یار شود بیار میل دل ما یکی هزار شود
بهر خدنگ تو خواهم بسینه راه دگر که دل کند تو از هر دری نگاه دگر

مشاطه عروس خوش مقالی شیخ جمال الدین نقیبی خلخالی که در فنون نظم سلیقه شایسته و مناسبتی بایسته داشت این دو بیت از و بملاحظه رسید

سر کویش که بر بادم دهد هر لحظه آه آنجا
فغان کز آه نتوان داشتن خود را نگاه آنجا

با خودم هر لحظه یاد او بگفتار آورد آری آری عاشقی دیوانگی بار آورد

پسندیده فصحا محمد اشرف یکتا که اصلش از کشمیر است مردهوش فکر بود و طبع موزون داشت در عهد محمد شاه پادشاه بخوبی میگذرانید و در سنه ۱۲۰۰ اوسط ماه ثانی عشر بعالم بقا گرائید از وست

جانب میخانه ها پیوسته باشد رو مرا
پشت خم شد در سیه کاری چو آن ابرو مرا

و در متن هم مصرع نخست این بیت وجود نداشت

Marfat.com

کی ترک سجده سوی بت دلربا کنم کار یکه کافری نکند من چرا کنم

چراغ دودمان نیک نهادی شیخ محمد انور مرادآبادی که یک دل تخلص میکند مرد خوش رو یه دمجسّم اخلاق بود و در شعر و سخن هم صاحب مذاق پدرش شیخ محمد خان در هنگامیکه نواب آصف جاه در مرادآباد حکمران بوده بداروغگی کچهری و چندی به نیابت دیوانی سرفرازی داشت شیخ محمد انور هم از لیاقت ذاتی بتقرب نواب و داروغگی باورچی خانه امتیاز اندوخته دهرگاهکه نواب حسب الطلب محمد شاه از دکن متوجه شاهجهان آباد گشت شیخ در رکاب بود و همانجا در سنه ۱۱۵۱ احدی و خمسین و مائة و الف راه آخرت پیمود از افکار اوست

رو تیو هر که دید بمصحف شبیهه گفت هر کس شنید ذلک الریب فیه گفت

عابد ز کعبه گفت سخن عارف از رخش قربان او شویم که وجه وجیه گفت

حکمران مصر خوشکلامی میر یوسف ملگرامی که در سنه ۱۱۱۶ ست عشر و مائة و الف قدم بعرصه شهود نهاد نسبش میر عبد الجلیل است بعد بهرسانی سرمایه عقل و تمیز باکتساب علوم و فنون کوشیده کتب درسیه بخدمت میر طفیل محمد گذرانیده و لغت و حدیث بجناب جد بزرگوار خود بسند رسانیده و در عروض و قافیه و دیگر فنون ادبیه

Marfat.com

از خدمت میر سید محمد مهارت حاصل نمود و در هنگام تحصیل از
بدایت تا نهایت همدرس میر آزاد بلگرامی بود و در ایامیکه وارد
شاهجهان آباد گشته علوم ریاضی و هیئت و هندسه و حساب
از فضلای عصر باکتساب پرداخته و در آن فنون استعداد تامه
حاصل ساخته بالجمله میر در فضل و کمال شانی عالی داشت و در اقسام
نظم هم طبع رسا و فکر متعالی کلام دلپذیرش نمونه فصاحت است
و اشعار بی نظیرش از کلام اوست ۔

برنگ نقش نگین از فروتنی آخر — چه نامها که برآورده است پستی ما
همین که چشم گشودیم صبح چون شبنم — ز آفتاب رخت رنگ باخت هستی ما

ای گل خبر از بلبل بیچاره چه پرسی
افتاده بکنج قفسی بال و پری هست
در راه شوق تا سر کوی تو عمرها ست
بی دست و پا چو جادهٔ افتاده میروم

رباعی

گر مهر رخ تو جلوه پیرا نشدی — یک ذره ز کائنات پیدا نشدی
ور نقطه نور تو نگشتی مرکز — نه دایره فلک هویدا نشدی

همین افضال ایزد متعال پیکر این تذکره او اخر سال گذشته

Marfat.com

کسوت مسوده پوشیده بود امروز که تاریخ بیست و یکم شعبان
سنه ۱۲۵۸ ثمان وخمسین ومائتین والف است خلعت مبیضه در
برکشید وشبدیز قلم که در ساحت رقم گرم عنانی داشت بسر
منزل اختتام قیام ورزید

تواریخ اتمام کتاب

خوشنود
من افضل العلما محمد ارتضا علیخان بهادر

بحمدالله که شد اتمام این مجموعهٔ رنگین — گل مقصد ز گلزار معانی در کنار آمد
نوید سال تاریخش رسید از بلبل فکرم — خزان از باغ قدرت شد برون آنجا بهار آمد
۱۲۵۷

من میر مبارک الله خان بهادر راغب

تذکره رقم نمود قدرت ناقد کلام — آنکه بمعنی بلند هست غنی تر از بیان
بلبل املی خیال طوطی هندخوش مقال — ناظم صاحب کمال رونق بزم شاعران
سرخوش باده سخن ماهر و استاد فن — واقف هر نو و کهن اوست وحید این زمان
مظهر نور وحدت است ننگ بهار جودت است — حاکم ملک فطرت است راغب هر گهر فشان

درسن این عروس بکر دل شده در نقاب فکر
هاتف غیب کرد ذکر نور دل سخنوران
۱۲۵۷

Marfat.com

ولہ

رقم کلک قدرت چو کرد این کتاب کہ در صفحہ دہر از ندرت است
ز راغب شنو سال تاریخ آن کہ نیز نگ پردازی قدرت است ۱۲۵۷

من سید مہدی الحسینی ثاقب

چون تذکرہ نوشت کلک قدرت گردید قبول خاطر اہل کمال
سال اتمام آن بگوش ثاقب فرمود سروش نو گلستان خیال ۱۲۵۸

من سید مرتضی الحسینی بینش

صد شکر کہ کلک قدرت آراست این تذکرہ سخن طرازان
تالف تاریخ آن ز بینش فرمود کہ تحفہ سخندان ۱۲۵۸

من مولوی سید محمد حسین تمنا

قدرت شاعر خوش فکر بآئین بہین کرد تالیف چو این تذکرہ اہل سخن
سر نہادم پی تاریخ بزانوی خیال شمع کاشانہ عشاق بگفتا دل من ۱۲۵۸

من حافظ غلام محی الدین مایل

چون کہ تالیف کرد تذکرہ قدرت برگزیدہ فصحا
از سر جہد یافتہ مایل سال تاریخ دفتر شعرا ۱۲۵۸

من المولف

فکر سال تتابع الافکار ہر یکی کرد و در معنی سفت

Marfat.com

عقل چون حرف بندید دران هدیهٔ بارگاه اعظم گفت ۱۲۵۸

من مولوی محمد حسین راقم

از گلشن عالم خیال قدرت بشگفت گلی جواز مقال قدرت

کلک راقم بداهتہ کرد رقم تاریخ نتایج کمال قدرت

این ابیات هم از این فقیر سید علی درویش مشهور

به طهر النبیت تاریخ سوم ماه صفر ۳۰۷ هجری قمری در جزیرهٔ بمبئی هندستان

این رشته که میبینی صد عقده به یک تار است

در صومعه شد سبحه در میکده زنار است

چون شد متمثل حق بر مریم عمرانی

عیسای مسیحا شد بر گنبد دوار است

منصور انا الحق گو حلاج نبود بدُ او

مر تمثل را منزل بسر دار است

سر گشته جدا از تن گفتا که خدایم من

مرتاض کهن پیری مشهور به عطار است

تاریخ نشر کتاب از آقای حکیم سید ممتاز علی اثر دهلوی

رفت ظلمات روشنی آورد کاین نتایج ز فکر انسان است

فکر تاریخ نشر چون کردم دررلودم که سلک سخندان است

۱۳۰۶ شمسی

Marfat.com

چاپ کننده و ناشر این تذکرهٔ شعراء موسوم به
نتایج الافکار اردشیر بنشاهی فرزند خدارحم مرزبان الہ آبادی
یزدی مقیم بمبئی تخلص خاضع که مدت ۲۵ سال است که در بمبئی
بخدمات فرهنگی و ترویج زبان فارسی مشغولم و در این مدت کتابهای
چاپ ایران بهند وارد و بدوستداران زبان و ادبیات فارسی شناسندم
و در ترویج آن بحد امکان کوشیدم و در ضمن هم چندین کتاب
طبع و نشر نمودم که بقرار زیر است (۱) شاهنامه فردوسی (۲)
سامنامه خواجوی کرمانی در دو جلد (۳) جهانگیر نامه (۴) تجدید چاپ
نسیم شمال اشرف الدین رشتی در دو جلد (۵) مینوخرد و پندنامه ملا
فیروز بن ملا کاؤس (۶) و مکرر چاپ کتاب اوستا و جلد اول و دوم
دیوان خاضع و رباعیات خاضع (۷) و یزدگردنامه در بحر تقارب
که خود بنظم آوردم و کتاب گذشتگان که این کتاب آثاری از
شعرای زرتشتیان در بر دارد اینک چند نمونه از اثر طبع ناچیزم در این
کتاب آورده میشود

مرا دل چو آتشکده شد فروز — چو خورشید تابان گه نیمروز
مقدس ترین آتشم در دل است — بر این تنگدل شعله‌ش منزل است
گر مرا سوی دیر مغان — برد گه مرا سوی هفت آسمان

Marfat.com

بجای شرر گر خمار آورد بر دگه قرار و قرار آورد
گهی غرق دریای فکرم کند گهی مست و گویای ذکرم کند
بسوزد گهی جسم و جانم همی فروزان نماید روانم همی
گهم دلخوش و شاد دارد مرا گهم با غم انباز دارد مرا
گر از غیب آرد بسویم خبر شوم من ز آینده یابی بگر
گهم در گشاید به بند گهی! گهم غم زداید فزاید گهی
دل من کنون جای آن اخگر است کز آرنده زرتشت پیغمبر است
مرا دل شده روشن از نور او شده مست صهبای آئین او
ببخشایدم دانش و هوش و بیر نیالوده گردم درین دار و گیر
نخواهم که خاموش گردد گهی! که تازنده ام دل فروزد همی
نمیرد چنین آتش اندر دلم که حل گردد از وی همه مشکلم

بر دخاضع از نور او سود دلم
که تا هست این تاز و این پود با

غزل

شب به تنهائی ز هجرت خفتمی با دل خونین خود آشفتمی
در بروی خویشتن می بستم چنان خانه را با موی مژگان رفتمی
بی تو هر شب با دل خود در ستیز بودم و با آه و افغان جفتمی

Marfat.com

از مژه صد جوی خون کردم روان　　دل ز وصل دیگران برشستمی
آرزوها کشته شد اندر دلم　　ورنه با دیگر قراری بستمی
بی تو اندر کنج خلوت روز و شب　　با دل خود رازها می گفتمی
جز من و دل اندر آنجا کس نبود　　با چنین دلری که بهرت سفتمی
چشم دل دارم براهت انتظار　　چشم سر را انتظار آشفتمی

خاضع گردد شادمان از دیدنت
خامها اندر خیالت پختمی

رباعیات

گر چو نامردی از میان خیزد　　حس نامردی برانگیزد
در میان فتنه و فساد آید　　عاد و نیک از میانه بگریزد
زشت باشد که مرد نامردی　　دل نماید بکار هر فردی
این سخن را خرد بلند پذیرد　　که رسد زو بدیگری گردی
چشم دل بیند ترا در هر مکان　　دل کعبه و دیر و کلیسا غیر آن
مسجد و محراب و هم آتشکده　　هر کجا گردم تو بینم اندر آن
جهان هیچ است و پابند هیچیم　　دل همیشه در ره پرتاب و پیچیم
مثال کرم خاکی در زمینی　　بغفلت بگذرانیم هیچ هیچیم

پایان یافت نتایج الافکار　　بتاریخ اول دیماه ۱۳۳۶ ه

Marfat.com

کلید میکده گم گشته بود پیدا شد

و مورد تحسین و آفرین فراوان گشت در بیاض یکی ثقاة این چند بیت بنام بیگم موصوفه دیده و این جانگارش یافته

از پنجهٔ من چاک گریبان گله دارد — وز گریهٔ من گوشهٔ دامان گله دارد
دامان نگه تنگ گل حسن تو بسیار — گلچین بهار تو ز دامان گله دارد
سنبل بچمن نافهٔ چین مشک به تاتار — از نکهت آن زلف پریشان گله دارد
از بسکه بزندان غمش دیر بماندم — زنجیر بتنگ آمد و زندان گله دارد
گبر بت شکنم گاه بمسجد زنم آتش — از مذهب من گبر و مسلمان گله دارد
در بزم وصال تو به هنگام تماشا — نظاره ز جنبیدن مژگان گله دارد

آخر کار آن شاه جمجاه در سنه ۱۰۳۷ سبع و ثلثین والف در لاهور جان بجهان آفرین سپرد این چند بیت از طبع عالی اوست

ترنگردد کام من گر هفت دریا در کشم
شربت دیدار باید تشنه دیدار را

دل بد مکن که عمر نماند به هیچ کس — این یک نفس که خوش گذرد بس غنیمت است
جام می را بر رخ گلزار می باید کشید — ابر بسیار است می بسیار می باید کشید

مانامه به برگ گل نوشتیم
شاید که صبا بدرساند

محمد کبیر الدین رازی

Marfat.com

که پیوسته تعظیم و تکریمش منظور میداشت آنا فانا اعتبارش
ترقی گرفت و بازار شعر و سخن وی گرمی پذیرفت رفته رفته بسلک
ملازمان خاص اکبری منسلک گردیده مورد عنایات سلطانی گشت
از مرآت الخیال آورده که چون ابو الفضل و فیضی نمی خواستند که احدی
از اهل کمال ببارگاه پادشاهی پیش آید مذهب تشیع عرفی معلوم
بود بخاطر گذرانیدند که الزامی داده اورا از نظر شاهی اندازند در
روز اول ملازمت ابو الفضل ازوی پرسید که در مذهب شما
زاغ حلال است یا حرام عرفی بجواب ملتفت نشد بعد از ساعتی
فیضی پرسید که خوک در مذهب شما حلال است یا حرام باز التفات
نساخت درین ضمن پادشاه متوجه گشته فرمود چرا جواب نمیدهی
بعرض رسانید جواب این ظاهر است و هر کس میداند که هر دو گر
میخورند یعنی زاغ و خوک کنایه ازان بسائلین بود شاه نکته سنج
دقیقه رس متبسم شده بانعام درخور حالش سرفرازی بخشید
آخر کار در عمر سی و شش سالگی سنه ۹۹۹ تسع و تسعین و تسعمایة در
دار السلطنت لاهور بدار بقا خرامید وی در قصیده ترجمة الشوق
می گوید.

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم اگر بهند هلاکم کنی وگر به تتار